

در میان آفتابه‌گی در زیر او هفت نقاط کرده

دارد تا را انداختم یکی حکمت کرده

در زیری کو در کروه بالا او برکی نهاد

نی در او نام ... را بند

... اروعی که بالا ... شمر بر زنقا

کندم ... ما هو ...

ببیند

جور بوا لیاکم در رخی

در نعلی موم ... تنک

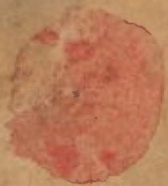
الفقیر محمد دبستان ایشت ماکر

صورتی

انجلیزدن ... عمو ... دیزیدن ...

تعمیر ... اوادن

صورت ...





[illegible] این کتاب
[illegible]
داخل کتب [illegible]
[illegible]
[illegible]



صحی

ز فیض زاهد این شهر [illegible] جهان
[illegible] دادی تر دستانند از کف شیطان

ایزد تعالی از حکم حکمت و قوت قدرت جهان افرید چنانک سزید و اربا حراورد چنانک دید و مارا از همه جانوران برگزید و بقامت الفی دل بنا
و زبان گویا ارزانی داشت و چهره خوبی نگاشت و با ستمها فرود و راه بهشت و دوزخ نمود و پیغمبران فرستاد نماینده راستی و داد با صحف الکتب و رساله
بدان صلوات و درود خدای بر همه پیغمبران باد خاصه بر خیر خلقان گزیده رحمن خاتم پیغمبران محمّد مصطفی الامین الذی وعد و فا اخذنا و نبی
براق و معراج اراسته دین و دنیا و ملک و دولت و منبر و ملت و بخت و تاج گواهی دهم و آوردم اقرار او ردن جبرئیل و رسانیدن کلمات
گفتار از ایزد توان کردار محمّد مختار صلوات الله علیه و سلّم یا ایها النبی انّا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا
و بشّر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا طوبی انک بسوی راه راست شتافت و از دل پاکیزه تن تسلیم کرد و اسلام و ایمان یافت
در سرشت همه جانوران چنان افریدست که جرّ منفعت و دفع مضرّت در هر یکی بدیدست و هر که نوعی دیگر خواهد که بی سوی خویش ازو بدی
باز دارد و این در سرشت هر جانور راست اگرچه ساز و وضع هر یک بروجهی دیگرست بنیاد یکیست و دیگرگون نهاد و بسیاری کل یوم هو فی شان
بعضی بغلبه و زور بربایند و بعضی حیلت و فریب کار فرمایند و بعضی خواهش و مسئله توانند با ایشان عدا توزند و آسایش انرا زند گروهی با دشمن جوی
بر جوشند و گروهی چون آهو در گریختن کوشند و گروهی چون مار روی زمین سیر کنند و گروهی چون ماهی در آب گذر کنند هرچه در جمله جانوران
بحری از زشتی و نیکویی و گیتی معانی این معانی در عالم از بنی ادم بگشاید و بهمه نوع بیاید یکی چون شیر دلاور و پهلوان و دیگر چون تند و زنکین یکی سود کنده
چون ملخ انگبین دیگری زیان کننده چون نوش بفرین یکی چون خروه بخشنده دیگر چون تنک در بخل کوشنده یکی چون گوسفند تسلیم کرده و ساده
دیگر چون شغال حاره و فریب پیش نهاده یکی چون کبک خندان بر کوهسار دیگری غمناک و بر باک چون بوتیمار یکی فرخنده چون همای دیگری چون جغد
نامبارک در همه جای یکی امیزنده و انسی چون کبوتر دیگری ناآموزنده و وحشی چون پلنگ تیز یکی چون آهو لطیف و سبکجان دیگری چون خرس خلق
وگران یکی رام چون شتر بردبار دیگری چون استر سموس حرون در بار یکی بر هوا شده چون عقاب دیگری رونده چون ماهی در آب یکی چون حربا با
گردان دیگری چون خفاش بی ور پنهان و مانند این هر یک خاصیتی دارد و شکلی دیگر بیش از دو قامت الفی راسر سوی آسمان و بچشم بصر براستی
از هر سوی نگران و زبان گوینده و چهرهٔ خوب برخنده و عنان نگاور بدست گرفته و خفته از کار نهفته و چهار باکه فرود اوست هم از گوشت و
استخوان و رگ و پی و پوست چون سر سوی جنوب دارد دنبالش آید سوی شمال و اگر سوی مشرق دارد سوی مغرب باشدش دنباله سوی نبات
راسر سوی زمین است و پای سوی آسمان بر بیست و از همه فرودتر زمینست و خاک جای تاریکی و مغاک سر هر جنسی که فرودی و برتری جوید و سوی
پاکی و بهتری بود نهادان لطیفتر و بنیادان شریفتر و هر آنچه بمرتبت فرودتر نزدیکتر کار او وارونه تر و تاریکتر چنانک ار سنگ ان کرامی تر که ان
ابدار بست تا چون برگ و بر دو دانه نارست و از درختان هر کدام برومندتر پاکیزه تر و خورهومندتر و از رونده و برنده هر کدام با مردم بدگیرد آرامش
خوی و نهاد انسی گیرد و بدی و بدی بند بر دان نیکوتر و بی اهوتر بس ای هشوار دانا فریش مردم جه گویی من ذکر و انثی افحسبتم انما خلقناکم عبثا
و ازینست که دانا چون اخشیج چهار گانه بر سخنست و بر شمردست گویدی مردم عالم خردست سبحان خدای فرد صمد لم یلد و لم یولد چنانک خواست افرید

...ame of the King on whose suggest...
...as written.

وما بایذ ان راه نیست واز راز نهفته دل ما اگاه نیست

گفتار اندر سبب تالیف این کتاب و فهرست مقالات

خذایا چاره بیچارگانی   مراو چون مرا چاره تو دانی   مؤلف وجمع کننده این کتاب شهمردان بن ابی الخیر گوید چون مدتی

در گرگان واستراباد بر عطلت ماندم از صناعت خویش وان دبیری واستیفاست وروزگار نا هموار ونا موافق پیش امد وگفتار حق وپیغمبر

صلوات الله علیه وسلامه من اعان ظالما سلطه الله علیه در من کار کرد واگرچه اولیا النعم اعز الله انصارهم از درگاه عالی اعلاه الله تعالی

خداوندیها فرمودند وشفقتها نمودند وبشرح خدمت خواندند از انچ اسباب موانع مستولی بود توفیق مساعدت نمود از بهر آسایش وترجیة الایام

چند کتاب ساختم از ان جملت یکی کتاب البدیع است در خواص وطبایع ومنافع وچند علم دیگر که از کتب بسیار برگزیده ام پس از بهر انچ بتازی بود خواستم

تا فایده آن متداول ومنتشر گردد وعام باشد میان خواص وعوام کتابی ساختم بپارسی دری وبران کتاب اول زیادت ونقصان کردم چنانک بایست

وترتیب نکرده اندم وازچند نوع دیگر که دران کتاب نیست از هر یک دران جای طرفی اوردم وبر دوازده مقالت نهادم اندر دو قسم

قسم نخستین ٢٤

در خواص ومنافع وطبایع مردم وحیوانات از سباع ووحوش وبهایم وطیور وهوام وحشرات واشجار ونبات

واحجار وجواهر واجساد شش مقالات ازین جملتست

مقاله اول ٢٢

در کیفیت تاثیر خاصیت وطبایع واخلاق ومنفعت اعضای مردم سه فصل

مقاله دوم

در چهارپایان ووحوش وبهایم یک فصل اندر مقدمه ساند وسخن در جمله گفته رود وگفته شود در جمل وپنج نام

مقاله سیوم

اندر مرغان بزرگ وخرد بیرون مقدمه وگفتار بر جمله گفته شود جمل وپنج نام

مقاله چهارم

اندر هوام وحشرات زمینی وابی بیرون مقدمه وگفتار بر جمله ساند تمامت حیوانات

مقاله پنجم

اندر اشجار وحبوب ونبات اندر هر بابی چند فصل از علم فلاحه ساند در شصت ویک فصل هشت باب

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
اندر میوه دار خوردنی درخت یا ساق یا بر ده جنس	اندر درختان مشموم وسرو عم ده جنس	بالیزه وتره بیست وهو جنس	چند جنس از درخت ونبات هفت جنس

باب پنجم	باب ششم	باب هفتم	باب هشتم
اندر شناختن باران وسرما ورستان یک فصل	اندر کردن کاو یک فصل	نگاه داشتن درختان وبرو نبات یک فصل	باز داشتن افتها چهار فصل

مقاله ششم

اندر اجساد وجواهر واحجار ودر هر بابی چند فصل وچند جنس ساند هشت باب

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
اندر مقدمه وسخن بر جمله بابت	اندر اجساد گذارنده وآواز دهنده	انچ ارواح خوانند مانند انچ جان دارند چهار جنس	در اجساد معدنی هشت جنس

باب پنجم	باب ششم	باب هفتم	باب هشتم
اندر جوهرها ونگینها هفده جنس	اندر اجساد مولده چهار جنس	اندر اجساد معمول	چند سنگ که از طلسمات ودیگر گونه بدید اید

قسم دوم

در چند نوع خواص وطبایع از علوم حسابی ونجومی شناختن وداستن وچند حکایت وسخن از اعمال بر اکنده که بمصلحت دست سوند دار چند گونه غایت دوازده مقالات ازین جمله شش مقالت

مقاله اول

از قسم دوم اندر احکام چهار گانه وفصولی که باسمان تعلق دارد ومکان وزمان وچند حکایت

چهار طبایع	قطبهای فلک	شناختن منازل	مکان
آتش وهوا وآب وزمین	شمال وجنوب	ودر وجمور کواکب ساند	اقلیم هفتگانه وصورت ولایتها وخاصیت چندشهر وچند بنا منظم ساخته اند

آغاز کتاب

نزهت نامهٔ علائی و ساختن از بهر مجلس عالی اعلاه الله تعالی

چون مدتی روزگار بر داختن تالیف این کتاب بر آمد و از زیادت و نقصان کردن فارغ شده بودم از اعدتی و دختری همی شناختم با بدان خویشتن را بر

مجلس عالی خداوندی امیر اجل مؤید منصور ملک عادل عضد الدین ظهیر الاسلام علاء الدوله وجمال المله فخر الامه شمس الملوک سید الامرا مربی

دانا مخاص ملک ارشاسب حسام امیر المؤمنین اعز الله نصره ابن الامیر المؤید ملک طبرستان علی بن شمس الملوک فرامرز بن الملک العادل علاء الدوله

محمد بن دشمن زیار رضی الله عنهم وقدس ارواحهم عرضه کنم وعذر تقصیر وتاخیر بخدمت نیامدن نموده باشم وان بهر زینت وبزرگ داشتن این کتاب

را بدین همت نامه علایی نام نهادم تا چون خداوند عز نصره دران تامل نماید نیکبختی بدین سبب دعاگوی شوند در سرا و آسمان افتخار کشد و چون آفتاب این

دولت قاهره ثبتها الله بر وی تابد از سرتابه شود وان اساس سود اسده ورنج وزیانی گذشته فراموش کند وان بهر آنچ بزبان بنده از نشر مکارم ومعالی

مجلس عالی اعلاه الله قاصر است وداند که عبارت گوینده بوصف آن همت بلند نرسد وخاطر مساعدت نماید بدانچ ادا بعضی تواند کردن در دعاء خیر

بیفزود وجهد المقل را کار فرموده ودر یاد کردن فصلی چند دلیری نموده وخواست که او را بر گفتار خویش حجت ودلیل نماید وبرهان واضح شرح

وبیان این بیت که گفته اند معلوم گرداند **شعر** ولیس لله بمستنکر، ان یجمع العالم فی واحد، وبمختصر ابن رون بن مهدی دعا گوید

ان لاقه لرایت الخلق فی رجل، والدهر فی ساعة والارض فی دار، ونیز از بهر استشهاد معاینه باز نمودم از کتاب تهذیب الاخلاق لابی علی بن مسکویه

بس هم بعبارت تازی چنانکه در تالیف اوست بیاورده شد ونقل افتاد واینست وجمع الحکما علی ان انواع الفضائل اربعه وهی **الحکمة**

والعفه **والشجاعه** **والعداله** واضدادها التی هی رذائل اربعة وهی **الجهل** **والشره** **والجبن** **والجور** **اما الحکمه** فیحدث عن

الملکه وهی النفس الناطقه التی بها النطق والتمییز فی حقایق الامور والتها التی یستعملها من بدن الانسان الدماغ ولذلک اذا کانت حرکتها معتدله

غیر خارجه عن ذاتها وکان شوقها الی المعارف الصحیحه لا الظنیه فانها جهالات بالحقیقه وحصولها فی الانسان ان یعلم الامور الالهیه والامور النفسانیه

ویتمیز علیها بذلک ان یعرف المجهولات انها یجب ان یفعل وانها یجب ان لا یفعل وهی وسط بین رذیلتین وهما السفه والبله **السفه** استعمال

القوه الفکریه فیما لا ینبغی وکما لا ینبغی ویسمیه قوم الجربزه **والبله** هو تعطیل القوه الفکریه واطراحها بالقوه الارادیه لا من نقصان الخلقه و

انواع الفضائل سته وهی ۱ الذکا وهو سرعه انقداح النتایج وسهولتها علی النفس ۲ الذکر وهو ثبات صورة ما تخلصه العقل والوهم من الامور ۳

التعقل وهو موافقه بحث النفس عن الاشیا الموضوعه بقدر ما هی علیه ۴ سرعة الفهم وهو دوام تامل النفس لما قد لزم عن المقدم ۵ صفا الذهن وهو استعداد

النفس لاستخراج المطلوب ۶ سهوله التعلم قوه فی العقل وحدة فی الفهم بها تدرک الامور النظریه **والعفه** تحدث عن القوة البهیمیه وهی النفس

الشهوانیه التی بها الشهوه وطلب الغذا والشوق الی اللذات الحسیه والتها التی یستعملها من البدن الکبد وذلک اذا کانت حرکتها معتدله منقاده

للنفس الناطقه غیر متابیه علیها فیما تقسطه لها وظهورها فی الانسان ان یصرف شهواته بحسب الرای الذی یوافق التمییز الصحیح حتی لا ینقادها ویصیر

بذلک حرا متعبد الشی من شهواته وهی وسط بین رذیلتین وهما الشره والشهوه **الشره** الانهماک فی اللذات والخروج فیها عما ینبغی وخمود **الشهوه**

وهو السکون عن الحرکه التی تسلک نحو اللذه الجمیله التی یحتاج الیها البدن فی ضروراته وهی ما رخصه العقل والشرع واجناس العفه اثنا عشر ۱

الحیا وهو انحصار النفس خوف اتیان القبایح والحذر من الذم والسب الصادق ۲ الدعه سکون النفس عند هیجان الشهوه ۳ الصبر مقاومه النفس

للهوی لئلا تنقاد لقبایح اللذات ۴ السخا الوسط فی الاعطا والاخذ وهو ان ینفق الاموال فیما ینبغی بقدر ما ینبغی علی ما ینبغی وتحته سته انواع

نورد ذکرها من بعد ۵ الحریه فضیله للنفس تکسب المال علی وجهه ۶ والقناعه التساهل فی الماکل والمشارب ۷ الدمایه حسن انقیاد النفس

لما یجمل وسرعها الی الجمیل ۸ الانتظام والتدبیر حال للنفس یقودها الی حسن تقدیر الامور وترتیبها علی ما ینبغی ۹ الهدی حسن السمت وهو محبه

تکمیل النفس بالزینه الحسنه ۱۰ المسالمة موادعه تحصل للنفس عن ملکه لا اضطراب فیها ۱۱ الوقار سکون النفس وثباتها عند الحرکات التی تکون فی

المطالب ٢ الورع لزوم الاعمال الجميلة التى بها كمال النفس التى يكون فى المطالب الانواع التى تحت السخاء وهى ستة ١ الكرم انفاق المال الكثير بسهوله
من النفس فى الامور الجليله القدر الكثيرة النفع ٢ الايثار فضيله النفس بها تكف الانسان عن بعض حاجاته التى تخصه حتى يبذله لمن يستحقه
٣ النبل سرور النفس بالافعال العظام وابتهاجها بلزوم السيره ٤ المواساة معاونه الاصدقا والمستحقين ومشاركتهم فى الاقوال والاموال
٥ السماحه بذل بعض ما لا يجب ٦ المسامحه ترك بعض ما يجب والجميع بالارادة والاختيار والشجاعه تحدث عن القوه السبعية وهى النفس
الغضبانيه التى بها الغضب والنجده والقدوم والتى التى يستعملها من البدن القلب وذلك اذا كانت حركتها معتدله تطيع النفس الناطقه فيما تقسطه
لها ولا تهيج فى غير حينها ولا تحمى ما لا ينبغى لها ويظهر للانسان بحسن انقيادها النفس الناطقه المميزه واستعمال ما يوجب الراى فى الامور الهائله اعنى
ان لا يخاف من الامور المفزعة اذا كان فعلها جميلا والصبر عليها محمودا وهى وسط بين رذيلتين الجبن والتهور الجبن هو الخوف مما لا ينبغى ان
يخاف منه التهور هو الاقدام على ما ينبغى ان يتقدم عليه وانواع الشجاعه ثمانيه ١ كبر النفس وهو الاستهانه باليسار والاقتدار على حمل الكرامه
والهوان ٢ النجده ثقه النفس عند المخاوف حتى لا يخامرها جزع ٣ عظم الهمه فضيله النفس تحتمل بها سعادة الجد وضدها حتى الشدائد التى
تعرض الموت ٤ الصبر فضيله بها تقوى النفس على احتمال الالام ومقاومتها عند الاعمال الخاصه والفرق بين هذا الصبر والصبر الذى فى العفه
ان هذا يكون على الامور الهائله وذلك عن الشهوات الهائجه ٥ الحلم فضيله النفس يكسبها الطمانينه فلا تكون شغبه ولا يحركها الغضب بسهوله
وسرعه ٦ السكون قوة للنفس تغير حركتها عند الخصومات وفى الحروب التى تذب بها عن الحرام او عن الشريعه لشدتها ٧ الشهامه
الحرص على الاعمال العظام وتوقعا للاحدوثه الجميله ٨ احتمال الكد قوة للنفس يستعمل الانسان فى الامور الحسيه بالتمرين وحسن العاده
والعداله تحدث عن الفضائل الثلثه المتقدمه بعضها من بعض فضيله هى كمالها وتمامها وذلك عند مسالمه هذه القوى بعضها لبعض واستسلامها للقوة
المميزه حتى لا تتغالب ولا تتحرك نحو مطلوبها على رسوم طباعها وتحدث للانسان بها سمه يختار بها ابدا الانصاف من نفسه اولا ثم الانصاف و
الانتصاف من غيره وهى وسط بين رذيلتين الظلم والانظلام الظلم هو التوصل الى كثره المكاسب من لا ينبغى وكما لا ينبغى ولهذا يكون الظالم
كثير المال لانه يتوصل اليه من حيث لا يجب وكما لا يجب والانظلام يسير المال جدا لانه يتركه من حيث لا يجب والعادل فى الوسط يقتنى المال من حيث
يجب ويتركه من حيث لا يجب وانواع العداله ثمانيه ١ الصداقه محبه الصادقه يهتم معها بجميع اسباب الصديق وايثار فعل الخيرات التى يمكن فعلها له
٢ الالفه اتفاق الاراء والاعتقادات وتحدث فى التواصل ليعتقد بعضها التضافر فى تدبير العيش ٣ صلة الرحم مشاركه ذوى اللحمه فى الخيرات
التى تكون فى الدنيا ٤ المكافاه مقابله الاحسان بمثله او زيادة عليه ٥ حسن الشركه هو الاخذ والاعطا فى المعاملات على الاعتدال الموافق للجميع
٦ وحسن القضا مجازاه بغير ندم ولا من ٧ التودد طلب مودة الاكفاء واهل الفضل بحسن اللقا والاعمال التى يستدعى ذلك منه ٨ العبادة
تعظيم الله عز وجل وتمجيده وطاعته واكرام اوليائه من الملائكه والانبيا والرسل عليهم السلام والعمل بما يوجبه الشريعه جبينا الى المقصود
وهذه صفته تغنى عن نسبة الموصوف لاختصاصه بها واستحقاقه اياها م اكنون تامل بايد كردن وبچشم عبرت واعتبار بديدن وبراى حصر و احصار
از وجه تحقيق وتصديق باز نمودن تا از اقسام وسعت فضائل كدام است كه ايزد تعالى خداوند عضد الدين علاء الدوله شمس الملوك عز نصره ارزانى
نداشتست طبعى واكتسابى وتمامتر حظى ونصيبى نيافتست جبرى واختيارى بل هر نوعى زيادتى سند ... حنانك احسن الحسنى وزياده موجود است
از فضائل وباكرم ومنزه ودور از رذائل كفته اند اكر فضيلت حكمت وتحصيل علوم هر كس نكوست بخداوند شرف كوهر وپادشاهى خاندان موروث متوارث عن والد
بعد والد نكوتر وعالى تر شود كه خداوند ماضى علاء الدوله قدس الله روحه العزيز وبقاء دولت خداوند جاودانه باقى وباينده باد خواجه رئيس ابو على سينا

را گفت اگر علوم اوایل بزبان پارسی بودی من بتوانستمی دانستن بدین سبب بحکم فرمان دانش نامهٔ علایی ساخت و چون بپرداخت و عرضه کرد
ازان هیچ نتوانست دانستن پس نگاه باید کردن با طبع شریف و فهم صافی خداوندی علم آن چگونه خویشتن را حاصل کرد اند و منزلی فرّه شناخت
و پایهٔ بزرگتر و مشکلتر ازان در گذشت از اقلیدس و مجسطی بمدتی قریب ذلک فضل الله یؤتیه من یشا و همچنانک و فوق کل ذی علم علیم دیگر از عفت و
ورع در پیری و هنگام ضعیفی و بیچارگی پسندیده است اندر برنایی چنانک ایزد تعالی در قرآن یاد کرد السابقون السابقون اولئک المقربون پسندیده تر
و بهتر و پذیرفته تر و انذر فضیلت سخاوت چنانست که بگاه بخشش صلت چنان فرماید که ستاننده و یابنده عطا در مدّت عمر خویش از آز و نیاز دنیایی بر آساید
و با پیوستگان خویش مرفّه و آسوده ماند و بزبان عذر خواهد و از حشمت بزرگ موهبه بسیار اندک شناسد و همانا بسمع شریف رسیده است الجود
بالموجود غایة الجود و حقیقتست که اگر مال دنیا وی با خزانهٔ عالم مساعدت نمودی یک تن درویش و مفتقر نماندی و تخم طمع و سوال گسسته شدی و تیغ
از دست برهمّت رسیدی و حدیث شجاعت از آفتاب روشن تر است و کیست که آن گرز خاص از زمین بر تواند داشتن فکیف برافراشتن تا کمان صد و
پنجاه منی بزه تواند کردن فکیف از کار فرمودن و بدان تیر انداختن و همانا امیر ابو فراس از بهر این حال و این روز گفته بود شعر
یا باذل النفس والاموال مبتهجا ، اما یهولک لا مورث و لا عدم ، نشدتک الله لا تسمع سفر علی ، حوط صاحبها تحیا بها الامم
اذا لقيت رقاق البيض منفردا ، تحت العجاج فلم تستکثر الخدم ، اگاه با قوت دلیری و مردانگی و حرص نمودن بر کارهای بزرگ و اندیشهای صافی
بگاه حلم و سکون احنف قیس که بذو مثل زنند غاشیه کشیدن را شاید گوی قوت غضبانی از نیسا فریده اند و ابر گنه کاران بگاه قدرت رحمت و شفقت باید
چنانک طاعت داران بران مهربانی حسد برند و رشک نمایند اما فضیلت عدالت در زهد و ورع و عبادت کار خدای و تلاوت قرآن مبالغت نمودن و ارکان شرع
یک یک برپای داشتن و شرایط موجبات بجای آوردن مشهورتر از انست که بگفتار حاجت آید و بهتر ذخیره و بیشتر اسطها بی تعهد و تفقد مستحقان
و درویشان داند و بهتر غنیمتی فریاد رسیدن ماندگان شناسد و این معنی اگر تسلیم و تقلید واجبست بقوت ایمان و برچگونگی مقتضی شرع بدلیل و حجت واقف
شدن و حاصل کردن واجبتر و بلندتر و آن نور علی نور تواند بودن شعر ای پاراستهٔ ایزد همه کارت بکمال ، این دار آستنه را خدمی ارزای نگاه
فصل در اخبار فرس چنان اند که چون کیو گودرز کیخسرو را دید در وقت بیاوردن او را از ترکستان و در روح وخودهی پادشاهی او
کرد خواست که از بهر شوهش و درستی حال نشان و مهر کیانی بر بازوی او ببیند والتماس کرد تا بنماید چون بدید نماز کرد و آفرین گسترد و آن نشان
جسمانی بوذ ست و زمینی و بر اتفاق و توفیق نگاه باید کردن تا برین موجب که او لی گاه نوشت و آنست که طالع شریف خداوندا دام الله دولته برج قوس است خانه
ملوکی خداوندش مشتری سعد اکبر که جملهٔ خیرات و راستی و راحت و اعتدال بذو پیوستست و طالع خداوندان گذشته سعید شهید و ماضی قدس الله روحهم
همین برج بوذ ست و ازین بزرگتر و روشن تر و محکم تر دلیلی نتواند بودن بر درستی نژاد و پاکیزگی گوهر و پایندهٔ دولت و انصاف خوب در خیرات و اکرام
کیخسرو بدلیل زمینی و جسمانی پادشاه شد و با روزگار بماند نداخ اسمانی و روحانی است با جهت سیاوشی و کالبد تهموتنی و قوت تهمتنی و سیرت ملکی
زیبنده تر که جاو دانه بماند و سعادت دو جهانی و حق شناسی در جهان ازان شریفتر که مراد ها بتمامی حاصل شوذ بتوفیق الله عزّ و جلّ فصل
و دیگر چه چیز شناسی ازان شریفتر که حاجت مردم روا کرده اند و بامید رسانند و چون پیغمبر راستین صلوات الله و سلامه علیه رهنمایی کند
و گوید اطلبوا الحاجة عند حسان الوجوه چه دلیل تواند بودن ازین درست تر و عالی تر که ایزد تعالی خلق و خلق ملکی و جمال و کمال فلکی ارزانی داشت
تا در هر دو جهان پسندیده و امر زیده باشد اندر خشنودی کردگار فصل خداوند تعالی توفیق خیر دهاد و با همّتهای خوب بر کلمات رحمت
و ترس و وعد و وعید وقوف افتاد و مصوّر گشت و در دو جهان مشرّف و گرامی کرده اند خدای سبحانه و تعالی بنوید داد و گفت عزّ من قایل

واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی لاجرم هر که بر بقا و دولت این خداوند نیکو سیرت و بلندهمت دعا گسترد و آفرین سپرد دستورد ست وسزای آفرینست **فصل** شنودم که یکی شاعری را گفت در فلان کس مدیحی گوی جواب داد زود ترا و را بگوی تا هنری بنماید آنگاه من بنظم آرم حال من بخلاف اینست که معاینه می بینم بچشم سر و بحقیقت دل میدانم و زبان بذکر آن نمی رسد مانند قرصهٔ آفتاب که از تابندگی و فروغ روشنی چشم ادراک نور آن نتواند کردن تمامی واگر شاعران سند نه بیسندند از بهر غلو نمودن و مبالغت کردن و زیاده نابوده گفتن بدین سبب گفته اند اشعرهم اکذبهم من باری از بهر قصور و عجز ایج ساد کردن طرفی بمی رسم خویشتن را ملوم و معاتب میدانم اما بیتی چند از گفته دیگری بر سبیل عاریی از بهر آنچ لایق دیدم برین فصل بنبشتم

شعر

جان بندگان بجانش اندر پیوند | دیر زیاد آن بزرگوار خداوند
رادوسخندان و شیرمرد و خردمند | دایم بر جان او بلرزم ازیراک
مادر آزادگان کم ارد فرزند | از ملکان کس چنو ندید جوانی
نام گیتی نه از گزاف براگند | کس نشناسد همی که کوشش او چون
خلق نداند همی که بخشش او چند | دست و زبان زر و در پراگند
محو اساس فضل و همت او شد | در دلها شاخ مهربانی بنشاند
دل نه ببازی ز مهر خواسته برکند | محو معاسب فخر و همت او شرح
خاطر مداح او زمین برومند | گرچه بکوشند شاعران زمانه
مدح ملک را کسی نگوید مانند | سیرت او تخم کشت و نعمت او آب
چونکه ناش ... نامه بیاکند | سیرت این شاه بند نامهٔ اصلیست
زانک همی روزگار گیرد ازو پند | سیرت او کرسود و حی بکسری
آنک باقبال او نباشد خرسند | هر که سراز بند شهریار بپیچد
پای طرب را بدام گرم در افکند | کیست بگیتی خمیرمایهٔ ادبار
ای فلک از کار دشمنانش همی خند | هر که بخواهد همی گشایش کارش
گو بشو و دست روزگار فرو بند | ای ملک از حال دوستانش همی ناز
آخر شعر آن کنم که اول گفتم | دیر زیاد آن بزرگوار خداوند

فصل سزد که همچنانک عجز خویش در سخن راندن نمودم و اقرار آوردم و دانم که اگر مانند سحبان وائل گردم بوصف صرفی برسم از آنچ هرگاه که چون از نو باز اندیشم خصلتی و فضیلتی ناگفته پدید آید که بر همه فزونی دارد و اندیگرها بر گذرد و به بورقی چند کاغذ بل بکتب بسیار حق آن نتوان گزارد و اداء ذکر آن نتوان کرد مانند خط موازی که ملتقی نشوند والتقا نپذیرد هم برین نیز واقف نتوان شد و بر وصف کیفیتش وقوف نیفتند پس همان به که بقاعدهٔ دعوی خویش بازشوم و بتوفیق خدای تعالی بتالیف وحی که کرده ام مشغول گردم و ختم این باب بدو بیت کنم که رودکی گفت

شعر

جهان بکام خداوند باد و دیر زیاد | بر و حوادث راهیچ گونه دست مباد
درست و راست کناد این مثل خدای و را | اگر ببست دری با هزار در بگشاد

قسم نخستین

در خواص و منافع و طبایع مردم و حیوانات از سباع و وحوش و بهایم و طیور و هوام و حشرات زمینی و آبی و اشجار و نبات و اجساد و جواهر و احجار و آن شش مقالتست

مقاله اول

در کیفیت تاثیر خاصیت و طبایع و اخلاق و منافع و آن سه فصلست **فصل اول** در کیفیت تاثیر خاصیت **فصل دوم** در نگاه داشتن تاثیر خاصیت **فصل سوم** اندر طبع و خاصیت مردم و منفعت اعضا

فصل اول در کیفیت تاثیر خاصیت هیچ چیز از کلی آفرینش محسوسات و موهومات بی حکمتی نیست و هر یکی را خاصیتی است که علم ما بعضی بشناختست و از آن بیشتر قاصرست و انبیا علیهم الصلوة والسلام و حکما دریافته اند و برای روشن خویش و بتایید فلکی بجای آورده و بنموده واجبست که بچشم هش و ژرف در آن نگاه کنیم و ترتیبی و نسقی که آنرا نهاده اند نگاه ... هر یک خاصیت بوجهی دیگر پیدا همی کند که بارزودی و دیری تاثیر کی ظاهر کرداند چنانک عنکبوت جز که از افعی خوانند چون بر خد ... به بند تدارو بار سخن دلیلی نه بیری و اگر دراج ساری ان بزند در زودی تب بازبرد و این در باب

تعلیقست و چنانک ماران رو دهج و آن حد و دکه هر جانوری را که چشم وی بر مار افعی افتد و بر بیند بمیرد و این در باب نظرست و چنانک پلنک که

چون سایهٔ او بر سایهٔ کفتار افتد و تمامت در وی مستغرق شود اگر چه بر بلندتر جایگاهی باشد بزیر افتد و کفتار او را بگیرد و این در باب مسامه و برابری است

و چنانک اسفید روی یا نقرج که از مس کرفته باشند بگذارند و از آن طاسی سازند و بزنند هر مرغی و چونده از بهایم که آواز آن شنود بایستد چنانک

بدست بتوان کرفت و این در باب سماعست و چنانک خر چون بوی شیر شنود بر جای بماند هیچ جانوری دیگر را از آن ترس نیست که خر را این در شم و

بوییدنست و چنانک پیشانی خر کوش بحری بهر کجا از اندام مردم رسد کوشت از وی باز افتد و پاره پاره کردد و این در لمس و بساویدنست جابر حیان

صوفی فیلسوف در کتاب خواص هوا ربی و آن هفتاد و یک مقالتست کوید علت و برهان و حجت بر تاثیر خاصیت هر یک درین کتاب یاد کردم بر اکنده

بی نسق و ترتیب و وصفها بکرداندم تا هر کس از نا ارزانی بدان نرسد و ایزد تعالی بمستحقان رساند و از چند وجه باز کوید که حکونکی هر وجه

و طریق بدست توان آوردن از طبع و لون و طعم و وزن و نام و مضارت و موافقت بایکدیکر از بن معانی پیدا کرده از حقیقت چنانک خاصیت کردم

و بندق تا بدان حدست که اکر شاخی تر از چوب بندق بکیرند و بر زمین دایره در کشند و کژدمی را در میان آن دایره افکنند از آنجای بیرون نتواند آمدن

و هر کاه که بمحیط دایره رسد باز کردد و این در مضادست و چنانک اردم و خنفسا با هم باشند و مجمع هیچ با یکدیکر ننهند الا که مار افعی چون طوق در کرد نشسته

باشد این در باب موافقت است با هر دو باب نیکو تامل کرده شود **فصل دوم** در نکاه داشتن تاثیر خاصیت از دو تعالی احوال اجسام

بزیر فلک قمر بدوازده برج و هفت ستاره پیدا کردست و هر یک دلالت بر جانوری دارد پس باید که وقت نکاه داشتن خاصیت از اصل مولود آنکس که

بدان حاجت مشغول کردد بدانی و در آن ستاره نکاه کنی و حظ او از خانهٔ شرف و وبال و هبوط و حد و صورة و مثلثه و نهبی و اثنا عشر و درجات

و استقامت و رجوع و احتراق و بودن در جایکاه موافق در بروج و درجات و پیوستن بسعد و نحس و باز کشتن و مانند این از قوت و ضعف چنانک

در مدخل نجوم میباید و باید که معلوم کردد که خاصیت هر چیز در اندازهٔ آن پیدا شود از نها دو ورزن و وقت چنانک در مقولات عشر اید از منطق انست و از

که هر وقت راست نیاید و طبعها بکردد و معتمدی که بر قول او اعتماد باشد حکایت کرد و کفت از یکی شنودم که کفت بولایت مصر بودم مرا هوس آن

داشتی که هر وقت بناء هر مین و دیکر بناها می دیدم یک روز چنان اتفاق افتاد که طاقی دیدم بر آن صورتها بسیار تراشیده صورة کوسفندی

خرد یافتم با حرکت تمام مرا لطیف آمد قدری موم با خود داشتم بر آن صورة نهادم تا نقش بکرفت باز کشتم و در آن نقش نکاه می کردم چند انک می آمدم

هر کجا کوسفندی بودی روی بمن نهادی و بر کمن آمدی و چندانک شبانان راندند و زدند بر نتوانستند کردانیدن تا از حد بکذشت و لو سفندان

انبوه شدند شبانان فریاد بر آوردند و در من افتادند کفتند بر همه حال جادوی ساخته و طلسم داری از کفتهٔ ایشان دلتنک شدم و سوکندان خوردم

که مرا ازین علمی و معرفتی نیست و درین حال که می بینم من نیز شکفت مانده ام و هیچ ندارم الا این قدر موم و بدان خشم بدست بمالیدم چون آن نقش

تباه شد و باطل کشت در حال کوسفندان باز کشتند و از بعد آن بدفعات رفتم و موم بر آن صورة نهادم هیچ تاثیر نکرد از اینجا معلوم می شود که وقت را

تاثیر تمام است و همه یکسان نشاید شمردن و در اختیار کارها که مردم پیش کیرند در یک دلیل که آمده آید از بودن قمر در برجها نکاه باید کردن تا پیدا

شود چنانک چون قمر در جوزا باشد فصد دست را نشاید سبب آنست که جوزا دلیلست بر دست و آهن بدان عضو بردن که قمر بر آن دلیل بود نشاید

و اکر یکی دا و رمی بساق بر آمده باشد و قمر اندر دلو بود نشاید که بشکافد و در دیکر برج رواست و همه برین قیاس و همچنین قمر اندر برج اسد جامهٔ نو بریدن

و دوختن و پوشیدن نشاید از بهر آنک برج ثابتست و این را ثبات نشاید و منقلب باید تا عوض طلبد و نیز اسد صورتی است درنده و تیز چند دفعها از موده

که اکر اتصال قمر از برج اسد بستارهٔ مسعود باشد آن جامه دریده شود یا تباه کردد بوجه من الوجوه و خداوندش را دلتنکی پیش آید و اکر اتصال بد دارد

۱

خداوندش را مضرتی عظیم رسد چنانک خندانی یا دیدم و شنوده که با آن جامه او را دفن کردند و دیگر قمر در برج سنبله دختر دوشیزه خواسته اند
و با خویشتن گرفته شاید از آنچ صورت عذراست اعنی دوشیزه و موی ازهم بازکرده برآید لکن اگر زن شوهر کرده باشد شاید و همچنین قمر در برج ثابت
عقرب سفر کردن را نشاید از بهر آنچ یکبارگی سوی جنوب گردانده است و همه ویرانی باشد معمور و مسکون نیست و برجی است در از مطالع و
خانه مریخ خداوند بیم و ترس و فتنه و من چندی آزموده ام که چون قمر در عقرب بوده است و از جایگاهی انتقال اما از آنجا بازگشتن نبوده است ما را بعد
مدتی دراز بسیار که بیشتر از آن اندیشه کرده اند باز رسیدن لکن از بهر آنچ عقرب برجی است مائی سفر دریا را شاید این قدر که گفته آمد تمامست در هر
کاری تامل و در هر باب نیکو بدو دل نگاه دارند فصل هشتم اندر طبع و خاصیت مردم و منفعت اعضا ایزد سبحانه و تعالی دل همه جانوران
اندر میان سینه آفریدست و دل مردم بر سوی دست چپ کرد زیرا که سردی سوی دست چپ بیشتر باشد تا اعتدال پذیرد چشم هر کودکی که از مادر جدا شود
ازرق باشد آنگاه بگردد بدان رنگ که خواهد بودن اگر کودکی ازرق چشم را دایه حبشی شیر دهد سیاه چشم گردد چشم فراخ بازکرده بزرگ از بس سامعه نیک شنود
دهن بسیار مردراست که به هر دو دست کار کند راست و چپ و هیچ زنی به هر دو دست کار نتواند کردن از نقصان خلقت کف مردم بر دست است و مرغ را بر پای
و زانوی مردم بر پای است و چهارپای را بر دست مرد را سی و دو دندان باشد و دندان خرد از بعد بیست سال برآید و درد کند بوقت برآمدن و زن را سی دندان باشد
باشد که مرد چون پیر شود موی ابروش دراز شود و بپیراید از مرد بیشتر تا هفتاد سالگی فرزند آید و از زن تا پنجاه سالگی این حکم اغلب طبیعت است و سبب گوش
رگی است که هر که آن را ببرند فرزند نیاید مرد را چون موی پیش کمتر باشد فرزند ستاره از مرد دبه خایه فرزند بسیار خیزد چون مرد بسال از زن کمتر باشد
فرزند ایشان کمتر ماند مرد کل چون سر بآب سرد بشوید و آن آب کسی باز خورد که خون از وی همی رود از هر جا که باشد باز استد هر که در چشم درد مند
سرخ گشته بسیار نگرد چشم او نیز بدرد آید باره رسن از آنچ مردی بدان آویخته باشند و بردار کرده بر بازوی خداوند صرع بندند منفعت کند و تا براق سست
باشد مصروع سفید و میخی که بران دار دوخته باشند هم این علت را سود دارد اگر کسی بزی یا گوسفندی کشد بکشد و نان گرم در دهان دارد از الم
بوی زهومت ساند اگر مردی پس پای برهنه برگشت زاری نهد بر جای قدم او برود اگر کسی پای برهنه در پی قدم سن نهد علت بدو بازگردد و لکه سپیی گرد
خاک گور یک مرد و یک زن بر مرد خفته فشانی گران خواب شود و بیدار نگردد تا آنگاه که آب بر رویش فشانی و بشویی خداوند تب چهارم پیراهنی پوشد
که بوقت زادن پوشیده و نشسته باشد تب باز برد بدانک طول هر شخصی هشت بدست باشد بدست او و عرض همچنین چون دست بهنا سازد و با
سینه بپیماید و چون دستها سوی بالا برد ربعی بیفزاید و اگر گوشها گوش یک بدست و ربعی باشد همچنانک از زنخ تا فرق سر و طول قدم یک بدست و ربعی است
همچند آنک از زیر قدم و پشت پای سبحان الله احسن الخالقین مرد خصی هر جانوری را که خصی کنند بوی او خوش شود مگر که مرد خصی که بوی
دیگرگونه دهد ناخوش و استخوانش دراز و پهن گردد و انگشتانش گژ شوند و موی بر اندام و تغیر در رای او بسیار بدید آید و اشک چشم بیفزاید و آرزو
خوردن زیاده کند از آنچ شهوت نکاح بشهوت طعام باز پیوندد و هیچ خصی مخنث نباشد و این عجبست از ما نکه وصل خصی بزنان و خصی خوآ
سند همچون مرد و آب بدشخواری و رنج از وی جدا شود و همچنانک زن اصلع نشود خصی نیز اصلع نباشد و دراز زندگانی باشد و این را موجبی دیگر
نشناسند مگر آنک مجامعت نتوانند کردن و همچنانک عمر استران از عمر مادیان بیشترست که بدر و مادر زاند و بسیار افتد که خصی در جامه خواب شاشد
چون کودکان خاصه که شراب بسیار خورد زن آبستن چون خواهی که وقت بار نهادن زن آبستن زود بار نهد در پیش معنی بسیار یاد کرده شود
برانگیزم اما اگر موی سر او حمله بر سرش بندی بریسمانی که مرد رشته باشد زود برآید زن آبستن چون پای بر مار نهد بچه بیفگند چون مار زن نگری گ
کنند و ترسنده باشند اگر فرزند آید محبت و نیکو روی و خوش خوی بود اگر زن آبستن را سر پستان سیاه باشد دختر آید و اگر سرخ باشد پسر آید

بر یک ایقاع جنانک اذان بنکرد ذیک نوع از ملاهی همی زند و دیکران بنیم و تیر کار نا رفرمایند شیر چون بوی صیاد یافت اثر خویش بدنبال همی

بپوشاند تا جوینده راه نبرد و استخوان کردنش و پشتش یکپاره است و از پست که کردنش بر نتواند پیچید و استخوانش مغز ندارد و صعب سخت است و

اکر بهم بسایند و بر هم زنند آتش از وی بیرون جهد مانند سنک آتش و چون رود آب پیش اید و خواهد که عبره کند خشم بر ان جانب بر یک مقام افکند

از آب نور فیتد او را اندکی اندر راه بپیچاند باز کردد و دیکر باره ... ش باز آید و همچنین همی کند تا انکاه همچنان اقبل که خواسته بود بر وی آب

جنان سست باشد که اکر کودکی خواهد بر پشتش نشیند

کسته مانا زخم جنکال او کوشت خوره دست و سر

شوند و تباه کنندش و بکشند ... آب از

جنانک درو تری نه بیند

و چون بیمار کشت اکر کپی خو

و این عجبست و این خاصیت

و از خروه سپید بترسد و چند

صعب میکند انجا با خروه و موش ...

از ناله پلنک و شیر همه جانوران بترسند و قرب ...

و کویند بانک او آن نخستین است آن دیکر دم زد نست ...

زمین نشود و چون چشم بر هم نهد هشیار باشد و چشم از هم باز ... ست ... بد ابج ... بوقت زادن بچه جنکال در زهدان

مادر فکند و می خراشد تا بیرون ناید و ریش کرداند و بدین سبب بیشتر عقیم شوند و چون بچه بیرون آرد پارهٔ کوشت را ماند چشم از هم باز نکرده

و مادر نکاه میدارد تا بدر بیاید و باد بر وی همی دمد و جهدش از هم بکشاید ماده دو پستان خرد دارد زیر اندر قالب او و شیر ماده بدخوی از نر

بیشتر بود و طلب مردم فرونتر نماید و در شورستان بچه کند که مانند دنبه باشد از بیم مورچه که بر او انبوه شوند و تباه کردانندش پوست

خداوند بواسیر چون پوست بر پوست شیر نشیند نیک شود و در پوست شیر دو چه سفتد خداوند تب چهارم چون بپوشند ساکن کردد از پوست

شیر دهلی سازند و بزنند هر اسبی که آواز آن شنود بیمار کردد و بر پشت هر اسبی که بزنند تا بدان حد بیماری را تاثیر کند که باشد که از آن زخم بمیرد

کوشت کوشت را خرد برکنند و کسنیز بر فشانند و بکذارند تا خشک شود انکاه بکوبند و در نبید قوی کنند و هر روز سه بار بخداوند بواسیر

دهند نیک شود و سه روز بسفتد و اکر کسی در آب کند و بر خویشتن مالد شیر بدو نزدیک او نشود و فالج را سود دارد پیه جون پیه شیر

روی و تن کنند هیچ دد و دام پیرامن انکس نکردد و هر کجا نهاده باشد مار و موش و کژدم هیچ نماند و همه بکریزند و اکر در سطلی یا تغاری نهند هیچ

جهار پای آب از انجا نخورد روغن او بر میان ابرو بمالند یا پیه هر که او را ببیند از و بترسد و کلف از روی ببرد و قوت جماع بیفزاید و چون

بر دمل سخت نهی نرم کند و داء الثعلب را سود دارد خون خون او بر سرطان که بر تن بر آمده باشد بمالند زایل کرداند سر ... هر کجا

باشد هیچ دد و دام انجا نماند و همه بروند دندان دندان شیر بر کودک بندند که دندانش بر خواهد آمدن بی درد و بی رنج ... ابد

... کردهی اند ... زهره ... تو نستکو هند ... نرم علت

برابد سود دارد و درد دانکی از زهره آب ماهی بخورانند یرقان دهند سود دارد و درد از وی برود **سرکین** اندکی از سرکین او در مسکی فلفی و

می دهی تا بخورد لذت سکی خود یکی از وی شود و دشمن لرزد و سبع وقت خواهند و نطلبد **علاج زخم شیر** اصل کدو خشک

و عسل بر زخم شیر نهند سالی که زخم شیر یکی باید دندان گرفته باشد خون همی باشد بشکافد و بر جایگاه زخم بنهند سال کرد بعد حذای

و عسل واین خاصیتی عجیبست **پیل** ... پا فرزند ورا و زنش پیل نگاه باید کردن که جون کردن کوتاه

ایم دراز بعوض آن داد تا جنانک خواهد غذای خویش

آب بنان بردارد و دندانش جنانست بوزن که باشد

... ن بجه از مادر جدا شود جز ان دندان ...

... ردنان عدد دارد و زبان ...

... ید اگر زبان پیل باشد ...

... دارد بنزدیکی سینه خرد ندانند

... دارد جو دو بادیه زبان ازین ...

... مردم نتوانند ...

... بار همی دارد و خفتن او جنانست که بر یک ...

استاد

... سال شود کشتن ندیزد و یک بجه از و در ایذ بر پای

باشد

... ربی عز اربی آید تا درختان بسیار و جایگاهی که سقفست بسیار

جه اگر برید

... باری لقاح خوانند انجا آرام گیرد تا بوی آن همی شنوند و بجه آمد و جون کشن آمد زبانی و بنام بسیار کنند انکاحیات سازند و بر سر بلکش آمده پیل از

باشد

بزرگتر بر او افکنند میان آب جون بر او افتاد نرم شد و همجان رها کرده و گرفتن پیل جنانست جون از بهر استخوان خواهند بدان پیشه روند که ماوای وی

و بدانند که بر اندام درخت تکیه همی کند و از جای سر کین نگاه دن نتوانند دانست که بسیار باشد پس آن درخت بار جند انک دانند جون پیل تکیه کند سفتد بر

بروز جون پیل انجا اند و بشب تکیه کند درخت شکسته شود و پیل بیفتد انگاه مردم بروند و خسته کردانند و هلاک کنند و در زیر خاک نهند و بعد از یک

برارند و گوشت از وی رفته باشد استخوانها بر گیرند و آنست که در حصار حمل می کنند اما عاج خالص نیک آن باشد که از دندان ببرند و پیل همراه از بهر

داشتن دارند در جوی بیاموزند تا بروز کار رخی کنند و اموخته و پرورده براید و گرفتن پیل بزرگ و جاه ساختن آنست که انگاه همی سازند و آن را ...

گذاری کنند مورب تا پیل بیاید و در آن جوی شود و جون با آنجا رسد انجا بماند و بیرون نتواند آمدن مردم بیرامن او انبوه شوند او را ...

انگاه مردی که او را خواهند داشتن بیاید جامه سرخ بوشیده و با این مردم جنگ کند و همه از وی همی گریزند و پیل همی بیند انگاه این مرد او را علف

و برکنار انگاه بنهند و هر روز همه کرت بیایند و این پیل را بزنند و این مرد سرخ جامه با ایشان جنگ همی کند و همه بهزیمت شوند و پیل را علف

مید هد و نزدیک می شود تا بدان جای رسد که این مرد بر کنار آن گاه بخسبد جون مردم بدید ایند پیل بخرطوم او را بجنباند انگاه داند که گستاخ شد

... این مرد سرخ جامه با او نشسته و بیرون آید و همی دارد این بجی ... گویند هر وقت جون انتها ...

پیل سیصد سال تا چهارصد سال براید و در افرینش چنین است هر حیوانی که دندان بزرگتر دارد زندگانی وی درازتر باشد و از خوک بچه و

موش و خروه و گوسفند بترسد و بیشتر رنج او از موش و پشه باشد و با مار دشمنی صعب دارد و هر کجا یابد دست بر وی نهد و بکشد و بدین

سبب چون بچه آرد از مار نگاه میدارد گویند هندوستان از پیشانی پیل عرقی ساید از بوی مشک خوشتر و آن چیزی است که جز بدان ولایت پیدا شود

و هر سال یکبار باشد پیل چون ماندهٔ صعب شود کفش بروغن و آب گرم بمالند ساکن گردد **عاج** چون رز یا کشت را بعاج دود کنند کرم از انجا

و اگر در انکشت کنند و بر کلف الایند ببرد **سرگین** سرگین پیل با انگبین زنند و زن بخویشتن برگیرد آبستن نشود و اگر از درخت بیاویزند آن سال بر نیارد

و اگر در خانه دود کنند پشه همه بروند شیر چون بوی آن دود بشنود بروذ و بگریزد **پوست** اندکی از پوست او بر خداوند تب ربع بندند ساکن گردد

کرکدن ۳ از همه جانوری این جنس بعدد کمترست و جز یکی نزاید و اندکی زنده ماند و مدت روزگار آبستنی او بسیارست و گویند بچه

در شکم مادر سر و دندان برارد و بقد و خلقت چند گاومیشی است بزرگ و بشکل مانند سگ بکر الا آنک گردن درازست و قوی ترو یک سرو دارد



بر پیشانی چون شاخ نزدیک چشم و دشمن پیل است و از و ترسان باشند

پس چون او را یابد نرمک سوی او اورند و بسر بر باسند و دستها

و سر و بر کتف پیل زند و از بهایم معمسه بیرون نتواند اوردن

و او بخته شود و هر دو هلاک گردند و سر و درازی ندارد و از دندان پیل قوی

تر است و سر تیز دارد و ستبری تمام و بدین سبب زخم صعب تواند کرد

و درازی سر و مقدار یک ارش باشد و در نستان او وی سازد و قوت عظیم دارد

انحای و چون بیرون آمد آنت قوت ندارد و ترسناک شود و از فروغ آتش صعب بترسد و دنبال دم مانند گاومیش دارد و اگر سر او بر نصو تنها طرفه

بدید آید و آن چیزی که اغایه است و از آن دستهای کارد سازند و منفعت کرکدن از سر واست و زهرهٔ او چون بر آتش نهند همه جادویی چشم بد

شود **ببر** ۴ پلنگ آهنگ و قصد ببر کنند و اگر شیر بدید آید او را یاوری دهد بر جنگ ببر و چون ببر پیر شد البته سگان مردم بکند و قصد



نماید و خلاف آن در گربه است که چون پیر شد بتر باشد و نیز ببر اگرچه سخت گرسنه باشد و یک

مرد با او باشد کمین بکند و اگر از اندام ببر خون آید دیوانه شود و قوت گیرد و همه دندان او بریزد

و چون بیمار شود طلب سگ کند چون بخورد نیک گردد **پلنگ** ۵ مردم را صعب

دشمنی است و شموس باشد

و رباینده و چون سیر شد سه



شبانه روز بخسبد و چون بیدار شود برخیزد و یک بانگ بلند بزند سخت و از دهن

بوی او دیگر جانوران روی بدو نهند پلنگ بچه نهد الا آنکه گاه ماری در گردن

باشد مانند طوق و گفته شد هر که تن خویش به پیه کفتار بیالاید و در جای پلنگ شود

چنانکه خواهد بتواند ش گرفتن و پلنگ او را نگیرد و گویند چون پلنگ یکی بزند موش بیاید و بر و شاش کند تا ریش عفن گردد و از آن بمیرد و

جهت درنگاه داشتن احتیاط تمام کنند و مهره پشتش سست است باندک زخم کوفته شود و چون بیمار گردد ...

او مقدار سه قیراط با قطران و آب گرم بخورند درد سپرز و یرقان را سود دارد **گوشت وی به** آب زیبق نیک پخته ریشها و دملها را که باشد آم
برآید بهتر داروی است که حق تعالی بیافرید **گرگ** گرگ تنها رود یا بسیاری بهم آیند از آنچ بر هم امنی ندارند و چون در خسپند روی بهم
نهند مانند دایره کرده و در هم می نگرند که اگر یکی پشت برکرداند از دیگران آسیب رسدش
و ماده رین تر و جوشنده تر و دلیرتر باشد و هرگاه که چون رنجور شود و جایگاهی در ماند و یا آنچ
میکوشد داند که بسنده نیاید بانگ زند مانند فریاد خواندن و یاور خواستن با هر گرگ که شنود روی
بدانجا نهد و هرگاه که خون بر گرگی گرد دیدند یا بدانستند که بیمار و ضعیف است از آنکه بگیرند و از هم
بدرند و بخورند چنانکه اگر مردی زخمی بر گرگی کند در وقت دیگر گرگان آن را بگیرند و بخورند و مرد [جهد]
اما چون خون بدید قوت عظیم آرد و اگر دلیرتر مردی با سلاح تمام چون بیند هیچ گونه مردی سنده ماند و از گرگ بزهد و هرگاه که گرگ بیمار شد گربزد
و هیچ گونه آمیخته نشود و بوقت بیماری گیاهی شناسد که بخورد و فضولی که در شکم دارد برآرد آنگه بهتر گردد و سنگ شود و چون خاک بخورد بهتر شود
و هیچ بوی نشنود اما بد فعلی و حیلت او بسیار است چون جایگاه گوسفند برد او پوشیده ماند و نداند که برکدام جانب روی باید نهادن دو سه بانگ بزند
و نگاه دارد و گوش نهد تا بانگ سگ از کدام جانب شنود روی بدان جانب نهد چون نزدیک رسید روی بگرداند و بجای دیگر بانگ کند تا سگ چنان داند
که گرگ آنجاست بدان جانب رود آنگاه گرگ بوید و در رمه جهد و گوسپند برباید و بامداد پیش از برآمدن آفتاب بطلب گوسفند آید از آنچ داند که شبان و سگ از [بهر]
نگاه داشتن رنجور شده باشند و بامداد وقت آسودن باشد و چون رود ترکی شبان را باید یکی را بیند آواز نتواند دادن و دهان باز کردن و از ترید [برسدن] و
و ماند و اگر مرد باتفاق زودتر بیند آوازش بسته شود و از قوت و حرکت باز ماند و هرگاه چون گرگ پیش آید چندان کن تا بر دست چپ تو باشد و بهر
سانح خوانند و قوت تر است و باسانی بتوانی زدن و اگر برابر تو باشد یا بر دست راست که بارح خوانند نیرو گیرد و دشخوار بتوانی کوشیدن و چون
مرد بترسد گرگ دلیر شود و آهنگ بیشتر و بهتر کند گویند وقت برآمدن آفتاب زودتر سه بار دهن باز کند آنگاه بیرون آید و الا تا آفتاب فرو شدن
دهن از هم باز نتواند کردن گرگ زنخ سخت بزرگ بگیرد و زبان بحشمش می آید تا همچون قوارع از وی بگیرد و زبانش چنان سخت است و تیز که استخوان را
مانند شمشیر تیغ بشکند بلکه ببرد همچنانکه گاو بزبان گیاه ببرد و این هیچ جانور دیگر را نیست طرطی که ابن الیبعا خوانند با گرگ دوستی دارد و گرگ از
سگ سیاه یکرنگ بترسد و کشتن گربه تا او در بستن از آن سخت تر است و گویند قضیب گرگ و روباه استخوان است و هرگاه چون یک تن دو گرگ را بیابد که
کشتن کرده باشند و در هم بسته چنانکه خواهد هر دو را باسانی تواند کشتن اگر همه عصا با خویشتن دارد و از این ترک گسسته باشند و جایگاهی روند
پس آنجا که از آنند و هیچ جنبنده بدیشان نرسد که آسیبی رساند و ماده گرگ چون آبستن شد جمله روز در زمستان پنهان باشد و پوشیده شود و چهارده روز
آنجایگاه بخسبد و از نیستی که از گرگ آبستن نشان دهند پس اگر بدست آید و شکمش بشکافند رودگانی و شکمش از طعام خالی باشد خشک شده و چون بچه [نهند]
پاره گوشت پاره باشد پس چهار و سه و زبان بنوبر می آرد و صورت و اعضا راست همی دارد تا از هم بگشاید و از بوی آنچ مور بچه آهنگ کند بچه را از زمین برداشته [دارد]
و چند جایگاه باز برد تا آنگاه که قوت گیرد شغال و جنسی است از آهو و بسیار جمع شوند چون گرگان خواهند که شکار کنند چندانکه توانند بهم آیند و روی
بشغال نهند و با هر یکی دو گرگ باشند و هر دو دیگر ایشان را می باشند تا نزدیکی آن گرگان آید آنگاه ایشان گرآشوده برخیزند و ایشان را می برند و می تازند تا نزد [بلی]
آن جای برند و این مردم آنجا باشند و هر دو یکی شغال همی خوانند تا آنکه همه چنان شوند که حرکت ندارند و از پای بیفتند پس همه را بکشند و مردار
بهم توده کنند و انبار نهند و بروز [illegible] هرگاه که خون [illegible] روند چغانه سازند و مطرب با دیگر رودها و گوسفندی که بربریط یا بر چغانه

رده باشند وبا هم برنند هیچ آواز ندهد الا انج ازان روده گرگ باشد و همجنین در کارزارگاه یک جزو ار کوس از پوست گرگ بسازند جون با دیگر
کوسها بزنند آواز بهم آمیخته شوند دیگرها دریده شوند و نیز اگر دو دف کنند یکی از رق و یکی از پوست گرگ و بهم بزنند آن پوست آهو آواز ندهد و دریده
شود وان عجایبی و خاصیتی است کی حق تعالی پدیدار کرده است جون اسب بی بر پی گرگ نهند نشاطش کم شود و اگر مادیان باشد خم کرده و گوسفندی را کی گرگ
گرفت باز ستانند و ... وسفند و جون بکشند دش گوشتش از همه گوشتها خوشتر باشد و اگر ابریشم او جامه کنند با لحتی در جامه نهند هر کجا تن بدو رسد خارش کنند
خاصیتی است در برگ عنصل که هرگاه که جون گرگ پای برانجای نهد بمیرد و بدین سبب روباه جون بچه خواهد آوردن بسیاری ازان در سوراخ و جای
خویش بنهد تا گرگ دران جای نتواند شدن نگاه کن تا روباه را این خاصیت از کجا معلوم شد **جشم** جشم راست بر کودک بندد بشب نترسد **دندان** هر که
دندان گرگ با خویشتن دارد از گرگ نترسد و جون بر اسب بندند نیک رود و ماندنه نشود و اگر بر زنی بندند خصم با خداوند انکس سخن نباشد و اگر بسوزانند و
بکوبند و بر دندان درد مند مالند ساکن شود **سر** اگر سر گرگ در برج کبوتر بیاویزند گربه اندران جای نشود در جای گوسفندان زیر زمین پنهان کنند
بیشتری بمیرند و اگر بسوزانند درد دندانرا سود دارد جون بر روی مالند **زهره** او بر میان دو ابرو مالند بر جشم زنان نیکو شوند بر ران راست بندند
در مجامعت کردن بیفزاید و اگر مرد بر قضیب خویش مالد و با زن نزدیکی کند زن لذتی عظیم بیابد و زن دانگی زهره و یک حبه مشک سوده کسی بیک سود که
بسر ماه نهند منفعت کند و بجای سلشا باشد **کعب** کعب او بر زنی بندند خاصیت او از دندان قوی ترست و با خداوند کس مقاومت نتواند کردن
و بر کودک بندند از صرع ایمن شود **پوست** جون کسی پوسته بر پوست گرگ نشینند از قولنج ایمن باشد و کودک طفل را از بهر صرع منفعت کند
خون خون او با روغن گوز در گوش نهند منفعت کند و اگر زن بخورد اندکی آبستن نگردد **سرگین** سرگین بار در پوست گوسفند کنند که
گرگ بکشته باشد و بر کمرگاه خداوند قولنج بندند بگشاید اگر با آب تر کنند و بکشت زار بزنند شیر گیاه انجا نروید اگر در خانه بنهند موش انجا انبوه شود در میان
سرگین استخوان پارها باشد ازان یکی بر گیرند و سرش بکارد تیز کنند و ازان دندان که درد کند بدان خون بیارند ساکن شود کسی که قولنج صعب دارد سرگین گرگ
بخورد در وقت بگشاید **استخوان** استخوان گرگ بر کودک بندند بشب نترسد جون خرد کنند و پیرامن جای ستور و گوسفند بفشانند گرگ انجا نشود
خایه پاره رو جون خایه گرگ با خویشتن دارد مانده نشود **جشم و دندان** جون مرد با خویشتن دارد هیبت و بها و قوت بیفزاید
خوک ۷ بوقت هیجان گرازان با هم بکوشند و بدیگر وقتها موافقت کنند و خویشتن را بگل و خاک بیالایند و بدرختان عالند و پوست
جون بر کستوان کنند انگاه با هم بکوشند و باشد که از صعبی او بزش کشته شوند و شفا حتی
وقت بکشن آمدن آنست که پیوسته گوش می جنانند و سر در پیش فکنده دارند و آوازش بگردد
و لکیز بسیار کند و جون بر ماده جهد نر بر او می باشد و ماده در زیر جند میل برود و جندا
می کند و نر بر پشت او مانند مکس که بر هم نشینند و هر کجا بر زمین نشان شش دست و پای
بینی علامت کشش خوک باشد و از حرص نر تر مجامعت نر بر نر بسیار جهد و جون ماده طلب



کشی کند ملخ انرا فکند و جون آبستن گردد بعد از جهار ماه بزاید و باشد که بیست بچه آرد جنانک از بسیاری که باشد مادر از شیر نتواند دادن و جون سیر
باشد کشش کند و ماده تا پانزده سالگی آبستن گردد و بچه آرد و جون پیر شوند نگاه کشش کردن بر پهلو افتند و تکیه کنند نر و ماده در هندوستان الله
خوک نباشد. جوک را پوست نیست جنانک باز تواند کردن الا از گوشت باز برند و بتیر و زخم عظیم شکیبا می دارد و هیچ جانوری دیگر را آن تاب
نباشد و جیت نهند جون سوار را بینند و ... کی ... خسته و مانده است و بیمی تواند دویدن و سوار در پی و ... اسب و سوار مانده شوند بروند

وخاصیت استخوانش آنست که هر جایگاهی که بشکسته از اندام مردم پیوند کنند وصل توان کردن و هیچ استخوانی دیگر نشاید و شیر نر و چون خوک را بزنند باشد

کوزک خرد بانگ کند و هیچ دندان نشکند و چنانکه مردم و چهارپای و چون سه روز گرسنه باشد آنگاه یک خورد تمام بخورد و سیر گردد و یک دفعه فربه گردد

و بروم و بلاد لغز چنین کنند سه چهار شبانروز هیچ ندهند آنگاه چندانکه بتوانند خوردن بدهند و بگذارند تا در گل بغلتند فربه شود بتمامی و ماده چون بچه

نهد لاغر گردد و بلوط سخت دوست دارد و چون بیمار شود طلب خرچنگ کند که اگر چه بیمار باشد و بخورد تا نیک شود هر گاه که چون ... بیند چون بر پشت

خزند چنانک نتواند جنبیدن هر کجا اتفاق افتد و خرگیری کند در وقت بر جای خوک میرد خوک را شکیبه نیست بدین جهت او را ... نباشد وقت

او با گاو و مانند سم است و باشد که سم نیز بسته باشد ناشکافته و مغز اندر استخوان او اندکست و چون هفت روز در جایگاهی کنی و بگذاری همه کرم شود

و چون سگ را بگزد موی سگ بازافتد **زهره** زهره او را خشک کنند و بر بواسیر نهند سود دارد و بازافتد و با میزکهن خداوند صرع بخورد فایده بسیار دهد

استخوان استخوانش در رکوی کتان بر خداوند تب چهارم بندند بازبرد و فایده دهد و اگر بسوزانند و بر بواسیر نهند منفعت کند **پیه**

پیه خوک بگذارند و بر دست و پای نهند که از سرما ترکیده باشد و بجای آن بالند نیک شود و با سرکه کهن آمیخته و بزر الکتان مرهم سازند و بر علت خنازیر نهند

فایده دهد و سود دارد **سرگین** او را در زیر درخت سیب فکنند تا سرخ شود و کرم در نیفتد و اگر بر بانه بشم کنی و بزنی دهی از پس ولادت تا

عود ... برآید نفث الدم را فایده کند خشک کرده در پشم بندند و بر کسی آویزند که خون بینی او با فراط آید نیکو شود و خون باز استد **سم** سم او

بسوزانند و بدان کسی دهند که در بستر خواب شاشد از این علت باز برد

٨ خوک آبی

پوست هر که پوست او با خویشتن دارد و در رود نیل

رود تمساح پیرامن او نگردد و بد و گزند نتواند کردن **پیه** پیه او بگذارند و با روغن زنبق

در روی مالند هر که او را بیند دوست دارد و درست است و زن بخورد فربه شود **دندان**

هر که دندان او با خویشتن دارد و نزدیک بزرگان شود گرامی و عزیز باشد هفت شبانروز در روغن

نهند آنگاه آن روغن در روی مالند همه کسان او را دوست دارند و دوستی دایم کنند این خاصیت

دندان راستست و عزیزست و عجب اما دندان چپ سخت شوم باشد که اگر در زیر بالش امیری که نهند

در روزی معزول شود و اگر پادشاهی را باید **سم** سمش بر کشتی دارند نهنگ پیرامن آن نگردد و در خوک بسیار فایده است این قدر کفایت باشد

که گفته شده است

٩ خرس

خرس گرانست و حرکات مختلف دارد و پوشیده شدن و سوراخی گرفتن دوست دارد و چون سرما در زمستان

پیش آید در جایگاهی رود و هیچ نخورد و زبان بر کف دست همی زند آنگاه چون از سوراخ

برآید از فربهی چنان شده باشد که بدشخواری از آنجا بیرون تواند آمدن خرس با هم روند

و با هم بکوشند الا بوقت گشن که بدخوی شوند لکن نر و ماده با هم روند و تنها با هم همی باشند و

ماده چون بچه همی آرد بدخوی باشد سخت و صعب بکوشد هر جای و چون بچه بیارد از بهر درد

بر زمین نهد و بر هوا دارد و از جای بجای همی کشد تا آن وقت که بچه قوت گیرد و اعضایش ... شود

و بر درختان صعب بزرگ رود و بچگان از بر درخت برد و بر پشت خویش نشاند تا میوه‌ها همی خورند و تنها و زمین ویران کند و مگس انگبین را زیان بسیار

رساند و چون بیمار شود موریچه بخورد بهتر شود و با بیشتر چهارپایان بکوشد و با گاو جنگ کند و چون گاو خواهد که بسر و زند بپشت باز افتد

وانگاه سر گاو بدست بگیرد و کفش بدندان همی خاید تا آنگاه که گاو بیفتد **زهره** او با بلبل آمیخته کند و بر جای داء الثعلب نهند موی برآرد

ودندانرا که خون درافتاده باشد منفعت کند بر ران راست بندند بوقت مجامعت پیش تواند کردن **پیه** اگر سر سک به پیه
خر مصری بندایند دیوانه شود پیه ای با پیه کلاغ سیاه آمیخته کنی و بر اصل موی که سپید خواهد شد نهی نخندی سیاهی نگاه دارد **جشم**
جب در رکوی کنار نهی و بر بازوی جب خداوند تب جهارم بندی تب باز برد وجشم جب بر کودک بندی شب نترسد **پوست** وی بر
کودک بندی که بشب نترسد آن ترس ازوی برود و دلیر کردد **دندان** اکر دندان وی بر کودک حزد بندی بی درد و رنج دندانش براید **خون**
هرجای که موی بر کنی اکاه بخون او بیندایی دیکر موی بر نیاید

۱۰
کفتار



کویند کفتار یک سال نر باشد و یک سال ماده و سبب انست که در زیر دنبالش خطی است
که باندام نری و ماده برسد و شکافته شود جنان دانند که آن نشان یکیست وان خود
هم آنست وار عجایب خواص او آنست که جون سک بر بالا ایستاده باشد از حصار یا لوح
شبی که مهتاب باشد کفتار بجای سایه سک اید جون انجا استاد و سایه او بر سایه سک افتاد و تمام مستغرق شد سک خویشتن را بزیر افکند کفتار او را بکیرد
و بخورد واین فصل تمام کفته آمدست و کوشت سک کفتار را منفعت کند جون بخورد اکر بیمار باشد به بهتر کردد و نابدان حد قوت دهد که کویند جوان کردد
و مردار خورد هرکجا یابد وجون فزونی خوردنی در بن دندانش ماند دندان باز کند تا مکس در و نشیند وجون انبوه شوند دهان بر هم نهد و بخورد واز حرص
او بر مردار آنست که کور بشکافد و مرده بیرون آرد وجایکاهی که کشته افتاده باشد و نری مرده باد کرفته بر و نشیند و می جنباند تا انکاه که حایض شود پس
بمرده باز کردد و بخورد وجون بیمار شود از کوی سک علاج خویشتن سازد بخورد نیک شود مرد جون در سوراخ کفتار شود باید که هرکجا از روشنا
کی باید محکم بکیرد جه اکر مقداری سخت اندک روشنایی یابد کفتار در وجهد و هلاک کند واکر جه مرد قوتی عظیم دارد تا کفتار بر نیاید جون شاخ اعب
الثعلب و عنب الحیه برخواند مرد با خویشتن دارد کفتار بیامن و نکرود **پوست** هرکه باره پوست او دارد سک در و نجهد و بر شاخ درخت بندند
کرم در او نیفتد و پوست او همجنان حوالی دیه بکردانند انکاه از جایکاهی که بلند تر باشد بیاویزند ژاله بدان دیه زیانی نکند از پوست او غربالی سازند
و تخمی که بخواهد کشتن بدو به بیزند انکاه برافشانند و بکارند ملخ بران زیان نکند **زهره** او با جشم خاصیتی تمام دارد اکر کل درمسنک با آب سنبل خوشه
مستسقی طلی کنی برده فایده بار دهد و بر دندان که خون در افتاده باشد بنهند سود دارد و نیک شود **پیه** اکر کسی پیه او بر خویشتن آلاید در
جایکاه بانک رود ناسان تواندش کرفتن و بانک روشی نکند واین کفته شد **زبان** او در پوستی سپید بجند و با خویشتن دارد سک بر او نجهد بس
روز و شب برو بانک کند **دندان** هرکه دندان کفتار با خویشتن دارد جیزها فراموش نکند و هرکه را درد دندان باشد جون راست بر راست بندد و رحم
ساکن کردد و نیک شود **دست** اکر کسی دست کفتار با خویشتن دارد و در پیش پادشاهی رود و حاجتی خواهد روا کردد و اکر زنی بالش زنی نهد که
خواهد زادن زود براید و دست راست باید جب نشاید **جشم** راست او نه روز در سرکه افکنند انکاه در زیر نکین نهند هرکه دارد از جادویی نترسد
وجشم بدان و بکردد **جکر** با سبوس انند ظاکستر آن شب کوری را سود دارد **سرهن** او با روغن مورد بر سر کنند موی بسیار و نیکو برارد
قضیب کفتار خشک کنند و نیکو بند و قدری بزن نا بارسا دهند جنانک او نداند
آرزوی مرد از و برود **فرج** کفتار با خویشتن دارد هر زن که او را ببیند شیفته شود
وجون مرد با خویشتن دارد و با زن آید هیچ مرد دیکر برو قادر نشود

۱۱
یوز



بوی یوز جنان دارند و باشد بهر بوی جنان نزدیک شوند ایوز در جهد

وازا بگیرد گویند یوز با خرس کشتی کند و دیدی از آن پیدا آید که مردم را بگیرد و اندر جهان خویش نوسع دارد و سگ را بگیرد و بخورد و اگر گاو کوهی
ناگاه بر و بلند جنگال در شکمش زند و خونش می مزد تا گاو ضعیف شود پس بانگ کند تا دیگر یوزان بیایند و بخورند و اگر شیر فرا رسد دور شود و بجایگاه
بگذارد تا شیر سیر شود و برود صیاد چون یوزی بزرگ بگیرد دوستر از آن دارد که بچه از آن بزرگ چون بیاموزد صبور باشد و فریب نکند و بچه بخلاف است
و دیگر یوزان چنین باشند و تن یوز گران باشد و هیچ جانور را باندازه تن و قالب او ست بدان گرانی نیست و چون بر پشت اسب جهد باری سخت گران باشد
و خواب بسیار کند حقیقی چنانک سگ گیاهی است که از اخانقة الفهود گویند چون یوز بخورد رنجور شود پس پلیدی مردم طلبد و بدان خویشتن را
علاج سازند از بهر تغیر هوا از ولایتی بولایتی دیگر رود و بگاه بازگشتن چون هوا خوش شد هم بدان طریق و بدان هنجار باز آید پس صیادان بروند و بر جایگاه
بی یوزان چاهها بکنند و وقت بازگشتن نگاه دارند تا چون ایند در چاه افتند بگیرند زهره او با نمک و انگبین در ریش نهند که از آن خون بسیار آید باز گیرد
و مادت بریده شود خون او با سرکه بر ورم خداوند نقرس اندایند راحت یابد و درد بنشاند **اسب** ۱۲ مادیان چون گشن در آمد دنبال افراشته دارد
و زهدانش بزرگ شود و گمیز بسیار فکند و چون رطوبتی بریزد آنگاه شهوت گشنی قوی شود اما اسب نر بعد از دو سال و نیم گشن کند و تا سه سال ماده گشن خواهد



و اگر بیشتر از این کنند بکار نیاید و کره ضعیف باشد و تا بیست سالگی کره آرد و یازده ماه
آبستن باشد و در ماه دوازدهم بزاید و نر سی و سه سال گشنی کند و ماده چهل گشن بخورد
لکن کره تا بیست ساله نیک باشد و عمرش گویند چهل و پنج سال بکشد خاک بر مادیان آبستن چهد
کره تباه شود و لکن اگر اسب بر جهد زیانی نکند از بهر آنچ آخر سر دست دندانها همه جانوری
بر پیری سیاه شود و دندان اسب در پیری سپیدی و روشنی بفزاید در دل اسب استخوانی باشد
و گویند در دل جنسی از گاو نیز باشد و دیگر جانور از است اسب طحال ندارد و چون مگس بر چشم اسب نشیند چشم برهم زند و مگس را بکشد و این سگی و کرتی اسب است
اگر مادیانی از کله کور شود و کره بازماند دیگر مادیان از آن شیر دهند اسب شنا نداند و در آب می گردد و غوطه می خورد تا بمیرد اسب از سایه خویشتن در آب
بترسد و بدین سبب دست بر آب می زند تا تیره گرداند آنگاه بازخورد و با اشتر دشمنی دارد و با هم بکوشند و جنگ کنند چون باد شمال خواهد آمدن از دو سه روز
پیشین بداند و روی بدان جانب می کند اگر زن پیه پای بر گوشت اسب نهد در اندام خویش گرما یابد مانند تب و اسب چون پای بر پی گرگ نهد حذر شود و ماند تودی
از اندامش بر آید بوی زنخ اسب را زبانی صعب کند و اگر دود کنند آنان بمیرند و مادیان آبستن را چون چراغ بنزدیکی او بکشند اگر کند بوی آن بچه بیفکند سم
اگر زن آبستن بدشخواری زاید یا بچه در شکمش مرده باشد و این علتی صعب و بیم مرگست اگر بسم اسب دود کنند بیرون آید و مشیمه بیفکند سم اسب سوخته کنند
و بر صلایه بر آب بسایند تا مانند مغز شود و اندکی آب بر روزند و سیکی قوی بر آیند و بر خایه و تن وارو بس کنار و زهار و مالند و در آفتاب بدارند مدتی دو ساعت و آن
بچند کرت بکنند سنگ که در خانه افتاده باشد سارد و باشد که چون ریگ خرد باگمیز بیفتد و اگر در خانه زیر خاک پنهان کنند موش در آن خانه نشود عرق اسب
از جمله زهرهاست و ران نیز بسیار منفعتست خداوند تب بلغمی که هر روز آید یک روز سختتر و یک روز نرمتر چون بدان دود کنند باز ایستد و اگر چهل روز
بر پیش کنار کودکان همی مالند موی بر نیارد دندان اسب از کودکان بیاویزند باسانی دندانش بر آید و اگر دندان اسب کره که یک ساله باشد بگیرند پیش از آنکه
بر زمین افتد و در زیر بالش کسی نهند که بخواب در بخسبد کند ساکن گردد و آواز ندهد سرگین در سرکه تر نهند یک شبانروز و آنگاه با فتاب بیاویزند
تا خشک شود و بکوبند چون سرمه و یک مثقال از آن خداوند طحال بر دهان افکند و یک رطل سیکی از خود بر نه بسه کالست نیک شود سرگین سرگینش در زیر گرزی
زیر زاید زود فرزند بزاید و اگر بچه مرده باشد ... خشک کرده بکوبند و بر جایگاهی که خون می آید بر کند خاصه خون بینی و اگر بستانی

تا قطرهٔ چند آب بپاید و ازان در گوش دردمند چکانی ساکن گردد و دو درم سنگ سرگین اسب کره و ده درم کمیز مردم و چهار درم سیکی بر آتش نهند تا بسته شود
چون بپخته و بر سبزی دست و اندام نهند که بسر زخم آزده باشند و نقش کرده بدو سه کرت ببرد سه درم سرگین اسب کره با خون کاو بهم اندرون بر پنبه بر کرد
آبستن نشود **اندر فربه کردن اسب** چون خواهی که اسب فربه کردد شیر کوسفند ستان بالحتی زیت و اندکی آب بدیانه تو کوفته و آب بکرفته بالحتی
بپدکهن چون هفت بار بخورد شود هی فربه شود پیه خوک با گندم پخته بخورد اسب دهند نیک فربه شود و اگر با پیه سوسمار بدهی از فربهی چنان شود که بند
در پوست نمی گنجد **اندر علت و بیماری اسب** بیماری اسب که بسیار رسد اندکی با ختصار بازگوییم از همه بتر آنست که گوشش سست کردد و با سوی برش او کند
انرا کاف خوانند جز کارد را درمانی ندارد که اصلاح بندبرد و چون خسته شد و نسا خورده باشد بهتر آنست که آب زیت گرم کنی و بسر و کاو بر کلوش ریزی و اگر کژدم بگزد
آن جایگاه بسرگین کاو بباید کوفتن و چون کمیز مانند خون کند آرد نخود سیاه با پیه و سیکی بخوشاند و سه روز در کلوش ریزد نیک شود و اگر کمیز بسته دم بر
زمین کمیز کند و کل آن برشکم اسب مالد بگشاید و چون خمر شود و این علاجی طرفه است یکی خروه بچه که هنوز بانگ نکرده باشد کارد در کلوش مالند و چون هنوز جان
دارد در هاون فکنند و نیک بکوبند اکاه موی و بر او بسپارند و بنواله کنند و در دهان اسب نهند و تو رطل نبید بدو روز بدهند منفعت یابد چون کک نسیبی را اسب افتد
و بیش خوانند چون مکس عزه بد بدارد کژدم در زیت فکنند تا بمیرد و بران جای کنند کک نسیبی ببرد پیه و خون خوک بر و مالند فایده بازدهد و نیک شود
اندر کردن مادیان و فحل مادیان باید که درست اندام باشد نیکو دیدار فراخ پوست سه ساله تا ده ساله و باید که هر روز چهار بار فحل برافکنند دو کرت در
اول روز و دو کرت در آخر روز و چون کشن پذیرفت جایگاه گرم باید داشتن و فحل باید که سر و بینی خرد دارد و سیاه چشم باشد و بسیار برش باشد و گوشت سینه
بسیار و گوش افراشته راست ایستاده بالی قوی گرد دنبال دراز و بسیار ران قد تمام است چه از هر نوعی چون اشارتی و شمّی گفته شود برای اقتصار افتد
ز کفات باشد **اندر شناختن دندان سال او** سال اول کره است و بتازی مهر خوانند هشت دندان شیر دارد سال دوم دندان بزرگ کند و برجای ماند سال سوم
بلی لشاند و بنالکشا خوانند سال چهارم بکنا و را در کوسند که از شیر همان مانده باشد سال پنجم دندان شیر خورده هیچ نماند و آنچ برآورده باشد سیاهی بسیار
دارد انگاه از بعد آن بسالها ساده می شوند سیاهی اندک تر می شوند **اسب آبی** ۱۳



در رود نیل مصر باشد و نهنک خرد را غلبه کند و ببرد و بخورد هر کجا بی او بیند بر کنار آب نیل
باشد که آب بوقت سیل تا انجا بر خواهد آمدن و چون چرا کند تا خروبان کشت اید و می خورد
روی برود نیل نهاده و باشد که چون اسب انرا خورده قی کند و برارد در حال دیگر باره برود روی
و پیشانی او بدیگر اسبان مانده باشد و سم های کشاده همچون کاو و دنبالش کوتاه مانند
خوک و بانگ اسب کند و بقامت چند خر باشد و پوستی سخت دارد و ازان دوال ... ط سازند پوست او بسوزانند و بر ورم نهند که برخاسته باشد
ساکن کردد و فایده دهد **استخوان** بسوزانی و با خمیر بر علت سرطان نهی سه روز نیک کردد و اثر تمام پیدا آرد **دندان** مردم حبشه ماهی خام خورند بریان
ناکرده و اب تره چون دندان این اسب با خویشتن دارند دفع مضرت آن باشد و
زیانی نکند **استر** ۱۴ چون کمیز ماده بسوید زنان دارد و آرزوی کشتی کند و راه از
مردم بهتر برد و چون یکبار براهی برفت یاد دارد و آن راه باز شناسد زندگانی استر
زندگانی دراز و بدن پیشتر هست و خوی اسب بهتر گیرد از انک مادرش مادیان بوده **خاصیت**
چون خواهی که زن آبستن نگردد و این از همه چه گفته آمد قوی ترست دل استر و ذایه



هر دو بگیرند و بر سنگ آهن زنند و بچوب درختی که هیچ بر نیاید بریان کنند انگاه بردارند و کمی مردی خصی بر وی فشانند و از آن هر دو قدری در پوست استر

نهند و برشتهٔ قنب بر زن بندند تا آن با خویشتن دارد و مرد با او نزدیکی می کند آبستن نشود رحم کره استر بر نفع نهند و آب بر وی زنند قدری

اندک و در پارهٔ پوست ادیم برشته از کتان بافته بر دست چپ مرد بندند چندانک مجامعت کند هیچ زن از و آبستن نشود و این مجرب است و اگر کسی قدری بخورد

مانند مست گردد مغز استر زن آبستن بخورد بچه که آید ابله گردد زهره که در کون استر افتد بگیرند و خشک کنند و بسایند و بر بواسیر نهند نیک شود

و باز افتد شیر استر زن آبستن بخورد زود زاید و اگر بچهٔ مرده در شکم دارد بیفکند و اگر زن بار ندارد مرد با او نزدیکی کند آبستن نگردد سرگین اگر کسی را

زکام گیرد خیو بر سرگین استر افکند و برود هر گاه بدانجا رسد و خیو بران بیفکند زکام بدو باز افتد و آنکس را که زکام بوده باشد نیک گردد و ساکن شود و این خاصیتی

طرفه است و چنان باید که مرد زکام گرفته زود تر نزدیک استر رسد و بنگرد سوید انگاه خیو بر سرگین فکند سم پنج درم سنگ خاکستر سم با روغن مورد بر سر کل مالند موی

برآرد و داء الثعلب را فایده دهد و چون سم استر و سرگین او در خانه دود کنی موشان از انجا همه بروند و هیچ نمانند خایهٔ او خشک کنی و بر چهارپای بندی مانده و خسته

راه کردن نماند و قوت دهد **خر** جانوری سرد مزاج است و از آنست که خر در شتی در سردسیر آرام نگیرد هیچ چهارپای راه چنان نبرد که خر و هر راهی که



یکبار رفت فراموش نکند و اگر خرینه راه گم کرده باشد خر با فراش دارد و بگذارد تا چنانک خواهد برود

و براه باز شود خر ینه چون سی ماهه شود گشن کند لکن کرهٔ آن نیک باشد که از ماده بزه سه ساله آید هر گاه

که خر بانگ کند سگ بشنود پشتش بدرد آید و بدین سبب بانگ گیرد و این عجب خاصیتی است اگر یکی را

کژدم زند او را بر خر برهنه نشانند و رویش سوی دنبال خر کنند درد بخر باز آید و مرد ساکن شود که کژدم

گزید در گوش خر گوید مرا کژدم گزید مرد نیک شود و خر درد کند کرد تا عجوبهٔ دیگر خوک را بر پشت خر بندند چنانک نتواند جنبیدن و خر را برانند هر کجا اتفاق

و خر لگد کند خوک بر پشتش در حال بمیرد و این گفته شده است دیگر خاصیتی است طرفه آن حیطال که شاخ یکی آید باز کند و باشد که هم بر بار بچه که آن مهتر تخم آن بستاند

و بر دست و پای خر بمالند و یکی بر نشیند و براند بعد که خر او را اطلاق شکم افتد اگر بیشتر خواهد دیگر باره بر خر نشیند و براند حال همچنان تا چند که خواهد

خر را علتی است که در سر پدید آید و بلغم از بینی فرو چکد سرخ لون اگر آن علت شش ماه برسد بماند و اگر بشش رسید بمیرد خر چون بوی شیر شنود بدان ماند که

گسسته خواهد شدن باشد که خر بانگ کند و مگس بر و نشسته باشد از و بیفتد اگر کسی در دنبال خر بندد بانگ نکند اگر کون خر بروغن چرب کنند همچنین و اگر

گوش سخت ببندند همچنین بانگ نکند خون یکی را موی کژ روید نکنند و خون خر سفید بر آن جایگاه کنند راست بر آید و بر بواسیر طلا کنند سه چهار کرت در

افتاب پوست از و باز افتد و نیک شود گوشت خر پیش زنند و پنج شش قطره خون بر گیرند و آب باران آمیخته کنند و خداوند تب دق بخورد که طبیبان از آن

نا امید شده باشند فایده کند بقدرت ملک تعالی و باید که خر را آبخوری دهند و تعهد کرده باشند بسه دفعت که این علاج برود بیمار نیک شود جگر جگر خر

را خشک کرده با آب بسایند و بر اندام خداوند تب چهارم بندند تب باز برد و اگر با آب و نمک بر ندا نگاه برارند و در رسیلی کهن نهند و حتی حاوشیر بر وی فشانند و کودکان

بخورند صرع و باد از ایشان دور شود و فایده دهد سپل خر خاصیتی دارد چون بگدازی و بر آثار جراحتها و ریشها کنی که بر تن باشد منفعت کند و اگر قدری

در سوراخ ذکر نهی شهوت جماع بیفزاید سرگین خشک کنند و بسایند و بر پستان زنان کنند شیر بسیار پدید آید و این خاصیتی سود مند است شیر

کودکی که بسیار گرید شیر خر بدو دهند خوش خوی شود و کم گرید و اگر در خانه نهند کیک بسیار پدید آید مغز خر با زیت بر سر نهند موی بسیار شود

و قوی و سیاه گردد پوست خر قدری بر کودک بندند بشب نترسد سم خاکستر سمش بر جراحت و ریش کنند نیک شود حلقه از سم دست راست بکنند

و انگشتری سازند از بهر حبن مصروع دارد بیفتد زن چون نامحرم خواهد آوردن سم خر دود کنند زود برآید و مشیمه بیفتد و چون بسوزانند و نیک بسایند

و مازیت بر سر کنند و در موی بندند و از بعد سه روز بشویند موی جعد و نیکو گردد دندان دندان او در زیر بالش خفته نهند در کودکی کتاز نخسبد کنند

و آواز نه دهد ساکن گردد سرگین سرگین گرم بگیرند و بفشارند و آن آب کودکی بخورد که سنگ در خایه اش افتاده باشد باره باره بگریزد سایند دندان

خورده را سود دارد و خشک کرده در بینی نهند که از وی خون همی آید باز ایستد و اول سرگین که خر کره بیفکند مقدار یکی با قلا خشک و ند یرقان بخورد منفعت کنند

و بمدت هشت روز بچهار شربت نیک شود و بر جایگاه زخم زنبور بمالند منفعت کند و درد ساکن گرداند

۱۶ خر وحشی

از عجایب خر وحشی آنست که کس هیچ کره نر را نگذارد که در گله او باشد و بدندان خایه اش بکند و بدین جهت خصی بسیار باشد از بهر آنک تا بلا و انباز نگردد در گشن کردن و ماده چون بچه خواهد

آوردن بجایگاه پوشیده دشخوار شود تا چون کره آرد و نر باشد بگذارد تا قوت گیرد و سم سخت کنند و بتواند دویدن و گریختن آنگاه در میان گله آرد و اگر ماده باشد

زود تر ساید ... م نباشد و از سم گسسته نشوند چنانک اگر مردی شمشیر یکی را بزند چند انک خواهد دیگر نتواند زدن که آن هم



چند انکه زنند و برنبایند که همی آید و در دیار بصره بسیار باشد و چون بآب خوردن آیند مردم

بروند با کارد تیز قوی و برگ ریا بستند تا گور خر در میان هر دو میگذرند و شکمشان

می درانند و میجان می آیند بر بی کلد یکر و می کهند زهره او با خولنجان بکوبند دهند که

سنگ در مثانه دارد منفعت کند و بگدازد سم از سم او انگشتری سازند و مصروع که بیمار باشد سفند

با خویشتن دارد منفعت کند سرگین سپید خایه بسایند و در بینی نهند که از وی خون آید باز دارد ... آن را که در بستر شاشد بگیر باشد چون بخورد

و آب کاهو آن را که جنابت بسیار افتد وقت خواب بخورد او را احتلام نیفتد

۱۷ گاو



را بیست و هشت دندان باشد و بدو سالگی دندان بیفکند باشد که ماده گاو هشت ماهه بکشش آید

و به نه ماه بچه آرد و چون از پنج زودتر زاید بکار نیاید که سست دارد و بماند و از بهر آنک نر گاو

سخت است ماده باسانی منقاد نشود چنانک دیگر چهارپایان چون نر از پشت ماده بزیر آید نگاه

باید کردن اگر براست فرود آید بچه نر باشد و اگر بدست چپ فرود آید بچه ماده است اگر خایه چپ

گشن بندی بچه نر زاید و اگر خایه راست بندی بچه ماده آید گاو را چون گشن دهند زود پیر شود و چهارپایی است کارکن بخ گشن شهوت ... اگر خصی کنند بدان ارزوی

کار نکند و هر وقت که گشن بسیار کند و ماده زود آبستن شود علامت تنگی سال بود و گاه گشن کردن نران با هم جنگ کنند و یکدیگر را همی زنند و با هم همی کوشند

هر یکی خواهند که در آن رمه رئیس و بزرگ او باشد گوشت گاو بر معلیق کرده بحسد ... بش در زودی پژمرده نشود و از برف رنجور گردد بانگ جوانه بلندتر و

قوی تر از آن بزرگ سال خورده باشد و بانگ ماده از آن نر قوی تر است و آن بخلاف دیگر جانوران است و شیر اهنگ او کند چندان بکوشد که بچه را از وی برهاند

یا خویشتن را هلاک کند و کشته شود باقلا و چیزهای بادناک چون بخورد فربه شود و چون فربه گشت از وی گشن کند اگر پینیش بروغن گل بیندایند بانگ نزند بر

... سیاه خوانند بر سر گاو نهند ... گردد و اگر زیره در گوشش فگنند بمیرد اگر سروش بیندایند سود دارد سمش را بجنگ ... فشانند اگر اتفاق را بر سر گاو

آید ... زهره او با تخم ترب و کرنج هر سه چند یکدیگر با آب ترب با آتش بقوام آرند و بر کلف کنند یک ساعت بگذارند و آنگاه

بشویند ... شود با خطمی بزنند و بر سر نهند ... و با زهره گاو بزنند و بر دیگر ... کنند و بر جایگاه ناسور نهند سود دارد

چون زن آبستن نگردد زهره گاو و با برگ غیر انک بکوبند و زن بخویشتن بر گیرد آبستن شود در میان زهره چیزی باشد ... سنگ باشد آن را گاو زن خوانند مقدار

عدسی از آن با آب شهدانه با آب ... در بینی مصروع نهند سود دارد در رحم زنان باشد که آب رزد بدینا آید گاو زن در گلو بر بندند ...

منفعت کند و زهره بر جایگاه ریش نهند که بن سیاه کند اثر آن ببرد و اگر بر درخت مالند کرم بر آن نشود. زهرهٔ گاو با قدری کوکرد زرد خشک گردانی و جا[ی] ...
هر سه بوزن راست و از آن سادی ساری زن چون دشخوار زاید یا بچه در شکم مرده دارد چون زیر او بود دگلی زود بزاید و بچه بیرون آرد **سرو** ریدش سرو
او خشک گردانی و در شراب کنی چون کسی از آن بخورد بر جماع کردن قوت دهد و قضیب را برانگیزاند اندر اول ماه چون سرو چپ بگیری و هیچ سخن مگوی یا بسوزانی آنکه
اندکی خاکسترش بخداوند تب چهارم دهی نیک شود ... سرو در سنی کسی کنی که از وی خون همی آید باز گیرد راست در راست و چپ در چپ **کعب** بسوزانند و بکوبند
و بر دندان بمالند سفید گرداند و اگر با انگبین بخورند کدو دانه از شکم بیاورد و همه سفند **سم** او بسوزند و با آب و انگبین و روغن بسایند و بر کلف نهند فایده دهد
و اگر ماز و بروغن شیرج بپرورند و با این خاکستر بر علت خنازیر کنند فایده دهد **سرگین** اندر سرگین او منفعت بسیار است با سرکه و نبد خنازیر ببرد و ملها[ی] ...
از جای برخاسته نهی ببرد و نگذارد و در آن وقت که چون سرگین بیفکند گرم بر ورم نهی که خارش صعب کند ساکن گرداند و خشک با کالس و سرکه بسایند و بر جای زخم
زنبور نهند ساکن گرداند و درد و رنج ببرد با مگس انگبین خاصیتی تمام دارد و چون جای مگس سرگین گاو در کنی بسیار شوند و قوت گیرند و بر سبزی دست و پای نهند
... رنگ بگرداند و پاکیزه کند اگر بر آتش نهند از دود آن جنبندگان زمین و مار از آنجا بگریزند و بروند این نیز خاصیتی لطیف است اگر روغن و آب چند بکدیگر
بستان و سر این گاو بد و بخته کنی تا یک نیمه از آب برود آنگاه گرم بر جایگاهی نهی که چیزی از آهن یا خاشاک در وشده باشد و بیرون نیاید سه چهار دفعه از سر سازد
و این فایدتی بزرگست سرگین خشک بر زیر زن آبستن که دشخوار زاید برد ارند زادن بر او آسان گردد با موم بهم آری و در زیر زن برداری که رحم او گشته باشد و مانند
احول گشته چون دود نیک دهی راست گردد و بجای خویش باز شود با چوب بلوط بسوزانند و آن خاکستر بخون گاو تر کنند و بر سر کل نهند که موی ندارد موی برآرد و در
مدتی یک ماه هفت و هشت دفعه باید کردن و اگر در جامهٔ ... و آب و زیت در ... چند انگشت فزونی دارد و آتش نرم بپزی تا آن آب همه شود و روغن
بماند بر ناف و زهار خداوند قولنج همی مالد شفا یابد باذن الله عز و جل سوراخ مورچه را سرگین گاو در فکنند همه بگریزند و اگر در جایگاه عنکبوت بسوزانی همه
بروند **خون** او بر ورم کنی ساکن گرداند و ببرد و اگر خون دل گاو بر ران زن مالی شهوت او غلبه گیرد و شیفته شود **استخوان** استخوانش بسوزانی
و با روغن برگ کنی ببرد و نیک شود **خایه** گاو سرخ بشکافند و با نمک طلخ بجایگاهی که گاوان باشند بسوزانند نیک فایده بازدهد و گاوان قوت گیرند

۱۸ گاو کوهی

خاصیت آب زرد که از گوشت بیاید بر آتش نهند پس آن آب سرد شده در گوش نهند که کرم در او باشد بیرون آرد و این خاصیتی لطیفست



گاو کوهی سرو او جایگاهی صعب دشخوار که کس آنجا نرسد بیفکند و بدین سبب
بتازی مثل زنند و گویند حیث تلقی الایایل قرونها و تا سر و بر آوردن خویش هر دو تمامی دارد
انرا بخ داند که سلاح با او نیست و هر سال یکبار بیفکند و ابتدا از دو سالگی کند و هر سال
چون برآرد گویند یک بند زیادة باشد و سرو مهتر و این درست نیست همه سروها
مجوف است جز سر و گاو کوهی که استست سخت و ماده چون بچه نهد در حال مشیمه بخورد
و نگذارد که بر جای بماند چون آواز غنا و رود و سرود شنود بدان مشغول گردد و گوش بدان نهد و در آن وقت چنان باشد که ... خود نیز شش
راست ایستاده باشد همه آوازها بشنود و بیدار است و چون گوش فرو کند آوازها برو پوشیده ماند و چون بیمار گردد مار بخورد و آغاز خوردن از دنبال
کند تا به سر رسد آنگاه سرش را بدندان ببرد و بیندازد و بسیار باشد که سر مار در بر و روی و دهان نیش ماند و چون مار بخورد و تشنه شود طلب آب ... من
آب نمی خورد و باز نخورد از آنچ داند که چون آب بخورد زهر در تنش بماند و چون مار بخورد طلب خرچنگ جوی کند و بخورد تا زهر زیان نکند و چون مار او را
بدید یا آوازش بشنید بترسد و بگریزد در ... یا جای ترسد آنگاه دهان بر آنجای نهد و بقوت بکشد اگر ... باشد بخورد و اگر سیر باشد بخورد و بکشد

وسفلند وبلذارذتابدان خد دشمنی است کاوکوهی را با مار که کویند سکان براغالیده بودند ومردم ازیکاو همی خواندند یکزمان درویدن بازایستا

انکاه برفت جون انجا بدیدند ماری کشته یافتند باهمه نهیب جان خویش مار زنده رها نکرده بود وکشتن اورا انخلاص خویش موافقتر شناخت واین

عجبست ودرچنین چیزها تامل کردن واجبست **سرو** سروا وبآب بجوشانند وناتوان از دردپشت وسردرونشیند سود دارد دران خانه که سروی

وی دود کنند مار وحشرات ازانجا کریزند واکر بسوزانند وبسایند وبر دندان دردمند مالند درد بنشاند واین خاکستر باروغن کاو بر شقاق دستوای

جهارپای نهند نیک شود وبر دندان خورده کاهمی جیند نهند تا سنک سخت شود وبر روی نهند کلف ببرد وبرقفا بندند کاباردیر می نهد زود برایذ وبجه بیارد

استخوان دل درمیان دل او استخوانی باشد خرد که جون دل بشکافند واین استخوان برکیرند وبرکسی بندند که سرش درد میکند نیک شود واکر برکردن ماده کاو

بندند شیرش بسیار شود واکر خرد بسایند ویک مثقال باشد کهن شده روغن بخورند جستن دل را منفعت کند **خون** او خشک کنند وبمار کزیده دهند منفعت کند

وهمچنین قولنج بکشایذ وازاکمیز بسته باشد سازد **دنبال** دنبالش بسوزانند وباسیکی بسایند وبرقضیب نهند یا برقضیب جهارپای کشن مالند شهوت جماع

بیفزاید **سرکین** سرکین او درخانه دود کنند جمله زمین برود واکر سرو باآن یار کنند قوی تر باشد **کعب** او بربازوبندند ازمارایمن باشند **خاصیت**

یک ماه بزع درپوست کاوکوهی نهند وسه روز درآب فکنند وانکاه منفرس بجایکاه دردیند درد منفعت کند ونیک شود

کاومیش

البته خواب نکند

وبخسبد الا با لحتی مست غانه وازپشه سخت رنجور باشد ودرآب کریزد وخویشتن



رابکل بیالاید وجندان درآب شود که جز بینی دیدار نباشد تادم ونفس همی زند ودرد اعش

کرمی است که اورا کذارد که بخسبد واین کرم رابرکسی آویزند اوراخواب نبرد تا بر او

باشد ونقوه همه سباع راغلبه کند وازوی کاریزند کوشت کاومیش جون بزند وکی

شبا نروز بکذارند بر زبر و درزیر دیک سبش سیذ آید

کوسفند

بست ویک دندان دارد وبزبور ده وجون اشتر کرده باشد وباران آید ماده کشن بپذیرد وآبستن شود

وجون باد جنوب جهد بره ماده آید وبباد شمال نر ...ها نیز بان ... باید دید که بجه بران

رنک آرد از سپید وسرخ وسیاه وابلق وجون کوسفند بزرک وپیر بود زود بر کشن آید علامت تنکی

سال باشد واکر جوانه زود بر کشن خواهد سال نیک باشد یونان جنسی است از کوسفند که بجه سرف

برآورده زاید کوسفند که کرک بکیرد وباز ستانند کوشتش خوشتر باشد واکر پشم آن بجامه بافند سبش درافتد وتن خارش کند اکر دنبه کوسفند کران باشد

ببرند باک نیست وکوسفند را درازیاکان مانند کردون جیزی سازند تا دنبه کوسفند بران فکنند واو می برد وباشد که جنان دراز وبزرک شود که بر زمین رسد

وبکاه کشن کردن نر دنبه ماده بسینه برکیرد وبهلوش سوراخی دیذ آید که بر ماده جهد وکشن آن جانکاه ... دهران کشت زاری که کوسفند بجرد باز اید

واخ بزخورد بر نیاید جاازبن وریشه برآرد وازکوسفند بیجاره تر درجانور دشمن جستن هیچ جانوری نیست خوستن را انکهبان سلیم کرده باشد وتر سبره

دروقت کشن کردن نران باهم بکوشند وپیش ان جوانان باهم میکردند وسازنده باشند وازانست که هر یک خواهند تا ماده بجای او باشد وغلبه وقوت اورا رسد

کوسفند وبز باهمه بکر کشتی بکنند ونیز اکر کنند وبجه آید بمانذ ونیرد هرکه خواهد که درم سبش وبزبه نیفتد وپاک شود قافند تا درسرکه کنند وبرم فشانند بکند دفعت

نبوی آن همه عیب ند بز سفند وزم باک کرد دهر کوسفندی که سرش از رنک باشد سیاه وسفید یا سرخ وسفید سروش بجنان ابلق باشد وترکان انان دسته کارد سازند

کوسفند بخون برامالیند وبآفتاب خشک کرده اند آفتابی کرم ودرد یکی نهند برآتش جنانکه بد نبوزد انکاه ... باذام شیرین هم وزن ان بیامیزند وباتخم

سداب بهم خرد کنند و با وزن صد درم نبید هر روز کسی را بدهند که استسقا دارد نیک شود و سردی از اندام او بشود واین منفعتی بزرگست **زهره** اندرون
زهره پستان بی پوست وهم وزن آن آب وانگبین بر بن زبان بهم سوده در گوش ریش گشته نهند نیک گردد واین از عجایب است وخوره دندان واندام سود دارد
پشم خاکستر پشم سوزانیده با برگ مورد سحق کرده بر جراحتها از چوب نهند صلاح پذیرد پشم که در وریه [illegible] سمنه را جلی دهند باکرم و روشن شود اگر خون از
انجا که میاید باز نه ایستد پشم گوسفند با پشم شتر هر دو سوخته بر نهند خون باز بندد جایگاهی که انگبین در باشد بپشمینه سفید سران [illegible] بر انجا ی نشود اگر
خواهی که گوسفند از تو باز نه ایستد پشم آن گوسفند از دستش بستانی وگوشش [illegible] تو می آید و باز نگردد **سرو** سرو گوسفند در اصل درخت انجیر نهند
زود پخته شود و بر نگاه دارند باذن الله تعالی **کعب** اگر زن کعب بز میش بخورد آبستن نگردد **استخوان** گوسفند بچوب کوز بسوزانی وخاکسترش
با روغن گل وموم صافی مرهم سازی وطلا کنی بر جایگاه رنجور وکوفته از افتادن فارغ کند ونیک شود **بز** ۲۱ بز نرمیش را نطلبد وگوسفند کش [illegible] ماده بز

نخواهد پس اگر گشن کند البته بچه نماند واین معنی گفته شد و بز نگاه هیجان وگشن کردن هشیارتر
یک روز بر ماده نشیند بز گشن که از رمه بیرون شود ومیگر بز دانرا بگیرند و در میان رمه ریشش بستا شنند
دیگر بیرون نرود بز غاله را چون پیش بچه شیر برند نزدیک او می شود اندک اندک و نگاه می کند چون نیکی نگاه
او تمام یافت قوت از و بشود و مانند مرده گردد تا بچه شیر از انجا بیرون برند پس بزغاله برخیزد و انجا
می بوید وراست وچپ می نگرد دیگر باره شیر بچه را باز برند و بزغاله بیند هوش از وی برود و بی حرکت گردد تا دیگر باره شیر بچه را ببرند [illegible] حالت می باشد
چند انکه خواهد جنسی است از عنکبوت خرد کوتاه پای بماوراء النهر وان را غنج خوانند وبر اندام مردم برند و لعابی از و ساید و تن [illegible] شود و درد عظیم کند و باشد
که از ان بمیرد بز از این غنج چند انکه خواهد بخورد و بچند دانه از و فربه شود وگوسفند نیز از ان بگیرد لکن بز حریصی تمام دارد واین معنی چند جای گفته شد
موی آن بزغاله بگیرند که از شیر بچه بدان حال شده باشد و ناخن پیر از دست چپ دارد و برخنا و [illegible] چهارم بندد یک هر دفعت باز برد پس اگر [illegible] کند
یک نوبت بگیرد از همه صعبتر انگاه دیگر باره نیاید **شیر** زهر کسی که بخورد شهوتش انگیخته شود و سفر اید **سرو** بز بروغن زیت چرب کنند وبر آتش
و سرگین گاو فکنند و زنی که او را احتیاج رحم باشد بز برخویشتن بردارد نیک شود واین از علاجها بزرگست **پوست** پوست بز که بشک [illegible] کرده باشند
بسوزانند وخاکسترش با را زیانج بر کنند هر دو بوزن راست و بر جایگاهی نهند که خون از و می رود باز گیرد واین علاجی نیکوست واین ریشها وزخمها بهم آرد وان
بعضی عرب پست و بوسیت [illegible] ساعت که باز کنند کرم بر زخم افعی [illegible] چند کان زمین نهند سود دارد **خون** بز بر ریش وبثرات کند سود دارد و
باز برد **زهره** بز بر سبوسه سر کنند و بر منه که باندام برامده باشد و بگذارند تا خشک شود انگاه بشویند سود دارد و موی بر وباید واین خاصیتی سخت نیکوست
واگر با انگبین نهند و بر بادام کنند که در گلو آمده باشد فایده ظاهر کند واگر زهره گاو و روغن گل بارهی آب برند در گوش گرشه نهند فایده کند **شیر** بز
چون بچه آورده باشد بستان بچهار پنج دفعه وبهم آرد وبا آتش نه تا بقوام انگبین آید و بر اندامی کنند که با آتش سوخته باشد در زودی نیک گردد واین علاجی بزرگست
پشک ده عدد پشک بز در سرکه کنند و در پاره کوی کتان یا پشم زن بر شرم خویش نهد که خون ازو می آید باز برد و ببندد و با نیمه [illegible] بپزند تا بقوام [illegible]
و بچند کرت بر دمل نهند منفعت کند و نیک شود چند عدد زیر بالش کودک خرد نهند خاموش گردد و نگرید **سرگین** [illegible] دست
بگیرد در خانه که او نشیند یا وی [illegible] چون سرگین خشک شود سرگین در دمند بزودی نیک شود پس با آتش بنهد و بسوزانند نیک گردد البته [illegible] دهند در جایگاهی
که از چوب گز کرده باشند چهل روز انگاه بکشند و سرگین [illegible] الخورد نیک شود **فایده** واگر انگس آب وطعام ازجایگاهی بخورد که از چوب گز کرده باشند
سود دارد [illegible] شود [illegible] گز را با سرگین خاصیتی تمام است واگرچه خاصیت گز راست این فصل نیز بگوییم که فایدتی نیکوست آب شکوفه گز بقوع گرفته که گزمازک

خوانند بارخورد و برگ و شکوفه را بگیرند و بکوبند و بر جای طحال دردمند نهند نیک شود و این فصل خارج از باب است **ریش** بز بر خداوند تب چهارم

بندند فایده دهد و اگر بر سر دردمند نهند یا ببندند نیک شود **بز کوهی** ۲۲ از عجایب بز کوهی آنست که خویشتن را از جایگاهی بلند بیندازد که صد قامت



بالا و پیشتر و بسر و بایستد آنگاه برخیزد و بدود اگر بجز بر سرو آید بمیرد و بهر جایگاهی که دشخوارتر برود و طرفه

دیگرست که در سروهای او سوراخی است که نفس بدان دمد اگر آن سوراخ ببندند چنانک هوا در آنجا نرود بمیرد و

اندازهٔ سال او از عددهای بند سرو دانند و قیاس از شاخهای سرو گاو کوهی کرده اند و بس درست نیست و دشمن

مارست مار را بگیرد و بخورد و عجایب آنست که نر و ماده را تعهد کند و علف و آب در دهان گیرد و پیش ماده آرد

اگر بچه او را بگیرند ماده از پی آنکس میآید و باز نگردد تا بچه را از نزد می بیند و هر بچه آرد و چون آبستن باشد پای بر پی گرگ نهد بچه بیفکند و آنچ بنزدیکی دریا باشد ماهی را دوست

دارد و کوه رها کند و بشط آید و ماهیان نیز بدیدنش آیند صیاد و ملاحان این حال دانسته باشند پوست بز کوهی بپوشند و در آب روند ماهیان روی بدو نهند

چون پوست بز کوهی بینند صید بهتر توانند کردن **شاخ** نیم درم زهرهٔ او چون آفتاب بحمل آید بآب کاهو بخورند هر کجا که خواهند و چندانک خواهند بخسبند

از مار اندیشه و باک نباشد تا سال دیگر **پوست** اگر از پوست او سفره سازند و خوردنی دران نهند مار و موش و حشرات زمین هیچ بران نروند بقدرت خداوند عز و جل

پوست بلارو و اگر از پوست یا زوش تازیانه سازند و اسب بدان برانند هر که جرب شود و هر اسبی که با خداوند تازیانه بدو آید هیچ بران سبق نبرند و آن خاصیتی

سخت نکوست **سرو دنبال** اگر سرو دنبال او هر دو بیکجا بسوزانند و بکوبند و در روغن کنند و بر زیر قدم مالند چندانک بروند مانده نشوند و نشاط سفر افزاید **پیه**

جایگاهی که پیه او بیند آیند کژدم یا زنبور بزند درد بکند و کژدم از بوی او بمیرد **کلیه** او با انگبین آمیخته کنند نیک و قولنج بخورند گشاده گردد **سرگین** موی او بر آتش

نهند دد و دام از بوی آن بگریزد و ریش سر و همین فعل کند **شتر** ۲۳



کینه صعب کشد و در عرب مثل زنند گویند که احقد من الجمل و سک یاد دارد چنانک اگر

کسی او را بزند وقت فرصت و تنهایی مطلبد تا چون بیابد انتقام کند خاصه چون مست شود

و بنزدیکی اسب بودن دوست ندارد و دایم جنگ کند و چون بر ماده افتد نخواهد که کسی بیند

و پوشیده دوست دارد و اگر درو نگرند خشم گیرد و خداوند را اگر تعهد او کند و با وی گستاخ باشد

نگذارد که گاه کشن نزدیک وی شود و چنان خواهد که در صحرا تنها ماند و هر روز بر می جهد

و ساعتی نیک بر پشت ماده باشد و بر مادر خویش بجهد و در یاه ... بکشاید و دوازده ماه بچه در شکم دارد و یک بچه آرد و چون بزاید که چوب مهارش در بینی کنند

چند از و بگیرند او را خویش آید و رها کند هیچ شتر نباشد الا شکافته لب زبرین و بتازی اعلم گویند و سوسته روی سوی آفتاب دارد و شقشقه که از کام برارد چون شتر را

بکشند در شکم او هیچ از آن نباشد که مانند آن باشد و خایهٔ شتر ... لکن خایه از بهر بندی باشد که کلیه باز گیرد و بدان سوزند خاک و دندان شکسته همه شخوار زنند و آنچ برارند

نیک بخایند و بخورند و هنر علامت تن درستی شتر آنست طحال شتر چون سک بخورد بمیرد و باشد که کور کند شتر نزاری را برگ بلوط سود دارد و از خوردن

نیک شود قضیب او سخت است از پی و از وی کمان سازند نیک باشد خوردن آب تیره دوست دارد و آب روشن بضرورت خورد و چهار روز بی آب بماند اگر بسیار

خورد قریب هشتاد سال زنده ماند و باشد که بیشتر زید و صد سال دیده اند نماند گذاشتن که علف بسیار خورد که آن بیم هلاک باشد اسب چون او را ببیند

بکنیه بشکل شتر درش کنند و گاه با جو بر زبر آن کنند و بر سر اسب کنند یا توبره از پشم شتر سازند چون روزی چند بوی پشم شتر آرام گیرد و گستاخ شود شتر را چون

سه سال بدید آید بیخ خایهٔ مرغ با یک رطل زیت و دو رطل سکی نیک بیک جا باید زدن و در گلوش ریزند منفعت کند بوده‌اند و آبش که بدو زیر بیخ ... شست بهند

بر کرجبة الخضرا با روغن و شیر شتر کنند سکرد و بر حال خویش ماند **شقشقه** که از دهان بیرون آید و کویند که از نجاست اگر از ان بگیرند و با روغن نخیبه

سحق کنند و کسی بخورد سفته شود همچون شتر مست با مردم جنگ اغازد **زهره** نقصان ماه زهره از میان ران شتر بگیرند و بر کتان بر خداوند بت چهارم بندند

زود زایل شود و کویند که آن جیست **پشک** شتر بسوزانند و خاکستر آن با روغن بر سر نهند موی دراز کردد و بسیار جعد **استخوان** ساق خرد بکوبند

و هر آب کنند و در سوراخ موش نهند بگریزند یا بمیرند **پنیر** بجوشانند تا بسته شود و بر ناسور نهند سود کند هر که را یرقان باشد و روی زرد کرده یک مثقال

بگیر در سرکه و ماهی نهند و بجوشانند و بوی بخورند سود دارد بگیر شتر سرشوند سبوسه بود **لعاب** او با قل ماه کسی بخورد دیوانه و شیفته کردد **کفک** خون

شتر کفک بر ازد بستانند و زن بخورد آبستن نشود **موی** تای چند بر در خانه بندند بشه در نشود و چون بر ران کودک بندند که در شب کمیز کند ان علت باز بندد

کوهان لختی از کوهان بگیرند و بگدازند و روغن آن با آب کند تا آمیخته کنند و بر بواسیر نهند که پیدا و اشکارا باشد درد و ضرر آن ساکن شود بعون الله تعالی

فصل در بعضی از خاصیت اعضای شتر که از دنب سهیل بمیرد شتر نر و ماده چون ستارهٔ سهیل بدید آید اثر صعب کند و از ان بمیرد و بدین سبب در جایگاهی

بوشیده برند که سند و اگر بصحرا باشد بپوشد و دران بسیار خاصیت و منفعت است قدری در اندازهٔ این کتاب باز کوییم از جمله آنک ابوبکر وحشی در کتاب شکلوشاه کوید

زن را چون بی نمازی باز ایستد اندکی از خون شتر مرده بر جبه نهند و بر کیرد بگشاید قدری از استخوان سایند و بازیت بر سر مصروع نهند علت از نو شود و نیک

وزن یک مثقال از مغز سر بگیرد و بچهار دفعه در نبید خرما کند و مصروع باز خورد نیک شود و خناق را نیز نیک باشد **جگر** ابتدا آب سیاه را که در چشم آید نیک باشد

و زایل کردد چون سه روز بخورد متوالی **خاکستر** بعضی از اندام ان شتر که سوخته باشد بجوب خاری که بر نیارد از ان یک مثقال و درهم دانگی هم اندک



بر بواسیر نهند خشک کرداند و به دفعه یا چهار دفعه نیک شود ان شا الله تعالی **زرافه** ٣٤

جمله چهار پایان دست راست پیش نهند انگاه دست چپ جز زرافه که دست چپ پیش نهد

انگاه پای چپ و بپارسی شتر گاو پلنگ خوانند از انج بهر یک چیزی مانند دارد و جز جایگاهی بخوا

اند که آب بینی و دست آن بشتر ماند و پوست بپلنگ لکن بر اندامش بر مثال پیرست نه بر مثال پلنگ

و دندان و سم بدان گاو ماند و دستها دراز دارد و پای کوتاه و زانوی او بر پای نیست بر دست دارد

و سر و روی خرد چنانک گاو کوهی را بود الا آنک هیچ شاخ ندارد و دنبالش چنانک آن آهوست کویند بچه سر از رحم مادر بیرون آرد و علف خورد تا سیر آید انگاه

بجایگاه باز شود و این از عجایبست که بیرون آید و سیر کردد و بجایگاه باز شود و سرکین بیفکند و اگر سرکین در شکم مادر بیفکند هم عجبست اما کویند و این درست تواند بود

که مدت سه چهار ماه سر و گردن و دست بیرون آرد و علف بخورد و از اینست که گردن و دست دراز دارد و پای کوتاه و چون از مادر جدا شود در وقت بکریزد که زبان



تیز و زبر دارد و اگر مادر وی را بلیسد از بلیدی گوشت و پوست او برود **آهو** ٣٥ از جانوران

هیچ از آهو بینا تر نیست و بوی دهانش خوش باشد و اگر کسی او را مست کند چیزی بود لطیف و جایگاه

او باشد از ترس و بد دلی روی بشر دارد و بر حنظل بچرد و آب از دهنش میچکد و دوست دارد آب شور خورد

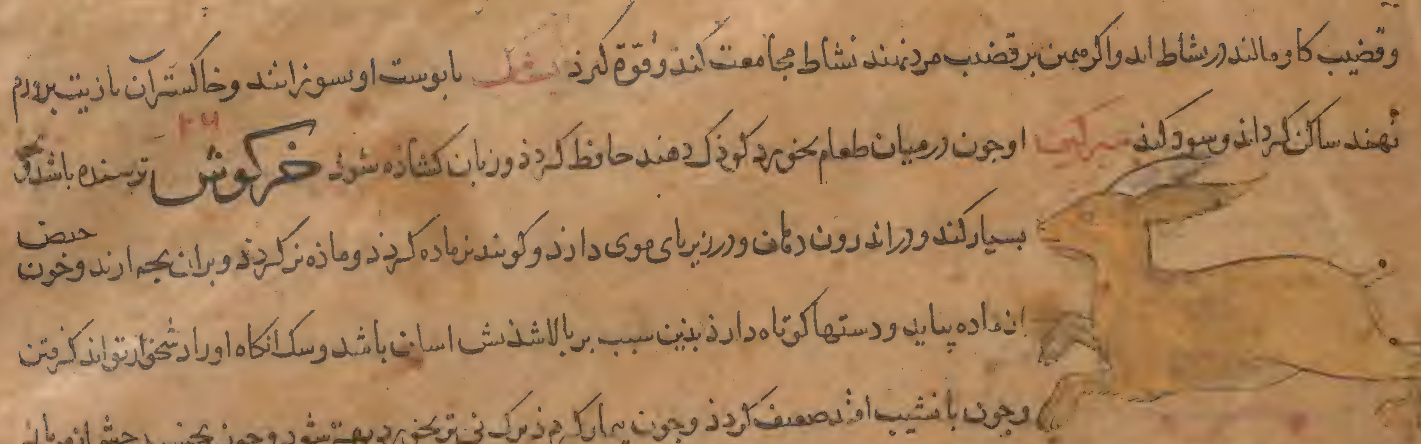
و این از عجایبست غذا حنظل و آب شور و عرب بامدادان چون آهو بینند بفال ندارند خنفسا را آهو فکنند

در وقت بمیرد و هر چیزی را خاصیتی و سببی است آهو قمر را باشد و خنفسا زحل را چون بر وی می افتد غلبه میکند و از بسیاری مرده از سر وی ساو برند و نابود

نکند **سرو وی** سر او عو بسوزانند و براده اش بر آتش نهند جمله زمین بگریزد **موی** او بسوزانند و بکسی دهند که کمیزش کرفته باشد بکشاید **زهر**

او یک قطره در گوش زده چکانند ... کردد ... دیوانه بر طرزی گاو لند کش بسیار کند دنبال آهو و دنبال گاو کوهی بکوبند و با سکی طرح خایه

وقضیب کاو مالند در نشاط اید واکر منی بر قضیب مرد نهند نشاط مجامعت کند وقوة کرد بیضه با پوست او بسوزانند وخاکستر آن با زیت بر ورم نهند ساکن کرداند وسود کند سرکین او چون درمیان طعام بخورد کودک دهند حافظ کردد وزبان کشاده شود ٢٦ خرکوش ترسنده باشد



بسیار کند ودراندرون دهان وزیر پای موی دارد وکویند نر ماده کردد وماده نر کردد وبران بجه ارند وخون حیض اندازد پایها ودستها کوتاه دارد بدین سبب بر بالا شدنش اسان باشد وسک انکاه اورا دشخوار تواند کرفتن وچون بانشیب افتد ضعیف کردد وچون پیه او کرم ذبرک نی تر بخورد بهتر شود وچون بخسبد چشم ازهم باز کرده دارد موی او خرکوش براتش نهند ودردست وپای سطبری کرفته نهند نیک شود وباشد که از زخم یا جراحت خون بسیار اید بران جای نهد خون باز استد وصلاح پذیرد سر همچنان بسوزانند وخاکسترش بدندان مالند سفید کرداند وروشن مغز سر کسی که دربستر شاشه کند مغز سر خرکوش بخورد سود دارد خون خونش برهق سیاه کنند رنک بکرداند وکلف ببرد سرکین اورن باخود دارد آبستن نکردد دندان او بر جانب دندان دردمند بندد ساکن شود رحم درشراب بکنی دهند ماکه مردی خسبند تا انکاه که سرکه بخورد اورا دهند رحم او برارند وبآب بپزند زن بخورد چون مرد با او مجامعت کند یک دفعه آبستن شود پیرایه بچه خرکوش نام چندان مشک وزعفران بسرشند وزن بخوشک بر کیرد وبعد از چهار ساعت مرد باوی کرد آید بار کیرد وآبستن شود سیرابی خشک کنند وبکوبند وباشکر خداوند سعال بخورد بهتر کردد پای او بر زن بندد آبستن نکردد بر کردنش یک دست پوست قفا بندد سکان چون اورا بیند نکزند ٢٧ الکلب سک بشصت ویک روز آبستن شود وباشد که هفتاد دو روز بچه نهد ودوازده شانزده بچه سارد وبچه بخند روز چشم باز کند وبهر هفته یک روز حایض شود علامتش آنست که رحم بزرک شود وشاشیدن ولکیز کردن کرد



چون شش ماهه باشد نر پای بردارد وباشد که هشت ماهه کند سک شکاری تا ده سال وچهارده سال بزید وجنسی است که بیست سال بماند وبهترین رنک سیاه است ورزد وماده شکار کردن بهتر آموزد اکر چند روز در زمستان باران آید وکلب ارم چون ابر بیند بانک برکیرد وماند خوک چون یک خورش تمام بخورد سیر کردد وفربه شود اکرچه چند روز هیچ نخورد ولاغر کشته باشد وبر زمین افتاده بخسبد حرص خواهد که بر واقند از بهر کرامی داشتن خویش واکر مردی بیاید وداند که از وی نترسید ومرد نشست بپاید وبر وشاشد انکاه که بر شود خواهد که بانع مذات کرده باشد در سکاراه واکرچه داند که نر بهتر دود وقوی ترست ومشی دارد روی بنر نهد وماده را بکذارد از بیم نزدیک کودک ندود کمیزش کیرد وازان بماند وسک اورا بیند خوردن بش سک بچکان نهند در رم نشخند وبام خورند وچون کربه ازیک کله بیاید کس بشود دست کودک طفل که مانند کوشت تازه باشد سک بخورد دست اکرچه نکاه بان نداشته است سک کوشت مردم بخورد دیوانه شود وانرا کلب عقور خوانند وچون کلب عقور یکی را بدندان کرفت با علاج صعب شود یا مرد دیوانه شود وچون در آب نکاه کند چنان داند که سک درو ست آب بار نیارد خوردن اکر خواهی تا بدانی که انکس بدرد خواهد ماند یا نه بعید بیمار باشد اسنه روشن بدو نمایند اکر در وصورتی خرش بیند بزند اکر صورتی سک بیند بمرد سایه سک بتمامی بکفتار افتد از هرکجا که باشد خود را انداز دواین خاصیتی است که جز در برابری تمام شود واکر درم سعند هیچ اثر نکند وان معنی کفته شد بر سر دنبال سک موی باشد مانند ناخن آدمی وان علامتی است زرکری سک وان ناخن باید کرفتن والا از دویدن باز ماند سک چون مانده شود دست وپای وی بقطران باید اندودن وکوبد روغن سه روز ازهر شام ودردشکم وکرای ستر شود لحتی پنبه بکیرند وتباه کنند وبشم را که در میان نهند بروغن کاو بندوده تا چون سک بخورد از شکم برافکند وکرم وپلیدی که در شکم دارد برارد هران سکی که اواز پای شنود تا بانک سک سرش بدرد آید وازانجا بکریزد باذام تلخ بکوبند وبازیت بسرشند وسک را دهند بلغم برد بانک نتواند کردن دوستی ومهربانی که در سک باشد درهیچ جانوری دیکر نباشد ویاری دادن در وقت درماندگی ونشاط نمودن بکاه شکار وتبصبص کردن چون اواز خداوند شنود

دندان پیشین سگ بر سگ گزیده بندند ساکن گردد و فایده دهد و بر کودک خرد بندند دندانش بی درد بر آید خداوندان یرقان را سود دارد و بر کسی بندند که در خواب سخن گوید خاموش شود سرگین سگ چون سگ چند روز استخوان خورده باشد بلندی او با آب کشنیز بر ورم مالند که بر گلو باشد منفعت کند سگ
با کند روز آبستن بر گردد فرزند نگاه دارد و اگر روز چهارشنبه از خاک بستانند که سگ بر و کمیز کرده باشد و مقدار بندقی بر خداوند تب بندند زایل شود
سگ سیاه بر مصروع بندند آن علت سبکتر گردد کمیز که از سگ بگیرند سه چهار از آن با موی سگ در زیر کلاه چو باخ بپیچند نهند هر که از آن بپیچد بخورد در رود مست شود
پیه او بر ورم خنازیر نهند سود دارد زبان سگ سیاه در زیر خانه نهان کنی بود خراب شود

سگ آبی



دنبال پوسته کرد اینه دارد سوی پشت و چون یکی کشته کند همه شادی کنند مانند عروسی و اگر یکی در دام افتد دیگران خویشتن را در دام می افکنند از بهر
غم خوری او و اگر ماده را بگیرند نر را هیچ ماده دیگر جوی نکند و بخواهد و از آتش سخت ترسند و چون بدید آرجای بجهد
و خند سترخانه اوست و این بلوسی عربست ای کلد هرسترو هو خصیه الهوام و چون صیاد مه کنار آب آتش بر کند
هیچ حرکت نکند و نر چون بیند که مرد نزدیک او شد خایه خویش به دندان بگیرد و بیندازد و اگر یکی را بکنار گرفته باشند
و خصی کرده و دست باز داشته چون صیاد را بیند ستان باز افتد و پای از هم باز گیرد و بنماید که او را خایه نماند در این الهام نگاه باید کردن که ایزد تعالی او را بار داد
تا چگونه بیاموخت و در کتب طب فایده جندبیدستر بسیار ساند و در خانه این جانور شش بیضه است چهار نیک و دو بد و یک دارو باشد و یکی بکار ماند جلابان بکار برند
و شیر دروی کنند تا ببندد و آن بکار نیست و بهتر آنست که چون بشکند سرخ باشد و با سیاهی گراید و فروغ دارد با بوی تیز و اگر بوزدی کرده باید نیک نباشد اما
اگر از بوست وجر ربی سازند بای نقرس را منفعتی تمام کند حتی اگر بوی بوست او در شیر کنند و انگشت را که چون از منی آید تنگ شود فایده دهد و خون باز گیرد
و این جنس در آن دریا و در آن آب باشد که از انجا دندان ماهی آرند و دستها کارد و دیگر طرایفها سازند اما حبشی می باشد اکنون دست کوتاه دارد و پایهای کشند
و دنبالی خرد از آن ترقدری بهتر و چون از آب بر آید و با آفتاب خود را آسایش دهند مردم بروند و قصد آن کنند که چوب بر بینیش زنند از آن بیفتد چون
اگر ده زخم بدیگر جای رسد تاثیر نکند و از چند رنگ باشد و بزرگی چون گاو یک ساله بر آید و فربهی عظیم دارد چنانک چون بکشد و پوست بیرون کنند یک رطل
روغن از و بگیرند پیه روغن پیه و جربش او را خاصیتی است اندکی از آن گرم کنند و بر شتر مالند بیک طلا همه گر از و برود و پاک شود

روباه

جای خویش چنان سازد که هفت در دارد تا چون از یکی بترسد که گرفته باشند از دری دیگر بیرون شود گشت زار بیش از آنک خوشه



بلند شد چون روباه خویشتن را در آن بغلطاند خوشه در آنجا بار نیاید و در الثعلب که موی بر نیارد بدین مانند کنند
و از بهر آنکه گرگ پای بر برگ عنصل نتواند نهادن در سوراخ برد و بنهد تا ایمن باشد از آنکه گرگ بچه او نخورد و عنب
الثعلب همین تاثیر کند و بد و بازخوانند چون گرسنه شود خود را بصحرا افکند بوقت آنک آفتاب گرم شود و باد در
خویشتن دمد و شکم بزرگ کند و دست و پای از هم باز فکند تا مرغان چنان دانند که مرده است بیایند تا بخورند
بجهد و یکی را بگیرد و چون خارپشت را بگیرد و سر در زیر کشیده دارد بد و هیچ نتواند کردن بپشتش بار فکند و بر شکمش شاشد خارپشت بیرون نهد
و برا بگیرد و اگر کیک در موی او افتد و بخورد چون شبش در او افتد از آن رنجور شود استخوان یا پوست باره به دندان گیرد و در آب می رود اندک اندک
و هر دفعه بگذارد تا شبش برود بر تر می رود تا همه بر گردن و سر روباه گرد آیند و همچنین می کند تا جمله بدان پوست پاره باز شوند آنگاه بیندازد و روباه
از آب بیرون آید و هیچ شبش با وی نماند و شگال همین فعل کند و حیلتی دیگر سازد در گرفتن مرغ آبی در آب شگال بگویم که فعل هر دو یکیست روباه با کلاغ
دوستی دارد چون بیمار شود بیاید تا شبی بخورد سر روباه در برج کبوتر بیاویزند همه کبوتران بروند زهره او چون مصروع بویند

اندران روغن باشد بر زبر آن نشیند و دنبال در او میکند و بر می آرد و بدهان میکرد تا جندانک خواهد بدان حیلت و بدین کونه بخورد جون موش در دام افتد خوش
حیله سازند تا رشته ببرند و او را برهانند و اکر نتوانند جهد آن کنند تا از جای خویش بکشند و جنسی است که زر و مروارید و حلی مشعوف باشند مانند عقعق و جون
سازند برکیرند و در سوراخ برند و بدان شاد شوند الا آنک موش هر جند بیشتر بود شادی بیشتر کند و بدر سوراخ در هفته یکی و زانک نهاده باشد بیرون آورد مانند آنک عرضه دهد
و بر سر آن شادی کند و جون بیرون آورده باشد یک یک جای خویش باز برد و بنهد کویند وقتی شخصی نکاه میداشت تا ارزیمی آورد جون یکی دینارهای برد برد در حسرت
و بر کرفت از طمعش افتاد که دیکر باشد سوراخ بکند موش را دید بر بین دینار افتاده و مرده کرد دم و موش را بهم ارند موش حیله سازد و بکوشد تا نیفش کرده دم بدندان
ببرد و الا اکر کرد دم او را بزند بکشد و بلنک باسک دیوانه بکند موش از هرجا تواند بپاید و بر وشاشد و هلاک کند پس بدین سبب در نکاه داشتن حیلتها سازند و احتیاط
کنند که هرکه جون بر او کیز کرد آن جایکاه سیاه و عفن شود و بیشتر از جهارده روز نماند و دیکر جای کفته اند که جون موش بر سقف خانه پیدا آید کربه زیر او بستان
باز خسبد و می غلطد تا برابر موش رسد موش از سقف بر شکم کربه افتد و مانند سایه سک است بر کفتار از خاکستر جوب بلوط جون در سوراخ شان ریزند بکریزند
موش بیشتر از دیکر جانوران بهتر بیند و در شهرهای بصره بآب روند و بسیاری بهم آیند و در بردن خایه حیلتی لطیف سازد یکی بستان باز افتد و خایه بجهار
دست و پای در بر کیرد و دیکران او را بدنبال سوی سوراخ کشند **خاصیت** جون تب جهارم دارد و مدتی دراز بکشد موش را بنیمه ماه در جایکاهی از آبکینه
کنند و زیت در و ریزند و بکذارند تا اول ماه انکاه آن روغن بر موضع براطراف دست و پای همی بندند تب باز برد **سر** سرش در رکوی بنهند و بر یکی کرد
سرش بود بندند ساکن کردد **پیه** روغن پیه او کلف روی را سود دارد **جشم** او بر خداوند تب بندند باز برد **کوی** کوی موش با انکبین برکیرند
و در جشم کشند ناخنه را ببرد و بسرکه سحق کرده داء الثعلب را سود دارد اکر بکودک دهند که سنک در مثانه دارد بیرون آرد پای موش طاده بر زن آبستن بندند
بجه بفکند **خایه** بکنند و بر درد او بزید در دمثانه را سود دارد **خون** موی که در جشم رسته باشد بر کنند و بخون موش طلا کنند دیکر باره بر نیاید **کمیز** او
بر رقلی که سیاهی باشد ببرد و پاک کند و حیله در کرفتن کمیز موش آنست که موش را بکیرند و در ابکینه کنند و کربه را برابر شیشه دارند در حال کمیز کند از بیم
٣٧ **موش دشتی** موش دشتی بهم آیند یکی مهتر و پیش رو ایشان باشد بر جایکاهی فراشته نشیند و نکاه میکند و طلیعه میدارد تا جون جیزی بیند
که آهنک ایشان دارد دندان بر هم زند و بانک کند همه بدانند و بکریزند و در سوراخ شوند پس اکر غافل شود و دزدی بایشان رسد همه روی بدو نهند



و بکشندش و دران وقت که نکاه میدارد جون کیاهی خوش باشد سوی او می بارند و جون از سوراخ بیرون خواهند آمد
زودتر از پیش بیاید و نکاه کند جون جیزی نبیند آواز دهد تا همه بیرون آیند و صد در خانه باشند هر یکی خانه خویش داند
و بشناسد هر یکی را نامی دیکرست جون قاصعا و نافقا و داما و راهطا **خون** او موی که در جشم روید و از ان رنج رسد
بر کنند و خون موش بر و طلا کنند **مغز** او کودکی که بیزه خورد خوش خوی شود **پیه** او بکدازند و بر اندام بادکرفته مالند ورم و درد بشود
٣٨ **فارة المسك** جانوری است بولایت تبت مانند موش از بهر نافهٔ مسک بکیرند جون صیاد بدست آرد نافه او ببندد تا خون در وی فسرده شود انکاه





بکشد و در میان جو پنهان کند و آن نافه مشک بوی است و فارة المسك خوانند ٣٩ **سمندر**
جانوری است خرد موش را ماند جون مار هر سالی پوست باز کند اندر و در آتش شود و
از آن خوشی و لذت یابد و در ان همی غلطد جنانک دیکر جانوران بهوای خوش لطیف
شود و جون از آتش بیرون آید رنکش نیکوتر باشد و آنج از پوست این جانور سازند سوخته نشود و دستار
خان کسری از پوست این جانور بود که جون شوخکن در آتش انداختندی و پاکیزه بیرون آوردندی ٤٠ **موش کور** موش کور را



بتازی خلد خوانند چشم ندارد هیچ نبیند گوش هیچ نشنود وابله ولد است هیچ تصرف نداند واز سوراخ بیرون نیاید
او باو چشم ندارد   در سوراخ او نهند سوی آن پاید وبدین حیلت بتوان گرفت
دربارهٔ پوست هدهد نهند ومرد با کنیزک تن وبا کنیزک جامه باشد ونزدیک زنان نرود وان با خویشتن دارد
ایزد تعالی کار دنیا بر او بگشاید وچیزها بر وی پوشیده نماند **خون** که از دنبال او بپایند بر علت خنازیر مالند
نیک شود **دندان** او بر کودک خرد بندند دندان بی رنج بر آید ودر خواب نترسد **لب** لب زیرین بر مصروع بندند نیک شود وتب چهارم باز برد
واگر بسوزانند وخاکستر آن با روغن بر سر نهند صداع ببرد

٤١ حفاش

بپارسی شب پرک خوانند واگرچه پرنده است از بهر آنکه بچه نهد شیر دهد
وگویند موش بوده است چون پیر شد پر ورکش بدین سبب درین مقالت آوردم زیرا که دندان دارد وگوشها نیز



پیداست وبی پر می پرد وان عجایبی است که چون با پر پرد وخفاش ساده بی پر بپرد وپوستی همواری دارد بی
بر روشنایی بیرون نیاید از بهر آنکه قوت بصر نیک ندارد وشعاع قوی وتاریکی تمام بنتواند دیدن بوقت فرو شدن
آفتاب ودمیدن صبح پیدا آید وطلب پشه کند وچون بچه دارد در زیر بال گیرد وبا خویشتن براند ومی برد وزنان
یکی دارد وهیچ جای رها نکند ومی برد وبچه را شیر دهد تا میخورد ودرازعمر باشد مانند عقاب وپیل وخر گور وانچه در مهتاب پیدا آید پیر سال خورده باشد
وچندانکه پیرتر گردد ضعیف تر گردد وبزرگ تر وبر درخت انار نشیند وسوراخ در انار کند ودانه همه بخورد وپوست همچنان بر جای بگذارد واز برگ چنار
گریزد که در پیش او بیرد وبرگ چنار در جای او نهند بگریزد وماوی رها کند وچون شکل ویرا چنار نبود کنند همه بروند وچون یکی را بکشند دندان
تا بانگ خر بشنود **خاصیت** ریسمانی که زنان رشته باشند بستان وچهار گره از راست بروی زن وسه از چپ ودهان حفاش بدان ببندد اگر زنی بر
خویشتن بندد که خون از او می آید ساکن گردد   چند شب برگ بگیرند ودر جاکاهی از مس با روغن زنبق بپزند چنانکه مهرا شود خداوند فالج
ونقرس وکهن ولرزیدن ران آن روغن سود دارد چون بر انجا مالند سر حفاش چون در زیر بالش یکی نهی بابر ویندی بخسبد وخوابش نبرد ودر برج کبوتر
ودر زیر زمین نهی همه بروند **خون** او بر جایگاهی کنند که موی بر آمده باشد وبکنند دیگر بر نیاید وکاف ببرد بخاصیت **مغز** ان موی که بر سر ش باشد
در نبید افکنی وانگاه بکسی دهی تا بخورد البته خوابش نیاید **سرگین** گوی حفاش در سوراخ مور جه نهند همه بروند وباز نیاید واهک بر موی کنند موی ببرد
ودیگر باز نیاید **سیاه** شیر او شیر رفع خوانند ودر اعمال صنعت بکار افتد وبدو جلا زرد هند

٤٢ راسو



عادت وطبع این جانورست که کسی بدهان کند وهم بدهان زایند وحلی وجواهر وانچه یابد بدزدد وبدان بازی کند
وچون از چند گونه حبوب بیند بهم بر کنند چنانکه هیچ تفاوت نکند واگر کسی او را بند جامه وانچه یابد بدرد وبفکند
وبا تمساح دشمنی صعب دارد که خود را با آب وخاک بگرداند وبگذارد تا نیش خشک شود چون نهنگ خفته شود پس
دهان از هم باز کرده دارد در حلقوی او رود ودر شکمش شود والات اندرونی او می برد تا آنکه نهنگ بمیرد شکمش سوراخ کند وبیرون آید وبا مار بکوشد
وبگیرد وبخورد وچون مار خورده باشد سعتر طلبد وبخورد **پیه** خداوندان رزق وحیلت پیه راسو بگیرند وبر سر تازیانه با قضیبی کنند چون یکی را
دندان درد کند وخواهد که بگیرد سر آن قضیب بدو باز نهد دندان بیفتد بآسانی ونماند که با فسون وعزایم وانچه میخواهد بفتاد وبر جای دندان که ان کند
پیش از برآمدن دندانها بر آکنه واز هم گشاده بر آید **کعب** زن راسو با خود دارد چندانکه مرد با او نزدیکی کند آبستن نشود **حایه** همچنین چون
زن با خویشتن دارد آبستن نشود واگر هرچه دارند قوی تر **...** او بر جراحت نهند که خون بسیار می آید باز بندد وهمچنین زن بردارد دفع الدم

ازو باز برد و سود دارد و هر کجا شکسته اش بنهند موش بگریزد ۴۳ **حریش**
بزغاله و قوتی تمام دارد و تنک بود و بر میان سر یک سروی دارد راست قایم و با
و هیچ با او بس نیاید و بدتوان گرفتن که هیچ بدو نرسد و نخجیرگیران از بهر گرفتن وی
دختر خانه سپید تن ببرند و بنزدیکی او بنشانند چون او را بدید بیاید و در دامنش جهد که
تا می نزدیک ساعت نیک و بیابخ چیزی خورده باشد مانند مست شود و بخسبد نخجیر کرد
جهار بای است وحشی از مردم و گریزنده و دو سر دارد مانند ارّه که به
درختان بسیار باشد بر هم افتاده آب بسیار خورد چون سیراب گرد
گرد ماراند و سرو ماش بحمل کرد چنانک بیرون نتواند آمدن بانک بردارد مردم چون آوازش شنود روی به



بگیرد و این عجب جانوری است ۴۵ **ارس و سیراس**



اما ارس جانوری است یک سر دارد کوچهل و دو سوراخ اندران و چون باد اندرا او افتد او از خوش برد
آید چنانک دیگر جانوران بنزدیک وی شوند و می شنوند گویند برزگی حیلتها کرد تا یکی را بگرفتند و سر جدا
کردند چون پیش بنهادندی و باد در وی بجستی آواز خوش دلگشای دادی و اگر با شکوه بنهادندی از آواز گریه
بر شنونده افتادی و اندوه آمدی چنانک مردم بگریختندی و دیگر سیراس گویند در بینی او دوازده سوراخ است
که آوازهای وضح و مانند این از وی می آید و از خوشی آواز و صفیرش هر که بشنود مدهوش گردد و گویند نای از آن ساخته اند ما تا این جوامع در عی ممکن سفارش برست

مقاله سیوم در مرغان بزرگ و خرد گفتار در جمله مرغان

از مرغان هر آنچ شکار کنند دراز
دنبال باشد و پهن پای و گردن کوتاه و منقار و چنک کژ و دانه از زمین نتواند گرفتن و بر سنگ نشینند و قوت سخت دارد و چون در بن مرغان نگاه کنی
همه داراند و پهنا و گرانی و سبکی و چپ و راست و پس و پیش یکسان و چون می پرد پرها از هم باز کرده و اگر مرغی را پری یا دو پر برکنی در پریدن مضطر
شود چنانک مردم لنک در رفتن و اگر دنبالش برکنی سوی پشت گراید مانند کشتی در آب که کولش سبک باشد و از بینت که مرغی که گردن کشیده دارد در پریدن
پایها دراز کند و بلز بس و هر آنچ گردن با سفنه دارد پای در زیر شکم دارد و کرکس و مرغان مردم خوار از پس لشکر روند و از مرغان هر آنچ خود گران برخیزد
آشیانه بر زمین نهند چون کبک و دراج و تذرو و بچه زیرک آیند و علف برگیرند و هر آنچ رازقه کند و خایه را او نهد چون کبوتر و مرغ خانگی و تذرو را از بهر آنک
بچه بسیار دارند و علف بچه نمایند از بچه کبوتر بیشتر ارند و همچنین بنجشک از بهر آنک ملخ و مورچه و پشه علف اوست و دانه مخور د خایه او نیز از آن
کبوتر زفاخته بیشتر هست و از ماکیان و مرغان کمتر و هر آنچ علف ندهد و نپرورد بچه او بسیار باشد بی حد چون ماهی و ملخ و کردم بچه از خایه از آن
جانب بیرون آید که سر بچه اوست و از خایه سر تیز نیاید و از پهن ماده و چون مرغ خایه رها کند و بر و ننشیند علامت بی قوتی و بیچارگی اوست و
جفت گرفتن مرغان و بودن خایه از چند گونه است یکی آنست که نر و ماده نشینند و این اصلست و بسیار مرغ هست که از نسیم باد خیزد مانند
طاغ و نیز هست که از خاک بود چون ماکیان که بشت از خاک اکنده و بی خروه خایه آرد و دیگر چون کبک که ماده بر کرانه می شود و نر بانگ کند و باد
می جهد و از نر سوی ماده آرد خایه در شکم گیرد و بر وردن بچه در خایه از بد
زبدید آید و بچه از سپیده خیزد و زرده طعمه او باشد و در سه
از خوش پیدا آید و می جهد و سرش از همه اندام بزرگتر باشد باذن الله
و تعالی **سیمرغ** عنقا خوانند

استول و مردم بدان جای نرسند و هوا و تربت و آب خوش دارند و درختان بسیار

بی حد و قیاس باشد پیل و کاومیش و سیمرغ بسیار ی از همه فزون ترست تا بدان حد

آن کند مانند بادبان کشتی باشد و منقاری دراز دارد مانند کلید آهنین و چنکالی دراز تیز

ریرساند و خطری ندارد و چون برد سنکها از کوه بلرزد ٢ **الله** سی و نو روز بر خایه نشیند

٥



بهراخ بزرکتر ند نحیف و مراخ میانه اند بیست و هرند

مش
زاغلب سه خایه نهند و عجب آنست که مرغی هست که کاسر العظا

... سن و الدانسر ... ریش کی را پیند اند و از بهر آنک سخت خورنده باشد و ایخ صید کند

بردارد که هر سه را ببارد بس آن مرغ کاسر العظام او را بردارد و با آشیانه خویش برد و بپرورد و هرگاه که

آن کاسر العظام پیر شود بچکان الد او را بیابند بدین حرمت و اعجوبه دیگر هست درشان الد که هرگاه که پیر شوند و بریدن نتوانند بچکان او را بر بر نهند و منزل

منزل می برند و چون چشمش تاریک شود بچشمه آب صافی برگردان حلقه میکنند و نقل می برند و بنک با لا کیرد چنانک پرش سوخته شود از کرما و تاریکی

چشمش برود انکاه سوی چشمه آید و چند کرت در آب نشیند و مانند جوان ... از آن آب بیرون آید هر روز تا آفتاب بنک بر نیاید از جای خود نجنبد

هر کجا ماریابد بربابد و بخورد و باشد که منقارش چنان دراز شود که بدان هیچ کار نتواند کردن و سبب هلاک شدن او کرد و چون بچنکال روباه و خرگوش را

زخم کند بر هوا برد و جگرش بدراند بس از آن شکار ها ... جان خورد تا فایده کند **مغز** او چون بر بستان از زنان کی که آماس کرده باشد و شیر سطبر و

سخت بود بکشاید و شیر بسیار کردد **خون** او خشک کرده با هلیله بسایند و بر کرچشم کنند به بود و نیک کردد **مغز** او با انکبین و صبر بهم بیش سر کنند با دکر



ریش نیک شود و سر باز هم آرد **بیضه** او با زیت کداز ند نقرس را و درد اندام را سود دارد ٣ **باز** در طبع باز آنست

که خویشتن را دار و کند و همه باز ماده باشند و نر جنسی است که او را زرّ و خوانند و مثالش چون شیش است

که همه ماده باشند و بزرک و بشکل ... نخردی نر و باز را از کرد و هر دو جای غمناک نکاه باید داشت سبب آنک باز را

زور
تفاوت بسیار ... زرنکی ... و بد ... آنست که چون باز بکشد آید ... بخسبد و از چند کونه مرغان بر و افتند هر چه از زند

افتد نیکست و هر چه از زعن و مانند آن باشد بد **زهره** باز نیک باشد ابتدا آب را که در چشم آید و ... از ان ... خداوند لقوه نهند فایده کند و زهره باز

سفید را خاصیتی سخت تمام است در چشم **چنکال** چنکالش از درخت بیاویزند هیچ مرغی آنجا زیان نکند **استخوان** بسوزانند و خاکستر بجای ساکن

سوخته نهند نیک شود **در علاج امراض باز** چون باز را کسلانی باشد نمک هندی خرد بکوب و بر او شکر برکن تا چون بخورد در نشاط افتد و اکر

نفس شود لبو ترنجبین و بستان و آب در دهان وی ریز و سیکی چند ... شود اکر دهانش ببند و یک روز پای و پرش ببرید و ... نه بس رهند کی

و نفوری از وی بشود و اکر در کلوی باز آماسی پدید آید آن روز لبو ترنجبین خورد و شایید دادن و دیکر روز کوشت خوک و چون خواهی که باز از برج نیکو

بیرون آید و پر و بالش نیا ... در اول کوشت موش بخورد ... و باید که از باز دار بوی عطر آید و سیکی بخورد و باکیزه جامه باشد ... باز

زکریح و چون باز ... کوشت مرغ خود در زیت ... کرده اکر در نشاط نیاید کبکش ده و بس کوشت کوسفند و بصحرا از دست بکذارد تا ... کیرد

باز در شکار اند و اکر لاغر باشد زیت با هلیله ... بخورد ... بس کوشت کوسفند ده و بسه روز ... **کوشت نیک آید** اکر کوشت نیکو

... و ... شد ... اکر ... از آن در دهانش نه انکاه آب عرض کن اکر باز خورد و الا در دهانش کن و چون ... باز

گوشت مرغ بده گرم اندر همی آید چون گرم اندر مان بارسا بدنیم بکوب و با آب حقنه کن و هر روز یکبار از آنگاه گوشت مرغ بده زبان بیرون آید

از سختی دم زدن باشد که زبان بیرون آرد مقدار دو عدس کافور بر گوشت تازه بخورد دشته و دیگر روز گوشت تازه بخورد شده تباه کن و در شیر تازه

فکن و هر روز بده تا بخورد سر بگیرد اگر زخمی رسد و سرش بگیرد و شکار نطلبد در خانهٔ تاریک باید بستن و یکماه بر دست نگرفتن و گوشت با انگبین دادن

سود دارد موی باز افکند اگر موی باز افکند بلبل و عدس و روغن گاو بخورد باید دادن و روغن گوز بر گوشت نهادن منفعت کند بخون کبوتر مرغ

چون باز کلنک یا مرغی بزرگ بگیرد و نتواند داشتن و از آن رنجور شود باید که مرغی از آن جنس بد و فکنند کشته تا گوشت آن سیر شود از بعد آن بر یکی

فکنند زنده و اگر دو بار برگشته فکنند بهتر تا دلیرتر و گستاخ شود بال سست دارد چون بال سست دارد گوشت خرگوش بخورد باید دادن و در جایگاه گرم

بستن تا نیک شود بفرمان خدای تعالی **کرکس** کرکس مرغیست حریص بر خوردن و چون بر مردار افتد چندان بخورد که بر نتواند خاستن و چون



بخواهد بریدن زود تر چند بار بر جهد و گرد آن جای بر آید آنگاه تن خویش بر بالا می برد تا باد نیک زیر پر رود

و هر که او را بالا بیند چنان داند که گرفتن او آسانست ماده چون خایه نهد برگ چنار در آشیانه بر نهد از بهر خفاش

تا بر آنجا نرود و خایه تباه نکند و چون خایه خواهد نهادن از هندوستان سنگی بیارد و در آشیانه نهد تا ماده

را رنج نرسد به خایه کردن و این حجر عقاب در مقالت احجار بگوییم و آشیانه جایی سازد که بدشخواری بر توان شدن

از بلندی و تیزی کوه و چون بیمار شود و [illegible] در چشم آید چشم خویش در زهرهٔ مردم مرده ساید و بدان بمالد روشن گردد زهره او هفت بار در چشم کنند

اگر آب را نیک باشد و کری و تاریکی و شب کوری را منفعت کند و ببرد پیه او بگدازند و فتیله بدان چرب کنند و در گوش گران شنو نهند منفعت کند

و اگر در زن دیگری گرسنه باشد نیک شود بامر حق عز و جل **شتر مرغ** هیچ نشود و آنچ در باید

از جنس پریدن و پوییدن است سم نیست موی همهٔ زبرین و زیرین دارد و چهار پای را جز زیرین نیست و سی چهل خایه نهد و بسه قسمت نهد یک بخش در

آفتاب گذارد و یک بخش در زیر گیرد و بپرورد و یک بخش در زیر خاک پنهان کند تا چون بچه بر آید چند روز آنچ در آفتاب نهاده باشد بدهد تا بخورد آنگاه

آنچ در زیر خاک باشد در هر یک سوراخی بکند تا مورچه و مگس و پشه بسیار بر نشینند و باشد که کرم گردد پس بچگان بخورند و قوی گردند و با مادر روزی چند



چرا کنند آنگاه از خویشتن براند و دور کند و خایها بزرگ کند و بر راستها بیکدیگر نهد چنانک از خطی [illegible]

بکشند تفاوت نیاید و عجب آنست که سنگ و ریگ بخورد و در سنگدان او چون آب شود و گذارد غذا

از سنگ لطیفه است و گداختن از همه طرفه ترست که او بسیار گاه در جایگاهی کند و بر آتش نهند گداخته نشوند

و این مانند آنست که سگ و همای استخوان بخورند و گداخته شود و استخوان خرما که از آن ضعیف ترست

سگ بخورد هیچ گداخته نشود و همچنین شتر خار مغیلان و دیگر خارها بخورد او را بگذارد و اگر جو تر کرده

بخورد همچنان از وی بیرون آید یا رقدرت خدای عز و جل و اندر طبایع نگاه کنی که چگونه نهاده است و اگر چنین بودی نیش شیر بر پوست پیل و گاو میش کار نکردی

و همچنین در آفتاب گرم ارزیز خالص گداخته شود و از هیزم سخت ترست و بر هیزم هیچ نکند الا خشک گردد و تری از وی بستاند و آتش در هیزم افتد حالی بسوزاند

و ارزیز را مهلت ندارد و یک چیز دیگر چونست که ارزیز در آفتاب گداخته می‌شود و در سرب که از وی سست ترست هیچ اثر نکند هر چند که از فصل ارزیز باب

نیست لکن چون سخن در پیوست گفته آمد و از عجایب شتر مرغ خوردن آتش است که سنگ در آتش فکنند بغایت گرم شود و چون انگشت گردد پیش

شتر مرغ افکنند یکی بر گیرد و بگلو فرو برد و هیچ جای او اثر گرمی نکند و چون بخواهد [illegible] رسند از دو [illegible]

خاصه که بازجهد واورا می برد استخوان پایش را هیچ مغز نیست واگر یک پای او را آسیبی رسد بر زمین افتد وچون دیگر مرغان بر یک پای
بتواند ایستادن وازسایه خویش بترسد چون ابتداء زمستان باشد وخارک وخرما سرخ شود پای شترمرغ ابتدا کند بسرخی وهمچنان رنگ می فزاید
تا باخر رسیدن خرما وبدین سبب در عرب شترمرغ را خاضب خوانند یعنی رنگ کرده ونه با مرغ انس دارد ونه با شتر پیدا آمدن کرینه ومستوحش باشد
وچون او را در خانه دارند بسیار زیان کند والی گوشوار دختر که پیش او می روار برباید وبخورد وباشد که گوش بگسلد خاصیت بوست خایه او
سرکه فکنند تا استد درمان واگر در دیک فکنند با آتش اندک بجوشد واگر بی آتش نیز اثر جوش نماید ودر وبدید آرد کلنگ ۶ کلنگ در پریدن انبوه باشند



بر نسق ویکی پیش رود تا آنکه دیگری فراپیش برد وهمچنین یکی بران دیگر همی کنند تا اول با آخر آید وکرامت و
ریاست ورم نمودن همه برسد بشب پاس دارند وازان نوبت باشند نوبت خویش نگاه دارند وآواز می دهند وچون نوبت
او بگذرد دبرآساید ودیگری برخیزد تا نوبت پاس دارد کلنگ وکلاغ الا جایگاهی نخسبند که از مردم دور باشند واز
دندان خزد چون روباه وشکال وهمچنین باشد پاسبان نگاه میدارند یک پای بر گیرد تا خواب بر وی غلبه نکند
ونخسبد تا آنگاه که نوبت خویش باز سپارد وبی جفت طاق باشد ندانم که ماده کی رسیده است وجفت جفت بهم می آیند زهره او درد شقیقه ولقوه را
سود دارد بعد آنک از کرمابه بر آیند مقدار نیم دانک در بینی نهند از آن جانب که کژ شده باشد جغد ۷
مانند خفاش بشب طلب معاش کند وجای خویش در ویران گزیند وشب از روز موافقتر دارد که بشب نیک
بیند ویر ورسند وبنهای جوید واورا باکلاغ دشمنی صعب افتد وبر همه مرغان بشب قوة دارد وهرجا که آید
وبچه یابد برباید اگر مار افعی واژدها باشد دو خایه نهد که از آن یکی موی رویاند ویکی بسوزاند وبتراشد
وتجربت ودانستن چنان باشد که بر مرغی در روزند اگر موی بیفتد سوزنده است واگر باز سفید شد انست که موی برویاند چشم خون جغد را بگشند
یک چشم باز کرده دارد ویک چشم برهم نهاده اگر در زیر نگین انگشتری نهی همان فعل پدید آرد اگر خواهی تا بدانی که کدام بخواباند وکدام خواب آرد هر دو چشم در
آب فکن آنچ بر آید بخوابانیدن باشد وآنچ زیر آب نشیند خواب را خون او با روغن بر سر کنند شپش همه بمیراند وبر روی وپیشانی کنند خداوند لقوه را
منفعت تمام دارد داش از شکم بیرون آرند کرم وبر روی خداوند لقوه نهند فایده تمام کند دهن او با خاکستر چوب گز بوقت خواب کسی بخورد که
در جامه خواب شاشد آن علت رها کند ونیک شود مغز سر چون بخورند ودر چشم کنند شبکوری آرد خاصه اگر پیر باشد واین بر قیاس است دل وجگر
دل وجگر بجوشانند ودر آب بکسی دهند او را قولنج گیرد وبدشخواری کشاید وعلاج نپذیرد سرگینش بر آتش نهند جایگاهی که زنبور بسیار باشد همه بمیرند
بفرمان خدای عز وجل زغن ۸ دو خایه نهد وشاید که سه وبا کلاغ دشمنی تمام دارد خایه کلاغ بشکند وخایه زغن اگر کسی عرضه کند بحیره برآرند



زغن بانگ زند تا از هرجای دیگران بیایند وبجنگ او را باشان نماند که جلونبر براورد دست وماده را همی رسد وباشد که کشته
گردد واگر کسی بیمار را تا چیزی لطف سد چون زغن بیمار گردد برخویش بخورد بهتر گردد خون او زمین ستانه
ودرسایه خشک کنند وبر جایگاهی که ریش شده باشد وگوشت برفته برافکنند نیک شود زهره هرکسی که زهره زغن خورد



دیوانه وهرزه گوی شود استخوان زغن بسوزانند وخرد بسایند وبر ریش
دمل کنند نیک شود بفرمان خدای عز وجل کلاغ ۹ نر با ماده ننشیند وماده از دهان کشن پذیرد
وچون خایه برآرد مادر وبدر او را علف ندهند الا مگس

وبشهٔ بسیار بر ذهومت بچه جمع شوند و دهان باز کرده دارد و همی خورند تا قوی گردد و همه مرغان چون بچه بر ورند و دانند که قوت خویش حاصل
توانند کردن بچه را برانند و دیگر او را باز نشناسند جز کلاغ که بچه را در بزرگی تعهد کند و طعم دهد و با خویشتن همی پراند و جنسی است از کلاغان که بعراق باشند
و از درخت خرما دور نشوند لکن بر درختی آشیانه کنند و خایه نهند که آن درخت هیچ بر نیارد و مدت بیست روز بر خایه نشینند و هر خایه نهند و باشد که سه و این نادر
را فتد و چون بیمار شود پلیدی مردم بخورند بهتر گردند خاصیت طرفه است کلاغ سیاه را بگیرند و ببندند و او را نان همی دهند تا آنگاه که پر باز و سفتن بس
بلند و جایگاه می نهند از سفال و سرش محکم بگل کرده اند و در میان سرگین تر نهند چهل و یک روز آنگاه برآرند کرم سیاه و سفید باشد در آفتاب نهند تا نیک خشک
شود پس هر وقت که خواهند سه از سیاه و سه از سفید بکوبند و در روغن شیرج کنند و بنهند که کسی که موی سر بگذارد که زود سفید شود یک هو طلا و اگر کسی
با آب بخورد مویش باز افتد و دیگر نیاید خایه کلاغ سیاه سحق کرده بر سر نهند چنانک آفتاب بران نیفتد مدت چهارده روز پس در گرمابه روند موی سیاه کرداند
خایه کلاغ بپسه براهک و زرنیخ ملکند قوت از و بستانند و اگر بر موی طلا کنند بر جای بماند و باز نیفتد خون او با نبید بکسی دهند دیگر شراب نخواهد و بر بواسیر نهند
منفعت کند زهره او با کافور آمیخته کنند مقدار یک حبه هر کسی که بخورد ان روز مست نشود اگرچه او را شراب بسیار دهند و چون بر سر نهند موی سیاه کرداند
زهره کلاغ با زهره خروس بوزنی راست و چند هر دو انگبین صافی بهم آرند و در چشم کنند روشنایی چشم را نیک باشد سرگین او در سرکه کنند هر که درد طحال باشد
فایده کند و اگر بر کسی بندند که درد گلوش کند منفعت یابد پای او همچنان بر کودک بندند سعال را منفعتی تمام کند چشم هر چشم کلاغ و هر چشم چغد پیش دو تن
بر آتش نهند بوی آن بدیشان رسد هر دو یکدیگر را دشمن گیرند و دوستی میان ایشان برخیزد و بصلاح باز نیایند پیه اگر کسی را موی بی وقت سفید شود
پیه کلاغ با سداب بکوبند و بر موی نهند نیک باشد و سیاهی را قوت دهد زبان کلاغ خشک کنند و بکوبند و در آب بکسی دهند تا باز خورد و او نداند که چیست بخندی
آب بخورد اگرچه گرمای صعب باشد دل او خشک کنند و بکوبند و کسی در تموز بخورد آب نخواهد و این خاصیت از آنست که کلاغ سیاه در تموز آب نخورد

طاوس



عمر طاوس بیست و پنج سال بکشد و درین مدت از چندگونه پر او بگردد و به پاییز بریزد و بوقت برگ ریختن درخت و چون
درخت برگ آرد پر او نیز آغاز کند و زینت دوست دارد و رعنایی نماید و چون خواهد که خویشتن را بیاراید
دنبال از هم باز کند و چون طاقی که در خویش اندر آرد و در آن میان همی چد و خویشتن را بر ماده عرضه میکند و هر
سال یک نوبت خایه نهد سال اول هشت و از بعد آن دیگر سالها دوازده و سی روز بر خایه نشیند و اگر خایه او در زیر مرغ
خانگی نهند بچه برآرد اما آن نیکویی ندارد که او از شر خویش نباشد و در روم گوشت او بسیار خورند گوشت و پیه خوردن گوشت و پیه او دلگوری آرد و نسیان
غالب گردد و اگر پیه او بر جایگاهی مالند که سرما رسیده باشد نیک شود خون او با انزروت و سرکه بر ریشها تر کنند سود دارد و اگر کسی خون او بخورد زبانش
کار نکند و گنگ گردد زهره خوردن زهره او با سکنجبین و آب گرم چون کسی را درد شکم کند زود فایده آرد و اگر زهره همچنان بخورد دیوانه گردد استخوان
بستن استخوان او بر خویشتن چشم زدگی را نیک است چنگال اگر چنگالش بر آتش نهند نزدیک زنی که می زاید فرزند از وی زودی جدا شود

جرز

گویند از واحق تر مرغی نیست و بچه و خایه نگاه دارد و عقعق با همه زیرکی و نگاه داشتن خویش بچه کم کند
عرب مثل زنند کل یحب ولده حتی الحباری و هیچ مرغی از و بهتر و تیزتر نپرد چنانک بصره یکی جرز را بکشتند حبه‌ای
سبزرنگ ناگرداینه در شکمش یافتند و معلوم است که دران نزدیکی نباشد و همچنین بدامغان باشد که با ول روز فراز
بگیرند سنبل تازه در شکمش باشد سلاح او روده و گویند چنان دیدارست که خزانه اسپاهان در شکم دارد ز لزج مانند دبق و چه
کنند زراقه برآرد از هار و جرح چنان شود که در آب گرم نهاده باشد موی و پر همه باز ... کند

خشک کرده مقدار پنج حبه از آن با آب سرد بخورند اسهال با فراط را نیک باشد و فایده بسیار دهد **عقعق** ۱۲ در زیر بن شش و جایگاهی خانه نهند



جایگاهی خواهند بلند و گشاده و طبعش زناست و خیانت کردن با جفت خویش و چون خایه بنهد

از بیم خفاش برگ چنار بیارد و بنهد که هر وقت خفاش نزدیک خایه رسد تباه گردد و مانند آب شود و چیزهای که

عقعق را بکار بیاید برباید بسا عقد که از خانه و حلی نیکو که ربوده است و برهوا برده و جایگاهی بینداخته و خایه و بچه

خویش رها کند و جایش فراموش کرده **خایه** او سپید را که بر چشم افکند منفعت کند و ببرد خون بمیل در چشم

کشد **خون** وی بسایه خشک کنند و بر جای زخم و بریده نهند درست گردد و نیک شود **پیه** برش بسوزانند و در سوراخ مورچه نهند همه بروند و هیچ نماند **مغز**

او با غالیه بیامیزند و در بینی کسی دارند عطسه بر وی افتد **هدهد** ۱۳ بوی ناخوش و گنده می آید و چون آشیانه نهد آنرا بپلیدی مردم بیالاید بوقت



برآمدن آفتاب در بهاران او را بینند که دهن باز کند و مکر از شکمش بیرون همی آید و می برد هر کجا هدهد باشد زمین سنه

آنرا بتازی ارضه گویند نماند و او را خاصیتی طرفه است **چشم** اگر خواهی تا بدانی که از جایگاهی آب نزدیک است یا دور هر جای

چشم هدهد و دو چشم خرچنگ بباید گرفتن و خشک کردن و بکوفتن مانند سرمه و در چشم کشیدن پیشتر از برآمدن آفتاب و بدان

که خواهند کندن نگاه کند اگر بخاری بیند که بر می خیزد آب نزدیک باشد و اگر هوا بیک سان بود دور است چشم او در زیر بالش و جامه کسی نهی

اگر چه رنجور باشد خوابش برد و بر کسی بندی که چیزی فراموش کرده باشد بیادش باز آید و این عجب است **استخوانش** بر آتش نهند جنبنده زمین و پشه

بسوزد همه بمیرند یا بروند و تا چند سال دیگر باز نیایند و این از خواص است اگر استخوان او بسوزانند و با روغن زنبق بسایند و بر جایگاهی کنند که باد در افتاده باشد

نیک شود **پر** بر راست او زیر بالش خفته نهی از خواب بیدار نشود و اگر خواهد که خفته بسیار رها کند یک دندان که از درد بر کنده باشند بپاره آن بباید بردن و اگر

در ربع او تران بسوزانی همه بروند اگر بر او بر گوشه نهی و با کسی خصمی کنی و بر او ظفر یابی **زبان** او بر بازوی خویش بندی هیچ کس با تو خصمی نکند

تا او بست نیاید **دل** وی کرم از شکم وی بیرون آرد و بر خویشتن بندی آنچه خواهی کردن و بسته کرده در خواب بینی و اگر بریان کنند و با شکر بکوبند و بر نان

فشانند و هر تن هر یک نیمه بخورند دوست یکدیگر شوند **زهره** او خداوند لقوه با آب نیک ترب بینی بر دارد و جایگاهی تاریک نشیند فایده دهد و نیک شود **خون**

هدهد بر دست مالی خوابهای آشفته بیند **بچه** او را بکشند و کرم بر علت سرطان نهند منفعت کند **قطا** ۱۴



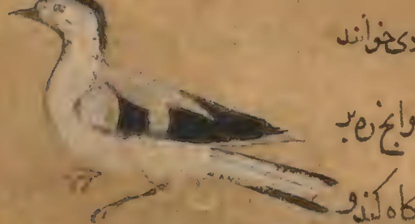
هیچ مرغ رهبرتر از سیمرو نیست و مثل بازگویند اهدی من القطا و آنست که در بیابان خایه در خاک نهد و سوی شاید چند

روز برود چون خواهد که آنجا باز آید هیچ گونه باز نیاید جستن از اندک و بسیار و آنجا فرود آید که خایه نهاده باشد

و بر راه خسبد و هشیار رست و بدین سبب عرب گویند ولو ترک القطا لیلا لنام **استخوان** خاکستر استخوانش سوخته با زیت بر جای کنند که موی از وی

بر کنده شده باشد بروید و بسیار بر آید **خون** سپید و بگیرند و با ثعلب کنند موی بر آرد و بسیار شود **خاصیت** آلات شکم دو قطا پاک کنند و برند

کبوتر ۱۵ رهبر را بتازی هادی خوانند ... از ... ابتدای بر تو مهربان و شیفته گردد



باشد و راه نکه دو سفیدان نیمی قوت از جایها فرو باز نیاید و ایچ رهبر

در آب و آمدن از کوهها و از جستن باد بداند و در راه راست و چپ نگاه کند و

... روی بآنجا نهد و چون از چیزی ترسد البته نباید بر آنید تا برآسایند و ... خایه و بچه کند تا آن ترس از وی شود

این خاصیتی طرفه است ... که بمکه کبوتر بسیار باشد و هیچ بر بام کعبه ننشیند الا اگر علتی با سببی افتد و هیچ دست از اغلب

انج در زن وشوهر باشد از موافقت الا کبوتر ماند آنست و بوسه دادن هیچ جانوری نیست الا مردم و کبوتر را و کبوتر چون پیر شد بوسه دادن
رها کند و باشد که نر و ماده با همدیگر جفت شوند و بر هم نشینند و چهار خایه بنهند و از آن هیچ بچه بر نیارند که از آن بچه نخیزد اگر کبوتر را بر کنند و خایه
شکم دارد چند روز دیگر بماند آنگاه بنهد و باشد که سه خایه بنهد و آن عجب باشد لکن بچه دو برارد و کبوتر دشتی هر سال دو بار خایه نهد و کبوتر خانگی ده بار خایه نهند
و باشد که یک سال یازده کرت خایه کنند و بچه در خایه بده روز پرورده شود و اگر خایه در زیر دارد و آواز رعد شنود برخیزد و تره گذارد و باشد که از آواز رعد
سخت خایه همچون آب شود و تباه گردد و گاه و وقت نشستن بر خایه ماده را بیشتر است که هر دو طرف روز نشیند و شب جمله پروردن و علف دادن بر نر مشتری
باشد مانند مردوزن بر پروردن بچه در خایه از سپیده است و غذا از زرده و این جای دیگر گفته شد و از بعد سه روز بیاید در سپیده خایه چون نقطه خون سیاه
گردد و زود تر یک خایه بنهند و از بعد یک شبانروز دیگری کنند و باشد که بهفده روز یا بیست روز بچه برارد و ماده خایه بشکند بوقت بیرون آمدن بچه و بهتر بچه
آن باشد که در بهار آرد و در پاییز و آنچه در تابستان گرم و زمستان سرد بنهد نیک نباشد و بچه از آن خایه که زود تر کرده باشد ماده و نر و ماده از تو جفت
خایه در زیر دارد هر وقت بر گردد تا هم جا از تن او نصیب یابد و بهر سه روز خایه نهاد ز جفت گیرند و بچه شش ماهه و باشد که هفت ماهه جفت گیرد
و خایه نهند و چون بیمار شوند اطراف نی تره بخورد بهتر گردند و کبوتر دشتی ملح سبز بخورند نیک شود **خون** کبوتر با برگ سداب بهم بیامیزند و بر آن گرد کنند
از تن او بچه که هنوز سخت نشده باشد چون برارد در چشم افکند که صدمه یا رنجی رسیده باشد و کبود گشته نیک شود و شبکوری را سود دارد **زهره** او شبکوری
را و تاریکی را سود دارد و زهره کبک از آن کبوتر بهتر است **اسهال** خاکستر استخوانش سر سوخته با آب بیاز بهم بیامیزند و بر بندند قایم دهد
... زنی که بچه خواهد زادن بر دارند تو بچه بیارد و بشمه مقلند سرگین کبوتر و خفاش و مقل ... کبوتر کنند و باشد
و نر خایه گم ... با کرم گرداند و نیک شود سرگین چون بر دمل سخت نهند نرم و پخته شود بفرمان خدای عز و جل **فصل در ... و آرام کرفتن**
بهترین آن باشد کبوتر را نر و ماده را در سالی یکماه از هم جدا کنند تا آرزومند یکدیگر شوند و قوت گیرند و در برج بناه نشوند و همه بپرورند بنیم و یا نخواه
هر کدام که باشد با علف کبوتران دهند بسیار شوند کنند و در برج کبوتر آتش نهی و دود کنی با سر خفاش در برج نهان نهی بسیار شوند سیکی در آب کنی با عدس و
زیره در آب کنی با انگبین و بر علف کنی و بنفشانی با عدس سیکی پخته بدهی که بوی خوش از او آید و کبوتر بخورد آرام گیرد و از آنجا نروند همچنین سفال خرد بسای مانند
و با کهنه تاره کوفته کنی و با سیکی خوش بوی بر آتش نهی تا بریان شود و کبوتران ده تا بخورند بسیار شوند و هیچ جای دیگر ماوی نگیرند و این لطیفست و همچنین اگر
سعتر با انجیر خشک بکوبی و چند روز بدهی تا بخورند هیچ از آن برج جدا نشوند اگر بال کبوتر را انگشتری در زداغ کنی از آن برج نروند و همانا این خاصیت زرد باشد
تر انگشتری را **راندن کبوتر** دنبال دله بر انگشتری همه برون سنگی که بسگ اندازی و بدندان بگیرد در برج پنهان کنی همه بروند **دور کردن شپش و ...**
زیبق در روغن بنفشه بهفند و بر کبوتر مالند بزنه و شپش همه بمیرند دیگر و این خاصیتی طرفه است چون برجی بر خواهی که ... شود از مکسان
افکن و هر کجا روشنایی از وی تابد ببند تا نیک تاریک شود و چند روز بگذار تا گرم در آن کبوتران افتد آنگاه از آن گرم مکس خیزد هر شبش که آنجا باید در آید
و او را بخورند و روستهٔ آن برج باشد و همچنین کبوتر را آسیب اسب دهی بسیر آشانه شود **راندن دله و مار** اگر سداب چند دسته در برج کبوتر نهی ایشان
دله و گربه و مار بگریزند بشم بز و سر و گاو و لوهی دود کنی مار و جنده همه بگریزند **بچه بر آن لون که تراید** بجا کاهی که کبوتران آب خورند بر آنه صورة که تراید کبوتر را
نقش کن بچه بر آن لون آرد و این عمل بیش از اسب کنند بوقت کشن افکندن ماده را این صورة اسبان نیکو می بیند کره همچنان آرد **کبک**
تا ده و یازده سال بزید و تا سه ساله شود خایه ننهد و کبک نر همچو خروس باشد بر ماده نشستن و جنگ ... نر با هم بکوشند هر کدام بزیرت شود ماده تن در دهد



تا نر قوی‌تر بر وی نشیند و این فصل گفته آمد که بودن خایه از چهار وجه باشد اول آنست که مرغ بر مرغ نشیند نر بر ماده دوم آنکه باد نر بر ماده رساند چون کلاغ سیوم از خاک خیزد چون ماکیان چهارم کبک راست بطبیعت که بانگ کند کبک نر باد بماده رساند چون بر راه آن ار باشد پشت بخایه آکنده کرداند و نر از بهر دوستی ماده و از بهر آنچ بر وی نشیند طلب خایه کند و بشکند و تباه کند و بدین سبب ماده جایگاهی پنهانی خایه نهد و پانزده خایه کند دیگر هر جای آشیانها باشد



یکی را ماده در نشیند و نر چون ماده را نیابد آن دیگر خایه را نر با زیر خویشتن گیرد و بپرورد و این از همه عجبتر از دوستی بچه کبک خایهٔ دیگران بدزدد و بزیر خویشتن گیرد تا بچه زیادت باشد ازین لطیفه‌تر چون بچه بزرگ شود و بانگ مادر و پدر خویش شنود همه را رها کنند و روی را با ایشان نهند و انجا روند چون ماده کبک بیند که صیاد نزدیک بچگان شد او را در خویشتن طمع افکند و نماید که طاقت پریدن ندارد تا صیاد بدو مشغول شود و بچگان بپرند و دور شوند آنگاه او نیز بپرد **زهره**

علاج

با سرگین کبک نر و مروارید ناسفته هر سه چند یکدیگر خرد بسایند مانند سرمه و در چشم کنند از بهر سپیدی که بر افتاده باشد و ناخنه ببرد و سود دارد لطیفست و مانند این در خاریشت گفته شد دیگر ازین بهتر یک انار ترش و یک انار شیرین را آب بگیرند و شبانروزی تو هم روق کنند آنگاه تو سه زهره بران نهند و در جایگاهی کنند از مس سرخ و در آفتاب نهند تا بقوام انگبین آید و در سرمه‌دانی کنند از آبگینه و در وقت حاجت کار فرمایند روشنایی چشم را نیکست و اگر چندانک آب انار باشد نیمهٔ آن آب بادرانهٔ سبز روشن شده بر نهند تاریکی چشم و شبکوری را سود دارد **جگر** کبک دری بریان کرده گویند که [illegible] از صرع ایمن شود و اگر او را هر ماه سه بند تیز خاطر گردد و نسیان ببرد بفرمان خدای تعالی

١٧ خروه و ماکیان



عجبی دیگری در خروه باشد و بدان ماند که بخویشتن خرم است و مردم را بشارت دهد بصبح بر آمدن و ناپدید آمدن آفتاب و بانگ او بیمار را قوت دهد و سبکی دارد و مرغ پیوسته خایه کند الا در ماهها که سرمای سخت باشد و هر مرغی که بزرگتر باشد از مرغ میانه خایه کمتر کند هر وقت که چون ماکیان خایه بسیار کند باشد که از آن بمیرد و چون یک روز دو خایه کند علامت مرگ اوست و بتابستان بهشتم روز بچه برآید و بزمستان تا بیست و یک روز بکشد و اگر رعد آید و خایه بجنبد تباه شود و خاصه چون از جنوب آید خایه در شکم ماکیان از بعد آنک خروه بر نشیند باشد که بده روز ببندد و چون پر شود خایه را زرده نباشد و از آن بچه نخیزد از آنچ بچه از سپیده آید و زرده غذای ایشان بود و
نجاست
شده است و باشد که ماکیان از خاک خایه کند و از جنوب و ریح و بچه خوانند از آنچ بچه نیاید الا اگر خروه بر نشیند یک اگرت نیک شود و همه صلاح باز آید و خروه چون عقاب بخورد موی باز هلد دانه پیش ماکیان اندازد و پای همی باشد و می‌فشاند و چون پیر شد نکند و مهتر تر خویش نهد و ماکیان چون خشم [illegible] بافلاخود خایه نکند و زیان دارد خایهٔ مرغ زیر کبوتر نهند چون بچه بر آید زیرکتر باشد هرگاه چون خروه سپید در کار روان باشد شیر هیچ گزند نکند و چندانک خروه سفید و خردتر بیم شیر [illegible]

خاصیت

و اگر زنی برهنه خروهی سفید یا غیر آن بدست گیرد و اندر دشتی که شیر گیاه باشد بگرداند اندران جای این گیاه نماند و [illegible] اکنون نگاه کن که چگونه نهاد است گفته اند چندان مرغ که بر جایگاهی نشسته باشد و شغال شب در ایشان نگرد همه خویشتن را بزیر افکنند مرغ بچه را از خانه بیرون آید منقار او بگیرد و بدان بپا ورزد اگر کسی پیچاند نریست و اگر نه جنبد و راست ایستد ماده است چون خایه نهد از هر خایه که سر تیزتر دارد خروه آید و از پهن ماکیان و گفته شد خایه را در آب نهی آنچ تباه شده باشد بر سر آب آید و آنچ نیک باشد در بن نشیند و بدان نیز توان دانستن که با آفتاب بدارند و نیک در نگاه کنند اگر [illegible] بنگاه مرغ بیند نیکست و اگر [illegible] باشد تباه شده **ناخن** ده ناخن خروه و ده ناخن خاریشت هر یک بزیر سرگین تر بپوشند بسر آرند و در روغن گل خالص بنهند و بدان روغن دست و پای بیندایند [illegible] باشد و منقار کرد **زهره** یک درم زهرهٔ خروه و نیم درم خایهٔ روباه بام سحق کنند بدو [illegible]

باره

بار نهاده زن بخورشتن برگیرد شش روز هفتم روز چون با او نزدیکی کنند آبستن گردد و زهرهٔ خروه زخم کزیدن مار را نیک باشد و زهرهٔ خروه سپید
خاصه خفقان را سود دارد چون بخورند **خایه** خروه چون از شکم بیرون کنی با خون او و در زیر بالش نهی آنکس که سر برو نهد جماع نتواند کردن و اگر
بچه خروهی دیگر آویزی هر خروهی که با آن جنگ کند بگریزد و هیچ با او نبرد باشد **خون** خروه در چشم کنند سپیده را که بر افتد سود دارد و خون خروه سپید
با اندکی انگبین بر آتش گرم کنند و مرد بر قضیب اندایذ بوقت مجامعت شهوت بیفزاید و زن لذت بسیار یابد و اگر [illegible] آن برقی و بر علت سرطان نهی
سود دارد **خایه مرغ** سه خایه در سرکه نهند سه روز آنگاه با آفتاب نهند [illegible] دارد **مغز** [illegible]
شاشه کنند نیک شود مغز خروه سپید زیر دیوانه در آتش نهند فایده باز دهد **استخوان بال** [illegible] خورد
تب هر روز بندند ببرد و از آن جب تب چهارم ببرد و چون سوار بر کمر بندد ماندگی و خستگی نداند **[illegible]** او [illegible] گوشت خروه باشد با خوی بشه دارند
در مجامعت کردن قوت دهد **جنس [illegible] خروه و شناختن آن** باید که جنگی باشد و غوغ سرخ باشد و منقار خرد و چشم سیاه و روی ماند که جنگ تیز را
تیز بانگ زن خشمگین مرغان همه تن بزور دهد و او زیر مرغ باشد و دیگر خروهان که با او کرد بزور ومکابره مرغان تواند نشستن و نیز بد و تن ندهند **[illegible]**
خروه از شکم خروه زیر او نهی گاه بشکافند بکاردی تیز باریک وانگشت در کنند و از پشتش هر دو خایه بگیرند و بیرون آرند آنگاه بدوزند و گرد ناک بسوزند و نگاه دارند
تا نطبیده و اخوخته باشند در تیغ نشود پس رها کنند چون فربه شود گوشت آن سخت خوش و لطیف باشد و تفاوت با گوشت ماکیان چنان کند گوشت گوسفند خصی
و گوشت ماده میش و چون خروه خصی کنند غوغش بچوشد از این سبب غوغش ببرند و نیش پای هم ببرند و وجه این چنان باشد که خروه بکشند و جای تهی گاه که زیر دانست
بشکافند و خایه که بر پشت دارد بستانند تا بر آن ماهر شوند و این خروه چوانه باید نزدیک آنکه ماکیان نشیند و بچه خرد نشاند باید که خایه بزرگ کرده باشد و پیر نباشد که لو شکش
خوش نباشد و این سخت لطیف اند و طعمی خوش دارد **بچه مرغ [illegible] باید بی مادر باید** خایه چنانکه گفتیم کزین صد بر دیت و یا نصد چندانکه خواهی چند
جای نهند چنانکه بر زمین نباشد و سرگین مرغ خشک کرده و بیخته در زیر خایه بپفشانند و سه تیز بر بالا آن و اندر میان هر دو خایه یک پر مرغ بنه تا دم نیاید آنگاه دیگر سرگین
برو بیزند تا همه پوشیده شود پس روز سیوم خایها بدست نرم نرم بجنبانند و باید که همان وقت که خایها بنهی بانگ روز بیشه مرغی تو برابر آن بنشانی و خایه در زیر نهی تا چون
این مرغ خایه بر آرد و آن خایها دیگر در حکیدند آن بچه یکی یک بدان مرغ بحکان اصلی بار میکنی و بسبدی باشد که این مرغ بحکان همه بازیر آن شوند آن مرغ همه را با بچه خوش
نگاه دارد و بپرورد و این سخت لطیف باشد که یک مرغ همی آید وصد یا پانصد بچه با او همی روند و علف همی خورند و اگر خواهی که نیک پرورده شوند حتی آرد جو بکیر و سرکین
کاو قدری بر او افکن و سرکین تر از آن خربز و در تغاری فکن تا بسه روز کرم بسیار در و افتد و روز چهارم بشر بحکان بنه تا بخورند قوی گردند و این کار هیچ خایه
نکنند و جز کشتن و خوردن را نشایند **مرغ آبی** [18] هشیار و بیدار باشد و حس تیز دارد **خایه** ذکر و نیا
مرغ آب بریان کرده مرد بخورد و با زن نزدیکی کند آبستن گردد و اینجا نادره است که بنند اگر یک خایه خورد و پسری آرد



او را یک خایه باشد **[illegible]** او در روغن کنند و در بینی نهند درد شقیقه را بنشاند **خون** او با آب و نمک بر روی بچو دید درد
شانه را سود دهد و سنگ آرد **بال** در بال مرغ آبی استخوانی دراز باشد چپ بر ختاو نه تب چهارم بندد نیک شود و درد
اندام را سود دارد **استخوان** بشتش بسوزانند و خاکستر ش بر جراحت و زخم سر کنند بهم آرد و فایده دهد



دراج وتذرو [19] چون هوا صافی باشد و باد شمال آید فربه گردد و به باد جنوب لاغر شود و بیمار گردد
و سبب آنست که باد جنوب بال و سنگین گرداند و نتواند پریدن و چون پرد آواز کند و ابر ماند که ماند [illegible]
که وصله دارد و معدهٔ بهمن و فراخ و در بریدن دراج و تذرو و کبک حاجت نکنند خایه بر خاک نهند و اشیانه نهند و بچه

ازخایه بیرون آیذ مانند مرغ بچهٔ زاغ وتذرو وسر بر زمین نهند ودانه برگیرند وطعمهٔ خویش حاصل کنند وتذرو وزاغ بهم نزدیک اند وخاصیتی طرفه دارند
وباشذ که چون زلزله خواهذ بوذن تذروان بانگ درگیرند پس لرزه بدیذ آیذ **خطاف** [۲۰] چون هوا صافی شود از ولایت کرمان بیایذ وهر بار خایه کنند



وگر فضله در آشیانه برند وبنهند اگر چشم بچهٔ او بسوزن بیرون کنند از بعد سه روز دیگر باره درست وبینا گردذ واین خلاف
خو است که چون چشمش برکنند بمیرذ وبچه صنوبی را چون چشم برکنند گیاهی بیارذ که انرا عین الشمس خوانند وبذان نیک شوذ
خانه واشیانه از گل سازد وجای فرا گیرذ که مردم باشند وبرکوه ودشت البته خایه ننهد وچون خایه خواهذ نهاذن وافغان
را آشیانه سفتد بانگ زند ویاور خواهذ بسیاری بیایند واورا یاری دهند تا تمام بجای بازکنند باشذ که چون خانه کنند بکار رون
بگذارند تا خشک شوذ پس دیگر باره تمام کنند وگل با کاه آمیخته کنند وموی اسب درمیان نهند تا بنه جلد وآب اندر دهان کنند ودر آشیانه ریزند تا اندرون آشیانه هموار شد
چشم بر سنو درکوی نبی وار بختی یا ویزی هر کس که از ان تحت بحسبذ خوابش نبرد در کتاب همچنین می آیذ اما چنان دانم که از خاصیت چشم خفاش را باشد وچشم صنوبی
چون برکسی بندند تب گرم ساکن گرداند **خاصیت** اگر خواهی که ثآلیل در جایگاهی یا در دهی بیفتد یک خطاف بدست راست گیر وسر سوی آسمان کن ودر زیر خاک نه
چنانکه توان خطاف را بینی ثآلیل البته بیفتد وباید که در وقتی سازی که ساعت ششم از شب باشد بحقیقت بگم ونهنش **زهره** صنوبی بر موی نهند سیاه گرداند
وباید که سپیداره در دهان دارد والا دندانها سست گرداند **بال** بال راست وبر نخستین انجه در سرشته کنند وروغن بران نهند ویک ماه در افتاب بگذارند بعد از ان
چون از ان روغن بر روی کسی مالی مردم را دشمن گیرند سخت **سرگین** او بر دمل نهند سود دارد ونیک شوذ **خون** اگر خون او بزنی دهی یا بخورد شهوت
مجامعت اندو برد **مغز** صنوبی با یک حبه مشک روغن خالص بر سر نهند سیاهی موی نگاه دارد وتا دیرگاه سفید نشوذ **بنجشک** [۲۱] چون طلب غذا کند هوا
نشوذ وبنزدیکی جای وآشیانهٔ خویش جویذ وهیچ جای خایه نکند ومأوی نسازد الا که مردم انجا باشد واگر اتفاق افتد



ومردم بشوند بنجشکان نیز بروند چون مار بیاید تا بچگان او را بگیرد یا خایه بخورد مادر وپدر بانگ وزاری کنند وچون
خراب کند خایهٔ بنجشک بخندد وبدین سبب میان ایشان دشمنی باشد وبنجشک پشت خر را منقار زند وزندگانیش ان
بجراحت برساده بسیار نشیند اندکشت واز جراحت مرده وفتاده هر جای بهسد گویند عمرش سالیان بسیار باشد **خاصیت** بنجشکان نر را هلیلهٔ صحرایی بکنند که آن
جنس دیگر است واین قوی تر است موی از و باز کنند وجایگاهی اویزند تا ریزه بران نشیند ونیش مزید انگاه بروغن گاو بریان کنند وبگذارند بر آتش تا مهرا شوند
پس آن روغن بوقت مجامعت بزیر قدم بمالند لذت وشهوت بسیار حاصل شود واگر از بنجشک زبون کشته را در روغن نهند وپس یک روز در افتاب بیاویزند
قوی تر باشد **خایه** او با گزنج بخورند آب پشت وشهوت بیفزاید **خون** بنجشکان را بکشند وخون او بر آرد عدس میریزد واز ان مانند بندق سازند پس بوقت
حاجت یکی از ان بکوبند وبر قضیب مالند وپای بر زمین نهند در مجامعت بیفزاید وزهره مست اثر کند **باذنجانه**



واین جراده کش [illegible] م نصیر خوانند واورا خاصیتی تمام است با بواسیر بدین سبب در باب هفرد آوردیم **مغز وپیه**
او بر بواسیر نهند منفعت کند واگر پیه مالند همچنین منفعت کند **شقراق** [۲۲] بپارسی کاسلسه گویند وکاسیانه نیز
خوانند



ومرغی است مانند برگ چغندر ودر وچند جای زردی باشد ونقطهٔ سرخ وسیاه
سخت نیکو ودشمن مگس انگبین است وچندانکه بیابد بخورد وزنبور را نیز چندانکه بیابد بزند وچنین بخورد وآن
دلیل می انگارند **زهره** او با املوج ماز وسبز کوفته وپخته با روغن برگیرند وبرموی نهند سیاه گرداند ونیکو در
کتاب حیل آید که اگر زهر بسیار نباشد کم کنند ودر زهرهٔ این مرغ نهند عیارش بیفزاید همچنانکه در زهرهٔ روباه کنند عیارش

نقصان

نقصان کند **غواص** ۲۷ مرغی است که بر شطها بصره بسیار باشد و خوردن او ماهی است و چون بدین در اید خویشتن را در آب میزند و در زیر آب



میرود و انجا همی باشد تا انگاه که ماهی بگیرد و برآید و بر شط بنشیند و منقار همی کرداند تا انگاه که سیر نکند و فرو برد

و همچنین می کند تا سیر شود گویند یکبار این غواص ماهی بگرفت و بر کنار دریا میکرداند منقار بعادت یا بخورد کلاغ

سیاه ازو بستد دیگر بار در آب رفت دیگری بر آورد همان کلاغ سیاه ازو بستد بار سیوم چون ماهی بر آورد کلاغ

آمد تا بستاند غواص ماهی بینداخت و گلوی کلاغ بگرفت و او را در آب کشید و همی داشت تا کلاغ بمرد اکنون این مرغ را از

کجا معلوم شده است که کلاغ در آب طاقت ندارد و از کجا بشناخت که دفع مضرت خصم چگونه چاره باید ساختن **طوطی** ۲۸ طوطی مرغی است که بسیار خواند و حکایت

آوازها کند و راه رفتن او چنانست که آینه برابر او بدارند و صورت خویش می بیند و یکی در پس آینه انچه خواهند

او را در اموزد میگوید و چنان داند که طوطی دیگر است در ان می نگرد و آواز می شنود پس حکایت باز کند **زبان** اگر

کسی زبان طوطی بخورد دلیر و قوی دل گردد **گوشت** و اگر گوشت او بخورد سخت دل گردد **زهره** اگر زهره

او کسی بخورد شکسته زبان شود **سرگین** با آب غوره در چشم کنند ناخنه ببرد

مقاله چهارم

در هوام و حشرات زمینی و آبی **گفتار اندر مقدمه** و سخن اندر حال هوام و حشرات جانورانند که انچه آبی باشند از ایشان بعضی آواز دهند چون

ماهی و کشف و خرچنگ و ایشان را شش نباشد لاجرم لحن و بعضی آواز دهند چون بزغ و حال آنست که هوا را نمی توانند کردن البته او ازرا را خود ماهی

نادمد و زنبور و پشه و مگس را آواز هست لکن نه آواز حلق بلکه آن آواز جنبانیدن پر همی اید و دلیل آنست که تا پر نزند آواز نیاید و زهر هر جنبنده که آبی گرم

باشد مانند زعفران چون اندکی در آب کنند یکباره رنگ بگرداند و چنانچه سرد است مانند بیخ مایه که اندر شیر کنند از ایشان در زودی و جملهٔ زمین جایگاه

تاریک خواهند که ایشان را نظر نیست و از قوت شم و بوییدن قوت حاصل کنند و با آوازه ضربت و رنج باز دارد و از بشنیدن نغمات مزید و اگر چشم داشتندی بلا

و بال ایشان بودی و غوص خود که در آب باشد او را قلیل خوانند بشهر ری چون پوست باز کنند آن پوست بشه گردد و آن بشه دیگر باره پوست باز کند

گردد **نهنگ** ۲۹ حلقت نهنگ دراز است پایهای بسیار دارد و شکم زرد و سبک دود و دهانی فراخ دارد و دندان بسیار دارد و زبانی دراز و تیغی



سهمناک و فرصت زخم کردن نگاه دارد و او نشاکند و جز در رود نیل مصر باشد و رود سیحون هند و مانند

خایه نهد و گویند از خایهٔ او بوی مشک آید اگر شوقی دارد و نیز مانند موش بچه زاید انگاه بزرگ شود

و درازی ده ارش دارد و چند انکه سالش بیشتر باشد در درازی همی افزاید و اگر او را از آب نیل بیرون آرند

نماند و عمرد و با ماده یک کرت شصت دفعه شهوت براند و تن مانند ابنان دارد بر بسته بنتوانند دید و دم

برارد و دندانها بر هم افتاده دارد و از چیزی که خورد بسیار در بن دندان او بماند انگاه دهان بازکند مرغکی

خرد لطیف با نقطهای بسیار بیاید و در بن دندان او بنشیند و پاک میکند نهنگ چون دانست که چیزی در بن دندان او نماند دهان بر هم نهد و آن مرغک را بخورد

و ازین سبب مثل زنند چون مکافات نیکوی بدی یابند گویند که مکافاة التمساح همه جانوران از زفر و دهان زبرین جنباند و نهنگ از بالا بجنباند و بر کناره

آب کسی که بگذرد الا چون پیند بدنبال بزند و در میان آب آید بر عکس ماهی که وسه در زمستان چهار ماه جایگاهی ماند و البته بدید آید و بس بیمار گشتن

او بند و گفته شد که نهنگ دهان باز کرده دارد سک آبی خویشتن را بگل بگرداند و در شکمش شود و او را بکشد و از اینست که او را بیند اسب آبی

دارد و بر خود مالد از نهنگ ایمن باشد **دندان** او بخناوند تب لرزه بر بندند منفعت کند و اگر دندان راست ببرند بر مجامعت کردن قوت بیفزاید

پیه روغن پیه او با موم معجون کنند و از آن فتیلها سازند و جایی که بیفروزند چندان بانگ نتوانند کردن و اگر روغن پیه او بر سر و بر مش مالند
هیچ گوسفند با او سر نتواند زدن و همه را بگریزاند و اگر ریش کسی که تب گرفته باشد بر آتش نهند ساکن گرداند پوست او پیرامن ده بگردانند و از جا کاهی افکنند
باشد پیاو برند البته ثالد انجا بیفتند چشم کسی را که چشم درد کند چشم راست بر راست بندند و چشم چپ بر چپ بندند نیک شوند زهره وی حیله کرد
افتد بربند جگر او خشک کرده بر آتش نهند دود آن بدیوانه رسد ساکن گرداند خاصیت کیاهی است که از ادار شیستان خوانند و آن سعد سالکی اصل



در آب فکنند که تمساح در آن باشد همه آنجا گرد آیند **اژدها** جانوری است
بزرگ خلقت دراز قامت و منظری بیمناک هر روز چندان جانور بگلو فرو برد که عدد آن نباشد
و چون شکم بسیار کرد بر خو... ند و قوت و نیرو بر دنبال کند و یک نیمه خویشتن را از آب بر آرد
و سوی هوا ... نج و بگرمای آفتاب خویشتن را آسایش دهد اگر او رنجه شود و باشد که
چون ... حینه دارد ابر برآید و او را از آب بر آید اما سوی یاجوج و ماجوج اندازد
... سند یا بصحرا افکند و دد و دام را مدتی طعام باشد صورت یاجوج و ماجوج معجون آدمی است و
خوی و عادت دد و دام دارند و هیچ رای و تدبیر نشناسند و هیچ پیشه و صناعت ندانند صید کردن کار دارند تا بخورند و بر یکدیگر غارة کنند و قوی ضعیف را می بخورد
شکارها بخورند و بقامت از یک بدست کوتاه تر باشد و از اژدها جانوران آبی همه بترسند و چیزی است مانند گروه خرد چون او را بدان بزرگ کند زهر او همه
اندام او باز شود و اژدها بمیرد و چند روز جانوران آبی را از آن غذا باشد و اژدها چون بر خشکی باپیل دشمنی نماید و با هم بکوشند دلش هندوان بخورند
او از مرغ و چهارپای شناسند و اگر اندکی از این در پوست آهو نهند و بر عاشقی شیفته شده بندند ساکن گرداند سر او چون در خانه بنهند نیکویی ها در خانه
پیدا آید و خیرات در پیوندد **مار افعی** چهار ماه در زیر سنگ پوشیده باشد و بتابستان با ول تب چون گرما شکسته شود برآید و خویشتن را حلقه



ساند بر زمین و سر برداشته دارد چند آنکه بیدار باشد تا اگر جانوری در گذرد پای بر او نهند در وقت بزند
مانند مکافات و افعی چون ماران خایه ظاهر ننهند او در شکم دارد تا هم آنجا کرم در افتد قوة گیرد و ماده شود
گویند افعی هم خایه نهد و هم بزاید تاویل آنست که خایه در شکم دارد تا چون ماران کرد چنانکه دیگر جانوران
بزاید و مشیمه بیفکند افعی نیز پوست خایه بیفکند از شکم بزند و بیفکند و افعی نام ماده است بتازی
و نر را افعوان خوانند و چون نر از مجامعت بر دارد سبک بگریزد و الا اگر افعی نر را بیابد از دوستی سرش بخورد و افعی چشم برهم نهند و اگر چشمش بر کنند دیگر بار
باز آید و همچنین چون دندانش بکنند دیگر باره بروید و چشم او مانند چشم ملخ است از بس سالها چون ... که در جایگاهی گویند و بشب چشم افعی روشنایی دهد
و بیست گز درازی دارد عجب آنست که افعی بکشند و ببرند و چند روز زنده باشد و همی جنبد و بیکبار بمیرد و بی حرکت بشود مقدار یک ثلث از دنبالش ببرند باز آید
اگر زمرد خالص پیش چشمش برکند زبان مار سیاه باشد و زبان مار افعی سرخ و دو شاخ گویند که اگر در زمین ماند و باران بر او بارد بروید بعضی مار افعی گردد
و چنان دانم که بس درست نیست از انچ بکرکان و شطیات بصره از این کا بسیار باشد بایستی که افعی این جایها نیز بسیار بودی حکایة کنند که وقتی شتری چرا می کرد
و بچه شیر می... چون نگاه کردند بچه که شیر همی خورد زود تر بیفتاد و بمرد و از بعد ساعتی نیک مار از پای بیفتاد سبب آن بود که زهر با شیر آمیخته
... باشد افعی آب نخورد و سیکی دوست دارد چون سیکی بخورد و مست شود و از بوی سپند لذت یابد و سداب را دشمن دارد چون سرما
برود و از سوراخ بیرون آید مادام انه ترطلید و چشم را بدان همی مالد تا روشن شود و تاریکی زایل کند علامت گزیدن مار افعی آنست که خون از بینی باید از هیچ

زهر



زهراو کرمست و تن را سرخ کرداند و کوشت باذ کیرذ باید که در حال ببندند تا زهر او بهمه اندام منتشر نکردد افعی را در شیر فکنند و چندانک توانند شیر در کلو
کنند اسفند از بسیاری که خورده بوذ انکاه دنبال و سر هر دو بیک بار ببفکنند چنانک در هر دو زخم تفاوتی نکند پس شکمش بشکافند و هر چه در وی یابند دور کنند
و کوشت بروغن کاو بریان کنند بوست از وی باز کرده و خشک کرده اند قوتی تمام دارد و همه زهرها را نیک باشد چون مار افعی کزیده و برشته کنان در رنک ارغوان الو
آسمان کلویش محکم ببندند تا بمیرد انکاه ان رشته در کلوی خناق کرفته بندند یا بادامه در امن نیک شود اکر شکم افعی از سوی بشت بشکافی و برزنی بندی و سر امن
کشت زار یا باغ بکردانی انکاه نی بر زمین فرو نشانی ژاله انجا نیفتد و البته سانذ اکر قدری دانه نوشادر در دهان کیرند تا بکذارند و آن خیو بر افعی افکنند در ساعت بمیرد
و تاثیر قوی دارد ترشی ترنج در دهان افعی کنند و بکذارند تا یک زمان بماند زخم او کارکر نیاید زخم افعی را بوست ترب بر نهند و یک رطل آب کنند تا باز خورند در ساعت
کند و فایده دهد و چاوشیر که بتازی قنه کویند بکوبند و با آب یا فلا بزند و در جای زخم نهند سود دارد و اکر بر خویشتن مالند افعی بدو نشود **بوست** او دا الثعلب
را سود دارد چون بسوزانند و با دردی سیکی طلا کنند **بیه** او در ابکینه بکذارند و میل در چشم کنند از داروهای مجربست تاریکی چشم را و در امدن آب را باز دارد **دل**
وی بر خداوند تب چهارم بندند تا ببرد **خاصیت** افعی را همچنان در جایکاهی کنند از سفال و سرش محکم ببندند و در آب ببرند و دیکر روز بکیرند و استخوانها از وی
بر دارند و با روغن سحق کنند و بر بواسیر مالند ببرد و پاک کرداند

۴ ماران دیگر

ماران بجمله اندک آبخور بسیار باشد
و سیکی دوست دارند و شیر و خربزه و خردل و افاح ... و هر جا سیکی باشد چندان بخورند که از مستی بخفتند و بسیار
روز باشد که هیچ نخورند و مدت چهار ماه بزمستان بنهان باشند و طلخ بسیار خورند و ساد و بوسیدن زند کالی کنند و بحو
بیر شود و چشمش تاریک کردد و بوست سست در میان دو سنک شود که بر وند اند تا بوست باز کذارد انکاه در آب باشد
تا بوست سخت کردد و مانند جوان باشد و زندکانی مار تا سیصد و چند سال بر اید و کویند چون بوست باز فکند یک نقطه بر قفا زیادت از انچ بوذ بدید اید
و عدد نقطها دلیل مدت عمر باشد اکر حال چنانست این نقط بدین بسیاری چکونه تواند بوذن اما اکر زخم کنند بیش سست شوذ و قرار ساند و اکر بدو
از جای بجهد و بکریزد و اکر همه اندام او بکوبند رنج ماند تا سرش کوفته شود انکاه بمیرد و چون مجروح شد مورچه خرد بر او انبوه کردد و بکشدش و مار را مرده نبینند الا
که بسبب کشته شود مار آبی اکرچه در آب بسیار باشد چون بانسان اید خالی کردد و خوی کند و انجا بهیچ زبان نکند اما از افعی صعبتر باشد و نخستین و آخر کویند
مار با فسون و عزیمت بیرون همی ایند آنست که مار افسای چون بنزدیک سوراخ مار شود بانک کند و دست بر هم زند تا بدین جهت بیرون اید و آن مانند کفتار و
سوسمارست که باواز ساند و مار چون بیر شود خرد کردد و خوردن نخواهد و هیچ جانوری نیست که اندازه تن او چند مارست که قوت تن او دارد و اکر قیاس کنند قوت مار
از همه بیفزاید و چون سر اندر سوراخ کشد قوی تر مردی او را بیرون نتواند آوردن و باشد که بقوت کشیدن دنبالش کسسته شود و او بیرون نیاید و کویند اکر
مرد دنبال بدست چپ بکیرد باسانی او را از سوراخ بر تواند آوردن و بهر دو دست ممکن نیست و این خاصیتی طرفه است در پاییز بوست باز نهد تا سر و دنبال یک شبانروز
باشد ابد و روز و یک شب و بوست اندرونی بیرون شود و آن بوست حقیقی باشد بل غلافی است چون بشم شتر اما بوست ... و جدا نشود تا بیارد و از عجایب شکلش
آنست که دندانش بکار نبرد از بهر سه روز ابتلا و باشد که چون جانوری فرو برد ما خورد استخوانش سخت باشد و بزرک نزدیک سنک آید و خویشتن را بدان بیچد تا در
همه شکسته شود و ان از فرط قوتست بوقت کشتن کردن و دوازده برهم بیچد چنانک هر که بیند داند که یک مارست و دو سر دارد و سوسمار همچنین مار چون بجشکند و موش
مرده یابد نخورد و دیکر کوشتها رنج خواهد تا نه و مار سی خایه نهد بعد دهلو ماش و بدین سبب قوتش بسیارست و خایه بر خاک نهد تا همه را کرم در افتد خرد بی قیاس
و چون همه روبشه بیرون ایند و یکدیکر را میخورند تا انچ قوی تر باشد بماند و اکر نه چنین بوذی جهان از ماران پر شدی کژدم چون مار را بزند و مار بطلب کند و ... تلخ شود
و بر ان بخسبد نیل شود و اکر کد و نیابد از ان زخم بمیرد و اکر انسان پای بر مار نهد یا بر پیشانی او بوذ بجه بیفکند و اکر بخواهد نه ... و مار از ایند بجه زودتر ...

دفع مضرت مار اگر شاخ بخور در سوراخ مار نهی برود و اگر مردم برهنه بیند نزدیک نیاید و سبب آنست که چون جامه بیند ازان شکوه ینست و قوم سر اند
اصل سوس و سرو گاو میش و سم بز و میعه و مرزنگوش و آب موید و زهرهٔ خر و این همه آنست که چون بر آتش نهند مار ازو بگریزد اگر کسی ازین بیشتر بهم آرند
ازان جنها سازند و بوقت حاجت یکی بر آتش نهد همه بگریزند و اگر حسک در آب کنی و گرد خانه بیفشانی مار در انجا نیاید و اگر گرباسه کشته در سوراخ مار نهی ازانجا برود
انواع مار بسیارست ازین جمله جندی بار گفته اند ماری است هرگاه چوب برو زند زهر بدان بپوستگی چوب بد و باز کرده و آنکس بمیرد دیگر ماری است سرخ
فروغ دارد از شمس گویند چون پیر شود چشمش تاریک شود جایگاه بلند جوید چون آفتاب بر آید نیک در قرصهٔ آفتاب همی نگرد و هفت روز برین گونه تا چشمش روشن
شود دیگر در بیابان بلم ماری است چون آفتاب گرم شود در صحرا دنبال بزمین فرو برد و سر بر دارد و بایستد مرغان خرد چنان دانند که آن چوب است از بهر گرما
بروی نشینند بگیرد و بخورد و تا سیر شدن همچنین میکند دیگر بیقلاب جنسی است که بستان ماده گاو بگیرد و شیر همی مزد تا سیر شود و گاو هلاک گردد دیگر
جنسی است دو سر چون زن آبستن او را ببیند البته بچه بیفکند دیگر جنسی است از ادسیس خوانند بچه کند و خایه نهد و غلبت همان تواند بودن که در افعی گفته شد
دیگر ماری است که هر که آواز او شنود در گرما گرم هلاک گردد و گویند در بادیه باشد دیگر ماری است خرد سرخ رنگ و بجهد مانند انک بر دارد مردرا بزند و هلاک کند
دیگر شنودم که بر راه ری سوی ایل ماری پیدا آمد و بسیار خلق تباه کرد چنانک احتراز عام کردندی و بدان راه نتوانستندی آمدن فلیف مقام کردن تا وقتی اعرابی
مار بود نگاه میکرد چنان دید که ماری غلام را بزد مار بیفتاد و بمرد و غلام برخاست اعرابی بگذاشت تا دیگر بار غلام بخفت شمشیر برگرفت و غلام را بکشت از انچ هرگاه
این غلام بعدان بگزیدی … و صعبتر بود خاصیت مار چون بر آتش نهند و خاکسترش در چشم کنند روشنایی را و آب ریختن را نیک باشد مقدار یکدرم
یا دو درم از … اندر نامی برند و خرد بسایند و با آرد جو خمیر کنند و در تنور بندند تا نیک پخته شود صاحب بواسیر بخورد آن علت ازو زایل کند و بار و
بر آتش نهند تا گرم گردد و در گوش دردمند نهند سود دارد و اگر زن بوقت زادن بخویشتن دارد بچه زود ازو جدا شود و اگر پیازه روباه بخویشتن دارد مانندگی …
اگر در آشیانهٔ بخشک فکنند همه بروند اگر در میان جامهٔ پشمینه نهند دیوچه در وی نیفتد دندان از مار زنده جدا کنند و خداوند تب چهارم با خویشتن دارد ازو باز برود
دارد
بشود پیه او گداخته با اندکی نمک بر بواسیر نهند سود دارد و ظاهر و باطن را و پیه افعی بهتر خایه او در هاون نیک سحق کنند با بوره و برگ … نهند سود
و بچند کرت برود سرگین او کوفته و پخته بر مقعد نهند که ازوی خون آید باز گیرد و خشک کند



ماهی ٥

انواع ماهی بسیارست و بجمله هر انچ بر شط باشند خوشتر از دریا و هر کدام را پوست نازکتر و شیرخوردتر و گوشت
سپیدتر لطیفتر باشد و هر انچ درازست بتابستان بباد شمال فربه شود و هر انچ … و بیشتری از ماهی پشت ازین بر آمد
آفتاب گیرند از انچ ان وقت طلب جرا و طعمه کند و هر انچ بپوست سخت دارد در ان سال که باران بسیار آید فربه شود بسبب
انک آب دریا شیرین گردد و ماهی پارو ده نباشد و جایها جمله از سپید و زرده است الا خایهٔ ماهی که همه زرده باشد و هر سه دانه ازان در یم پیوسته ماهی که … و هر انچ
که در آب شور باشد مغز ندارد و چون خایه ریزد و باد جنوب جهد ماده بیرون آیند و باد شمال همه نر باشند

برستوج ٧

و هر سال از اقصی زنگستان بصره
آید و گویند از چین تا انجا که این ماهی همی آید دوری راه بیشتر ازان است که از بصره تا چین و دنبالش بدان خطاف
ماند و بدین سبب هم خطاف گویند و هم برستوج و این عجایبی است که راه چگونه می برد و بوقت آمدن و شدن در راه
صیادان بسیار گیرند و آنگاه در بصره ازین جنس نباشد و چنانک بگاه رفتن در بصره هیچ نماند بگاه آمدن ازانجا
که آیند هم هیچ نماند خاصیت سنگ مرقشیثا و سر ماهی برستوج خرد بکوبند و با آب … و خون خطاف …
و قدری اندک ازان در آبگینه با کینه کنند چون اندکی ازان بانگشت بر داری و بر مردی قوی بمالی ضعیف گردد و در تو تواضع نماید و این عجب …





۷ **ماهی وال** بزرگتر جنسی است از انچ در حد و باذان بیند و طولش پنجاه گز بیفتد اید و کشتی را از و آسیب رسد و بوقت گذشتن دهان باز کرده دارد
و هر چه باید فرو برد و باشد که اندکی عنبر بخورد و از آن بمیرد و چون بکنار افتد او را بگیرند در شکمش عنبر یابند و بهر یک چندی
چون اتفاق افتد و در جویها بلاد بصره افتد بوقت جزر نتواند گذشتن که جوی آب بهنا ندارد که او برگردد و اهل آنجا
مردم بروند و بتیغها بزرگ اندامش پاره پاره می کنند و می شکنند و می برند و از سرش سبو روغن بر گیرند و از آن چون
چراغ دارند و خنبها برکنند از بسیاری که باشد و گوشت او جز زنگیان نخورند ۸ **ماهی کوسه** قوت و پادشاهی او از آن



سوی ابله است و ماه آذار و نیسان از شطها آید بصره و بوقت رسیدن تود دانه غله و تیر و گیرند و دندان ندارد لکن همچون ماده
خوک بر تن هر جا که آید قلم کند چنانک دست و پای مردم و چهارپای بیفکند و نامرد و آشنا باشد میان آب هیچ نتواند کردن الا
انک بر زمین رسد بخلاف فعل نهنگ و در آن مدت که این ماهی قوت دارد اسب را در آب نبرند و پیرهن آب نه هند و اگر آن ماهی را بشب
بگیرند در شکمش پیه یابند و اگر بروز گیرند هیچ نباشد بدان همی مانند که بروز فراهم آید و بشب باز شود بخلاف سلو تر
۹ **اسبور و جواف** بسال اندر دو کرت این ماهیان هر یک نوع ببصره آیند و سه ماه بیا اشند اول سربن هم اسبور آید و جواف برود همچنین هر کرتی نیا شانند





سه ماه تفاوت کند و چون جواف آید ار بعد آن برسم فراز رسد ۱۰ **شبوط**
همچون سترست که از دو جنس می خیزد و این دو ماهی اند نر را بر جز خوانند و ماده را سی
و از بیست که در شکم شبوط هرگز خایه نباشد و این جنسی است سفید طعم خوش
و لطیف باشد و در آب شور نباشد و خوشتر آنک خواهند در بغداد بسیار باشد
۱۱ **جری** خورند و نیکو باشد بشهرها بصره موش بسیار باشد و بشب بآب خوردن آیند این ماهی بکنار آب آید و دهان باز کند و میگیرد و باشد که





راسو را نیز بگیرد و بخورد ۱۲ **قوقی** ماهی است خرد چون باید و گرسنه باشد
خویشتن را بیفکند تا دیگر ماهیان چنان دانند که او مرده است و بر سر نیشی تیز
محکم دارد ماهی بزرگ او را فرو برد چون بشکمش رسد او را بدان نیش می زند تا او را
بکشد بیرون آید و او را از آن خوردنی باشد و آن نیش چنانست که چون صیاد را
بیند از بن هر کجا که رسد در وقت ببرد و اگر چه خرد ماهی است چندان قوت دارد بخاصیت که قطعه کشتی بگیرد ببرد
و ملاحان پوست آن طلب کنند و در کشتی نهند و عزیز دارند تا از باد صعب و زوبعه ایمن باشند ۱۳ **الیبس**
خاصیتی طرفه دارد و نیکو و آنست که چون دو تن با هم دشمنی و خصومت صعب باشد این ماهی بریان کنند و با هم بخورند
میان ایشان دوستی پیدا آید از حد گذشته چنانک از خویشتن در گذرد و صفاء تمام باشد و میان ایشان هرگز خصومت نه



۱۴ **رعاده** جنسی است خرد لکن خاصیت او چنانست که چون در دام
صیاد افتد و در رسن بدسته دارد لرزه بر وافتد و نتواند داشتن از سردی اگر چه چند گونه دار
چون در اندازند رسن سخت در او فرو پیچند و با درختی یا چیزی دیگر محکم کنند تا چون دام رها شود مرده نگردد
بر سنها با کنار آرند تا آن وقت که دانند که رعاده مرده شد بسر دام بر گیرند و این خاصیت چندانست که زنده است چون مرد هیچ

گوشت اگر گوشتش کسی بر خویشتن بندد زن از وی سستی او بی طاقت شود ۱۵ زاموور این جنسی است
زاموره و زمار خوانند و صیادان از آن سخت مبارک دانند و دیدار او ملاح فال گیرند و اگر یکی در دام آید جمله ماهیان را از
بهر او رها کنند و هیچ نگیرند او از مردم سخت دوست دارد و با کشتی همی رود چون دلیل و ره نمای و باشد که ماهی باید تا کشتی
شکند و مردم را هلاک کند و بخورد این زاموره در گوش او شود و همی جنبد تا آن ماهی بزرگ از درد ستوه شود و سنگی بزرگ
یا درختی طلبد و سر بران می زند تا بمیرد پس زاموره از گوششش بیرون آید ۱۶ دخس جنسی معروفست چون یکی غرقه شود از مردم او را بکنار رساند او را
و میراند و باشد که در زیرش شود و او را پشت دهد تا آن مرد را بکنار باز افکند و خلاص یابد ۱۷ قاطوس ماهی بزرگست
و باشد که کشتی بشکند و ملاحان او را شناسند و گوی بی نماری زیان با خویشتن
دارد چون این ماهی پیدا آید بنمایند تا بگریزد و باشد که از پیش کشتی باور ند
بالنجاساند ۱۸ قسطا جنسی است بزرگ چنانک از استخوان پهلوی او
بل سازند و بران گذر کنند و در وی خاصیتی بزرگست پیه او بر نشان و لکه
بسی کنند ... ند
نهند که در تن شده باشد یا تیر یا ...
کرده بخورند و دانه از شکم بیرون آرد و قوت
۱۹ روبیان جنسی معروفست گوشت او خرد کنند و بر جای خار
بیرون آید و با حمص سیاه بپزند و بر آب
سپرانند رهن ماهی فایده کند ابتدا
آب را که در چشم آید و چون بر شاخی از درخت بندد بر بسیار دهد و باز هر نیک و کلنگ بیم ارند قوت تمام دهد روشنایی
چشم را و بر جوبی یا چیزی دیگر بمالند و جایگاهی نهند مگس بسیار بران جمع شود پیه با انگبین در چشم کنند روشنایی
بیفزاید ۲۰ سقنقور مانند نهنگیست و گویند چون از خانه برآید هر چه روی به آب نهد نهنگ شود و هر چه سوی ریگ رود سقنقور شود در وی خاصیت
عجب است چون کسی را بگزد اگر وی زودتر به آب رسد و غوطه کند مار در آب شود هلاک گردد اگر مرد بشتابد و زودتر خویشتن را
شوید سقنقور بمیرد گویند سقنقور راهوشیار و قضیب باشد و مانند سوسمارست و زبان مار که اصل یکی باشد و سر
و شاخ بس چنانک اند که دوست گوشت سقنقور چون بخورند بر مجامعت کردن قوت دهد و آن وقت قوت دارد و نیک
آید که بوقت هیجان گیرند و الا بکار وقتی بس قوتی ندارد هر چند مهتر باشد بهتر و اگر بر کودک بندد که بیشتر ترسد ساکن
شود تا ماهی را ماند و اندر میان ریگ خرد باشد بوقت نماز شام بطلب علف بیرون آید صیاد برود تا او را بگیرد بجهد و بریک فرو شود
ان را ابدان خوانند از آن جنس بسیار آنجا باشد و مردم بروند و طلب کنند چون ببینند که طلب او ریک فرو شود
کنند و در زودی او را بگیرند و الا برود و باز نیاید بس او را بکشند و از وی خون بیالایند نمک درشکمش کنند و بشهرها برند

۲۲ خرچنگ حاصه زنان بخورند و فربه شوند و مانند مار ماهی است خرد و سفید
خانوری است که سر ندارد و چشم او بر کتفست و دهان او بر سینه و هشت پای دارد
و چون رود نان تیز بیاری برد و بر ریگ جانب گراید و هر سال هفت بار پوست باز هلد
و مانش او در با شد بر ریکی بر خشک و یکی بر آب تا چون بی پوست شود آن در که سوی آب دارد بر آرد تا ماهی در شود که او را بخورد


و در بر خشک دارد پوسته گشاده دارد تا بادر می جهد و پوستش سخت شود و سته گردد و چون قوة گیرد و پوست سخت کند دیگر باره با آب باز آید
و از جانوران هیچ بزرگتر از ماهی و خرچنگ نیست از آنچ سنند و خاصیتی طرفه گویند که خرچنگ دریای سنگ گردد و سنند که نیمه سنگ شده باشد و آن یکی می چند خاصیت
مارگزیده را یا آنرا که زهر داده باشند خرچنگ خام بخورد سود دارد درختی میوه چون بر نیارد خاصه درخت انجیر یک خرچنگ با چوب بودند بر آن بندند بر بسیار بارد
و آنچ دارد سفکنند خرچنگ که در آب خوش باشد بسوزانند و خاکسترش پاک کند و روشکر بکوبند و برهم بر زخم سگ دیوانه کنند فایده باز دهد و ساکن گردد و اگر سنگ درم
از وی در آب گل کنند و سه روز باز خورد ساکن شود و وقت طالع نگاه باید داشتن چنانکه در اول کتاب گفته شد خرچنگی مرده اندر گوی نهند بپشت با نا فتاده اندر آن
دیه آفت آسمانی نرسد و باد و ژاله زیانی نکند و چون بسرکه و نمک بزنند و برلگه کنند و بسی چهارپای را نا سب و استر فایده دهد و رنگ سوشاند و همچنین در دندان ولرزنده
کژدم را سود دارد و دنبال تیر و خار که در اندام ماند بیارد و چون کسی را کیز ببندد بخورد سود دارد چشم هر که چشم خرچنگ بر خویشتن بندد چندان بخسپد تا آنگاه
که از وی جدا شود و اگر در پوست گاو گوهی کنند قوی تر باشد چشم خرچنگ بر کنند و بر گوی کنند با حب القار و بر کودک گرینده بندند ساکن گردد و اگر بر کسی دردمند
چشم بندند نیک شود. اگر خرچنگ را همچنان بیاورند و بسیار اگر هر دو چشم خرچنگ از درختی بیاویزند تا روز همه بار از و فرو ریزد نیش او زیر خداوند سوم
بردارند و لو ذکند بمدت هفت روز باز رود و اگر با سکنجبین بخورند کند و دانه از شکم سارد خایه او چون با جو پوست کند خداوند دق و سل و تب ... را
۲۲۳
سود دهد چون بخورند پای بابها چون بر کسی آویزند که علت خنازیر دارد با بریشم با کافور و مشک و عنبر فایده و منفعت کند **کشف** تن کشف سخت



باشد و پشت قوی دارد و در آب و بر خشک شکیبا باشد و چرا کند و هوا ابنو دوانچ در دریا باشد از آب بر آید و خایه کند
چون بچه را بیابد روی بدریا دارد آبی شود و آنچ روی بخشکی دارد بر صحرا بماند و بحری بزرگ باشد تا حدی که سر بچه
پشت بسارند و از بهر آنچ سنگش سخت است سنگ پشت نیز خوانند و ماده تن در ندهد تا آنکه گیاهی بیارد و به ماده
نماید ماده چون نر را بیند که گیاه در دهن گرفته باشد تن در دهد و پشه بسیار خورد و مار بگیرد و سر در زیر کشد
تا خویشتن را بر پشت او می زند تا بمیرد آنگاه کشف سر از اندرون بیرون آرد و او را بخورد و چون افعی بخورد سعتر دشتی بخورد دفع آن زهر باشد خاصیت
کشفی زیر زمین اندر گوی نهند آن قدر که کشف اندر آن گنجد و بر نتواند گردیدن و پشت اندر آن گو نهند شکم بر هوا کرده در آن جای و در آن دیه ژاله نیفتد و زیان
نکند دست و پای منقرس چون دست و پای کشف بر خویشتن بندد پای راست بر پای راست و پای چپ بر پای چپ و دست همچنین ساکن گردد
خون موی از جایگاهی بر کنند و خون کشف دشتی با قطران بمالند موی دیگر باره بر نیاید و اگر موی خود نباشد و بدان بمالند البته بر نیاید زهره کشف
بحری با انگبین خام در چشم کنند ابتداء آب در آمدن را نیک باشد و سپید را که بر افتد ببرد چشم کشف بر چشم دردمند کشی بندد فایده دهد و هر اندامی از او بر آن
۲۲۴
اندام مانندش نهند سود دارد **بزغ** باشد که بر عقب آنچ بارانی آید بزغ پدید آید و از طبع هوا خیزد ارسطو ساعت بزغ بشب بانگ کند و چون روشنایی
آتش بیند آواز ندهد خاموش شود و تا زنخ زیرین در آب ندارد بانگ نتواند کردن همچنانک ماهی هیچ نتواند خوردن الا
در آب تا آن نباشد و بزغ در آب زندگانی کند و خایه بر سط نهد و آن مانند رده باشد سیاه و دراز و هیچ جانوری را
چشم چنان از پیش آمده نیست که بزغ را و نیک شنود و چون از آب بیرون آید بانگ نکند و ان شکم و چون او را
در بینید فلنند بمیرد و دیگر باره در آب فلنند زنده شود خاصیت در بزغ باشد مانند استخوانی که بند و در دیگ فلنند
که بر آتش می جوشد فاتر گردد و جوش نهد و بزغ دشتی همچنین گرمی دیگ را نشاند و بر خداوند تب چهارم بندند باز بر دشکم شکافته بر جای نهند که زخم مار باشد
ساکن شود دست و پایش ببرند و باقی بسوزانند تا چون زگال شود و بر اندامی کنند که موی بر نیاید باشد هرگز بر نیاید بزغ بیشه سبز باشد اگر در خوردنی بجنبی

شکمش باز گیرد و مزاجش به شود و استسقا بدید آرد و علاجش آنست که آب گرم و زیت او را می دهند تا قی بسیار میکند و نرع را در شیشه کنند با روغن زنبق
چند اندک بدو باز افتد و بگذارند تا بعین آن روغن بر هر کجا بمالند موی سپید گرداند نرع در آن ساعت که از آب بر آید بگیرند و بر ثالیل سایند و در رگوی کتان کنند
و در زیر سنگی بنهند دانها و ثولول همه برود و بیفتد حوت نرع بر جایگاهی کنند که موی از و بر کنده باشند دیگر باره نروید نرع بسوزانند و خاکسترش با زیت و موم
مرهم سازند و بر دست و پای که بسیار لرزد بمالند نیک فایده دهد

٢٥

سوسمار گویند سوسمار را دو قضیب باشد و نر چنانست از آنچ مانند زبان مارست



که اصل یکی و سر دو شاخ شده و چون او را کشته باشند و رگها بریده و از حرکات بیفتاده و یک شب بر و بگذشته اگر
بنزدیکی آتش برند چنان در جنبش آید که گویند هنوز زنده است و خایه بیشتر از آن مرغ نهد و بخایه کبوتر ماند و بر آن
الا که بجا که بپوشاند تا بوقت آنچ بچه بر خواهد آمدن و هفتاد خایه بنهند و اگر نه آن بودی که بچگان بخوردی همه صحرا
سوسمار بستدی و چون خواهد که بچه خورد در سوراخ شود و جایگاهی بایستد که هیچ کشادگی ندارد و بچه بنتواند گر(یختن)
و چندانک تواند میخورد تا سیر شود و اینک از آنچ خورده باشد بر آرد و دیگر باره آغاز کند انگاه از آنجا برود شکم بر کرده و از و مار و روباه و مرغان بخورند تا بس از آن بچه
قدری اند سوسمار ملخ خورد ما کژدم بکوشد تا او را بکشد و بخورد و اگر کژدم او را بزند گیاهی که از آذان الفار خوانند بخورد از آن راحت یابد و با آن همه کژدم را
در جای خویش برد تا اگر کسی دست در کند که او را بیرون آرد کژدم او را بزند بس حیلتی که این حال داند زود تر چوب در کند و بیارد و از زیرکی سوسمار آنست که ماوی
خویش جز جایگاهی نسازد سخت بر بلندی چنانک سیلاب بدان نرسد و چهار پای بپای نکوبد و چندان سوراخ بکند که چنگال تباه نکند و آنجا ماوی کند که نشانی باشد
مانند سنگ یا درخت تا چون بطلب بر راه شود و از دور نگاه کند جای خویش ببیند تا بوقت باز گشتن نباید طلبیدن و دندانش در عمر یکسان باشد از خوردن
هیچ نیفتد و زیادت و نقصان نپذیرد و با مار جنگ کند و چندان قوت دارد که اگر اژدها ان بزرگی بچنگال آید شکند و چون خواهد که در سوراخ مار شود دنبال
را بزدن گیرد از چپ و راست تا اگر در مار آید بکشدش و همچون مار در بهاران پوست باز هلد و جایگاهی که زعفران نهاده باشند در نشود و چون پیر شد نسیم
زندگانی کند و آب سخت اندک خورد و خایه شتر مرغ بدزدد و در جای خویش برد و چهار ماه بدارد **خاصیت** گویند گوشت سوسمار زندگانی بیفزاید و پیه و
دل و طحال هریک همان عضو را سود دارد و اگر بکندم ببندد و بر گلوی اسب لاغر بندند سخت فربه شود اگر روغن پیه او مرد بر قضیب بمالد قوة گیرد در مجامعت کردن
و اگر موی مردم یک شب با پیه سوسمار آلوده کنند همه باز افتد **دل** دلش در رگوی سیاه کنند و بر خداوند تب چهارم بندند منفعت کند و بار برد **خون**
اگر چشم راستش مردی با آب سداب بخورد آب بشتش بریده گردد **خون** او با رد نخود بر بهق و سبوسه نهند نیک منفعت کند و با بوره بر کلف کنند ببرد
و رنگ صافی گرداند **سرگین** او با خویشتن دارند در مجامعت قوت دهد **خایه** او در روی مالد بر خصم غالب شوند و اگر بر پیشانی اسب بمالند هیچ اسب در دوند
بر و سبق نبرد

٢٦

کربابسه بتازی سام ابرص خوانند و کشش بدهان بزاید و خایه همچنین بدهان بیرون کند و اگر کسی را کشته در سوراخ مار نهند ماران



بگریزند و ماوی نگیرند و جایگاهی که زعفران نهاده باشد در نشود اگر شکمش بشکافند و بر جایی نهند که خار با بن تن در و مانده
باشد بیرون آرد نقد رقه خنای عز و جل

٢٧

عظایه جنسی است



از کربابسه و از قسمت آفتاباست **دل** ازان سپید که بر صحرا باشد دلش از شکم
بگیرند بنقصان ماه و بر پارسی بشکافند اجماه قدری از دل وی بر خداوند
تب چهارم بندند و ندانند که چیست باز برد **خون** او با آب بجوشانند و خشک کنند و در رگوی کتان کنند از بهر نوبت تب سوم
و آنچ هر روز آید نیک باشد چون با خویشتن دارند و اگر بر کودک خرد بندند دندانش بی درد بر آید **زهره** او با زیت بجوشانند و بر جای زخم کژدم بمالند نیک شود

خاکستر کوباسه سبز بجوشانند و در آتش نهند و خاکستر آن با روغن بان زنی بر گیرد که رحمش درد کند ساکن شود خون او بر داء الثعلب مالند و سر کل
موی برآرد پوست او از سام ابرص باز کند و هفت روز بر جای بادفتق نهند و رها کنند از بعد آن چون بر دارند نیک شود ۲۸ حربا بپارسی مارکر باسه خوانند



و شتر جهودان نیز گویند و خاکستر گون باشد آنگاه زرد شود و زندگانی و بودن او از آفتابست و چون قرصه
آفتاب بتابد جانکاهی افراسه تا جای سنگی بطلبد و بر آنجا رود و بر آفتاب می نگرد و روی از آفتاب بنگرداند و با گردیدن آفتاب
رنگ میگرداند و چون از چیزی بترسد دستها بر دارد مانند و بجنه چون آفتاب بنگرد و تابد سبز شود و چون سرد آید شد
باذ در خویشتن فکند و دراز گردد و از و هیچ مضرت ناید و بعد ده ساعات روز بگردد ما طبع و طعم او قادر است براخ
لونها و رنگها بتواند کرداند پوست او پیراهن دیبه بگرداند و بر جایگاه بلند نهند ثالدا لجانیفتد خاصیت هو شبانروز حربا را زیر آتش کنند روز سوم
برآرند و بر گردن مصروع بندند سود دارد آلات شکم او در کونه نهند تا خشک شود آنگاه کسی را که برو جادویی کرده باشند و او را بسته از آن بوی بوید سود دارد و فایده
دهد ۲۹ کژدم نر خرد باشد و سیاه و بتازی عقربان خوانند و ماده عقرب گویند و چون بزند زهر از میان نیش اندر اندام شود و نیش که نر زخم



بزند مجوف نیست مانند نای و سر کژ دارد و بدید آمدن بچه چنانست که چون ماده آبستن شود و بچگان در شکمش افتند پشت
مادر را سوراخ کنند و از پشت برآیند و مادر بمیرد و کژدم را آواز نباشد و چون یکی را بزند مانند کنه کار و بد کردار باشد
و بگریزد از آنچ داند که جای آسیب است و مرده را و بیهوش و حرکت او خفته را نزند تا آنگاه که عضوی جنبانند زخم نکند
در کتابها برین جمله است اما او را زخم زدن طبیعتست و هرچه آید می زند و با خنفسا دوستی دارد و افعی را بزند و بداند
زخم بکشدش گویند زن آبستن را اگر کژدم بزند فرزندی که آرد هرگز مفلوج نشود و کژدم هست پای دارد و مار و ملخ بخورد و اگر او را در آب افکنند باز آب نشود
از آنچ گرانی ندارد و بر زبر آب بیاید که اشنا داند در دریا نه بماند و در شهر حمص البته زخم نکند و اگر جامه با حمص شسته باشند هر که آن جامه دارد هر جا که باشد از کژدم
ایمن باشد تا آنگاه که آن جامه باب دیگر بشویند اگر ملخ را بر قضیبی بندند و در سوراخ کژدم کنند در ملخ آویزد و بیرون شاید کشیدن اگر شاخی از کندنا در سوراخ
کنند تا نیش بد و فرو برد آنگاه بیرون آرند اگر کسی پای بر کژدم مرده نهد نیش بپایش بر شود بدشخواری بیرون شاید آوردن و آن وقت خشک صعب تر
باشد که انک از سوراخ بیرون آمده باشد در اول و بزمستان و جایگاه نمناک آن قوت و قدرت ندارد اگر بر جای زخم کژدم حجامت کنند نیک شود و اگر کژدم
بریان کنند و بر آنجا نهند درد ساکن گردد و آنچ فایده دهد و درد زخم بنشاند شیر گاو سرگین مرغ زیت زراوند دانه مورد بستانی شیر انجیر
سداب جند بیدستر سیر این همه سود دارد و منفعت کند کژدم گزیده را بر خر برهنه نشانند و روی مرد سوی دنبال خر باشد درد بخر باز شود و مرد
ساکن گردد و گفته شد و این آن وقت قوت دارد که طالع برج عقرب باشد یا ثور هر که بندقی درست تا نیم بر شلوار بندد کژدم او را نزند و فندق کژدم را خاصیت
عظیم دارد اگر کژدم گزیده را برف در کون نهند ساکن شود و این خاصیت است و الا این زخم مار را نیک باشد بس برف هم زخم سرد را و هم زخم گرم را نیک است اگر
ریشه زیتون بر کژدم گزیده او نهد ساکن شود کژدم بگیرند و بر جای زخم بمالند نیک فایده کند و سود دارد کژدم بگیرند و ماه در نقصان باشد چنانک سه چهار روز
با آخر مانده باشد و او را در جایگاهی کنند و زیت بر وی ریزند و سر آن ببندند تا روغن طعم و بوی کژدم بستاند آن روغن درد پشت و مثانه را سخت سود دارد چون
بر آنجا بمالند و اگر این روغن بر جایگاه زخم کژدم بمالند فایده کند اگر کژدم را با سام ابرص و زن او با دروج بسای و از آن مانند بلبل جهار سازی و دیوانه را که باول ماه
بیفتد بدهی نیک شود و اگر تن درستی بخورد دیوانه گردد کژدم را در جایگاهی کنند از سفال و سر گل بر بندند و در تنور گرم نهند تا مانند خاکستر شود از آن مقدار
نیم دانگ بکوفته دهند که سنگ در خایه دارد بگدازد با آنکه بیرون آرد و دیگر اعضا را زیان ندارد هر که ناخن سگ و ناخن کشف و نیش کژدم در پوست ستی نهد و بر مصروع بندد

نیک شود و علت از وی زایل گردد و از خاصیت عجب است که نیش کژدم بجایگاهی که مرد یا زن کین کرده باشند فرو برند انکس از درد مثانه و زهار رنجور شود
تا انگاه که نیش را از انجای بیرون آرند و اگر صورتی نگارند که کژدم نیش را بگلوی کسی فرو برده است و در ان صورت بسیار نگرند علتی صعب پیدا آید که از آن ابد نتوان
علاج توان کرد اگر بدستجب ناخن برای بگیرند از آهن و بیان کژدم را بر نخ بار کنند و طالع برج عقرب باشد و در نخ بار رکوی سیاه کنند و بر کسی بندند
که بواسیر دارد نیک شود و خشک گرداند و از وی باز افتد و بهتر آن باشد که بر ران بندد هر که دسته ابر روغن تب پندد و کژدم بگیرد کژدم او را زخم نکند اگر
تب نیک خایند و بر پشت کژدم نهند در زودی بمیرد اگر کژدم را بر آتش نهند هر کژدمی که در ان نزدیکی باشد از بوی آن بگریزد اگر کژدمی سیاه خشک کنند و
بکوبند و بر لگد پی نهند الینم کرداند و اگر زنی را فرزند می نماند و از شکم برود کژدم را در رکوی بندند و زن آبستن با خویشتن دارد بچه بیفتد و نماند نفرها

۳۰ عنکبوت

عنکبوت چون نر و ماده طلب یکدیگر کنند ماده تار از تن خویش تند و نر از بعد ان همچنین می تند و در هم می افتد تا شبه بر ابریشم ماده شود
و هیچ جانوران جابکی و زیرکی ... شکار کردن و ربودن که جنسی از عنکبوت که آنرا شیر که خوانند و بتازی لیث و فهد نیز خوانند و جنسی است از رتیلا
که از او ند خوانند کرویه و کروه خوزستان و عقرب ماوراء النهر هم ازین جنسی است لکن هر جای بحسب قوت زمین و هوا گردد و تاثیر زیادت و نقصان پذیرد
و این فهد را چشم بسیار باشد و گویند شش چشم دارد مانند نقط سیاه چون خویشتن را بر زمین افکند آنست که مگس را دیده باشد و تن در هم آرد و غفلتی نماید



تا ناگاه بجهد و مگس را بگیرد چنانک هیچ شکاربان رسای نتواند کردن و عنکبوت را از پای از سوی سر تار بکشد و پود بیفکند
و در میانه کاهجای شکارگاه بگذارد تا مگس در انجا افتد و چون بدانست که مگس در دام افتاد همی جنباند تا گرانه باز برد و محکم بکند
و بگاه گرسنگی آن شی می برد و از خانه هرچه ویران شود مرمت کنند و تار و پود اصلی ماده کند و باو مانند است از همه دو بچه
طرفه تر در حال چون در حرکت در افتاد در بافتن آید و چنان داند که از شکم بیرون همی آید لکن از بیرون شکم باشد رتیلا اگر دم
اژدرماست و بعضی بسیار باشد و طلب ثعبان کند چون او را بیند از ان در زخم ثعبان بمیرد در اجناس عنکبوت جنسی است که خانه سفید کند مانند درم و در دیوارها
باشد چون آن خایه بر خداوند تب بندند زایل شود و باز برد و هر که این جنس را که فهد خوانند بدستجب بگیرد و در رکوی کتان بمالد و بر قفاء خداوند تب چهارم
نهد باز برد پای جیب عنکبوت تب شب ... باشد و عقرب ماوراء النهر است چون بر اندام کسی برود درد صعب کند و نه آن باشد که بگزد الا که لعابی فرو ریزد
و بر اندام در شود آنکس را در سو کنند و پلیدی مردم و سیب لکی بخورد او دهند تا عرق کند و فایده دارد و این فصل گفته شد و کرویه خوزستان هم ازین جنس است و کشنده
باشد و در طراز سگها وی کند و این علاج و این خاصیت پیش ازین ندانستند و درین روزگار معلوم شد که سیب ارادی را آن خاصیتی تمام دارد و چون بیدو کنند



۳۱ زنبور سرخ

شود نیک بدید آرند و فایده بسیار باز دهد و بدین سبب شراب این سیب نیز بدهند تا بخورد زنبور سرخ
که بروز زردی و سیاهی باشد خانه در سقفها و دیوارها کند و خایه و بچه همه مانند مگس انگبین باشد لکن زاد و قوت خدای
اندوزد و نهد که وقت را بسنده باشد و چون زمستان آید و سرما در پیوندد در سوراخی شود تو شده و کرم که سرما و باد
و باران بدو نرسد تا چون زمستان بگذرد و هوا معتدل گردد همچنان در و افتد و خایه بنهد و بچه برآرد چنانک دیگر سالها و شکار مگس کند لکن آن گیرد که
بر پلیدی مردم نشسته بود اگر زنبور را در روغن افکنند بمیرد چون سرکه بر وی ریزی در حرکت آید بچه زنبور هنوز بر نیامده در زیت افکنند و بیاید واب و کرو را



بخورند قوت مجامعت دهد و حکایت کنند ... بخورند قوی تن گردند گویند هر که زبان ... ش دندان گیرد
زنبور او را نگزد اگر بوی سداب بر زنبور رسد و بر انجا که سداب بمالد زنبور زخم نکند

۳۲ مگس انگبین

همه ماده باشند و نر کار کردن نداند و تباه کند و بدین سبب او را از میان بیرون کنند و امیری باشد که همه با او روند

ولشکر و حاجب و پاسبان و رعیت دارد و خانه بدو وقت کنند یکی بفصل بهاران و دوم بوقت پاییز انکبین انچ بهاران کنند بهتر و نیکوتر باشد و هر انچ
در پاییز آید تنک و ضعیف بود و انچ در زیر نشینند قوی تر و پاکیزه تر و خوشتر و بامدادگاه کار بر بخشند بعضی خانه سازند از موم و گروهی انکبین کنند
و گروهی بنا نهند و گروهی آب آرند و در سوراخها ریزند تا انکبین بپالاید و خانه شش سوست بنهند برقدر یکدیگر و آنست که مکس باندازهٔ خویش کند
و پایها هر جها ربدو برارند چون قالب تا همه چند یکدیگر باشد و موم از برگ درختان شند و انکبین از شکوفه و سپند که کاو را زخمی بر پشت آمده باشد و ریش
شده و کرم درافتاده از انجا مکس برد وان مکس انکبین است و ترکان بفال دارند که در میان کاو و کله روند و کاو را زخمی سخت بر پشت زنند بدبوس تا تازیانه
واصل آنست که گفته شد فصل اندر بدید آوردن مکس انکبین مکس انکبین را بدید آوردن آنست که گفته اند واین بابی بزرگست هر که بداند و بتواند
کردن از همه کیمیا و اکسیری بهترست کاوی بیارند سیاه هم چنانک دو سال و نیم برآید و رنگ سرخ باشد درست اندام بی علت و همه استخوانش او را بچوبی قوی
خرد بشکنند چنانک پوست او ریش نشود و انگاه کارد بکلوش بمالند و خون او با گوشتش بریزند چنانک هیچ از وی بیرون نیاید البته و برشتهٔ کتان همه سوراخها
بدوزند از چشم و دهان و بینی و گوش و گردن و پس و پیش و جای بریدن و زخم همه را نیک بدوزند و دیگرباره بچوب بزنند و بکوبند چنانک یک استخوان
البته درست نماند و نباید که پوست ریش شود انگاه در میان خانه بنهند که آن کار را ساخته باشند ده ارش طول و ده ارش عرض و ده ارش ارتفاع و خانه بخشت
خام برآورده باشند و دیوارها همه پنده ده و چند جای سوراخ مقابل یکدیگر کرده باشند و باز برآورده پس سه هفته بگذارند انگاه سوراخها بگشایند تا باد
جهد و روشنایی در آید پس دیگرباره بگل محکم کنند و بیست و یک روز دیگر بگذارند انگاه در خانه باز کنند همه خانه مانند خوشهٔ گرم باشد و بر هم نشسته وازگاو جز
استخوان بارهای سفید نمانده باشد و سر و موی و مغز امیران و ریسمان باشند وانچ از مغز سر خیزد شریفتر و قوی تر همچنین بتدریج بحسب اعضا پس درها
بباید گشادن و مقابل نگاه داشتن تا خانه روشن شود و امیر چند که باید باید گزیدن و جایگاه پیدا کردن وانچ نونا بکار و ضعیف باشد بیرون آوردن که اگر
همه برهم شوند زیان دارد و تباه گردند و در نزدیکی آن خانه جایگاهی باید بر شکوفه و علف تا مکس را دور نباید شدن و در وقت انچ در خانه ببریدن آیند زفت و قیر
و چوب بادام را بسوزانند و جایگاهشان بروغن شیره و زیت و سرگین گاو دربایند گرفتن تا در زودی قوت گیرند مکس انکبین او را خوش و بوی گلاب و عطر دوست
دارد دلیل برانچ سماع خواهد آنست که چون از خانه و جای خویش بروند چیزی آواز دهند بزنند بایستند و بنروند اگر از موم چیزی سازی گرد و مجوف و در وی هیچ
سوراخ نباشد و در آب شور دریا فکنی از لطافت که در موم است آب خوش بنشف در خویشتن گیرد ۳۲ کرم قز این را کرم هندوی خوانند و بر کوه و درختان
چرا کنند تا چون فربه شوند و علف تمام بخورند بر درختان آشیانه نهند و انجا بخسپند روزی چند معلوم پس خایه نهند انگاه از خایه بیرون آیند و بپرند



و بپرند یا مرغانشان بگیرند یا بمیرند و خایه مانند تخم ارزن بوقت خویش بچه برآرد خرد و سوی برگ روند همچنانک
سال اول چنان گویند که در حد ولایت طراز از اعتدال هوا هر سال دو بار قز خیزد و بدفعهٔ اول برگ تابستانی
بخورند و بدفعهٔ دوم چون دیگرباره برآید کرم همی خورد اما انجا از جهت تلخی و نابرودگی برگ نخورند و اگر بخورند
تباه شوند ولوم انچ مردم دارند و برگ توت دهند و مراعات کنند آنست که بوقت انچ برگ درختان توت برآید تخم قز در
بندند و در گریبان جامه نهند تا تبش اندام مردم بدان همی رسد و عرق نخ روز تا یک هفته همه برآیند خرد و بر جایگاهی کنند و برگ خرد کرده و ریزه بناخن برابر زیر بخشند
تا میخورند و بران شوند پس خواب اول کنند و سه روز خفته باشند و هیچ نخورند پس در علف خوردن آیند برگ درست که بزرگ شده باشد از شاخ باز می کنند و میدهند
تا یک هفته بخورند و دیگرباره سه روز بخسپند روز اول میگویند سرگران شدند از بعد سه روز دیگرباره در علف خوردن آیند و تا مدت سه روز علف بخورند و چون
علف و برگ بیشتر خورند بهتر و قوی تر باشند و قز بیشتر کنند از بعد سه روز که از خواب برخیزند شاخها با برگ بر نهند و بران شوند و برگ توت همی ریزند

تا هر انج در پیله شش باشد بمیرند و در خانه ببندند تا جمله برآرند و باشد که ده روز روزگار شود اما جایگاه کشاده باید چنانک باد در آن جهد و از مرغ
و موش نگاه باید داشت و از گربه خاصه که بسیار بخورد و از کرم زرد شود بکار نیست که بتر کند و بوی بسیار نخاله و آب بد کرم آن تبه شود و تباه کرداند بوی
بد … آمد برمی باید کردن و پنبه انداختن و سیاه بزرگ نیز باشد لکن زرد بهتر و از قز انج ابریشم را شاید بکشند و از آن اسار خوانند و باید که سر رشته … ابریشم
از دوستان آختن و هر انج خواهند که کرم از وی بیرون نیاید در آفتاب افکنند تا در پیله بمیرد و انج از پیلها بیرون آیند از آن اسفنه خوانند و از آن ابریشم شاید کشیدن که بر تن
باشد و کرم چون بیرون آمد جفت گیرند و تخم نهند و چون از پیله بیرون آمده باشند پر آورده باشند و بپرند و این دو کرم شریف‌اند یکی مگس انگبین و دیگر کرم قز و از هر دو
فواید بسیار خیزد

۳۴ علق

در جاها گاهی گیرند از آبگینه و نگاه دارند تا بمیرد آنگاه خرد کنند و از هر جا موی برکنند و از این بر وی مالند موی برنیاید اگر دو کان
و تنور را بآبگینه کن بعلق دود کنند همه شکسته شود و از تنور هیچ درست بیرون نیاید اگر چهارپای را علق برگیرد و در کام او ماند
سرین روباه بر آتش نهند چون بوی بد ورسد بیفتد و گفته‌اند …

۳۵ ملخ

چون … کرده باشند و شکم از خایه برکرد ابتدا جایگاهی طلبد سخت که کلنک بر آن
کار دشخوار کند و دنبال در وی نشاند و زمین خاک بروی نرم شود مانند موم و خایه در او نهد
آنگاه دور شود و خاک بپوشاند و بخندی دیگر بماند پس چون سال دیگر در آید و روزگار خوش شود از آن خایه جنبنده خرد بدید آید
و بر روی زمین برود و گیاه همی خورد آنگاه بر برآرد و بپرد و برگ درختان خورد چنانک سال اول ملخ را دوست باشد و چهارپای … و اعتماد بر برنج ارد ملخ خرید
از صحرا خواهند که با بادان آید و رود آب بیش باشد … و برهنه آب بگذرند عرب … سه جنس خایه … ماهی اسبق
و خایه ماکیان و خایه ملخ و این از همه خوشتر است … شود اگر
ملخ بر دست … شود و سه روز بر کلف کند پاک شود

۳۶ مگس

در خانه که کافها ده باشد در نشود … در خانه نشود که …
باشد هر که را سگ دیوانه بکرد روی او را از مگس نگاه دارند تا بر وی ننشیند و مگس … خرد کنند و بخورد و بدین سبب بیشتر در زاویها باشند
خانه نشیند مردم هند مگس خورند و از این سبب ایشان را درد چشم نباشد و چون مردم طعام کنند هنوز … از وی …
مگس باید و بر وی نشیند و پیش از آن دیدار نباشد و چون لشکر جایگاهی روند از آنجا که حرکت کنند اندکی بمانند و بجایگاه فرود آیند بسیار شوند همچنانک مردم می‌روند
و آفرینش مگس بعضی از آن است که بر هم نشینند و بعضی از عفونت خیزد و سرگین چهارپای و باقلا چون در انبار کنند شود هیچ نماند جز پوست آن دیگر همه کرم شود و بپرد
و مگس گردد و مگس که از باقلا خیزد و مگس سگ را نیز آواز نباشد و هدهد را بینند که در وقت بهاران در وقت برآمدن آفتاب مگس از دهانش بیرون می‌آید و می‌پرد و گفته‌اند
زندگانی مگس چهل روز باشد و شیر مگس … معروفست که جز بشر نبود و نیشش سخت صعب دارد و هر کجا اثر خون … پیدا آید از وی جدا نشود تا آنگاه که هلاکش کند
و گفته‌اند اگر سپند را در آب افکنند و بر آن … شکم بمالند مگس بر وی ننشیند اما باید که از … در مالند مگس بروند خانه به قلقطار دود کنند یا
زرنیخ سیر در خانه نهند یا قرطاس … همه بروند یا بمیرند زهره گاو را جایگاهی نهند … مگس … چون بر …
… زنده گردد … آنست که با آنجا … و مگس … اگر بسیار عسل … اگر
بر جایگاه زخم زنبور مگس بمالند ساکن گرداند و اگر مگس را در جایگاهی … چشم بندند … فایده دهد و اگر خداوند
قولنج بندند سود دارد و اگر کسی … مگس … در پوست فستق نهند … و رشته در کنند و در گردن خداوند
قولنج بیاویزند چنانک بشکمش رسد فایده دهد سود کند

۳۷ ذراریح

هر که را زهر … بمثانه رسد ریش کرداند و خون … ولیکن بعد … چشم تاریک

کرداند واین از گندم خیزد از ابنبله ها ملون باشد اگر بآب و سرکه بجوشانند یا بار وغن کاو بزند باخته و کر حشم
ببرد و دزوع این سرخ باشد بر خداوند تب چهارم بندند بخاصیت تا ببرد اگر زن بی نماز برهنه بجایگاه مگس درآید
نشینند همه بمیرند و گفته آمده است و این از کورستان پیدا آید اگر در سرکه کنند و بر روی مالند کلف ببرد و پاکیزه گرداند

۳۸ **مورچه** برخانه کردن و قوت و زاد نهادن همه با دیگر یکی اند
و یک سال زنده مانند و چیزی خرد اندک سفید از ایشان بجهد و خایه گردد و آنگاه مورچه شود و ایشان را جفت کردن نیست
و چون دانه خوردنی بهم آرند بر قطار بایستند و جایگاهی برز بر ساخته اند چنانک آب بدان نرسد و دانه را ببرند و بدو نیم کنند تا چون نم بدو رسد نروید و
گشنیز چون دانه که هم بروید بوست از او باز کنند و چون باران خواهد آمدن ایشان زودتر باشند اگر دانه بیرون آورده باشند بتعجیل بردارند و در سوراخ و جای
خویش برند بزودی در نیم روز با آفتاب چون غله بریزه در خانه می نهند دلیل کند که بدو ساعت از بعد آن باران عظیم آید و چون دانه نم یافته باشد از خانه بیرون آرند
و با آفتاب نهند تا خشک شود آنگاه دیگر باره ببرند و بنهند مورچهٔ خرد که شبه خوانند چون بر مار زخمی یا جراحتی زند برسد بر آن جمع شوند و بخورند و گفته شد اگر
مورچهٔ بزرگ در خانهٔ مورچکان خرد شود همه آنرا بخورند و هر کجا مور بزرگ گران رو باشد بدان زمین آب نزدیک باشد و اگر تیز رو بود آب دور باشد و تلخ و چون
مورچه بر آتش نهی دیگران همه بروند و اگر گوگرد و بوده در سوراخ مور فکنی از آنجا بروند اگر سبوی انگبین را بخاک خانهٔ مورچه بر و خطها کنی بر آنجا نشوند مورچه لود ستانی
با بید کهن بسایند تا چون مرهم شود و بر علت خوک نهند انا اندام مردم ببرد و نیک شود اگر خایهٔ مورچهٔ خرد سفید بر اندامی مالند بر آنجا نگاه موی نروید و هر که خایهٔ مور
بخورد باد بی فرمان از و جدا شود عجایب گویند روی گری طوق بزرگ از روی مهر بخت مورچهٔ بر خاک اندر میان افتاده بود بهر جایی که می رفت گرد مازیاده می شد
بازمیکشت تا جایگاه مرکز بر کار بایستاد و از آن جای پیش نرفت و بر نقطه او را مرده دیدند ۳۹ **بشه** مرد هشیار در آفرینش
پیل عجب می ماند و در بشه نگاه نمیکند که از همه عجیب تر است پیل با بزرگی تن چهار دست و پای دارد و خرطوم و دنبال و بشه با خردی تن شش پای
دارد و چهار پر و خرطوم و دنبال و بیان خردی شکم و آلات و دیگر اعضا که بچشم در نتوان یافت و پیل از و رنجور است و بشه بر و مسلط باشد افسوس از عفونت
باشد و آب و پلیدی و بشهٔ کژم که از او ساس خوانند از گو سفند کی ریخ بستان دارد قدری بشم دارند و بشه بروند و از خداوند تب چهارم بیاویزند چون نوبت
تب باشد اگر بروز و اگر بشب زود زایل شود و اگر از ساس سه عدد بگیری و هر یکی در میان قدری صمغ کوفته نهی و سه حب سازی خدا وند تب سه روزه بخورد
زود زایل گردد چون برگ رزد و دکنی با دلفند را مورد خشک با شونیز بشه همه بروند موی دنبال اسب در خانه بیاویزی بشه در آن خانه نرود ۴۰ **کیک**
چون خواهند که کیک و بشه نمانند جایگاهی بر باید کندن و چون نزدیک آنجا کردن با آب کند تا که همه آنجا روند پس برگ دفلی
بنهند همه سست شوند و بمیرند برپیه خارپشت و شیر خر جمع شوند آب زیتون با برگ قبا الحمار در خانه بنهند همه بگریزند و بروند
۴۱ **شبش** همه ماده باشند و آن خردک که رشک خوانند نر است و از شبش خردکان پیدا آید چون نگاه دو سر سیاه موی شبش سیاه باشد و در سر پیران سفید
و در سر اشمط سیاه سپید اگر موی بحنا رنگ کنند و بر زنند شبش سرخ گردد و چون حنا رنگ بگذارد شبش با رنگ خویش شود برگ انار اصل ترسو که بناری حماض خوانند
و برگ صنوبر و قطران و خربق سپید از این همه یکی چون بر موی نهند با روغن شبش همه بمیرند و در این باب عملی لطیفست زیبق را با خاکستر بکشند و زیت در و کنند
بوزن راست آنگاه رشتهٔ سه تای بتابند و در این روغن فکنند تا نیک بخورد آنگاه در گردن فکنند و هر وقت بر تن و اندام مالند هیچ شبش در نیفتد و چون پاک شد
هر ماه یکبار کفایتست خاصیت دیگر لطیف چون کسی خواهد که بداند که زن آبستن پسر آرد یا دختر شیران زن در دست باید دوشیدن و شپشی در و فکندن
اگر از میان بیرون آید دخترست و اگر بماند پسرست از آنچ شیر پسران ستبر باشد و شیر دختران تنک ۴۲ **خنفسا** خنفسا و گرگ دم با هم دوستی کنند و با هم باشند



وخنفسا نر با جعل جفت شود وازان جنسی پدید آید واگر در میان گیاه وعلف شتر افتد وشتر او را فرو برد زنده چون
بشکمش بمیرد ودر میان سرگین زنده بماند وشتر را بکشد خنفسا در میان گل وبوی خوش بمیرد واگر بر آهو فکنند آهو بمیرد
اگر دیگری بر وی فکنند زنده شود واگر چندی مرده از وی بیاورند هیچ تاثیر نکند وگفته شد وچون او را در حقهٔ عاج کنند [illegible] گرداند
اگر در میان روغن بجوشانند نیک وبر بواسیر نهند فایده دهد واگر با زیت بجوشانی وآن روغن در گوش [illegible] درد [illegible]
ساکن گرداند هر کسی که شب کور باشد خنفسا را سر بگسلانند ومیل در شکمش کنند واز آن آب که بر آید در چشم کشد شبکوری از وی بشود اگر سرهای خنفسا در برج کبوتر نهی
بسیار گردد



ظربان این جانور چند گربه باشد ودر جهان هیچ جانور وهیچ چیز از وی گنده تر وگوشتش بوی تر نیست بسوراخ سوسمار در شود و[illegible]
تا [illegible] تر باشد بایستد وسه بار از خویشتن رها کند از گند آن چند انک [illegible] از بچهٔ سوسمار جمله بیرون شوند
انگاه همه را بخورد وباشد که بشب در گلهٔ شتر آید وهمچنین سه باد رها کند چندان شتر که باشند دمیده شوند وبجهند که
شتربانان بهم باز نتوانند آوردن که از گند آن همه بگریزند وپراگنده شوند واگر بر جامه بیفکنند چندانک شویند گند از آن نشود



ورل جنسی است از سوسمار ودنبالی دراز دارد وچنگالش از آن سوسمار تیزتر است واز بهر خویش
خانه نسازد لکن بر سوسمار غلبه کند وجای وی بستاند وبدین سبب مثل زنند وگویند اظلم من الورل وسر مار بکند
وبکند وبخورد وهیچ جانوری چندان بر ماده ننشیند که ازو وهیچ بیفزاید واز مگس [illegible] از [illegible] ماده [illegible]
وسبک رو باشد وچندانک رود سوی راست وچپ می نگرد **پیه** او بستانند وپاره آید جوهر کنند وازان
سازند وخشک کرده اند انگاه بکوبند ونان از آن با آب بخورند عظیم فربه شوند وهمچنین پیه او وبیضه [illegible] مرد
بخورد بر مجامعت کردن قوت فزاید **پوست** او خاکستر کنند وبا روغن زیت بر عضوی نهند از اندام مردم چنان خدر شود که اگر ببرند خبر ندارد [illegible]

خراطین کرمی است وانرا شحم الارض خوانند وانست که در زمین نمناک باشد چون [illegible] بیرون آید واگر بسایند [illegible]



بریقان دهند در ساعت زنگ بکرداند وازان با روغن گل وموم مرهمی سازند وبر ورم نهند ساکن گرداند واگر خشک کنند
وبا شیر آبستنی دهند که بدیری ودشخواری زاید زود بار نهد بی رنج واگر این کرم را بکوبند وبا روغن گل بر سر
کنند موی باز آید ونیک شود



صناجه این جانوری است که جز اللّه
تعالی اندازهٔ او کسی نداند وبنکویذ از بزرگی که هست از ناح [illegible]
صورة بندد واز بهر عجایب بازگفته اند که هیچ حیوان ازین مهتر نیست اندازهٔ کاسهٔ چشم او فرسنگی نهاده اند از جای [illegible]
وازان سوی تبت باشد وازان افعی که دیگر جای گفتیم که هر جانوری که چون او را ببینند بمیرند چندی بروند ونیز [illegible]
تا چون صناجه چشم [illegible] دارد خویشتن را بدو ننمایند تا این جانور بدین عظیمی از تاثیر نظر ایشان بمیرد وبجنبد همه جانوران که در آن حوالی باشند [illegible]
سازند وبخورند وگویند وزن این افعی پنجاه هزار رطل بر آن اما اندازهٔ صناجه خود نتوان گفت که چند باشد سبحان اللّه [illegible] **مقاله پنجم**

[illegible] **باب اول** اندر میوه دار ودرختان با ساق یازده فصل **درخت خرما**

هیچ درختی بجانور چنان نزدیک نیست که درخت خرما واخر مرتبهٔ نباتات است اول قامت راست دارد واز اصل وشاخ او هیچ نپیچد که نیست ونر وماده پیدا باشد
نر بر نیارد وماده گشن خواهد ولقاح خوانند واگر ماده را گشن ندهند وبوی نر بدان نرسد خرمای آن هیچ طعم ندارد وبر چیزی مانند که آید واز طلع بوی منی مردم آید

مطلق وکاردو خوانند واین غلاف خرما است مانند مشیمه که بچه در و باشد و همچنانکه بچه از شکم مادر بیرون اید کارد و تیر از میان درخت بیرون اید و

اگر جمار که بر سر دارد ببرند و از اینجا حوانند و بجای مغز است درخت کشته شود و از بعد آن هیچ بر نیارد و چوب این کار اید و قوت دارد و هیزم را



آتش همانند مانند گوشت از حیوان کشته واگر بر پای بخوشد چوب آن سست باشد و آتش آن قوت ندارد و همان

مانند مردار و هر شاخی که از و ببرند چون اندام جانوری بجای باز نماند و بر تن او لیفست بجای موی که بر تن حیوان

باشد و شاخها که بر سر دارد که سعف خوانند بجای موی سر و انج بس سخت نزدیکست بجای سبلتست و برگ و ریشه دارد

و خون از وی بیاید و بر تن او رگ و ریشه بجای گوشت حیوانست و گوکه بر پشت استخوانست بجای رحم است تا خوب عادت

زمین و آب تربیت یابد و ولادت از انجا پیدا اید و نهال از انجا خیزد بس شرفا و ازین وجه معلوم شدست که بطبقه دیگر

بالای خویش پیوسته تمام دارد چوب که از بهر پوشش سازند اگر همچنان گرد را کنند شکسته شود بس ان بدو دراز و بدو باز بر ندارد و او چون پشت بر هم نهند

ور کار فکنند قوت تمام دارد درخت که از استخوان خرما کیرند بکار رساند اما بباید که تحویل کنند و بنشانند و باید که یاد او از خاطر فرو کذارند که بهتر عمارت و بر و دی انست

بطبع خویش پرورده شود و انگاه چون بالا کشد و در پیراستن آید بقوت خویش فصل اگر درخت خرما بر نیارد یکی تبری بدست کیرد و چنان نماید که بخواهد فکند

دیگری اندر و آویزد و دستش بگیرد گوید من پایندان شدم و در پذیرفتم که اگر این سال دیگر بر نیارد انگاه بیفکن سال دیگر بر بسیار آرد گند نای دشتی بکوبند و باشیر زنان

بر درخت مالند طعم خرما و بوی خویش خوش شود و از عجایب آنست که ریشه خرما بر سنگ برود و اگر جایگاهی پیش اید که با هلکرده باشند اگر چه سخت تنگ باشد برو کار کنند

رز انگور چون شاخ و غرس خواهی نشاندن باید که از رز پیر کهن کشته و از رز نوخاسته نابریده جوان باید که بر بسیار آورده باشد و ان شاخ را که



بخواهد نشاندن اطس باید کرد و بر هر شاخی ده دوازده چشمه باشد و نه از سر ببرند و نه از بن میان باید و انگاه باید نشاندن

که ماه نو چهار روز گذشته باشد تا چهاردهم ماه و هر دو سر شاخ بسرگین گاو در باید گرفتن تا آفت نرسد از انج سرگین خاصیتی

دارد و قدری بلوط کوفته با نانخواه در بن هر شاخی باید فشاندن تا قوی گردد و اندکی گاه با فلاد در بن نهال فکنند که نشانند

زودتر بار دهد غوره انگور سیاه خشک کرده در بن شاخ انگور سفید افکنی و غوره انگور سفید خشک در بن شاخ انگور سیاه

مخالف چون بر ارد انگور خوش طعم باشد و البته در رز کرنب و نخود نباید کشتن و کمتر از دو گز نباید که بر زمین فرو برند که شاخ

دران نهند و اگر رز خواهی که بر درخت فکنی باید که سر و بن بران درخت در زمین نشانی چنانکه مقدار دو انگشت سر و بر داشته باشد و آب در و ایستد بر بسیار گیرد

و همه بر رود و اگر درخت مورد بران بنشانی بوقت نشاندن بازیت بر شاخ انداز انگور خوش شود و شاخ چون بخواهی نشاندن بدو باز شکافی چنانکه دو است

از و جدا نشود و انجه که در میان باشد مانند پشم از دو یکی بر کیری و بر هم نهی راست و بپوست بید تنگ ببندی و رها کنی تا محکم و پرورده شود چون بر وید انگور که بیاید

هیچ استخوان ندارد و اگر در میانش قدری سقمونیا در نهی چون بر ارد انگور آن شکم براند سه شاخ انگور سیاه و سپید و سرخ بشکافی چنانکه چشمها تباه نشود و هر سه



بیکدیگر باز نهی روی در روی کرده و ببرگ بیجی و لختی گل در وگیری تا هر سه در هم روند و یکی شود چون بر ارد از سه لون

انگور باشد سیاه و سپید و سرخ اگر داس که بدان شاخ رز برند بخون خرس یا خون بزغ بیند اند کرم در ان شاخ نیفتد که بدو برید باشند

آب که از شاخ رز بیرون اید بوقت بریدن آن آب بگیرند و با سبکی بیامیزند و در گونه کنند و در میان رز نهند ملخ انجا نسود و رزرا

سرگین نیک نو زبده هند چنانکه با دهر جای برساند و خاکستر چوب که ازانجا بر فشانند تا در چشمهای شاخ نشیند سرما انجا کار نکند

اگر نفط سیاه در بن انگور سفید ریزند سیاه گردد بزودی سیب چون نهال سیب نشانند و غصل ...

بگذارند ازم دو نیفتد گلیز مردم وسرگین خوک در بن درخت ریزند بر سرخ گردد واگر گل سرخ همچنان در بن آن نشانند بر سرخ گرداند اگر زردی سیب که کهن باشد که
گوسفند در بن درخت ریزی تا شکوفه و بر نه ریزاند وخوش طعم گردد وچون درخت بیمار گردد سرگین خرد در آب کنند ودر بن درخت ریزند شش روز در هفتم
نیک شود اگر آب سیب بر جایگاه دردمند منقرس نهند درد آن ساکن گرداند وباصفهان جنسی است از سیب که آنرا ادادح خوانند برگ آن خشک کرده بکوبند
وبا آب بر جای زخم کژدم کنند که بحقیقت بهترین تریاق آنست واین از پیش گفته آمد درختی باصفهان باشد که آنرا کج خوانند سرخ رنگ استخوان
دارد مانند کنار سطهرستان لکن کج خردتر باشد چون با سیب پیوند کنند بر همه سرخ آرد ومزه وطعم چنان دیگر سیبها ندارد **انار** وورد با هم
بسازند وطبعشان باهم موافقت دارد اگر در زیر درخت انار بید نکارند هرگز نیک نشود وبر بسیار آرد چون شاخ انار بنشانی باید که از آن شاخ بار کرده باشد
که اگر چنین باشد وبر بیاورد از بعد آن به دو سه سال دیگر بر آید واگر بن انار شیرین اندکی باز کنی وسرگین در آن ریزی
ترش گردد واگر انگبین در بن انار ترش کنی شیرین شود سرگین خوک با گمیز مردم در بن درخت ترش کنی بر شیرین گردد
اگر خواهی که انار بر نکفاند در بن درخت سنگی که از دریا آورده باشد بنه یا میخی از زر بدو در کوب یا صوتی که دمی از سرب کرده
در زیر او پنهان کن همه بر درست بماند اگر شاخ بار گونه بنشانی بر هیچ نجای اگر دانه یک انار بشمری خود یابی که همه دانها انار
آن درخت چندان باشد بر سر انار چند تیزی باشد بار چنین عدد پهلوهاش همچند است اگر جفت باشد دانه جفت آید
واگر طاق باشد طاق استخوان خر با نمک در بن درخت انار زنی تباه کردد شاخ انار مار و کژدم وجنبنده زمین را زیان دارد بدین سبب بعضی از مهمان
اشیانه نهند اگر در انبار غله بنهند نگاه دارد و دیو چه در غله نیفتد و تا دیرگاه بماند **آبی** زنان چون شیر در پستان سخت شود ورم کرده باشد آبی بر پزند و بر آن
بر ورم نهند نیک شود زن آبستن چون بسیار خورد کودک را که آرد زیرک باشد و خوش خوی هر کجا که باشد واکنون آسیب رسد
تباه کردد ودر انبار بهم بنا باید نهادن اگر خواهی که به بسیار بماند در برگ انجیر نه ودر میان کاه کن تا دیرگاه بایستد وسیب نیز
همچنین **امرود** چون درخت واصل امرود بزهره گاو در کیرند زیانی نرسد واگر خواهی که امرود نگاه داری تغاری چون
بستان ونمک در وکن هموار وامرود یک یک بر ونه تا دیرگاه بماند وتباه نشود
الو و شفتالو اگر خواهی که سرخ کردد چنانکه در سیب گفتیم از گلیز
مردم وسرگین خوک کن اگر سخت سرخ خواهی دانه استخوان که بدو اجکیم باشد
بستان وقدری شنگرف بر وافشان اگر گل سرخ افکاد دانه در میان بوست نه
وبنشان تا بر سرخ آرد چون استخوان خواهی نشاندن باید که گوشت سخت با او
استخوان بکارد بهش کنی وبر هم نهی وببندی وبنشانی همان نقش برالو بیفتد
کردن ریشه درخت با شاخ درخت وآب جوی که در میانش باشد ماند بشم اندر پیچ
بگذارند وگل ... وباگلی ودر اندر کن
چون برآرد وبا بادام وزرد الو همین عمل ساز
کنی وببندی وبنشانی چون برآرد بی استخوان باشد همچنانکه در انگور گفتیم واگر شاخ درخت بشکافند ومیخی از بید در وی فرو برند چنانکه ... باشد او را ... باشد آنگاه
بنشانند بر بی استخوان آرد وهرچه از این گونه کنند پیوند خوانند اگر آلو وشفتالو را در آب نهند بجای ... باد نبود
بجهد بکشتر اندیکی که دیر بماند ونگاه توان داشت **سیاه الو** اگر دردی نبید در بن درخت سیاه الو ریزی
بر خوش آرد وشیرین واگر درخت را بزهره گاو بیندایی کرم در نیفتد واگر بن هر دانه بر نفت در گیری ودر سبوی نهی



وشیره بر وی ریزی چنانک برزبرش ایستاده باشد بلحندی تا نه و نیکو بماند **انجیر** چون درخت انجیر خواهی نشاندن
در آب و نمک باید نهادن یک ساعت آنگاه یک شب در میان سرگین گاو کردن و دیگر روز بنشاندن بر او طعم خوش دهد
و همچنانک گفتم اگر زیر درخت سر گوسفند بنهی چنانک نیش تو انگشت برزبر باشد و آب و باران در وا بیند بر نیکو آرد
و هیچ نیفکند و اگر در زیر درخت یک خایه مرغ بنهی دانه بزرگ گردانند و اگر قدری آب زیتون در بن درخت ریزی یا خرخکی
زیر درخت بنهی یا اندکی نمک با سوسن آسمان گون بر نگاه دارد عنصل را خاصیتی است در نگاه داشتن برها چون در بن درختان
بکارند اگر چوب انجیر پیش مردی بر آتش نهی که خایه او باد گیرد و بدرد آید و آواز دهد اگر شیر انجیر بر ریش اندام نهند فایده دهد و اگر شیری که از بن برگ پیاید
شیر تازه گرم نهند پنیر گردد و ببندد و اگر بر جایگاه زخم زنبور کنی سود دارد و با آرد بر بهق کنی ببرد اگر بر شاخ انجیر نقش کنی یا چیزی نویسی مانند آن بر
انجیر پدید آید اگر آب گرم را بر انجیر ریزی زود تباه شود اگر بن دانه انجیر که سوراخ باشد برفت پنداری زود بپخته شود اگر یک دانه انجیر سیاه و یک دانه زرد در
آبگینی یا دانها بهم بشویند اگر گاه جملت در جای بکارند خامه بهم بروید چون بر دهد سیاه و زرد بر یک درخت ماند انجیر خشک را با سوسن انی و با سنبل رومی بکوبی و با کرم بر
دندان خورده نهی سود دارد و نیک شود **تود** اگر خر تود سیاه در کوزه سفال نهی و سر بپوشی زود ترش شود اگر بخایند و بر جایگاه زخم کژدم نهند



سود دارد چون دست بتود سیاه آلوده شود بتود سفید بشویند پاک گردد و اگر ببرگ درخت او بشویند همچنین چون



تود بخواهند نشاندن در زیر او عنصل بکارند قوت گیرد **زیتون** مردانه که
بنشانی بر میان آید بی شک جز زیتون که چیزی بار دهد هیچ کار نیاید صمغ آن
بواسیر را سود دارد و جراحت را سود دارد و بهم آرد و خون باز بندد و کیمکه بند
بگشاید و درد دندان خورده را سود دارد خاصه صمغ درخت دشتی اگر تا مزار زیتون
نکو موش نخورد و نمیرد اگر میخی چند از درخت بلوط پیرامن درخت زیتون در زمین زنند بر بسیار آرد و نیکو **گوز**
اگر خواهی که پوست گوز نازک و سست شود پیش از آنک بخواهی نشاندن به پنج روز در کمیز بسری کن که خواب ندیده باشد چون بنشانی نازک و
تنک شود اگر خواهی که دست شکن گردد یک گوز درست بگیر و پوست از و باز کن چنانک مغز درست بیرون آید و هیچ خراشیده نشود در رکوی کن یا در برگ رزنه
و تر گردان با آب و بنشان بر آید از پوست و چنان باشد که بدست بتوان مالیدن اگر قدری برگ گل کوهی بر و افشانند چیزی آید لطیف اگر بسوی بستانی



وحش شکلی و چندانک در انجا شود از گوز در گیتی صدکم یا بیش و همچنان در زیر خاک کنی چون بر آید ریشه بهم برد و درختی



قوی بر باشد و بزودی بر آید **گوز هندو** او را نارجیل خوانند خشک
کنند و بکوبند و آب بر و فکنند و نیک بزنند تا چون شیر تازه شود شیرین گردد و اگر
آب عوض با آب نرخ بر آن نهند مانند دوغ گردد خاصه گوز هندو و کلان اند که گوز آب
از شکم ببارد و بر بواسیر بمالند سود دارد و باین و پوست او کشتیها در بابند و کبنا رخوانند از بهر آنکه قیر در آب بنیاید شود
و کاه اخته شود بدین ببندند **بادام** چون بادام بر کنی تر بمالند یا در آب انگبین نهند درخت نیکو بار آرد و اگر
پوست از و جدا کنند چنانک خراشیده نگردد و بنشانند دست شکن بر آید چنانک در گوز گفتم و چون از درخت باز کنند
و بگذارند تا پوست سبز از و جدا شود آنگاه با آب نمک بشویند و در آفتاب نهند نیکو گردد **بندق**

بندق درست تباه ناشد مرد با خویشتن دارد کژدم پیرامن او نگردد و باید که بر شلوار بند بندد بندق را با کژدم خا صیتی است

طرفه تا بدان حد که اگر حبوب بندق تر دانه بر زمین بکشند و کژدم را در میانش افکنند از آنجا بیرون نیاید و چون محیط

رسد باز گردد **باب دوم** [illegible] **ترنج و نارنج** اگر کرم در

بیخ ترنج و نارنج خود آنی بر هم بیفتند اگر سرکه گرم بر ترنج ریزی زود عفن گردد و بشق

اگر درخت ترنج کوچک بر برگ کدو بپوشانند از سرما نگاه دارد و همچنین اگر برگ کدو بپوشانند

و خاکستر آن در بن درخت کنند نیک باشد و سرما باز دارد و اگر کل الحبه از این درخت بارد و چون در دیزد ترنج بزرگ سود دو بر

بسیار آرد بفرمان خدای عز و جل **مورد** اگر مورد دانه ببرند و بدان مضمضه کنند کرم بن دندان را سود دارد دانه مورد و

مازو چند یکدیگر بسایند خرد و در روغن کنند و بر سر کنند موی نگاه دارد چون خواهی که

مورد بنشانی جایگاهی نیک برکن و لختی ریگ در بن فکن آنگاه مورد بنشان و خاک بر وی ریز و قدری جو بر بیخش فکن تا چون بروید

ریشه را آب دهد و قوی گردد و اگر انار به نزدیکی مورد بنشانی هر دو بهم نزدیک **گل**

اگر سنبی کرمه بر روغن گل چرب کنند دیوانه گردد و باشد که از آن بمیرد اگر گنند گل و نسترن

چند یکدیگر خشک کنند و بکوبند و با آب بر بغل مالند گند بغل ببرد و حمده و خنفسا از بوی گل بمیرند از آنکه هرچه از عفونت خیزد بوی خوش

سود ندارد و بخواهند اگر گل تازه که اول امداد بشکفد سه انگشت بگیرند از دست چپ و بر چشم مالند آن سال او را چشم به درد نیاید اگر

سرکه بر گل بنشیند بامداد بر مرغ بگیرند و در چیزی آبگینه کنند و در چشم کنند روشنایی بیفزاید و درد بنشاند اگر نهال گل با بنفشه

بسیر نیک مالند تا بوی آن بستاند آنگاه بنشانند شش و هفت ماه بوی ثان همی دهد اگر گل سرخ زیر سیب و آلو و انگور سفید بنشانند سرخ گردد اگر سیر در زیر گل بکارند خوش

بوی شود اگر گوگرد زیر درخت بر باد بر آتش نهند در ساعت سپید گردد اگر در زیر درخت گل که بر خواهد آوردن هر روز دو بار آب گرم در ریزند شکفته شود **سرو و نوج**

برگ و کوزه سرو تر چون برارد بکوبند و بر ریش اندام نهند بهم آرد و نیک گرداند و باد فتق را سود دارد کوزه را بسوزانند و

بکوبند و در سرکه خالص کنند ماکل و برداء الثعلب نهند سود دارد اگر برگ سرو و شاخ مورد بسرکه بزنند با زفت و مضمضه کنند درد

دندان بنشاند تخم سرو و نوج و صنوبر چون بخواهند کشتن با جو باید نهادن تا جان گردد که بیخ جو دو سال **بهرامج**

این درخت را لحی خوانند و شکوفه را بتازی لحیة التیس خوانند مانند پشم سرخ باشد اگر

بقرع و انبیق صعد کنند چنانکه آب گل گیرند و بعد سالی به هر یک رطل یخ درم قرنفل بر نهاده باشند

آب خوش بوی آید و اگر اندکی کافور بیاری آن بر بند غایت گردد و اگر همچنان بگیرند که آب مشک بید تر باشد و آنست که بید بویا

در میان آب گل کنند و عرق آن بتصعید بگیرند و ببرند تا خوش بوی گردد و غار شود **نرگس** پیاز او چنانچه [illegible]

آب بخویشتن کشد چون بر سر مرز بنشانی بهتر باشد اگر بیخ پیاز صلیبی مری با دو صلی

با حری بد و بگذرانی ما جیزی بر پیاز زنی تا اندکی کوفته شود و بنشانی نرگس مضاعف آید اگر در بن پیاز قدری نیل نهی بندی

نرگس چون بشکفد کبود بتابد خاصیت اگر یک پیاز با چشم مرغ در رگوی بندی و بر سر دل زنی خفته نهی هرچه کرده باشد

در خواب بگوید اگر پیاز نرگس بر جراحتی نهند فراهم آرد و بر وی آید و داء الثعلب را فایده کند و موی برارد **منثور**



عبارتی تازیست وشب بوی خوانند وبشتری خیری خوانند یک اصلی چنانک نیلوبر شاخ منشوی زرد وسفید وسرخ را
همچنین خوانند وخیری کی از همه رنک برهم پیچد چنانک رسن را تاب دهند وبنشانند از یک کُنبد چهار رنک براید وچنان داند که
از یک شاخ است ولطیف بود ونکو **اذریون** اگر زن آبستن اذریون برگیرد
وبرگ بهم آرد بچه سقط کند واگر همچنان باد بچه بیفند اذریون را خجسته خوانند و
پارسیان بفال دارند وگویند اذریون خجسته ایرا که اگر زنی برگیرد که بار ندارد آبستن گردد چون شوهر با او نزدیکی کند اگر
باسرکه بسایند وبر داء ثعلب نهند سود دارد اذریون زمین قوی خواهد وآفتاب تا رنک سرخ گرداند وچشم سیاه وان تخلا
بنفشه است که سایه خواهد وچون اذریون را آفتاب نباشد چشم زرد کند **سوسن** اگر اصل سوسن نیک بسایند وباسیکی کهن بر بغل کنند بوی ولند ببرد
واگر با سرکه بسایند وبرجای نقرس نهند سود دارد اگر خواهی که سوسن برنک
بنفشه گردد همچنان ناشکفته با پیاز برگیرد
ده ده برهم بند وکابیش وجاکاهی که دود بسیار باشد بیاویزد انکاه بوقت
نشاندن در دردی سیکی نه وچون نشانی یک بار
دردی دربن درخت ریز تا برنک بنفشه گردد اگر سوسن آسمان گون روز بر بالش
خفته نهند وهمه شب سخن کوید از همه گونه
شقایق وبستان افروز چون آب گل گیرند قدری از بستان افروز با شقایق در اسق نهند تا برفرع سه چهار برگ باززنند چنانک آب آن
مصعد شود آبی سرخ از و بچکد وبا آب گل آمیخته گردد وچون بر جامه شود رنک نکند وبوی خوش دهد وبستان افروز
همین عمل کنند ورنکی نیکو سازد وبستان افروز را بتازی حماحم خوانند واگر سیکی با سرکه مقطر مصعد نکنی ابش
سپید آید چون اب گل واین اب اشقایق برنک سیکی باشد وچون مردم پیشند سیکی با سرکه مصعد بجای گلاب
بروی باز کنند وآب گل را بجای سیکی باز خورند وندانند **باب سیوم**
خربزه این عبارتی پارسی پهلوی است اعنی ه ربوزا زانج بوی او برهمه غلبه کند واگر نزدیکی خبیر نهند قوتش نماند وازینست که بوقت
خربزه فقاع خوش باید که خمیر از بوی آن سست شود وطام بکرداند ودرکونه تباه شود وچون مورد نزدیک خربزه نهند
دفع مضرت بوی خربزه بکند واگر اندکی سرکه بر خربزه ریزی جمله تباه شود واگر تخم خربزه با پوست در دیکی کنی وبر آتش نهی
زود برسد اگرچه الت وکوشت قوی باشد تخم او بوقت گل خوش بوی گردانی وآنست که یک شبانه روز در میان گل تازه نهی
برداری ودیگر باره گل بر وریزی چند بار چون این تخم بکاری از خربزه بوی گل آید وخوش باشد واگر تخم در شیر یا انگبین نهی چون بکاری خوشتر آید وشیرین تر
تن بیمار چون بالیز بکند ردزبان دارد وطم از انج دارد بکردد تخم خیار وخربزه وانچه بدین ماند اگر بروغن بمالند وبکارند تلخ اید والنیاب چون بدانند وتخم
کلیسه یا در جایکاهی روغن الوده دارد هر انج بد والوده گردد بوی روغن گیرد تلخ باشد گویند تخم خربزه کهن نیک اید وباخاکستر بپرورند اما باسترابادی الخص
دیار جای رسمست که خیار باد رنک بتیرماه نیز بکارند وان پاییزی بهتر ونکوتر وخوشتر اید خربزه نیز چون بخورند تخم آن بگیرند ودیگر بار بکارند تا دیگر بار
برسد ونکو باشد **خیار** اگر خواهی که خیار دراز گردد نزدیکی او کاسه یا تغاری پر آب بنه چنانک مقدار چهار پنج انگشت میانه دارد چون خیار سوی آب یارد
دیگر باره لختی دورتر نهند که همچنین همی افزاید وهرکجا خشکی بیند بکاهد وانکاه بایند داشتن
اگر تخم او باشکوفه نهند بر بزرگ آید وبسیار تخم خیار چنانک در خربزه گفته اند اگر در انگبین یا شیر نهند آید
وازبوی روغن که بتخم رسد بر تلخ آرد واگر در سفوف نهند وبکارند هر که از آن بخورد شکم براند **کدو**

اگر خواهی که کدو بزرگ گردد تخم او با شکوفه در زیر خاک باید نهادن و همچنانک در خربزه و خیار گفتیم اگر در انگبین و شیر نهی بر خوشتر آرد و اگر خواهی که در میانه تخم
و دانه نباشد سه سه اند چون شاخ سازد بیشتر از آنک در بر آید یک شاخ در زیر خاک بپوشد و بگذارد تا دیگر بار سر بر آورد و لختی بر آرد و دیگر بار همچنین کند پس دوش تا سه کرت
بباشد آنگاه سر اصلی بیرون بگذارد که البته بر رسته آرد بی دانه و تخم از آن این شاخ بیخ در زمین فکنده باشد و از بیخ اصلی دور مانده و بطبیعی دیگر آمده و اگر از آنجا که
بود ببرند زیان ندارد و همچنین اگر خواهی که کدو دراز گردد همان عمل که در خیار گفتیم بکن در آب بنزدیکی نهادن و این را خاصیتی طرفه است که چون آب نهند دراز
پس اگر از او باز گیرند بحال خویش باز آید اگر کدو را در آب گرم نهند در آن وقت که از بار باز کنند پس آنگه بر آرند و باز در آویزند تا هوا برو جهد پس در آب و غله
یکچندی بحال خویش ماند و تبه نگردد تخم کدو با سفیونیا در آب کنند و یک شب بگذارند و آنگاه بکارند کدو که از آن آید چون بخورند شکم براند و در خیار نیز گفته آمد

بادنجان بادنجان بشکافند و بسایه خشک کنند آنگاه با پیه گاو بسایند و بر پستان دختران نهند که تا در سینه در خواهد آمدن بزرگ نشود و تنگی
آید بادنجان چون پیه گداخته بر کشند یا بموم و بیاویزند مدتی تازه بماند و تباه نشود و در میان گل همچنین



ترب
اگر خواهی که ترب بزرگ آید بر آن اندازه که ترا باید چوبی اندر زمین نشان و آن گو نگاه دار آنگاه تخم ترب با سرگین
بکار که چندانک گو کرده باشی ترب بدان اندازه آید اگر تخم ترب و شلغم در شیره انگبین



باز نهی یک آنگاه بکاری چون برویند طعم خوش و لطیف دهد اگر آب ترب بر کژدم زنی بمیرد اگر کسی لختی ترب بخاید و
آنگه بعد آن سیر خورد بوی سیر از دهانش نیاید **پیاز** چون پیاز خواهی کشتن پوست از او باز باید کردن و بیخ و ریشه او



همچنین بیست روز پیشتر و زمین نرم
زمین نمناک نباید و بوقت فرو شدن
که گفته شد **سیر** در زمین نرم

خواهد شیار کرده ببیل و بکوفته و چندانک پیاز بهتر فربه و بزرگ و نیکوتر باشد در وقت
ثریا بکارند و بوقتی همچنین از زمین بر آرند بهتر آید و شیرین تر و سیر نیز همچنین باشد
باید کشتن و اگر خواهد که خوش باشد و شیرین چون بخواهی نشاندن اندکی آب و



بنشان بنزدیکی درختان کل یا هر دانه با دانه عوسج انگور بهی شیرین آید و باید که ماه در زیر آفتاب باشد و بوقت فرو شدن ثریا
بستند پیدست و در انقلب را سود دارد اگر سیر و غک و بشک کوسبند هر سه با هم بکوبی و بر جای زخم ماری نهی سود دارد و منفعت کند
اگر خواهی که بدانی که زن دوشیزه است یا نه سیر بکوب و با انگبین بر عورت و مقعد زن نه و دو ساعت بگذار آنگاه بفرمای تا جامه
بپوشد و بجایگاهی دیگر باز شود و خویشتن را بشوید اگر بوی سیر از دهانش آید دختر نیست و اگر هیچ بوی از دهانش نیاید دختر هست و اگر دو دانه سیر بچشد
و روز دیگر دهانش ببویند اگر بوی سیر از دهنش آید آبستن شود و فرزند آرد و الا عقیمست برگ توت و سرکه و سیکی و با فلا خام و کرنج چون بخورند بوی سیر از دهان
ببرد **کرنب** چون در جایگاه و زمین شور بکاری برگ بزرگ گرداند و خوشتر باشد و زود در دیگ پخته گردد و اگر زمین خوش باشد و شوره کوفته نرم کرده
بر کرنب فشانی قوی گردد و کرم در نیفتد برگ کرنب قوت سیکی بکشد و بدین سبب نشاید که در رز کارند اما شکوفه کرنب را



تخم از بصره آرند و جایگاهی خیزد که آن را شط عثمان خوانند از ابله و جزایر از آنجا آرند نیک باشد و چون بکارند زمین نرم خواهد
تا بیخ بکشد و چون شکوفه ببندد باید که آفتاب برو نتابد پس چند برگ زیر آن باز باید کردن و بر زیر نهادن تا در سایه
بماند که اگر بر سینه نباشد و آفتاب برو تابد شاخها پراکنده گردد **چغندر** همه ترها را به لطافت تر باشد و
جرم چغندر را آتش بهتر است و آب او درد دندان بنشاند هر که خواهد که سیکی یا سرکه گرداند چغندر را پاک کند و در سیکی
مدت سه چهار ساعت آنگاه بر آرد و بگذارد زود ترش شود اگر خواهی که چغندر بزرگ شود و نیک آید سرگین گاو اندر زیر



فکن چون بروید و برک بدید آید یک شاخ بازچکان و سفالپارهٔ خرد با یک دانه ریک درو نه تا چند ببهن شود و طعمش خوش آید **شلغم**

تخم شلغم و تخم ترب چون چند سال برآید و بکاری مخالف آید از تخم ترب شلغم خیزد و از تخم شلغم ترب و اگر تخم هر دو در شیر

موین ما انکبین ترسیلی خوش بوی نهی انگاه بکاری خوش گردد و همچنانک در ترب گفتیم اگر دیکی بن شکسته بستانی و در زمین

نهی و کاه در وکنی با یک نیمه آنگاه تخم نهی و سرکین بر و فشانی شلغم بدان اندازهٔ دیگ باشد اگر تخم او با آب گل با گمیز گاو یا آب زیتون

یا خاکستر و کاه نهی گرم در نیفتد **مارچوبه** بتازی هلیون خوانند سال اول چون تخم بکارند بنه باید جنبانیدن و بر حال خویش بگذاشتن و سال دوم بوقت

بهاران پیرامنش باید کندن و سرکین در فکندن و چون بجای خویش رسد بباید چیدن تا تلخ نگردد بکارد باید بریدن

تا شکسته نشود و چون برآید باید که هر روز خاک و زو بر او میزنند تا آفتاب برو نتابد و در میان خاک بپوشیده ماند سپید

و چون مقدار یک دست شد بکارد یا بداس ببرند تا دیگر باره برآید و الاسخت دراز شود و قوت تمام گیرد خاصیت مارچوبه انست که

آب پشت بیفزاید و در مجامعت قوة دهد و انکس که خورده باشد و کیر کند از ان بوی مارچوبه آید **بادرنبو**

کربه را بوی بادرنبو خوش آید و در میانش بغلتد و هرکه شبانگاه بخورد خوابها نیکو بیند بخلاف انجه در کرنب است که خوابها آشفته نماید

و سبب انست که بقیه آن بکند **باذروج** کوفته با سرکه بر زخم زنبور نهند ساکن گرداند و اگر با کافور در بینی نهند که خون

از و بسیار همی آید باز گیرد باذروی با سرکین کبوتر و باذروج و کژدم بوزن یک یک بکوبند و جب کنند ماند بابلی و بکرمابه در خوی بمالد

گر ابرند و اگر بدیوانه دهند تا بخورد نیک شود و اگر بتن درست دهند دیوانه گردد **گندنا**

چون تخم گندنا افشانده باشی زمین نیک باید کوفتن و سه روز باز گذاشتن انگاه

روز چهارم را آب بدادن به تر آید و برک مهتر کند اگر خواهی که اصل کند تا بزرگ شود بشک کو بجذ بستان و در هر یکی سه چهار دانه

تخم بنه و در زمین فکن آن کند تا که از و برآید قوی گردد و اگر همین با شلغم کنی همچنین آید کند تا بکوبند و بر زخم کژدم و زنبور نهند فایده دهد و ساکن گرداند هر که زود تر

زینهٔ خشک بخاید انگاه کند تا بخورد بوی کندنا از دهانش ببرد **کرنج** شهوت جماع بیفزاید و سر بدرد آرد و هرکه

بر بوی بخورد آن در نسیک بسیار بتواند خوردن اگر خواهی که انار ترش شیرین گردد کرنج نیک بکوب و در آب کن و در بن درخت ریز

چنانک با بیخ برسد شیرین گردد اگر چند برگ کرنج بکوبی و بر روی کنی کلف ببرد و اگر کرد اگر خداوند یرقان بستجبین برگ اورا

باز کند و بخورد فایده دهد و این خاصیت است **کاهو** چون خواهی که برگش بزرگ آید از انجا که کشته اند بجای دیگر باید بردن و بکار باید نشاندن و چند

مقدار یک دست خاک از پیرامن آن باز کردن چنانک بیخ آن بدید آید و سرکین گاو در گرفتن پس بخاک بپوشان و در ساعت

آب ده دیگر بار چون بزرگ شده باشد بن آن بکاردی تیز سوراخ کن و یک پاره سفال خرد در و نشان تا کاهو بزرگ گردد

و آبدار و اگر خواهی که از یک بن چند گونه تره برآید یک پشک شتر بگیر و در و سوراخ کن و تخم کاهو و گرفس و سپندان و

کرنج از هر یک دو دانه در و افکن و یک دست زمین بر کن و در و نشان و بخاک بپوشان و آب ده تا کیتن برآید این همه جنس در و باشد و اگر سه پشک بن

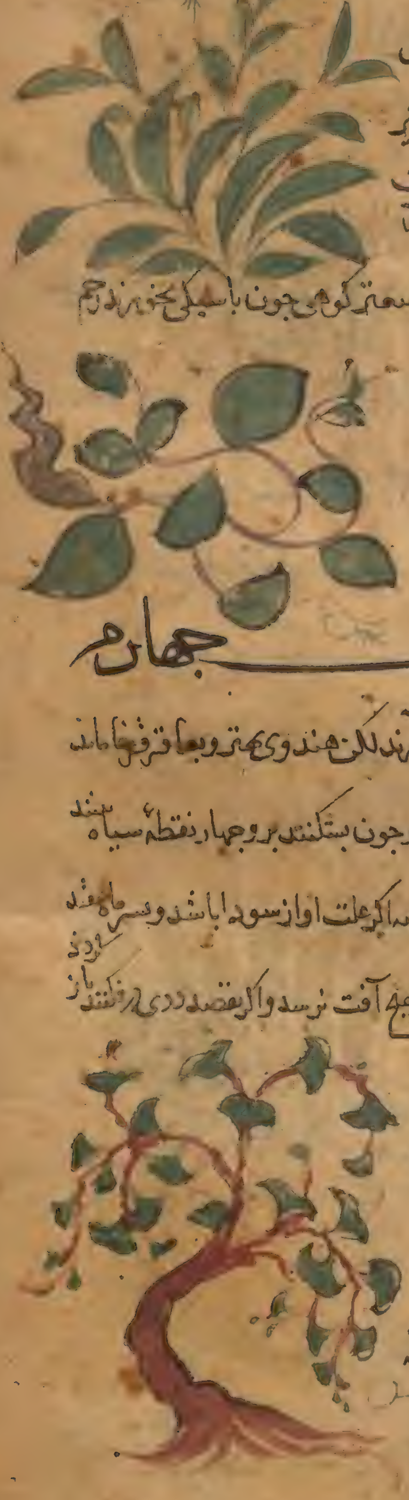
بستانی و بدست بمالی و این دانها در کوبی بندی سخت و در زیر زمین نهی همین فعل کند و اگر تخم کاهو و تخم چغندر باشد و چون کاهو پیش

از انک بدرود بخواهی چیدن و باز کردن برگهای مهتر که در زیر دارد از و باز کنی خوش شود و رنگ سپید گرداند و همه قوة بیالاید و بوقت تخم نشاندن

اگر یک شب تخم را بخوابه نهند تا بوی آن بستاند گرم در بیفتد آب زیتون با گمیز گاو یا خاکستر چوب رز در آب کنند و بر و افشانند سرما بر کاهو ... نرسد و اگر ... بخورد ... بدید

حمران

سذاب در زمین سداب سرکین سایذ فکندن لکن خاکستر نیک باشد که انرا کرم دارد و سرها کار نکند و اکر در تغاری بنشانی بن شکسته و دهی سوراخ
فتاده انجایکاه موافق دارد و قوی کرد د سداب شهوة جماع ببرد خلاف کرفس اکر در بیع لیو تر نهند کربه در انجا نشود
هر که دست خویش بسداب بیالاید نیک مار نزدیک او نشود سداب بکوبند و با انکبین بر زخم سک دیوانه نهند فایده کند
اکر زن آبستن سداب بازخورد بچه بیفکند موی و سر و ریش که خوره در افتاده باشد چون بسرشک سداب بمالی نیک شود





واکر چوب سداب در زیر زن آبستن بسوزانند بچه در شکمش بمیرد بوی سداب صرع را سود دارد **شبت**
اکر آب کرم را بر زمین ریزی که بکاو باز کرده باشی چون یکسال بران بلذرد شبت بر اید اکر خواهی که جامه نو بوی خود نکیرد
بیخ شبت و کرفس بر زیر جامه باید نهادن تا نو در ان بماند و بوی بکیرد و اکر بر سیکی تر فکنند روشن کردد کیاهی است بطبرستان
که آنرا کزنه خوانند برک مانند خار دارد چون دست مانی بدو رسد بدرد آرد و خارش کند اکر در زیر سبوی شراب تیره نهند روشن و صافی کردد واین خاصیت است
کرفس زن که شیر دارد هیچ کونه نباید که کرفس خورد از انچ بچه را صرع پدید ارد و زنان را شهوة بجنبانید و بوی دهان خوش کند تخم او بسه انکشت
برکیرند و در صرّه کنند و در زمینی بکاو باز کرده بکارند که خاکش نیک کوفته باشد و در حال آب دهند بزرک آید و نیک برود **کاشنی**
با آخر ماه تازی اول شاخی که بیبنند یکی بکیرد و در وی پاره کند و سوکند خورد که کاشنی
و کوشت است نخورد آن ماه او را دندان درد نکند و هر ماه چون محنب نکند آن ماه تا تیر
پیدا آید و آزموده اند اکر سرخر در پالیز نهند همه پالیز را سود کند خاصه کاسنی که نیکو بروید و خاصیتی دارد و این مجربست
سعتر خاربشت و راسو چون مار بزرک بکیرید و از ان رنجور شوند سعتر طلبند و بخورند نیک شوند سعتر کوهی چون با سیکی بخورند زحیر
جمله زمین را منفعت کند و فایده دهد **بلبهن** دندان چون از خوردن
ترشی کند شود بلبهن تر بخایند یا با آبش غرغره کنند ما کوفته بدندان مالند
نیک شود هر که بلبهن تر در جامه خواب نهد هیچ خواب نبیند و چون در خانه زیر ما
رزد شود بلبهن باید کوفتن و در درخت مالیدن کرما کند و شاخ و خوشهٔ انکور را بمحنین و هو اعلم بالصواب **باب چهارم**
اندر درخت و نبات عقاقیر **عود صلیب** عود صلیب را فاونیا خوانند و از روم و هندوستان آرند لکن هندوی بهتر و بعا فرقها ماند
و بستبری یک انکشت باشد خاک کون و با سپیدی کراید و بر و رکهای سیاه باشد و چون بشکنند بر وجهار نقطه سیاه بیند
مانند صلیب اکر مصروع با خویشتن دارد فایده دهد و آن علت زایل کردد خاصه اکر علت او از سودا باشد و سرما خورده
و اکر ازین چوب صورتی یا تمثالی تراشند و در کردن کوسفند فکنند و ران رمه هیچ آفت نرسد و اکر قصد ددی کنند باز
و زیانی نکند **پیلزهره** پیلزهره حصص هندی است و جنسی دیکرست انرا
سرسک خوانند و از خون سیاوشان کنند و حصص هلی از درختی کنند که انجا معروفست
با نار دشتی ماند برک آن بکیرند و از ان حصص سازند و بر ورم کنند ساکن کردانند **خاوانی** دو جنس است نر و ماده
نر شب بر روی زمین بکسترد سای بکیرد روز را برخاسته باشد
و ماده هم بران کونه نکند بر روی زمین بماند و بر نخیزد

اما ماده اگر مقدار یک قیراط بخورد زنی دهند شهوت برو غالب شود چنانک پردهٔ شرم بردارد و اگر مردی از بیخ قیراط بخورد قضیب او باد گیرد
و بخسبد و ناسور درم سنگ طباشیر بخورد ساکن نگردد و اگر تخم ماده در بندد فلکی و کسی بازخورد سه شبانروز بخسبد و علاج آن آب کرمست که
در خورد او دهند اگر برگ آن درخت با برگ کرنب برآگنه بیسی بهند بسه چهار دفعت ببرد و با این کرد اند و این علاجی و منفعتی بزرگست **بلسان**
روغن بلسان از مصر آرند برگ او سداب را ماند لکن سپید ترست و درخت آن بوقت آنک ستارهٔ قلب بر آسمان طلوع کند بلش زنند از وی صمغی



سازند آن روغن باشد خالص هر سال مقدار پنجاه شصت رطل باید و آنچ خالص است از بوی ترسی باید
و اگر بر زبان بهند اندک چایه بسوزاند و بچند چیز درستی آن پیدا نمایند یکی آنست که جوال دوزی در آن زنند
و بچراغ آتش دارند بسوزد و اگر بر کند تا نهند همچنین بسوزد و اگر بر جامهٔ سفید ریزند رنگ نگیرد و بر آب نهند
مانند ابر بر سر پاید و بر پارهٔ پشم کنند و بآتش دارند چون بسوزد و انگشت بخیو تر کنند و رگوی پشم را بدان بکرند
اگر بمیرد خالص نیست و اگر همچنان بسوزد ناهیچ نماند خالص است **قطران** ارشام ارند الربا انکین



در گوش کسی بهند که کرم در وی باشد بیرون آید و اگر زن آبستن بوزن زی بچه بمیرد و اگر مرد بر قضیب مالد و با زنی نزدیکی
کند آب پشت تباه کند هر کس که خواهد که درختی بنشاند نا نهال بر اصل آن باید که بقطران بمالد تا کرم در وی نشود
از آنچ کرم از بوی قطران بگریزد و شپش در سر و تن باشد بمیرد و چون با آب گرم بخورند کرم از شکم بیرون آید
و اگر بر دندان خورده نهند ساکن کند و با نمک در زخم هوام نهند ساکن کرداند و اگر بشیاف کنند و کسی را که دو دانه
باشد بر گیرد همه را در شکم بمیراند **حنظل** هر که یک شاخ حنظل



با خویشتن دارد کفتار از و بگریزد و هیچ گزند نتواند کردن اگر بیخ او هوکانی مو بچه بگریزد اگر یک لست کوبند و زیت در و
فکنند و پارهٔ پشم بر رنگ آسمان بدو رنگ سالاید چون بر بستان زنی نهند که بچه دارد و شیرش کم شده باشد شیر وی
بسیار گردد و در خواص خر گفتیم اگر یک حنظل از شاخی که همان آرد باز کنند و بر دست و پای خر بمالند و مرد بر خر
نشیند بهر یک گام خر بار انداخته در رایک دست اطلاق شکم افتد و بهندوستان عملی لطیف سازند از حنظل که بیارند
بگیرند و هلیله کابلی چهل روز در وی نهند پس بر آرند و بجوشانند و همچنین بار دوم و سیوم هر گرتی در حنظلی دیگر تا چهل روز بگذارند و هر گرتی خشک
کرده اند تا برین جملت پرورده شود آنگاه نیک خشک کنند چون مرد بدست گیرد همچنان باشد که داروی مسهل خورده باشد و چون خواهد که بر دارد آن هلیله
از دست بنهد و تن شوید **حماض** اگر تخم حماض در گوی اندو بر بازوی چپ زن بندند آبستن نگردد و با بواسیر خاصیتی دارد چون تو درم از



بیخ آن با نمک آمیخته بخورد فایده دهد اگر بر ظاهر باشد بیخ آن بر پوست کبر در ریزند و بر بواسیر نهند و کنند منفعت کند
و باراند و اگر در باطن باشد با مقل ازرق و موم و روغن گاو هم آرند و بواسیر بر گیرد نیک باشد ۵

باب پنجم اندر شناختن و آمدن باران و زمستان و سرما چون ...

مقالت از چند گونه از کتاب فلاحت در آورده آمد چند باب و چند فصل دیگر بدان پیوندیم تا فایده بیشتر باشد ...
در باب شناختن باران و سرما ست که از علامات بدانند اگر کلاغ پیوسته بر کنار آب روان نشیند و بسر ...
و بر می آید و خویشتن می شوید دلیل کند بر درازی زمستان اگر مگس سخت بکند یا پروانه بسیار بینی که در چراغ افتد یا سوخته فتیله چراغ سخت سیاه باشد یا

بینی که از جای سعند و آمدن باد مانند دیگ بینی که شرر آتش بر و بسیار ماند دلیل کند که باران آید اگر گوسپند بینی که در رمه دنبال همی کشند از بعد سه روز باران آید

اگر گاو زبان بسم می آید جون دریا کاه شود باز با پکاه رود دلیل کند بر باراند کی همچنین اگر کرکس دو بار بانگ کند و بیز دیک مردم و کوسپند آید با موش بانگ بسیار کند

یا بلوط و عنزروت بر بسیار آرد و روی نهادن خوک بمردم و رفتن ماده از بس کشن این همه دلیلست بر درازی زمستان و باریدگی جسنی است از مرغ جون بر درخت

شود و بانگ کند باران آید مرغی است از کی بل خوانند و شارنی نفره و بطیستان وار و ارکو بند حکایت آواز او و جون بانگ کند در زودی باران آید و شکال در شی

کمیغ دارد یا باران همی آرد بانگ کند دیگر روز آسمان بیغرود و آفتاب باشد جون قوس و قزح بدید آید و سبز رنگ باشد و بسیار دلیلست بر نکویی سال و بسیاری کیاه

ونبات و حبوب بسیار بودن خوک و موش دلیل کند که دران ولایت لشکر بسیار بود **باب ششم** اندر کزیدن گاو و یک فصل

گاو باید که دراز پشت باشد بزرگ سر پهن روی سیاه چشم بینی دراز ندارد و کردن دراز و بر و نشان سیاهی باشد تهیگاه پهن دنبال و موی دراز چنانک بزمین همی کشد

دستها کوتاه و پایها بهم باز نیزند که پای دراز بهم کشاده نیک نیست و سم کرد باید و سخت و لون بهترین سرخست که با سیاهی کراید و باید که گاو را نام برنهند تا چون بدان

آواز دهند بخواند باید و چون کشتن خواهند کردن باید که آب بسیار نخورده باشد که لاغر کردد و نیز باید که سیر علف باشد والله اعلم **باب هفتم**

اندر باز داشتن آفتها و یک فصل **افت ثاله** زنبی نماز رهنه سود و فتح خویش برابر بدار دستان باز ستاده ثاله بر و ساند و انا بجا کند زد اگر بوست

کی ما از درختی بیاویزی بلند یا آینهٔ روشن برابر بداری یا پشت مار افعی بشکافی و آلت از شکم او بیرون کنی و پیرامن دیه بگردانی و هم انجا نهی یا پوست کفتار یکشنزار

دیه خویش بگردانی و از جایی که بلندتر باشد بیاویزی یا کشف اندر کوزه نهی بپشت باز فتاده چنانک دست و پای سوی آسمان دارد و از این رکوزه بر نتواند آمدن و

بر گردیدن یا کفتار همچنین بپشت اندر کوزی نهی و خاک بر و فشانی و آن جایگاه مانند کور سازی یا پوست سک آبی بر میان دیه بگردانی و از بلندتر جایگاهی بیاویزی و

ثاله دران جایگاه و دران دیه نیفتد و این فصول از بیشتر برکتب گفته شده است **یرقان** کشتزار را زیانی صعب کند و آن زردی باشد که بدید آید اگر سرو

گاو بر آتشی که از پشک گوسپند باشد دود کنی بران جانب که باد شمال از آن سوی کشتزار را اندر یرقان باز برد و همچنین سرگین گاو و کاه جون دود کنی یا اصل و برگ کدرا

کنی و بر غله فشانی یرقان باز برد و غله نیک بیرون آید بفرمان خدای عز و جل **کشتن و راندن ملخ** اگر سر و جگر گاو بر آتش دود کنی ملخ و کژدم بمیرد مالد برند

اگر حنظل و برگ کبر در آب کنی و در کشت فشانی ملخ انجا فرو نیاید و بهتر آنست که در اول پیش رو خواهد رسیدن مردم دیه پنهان شوند و در خانها بنشیند و هیچ روی

ننمایند ملخ از انجا بگذرد و سفند و در اول بدید آمدن جون میروند هنوز پر بر آورده باشد بر راه او اتش نه و جاهی بکن و حتی سوزان که از سوی ایشان است

میرید و یا در جاه افتد و ملخ باشد سست و ضعیف و بی قوة باشد و کژدم و موی جدرا همچنین اگر جندی بر آتش نهند از دود آن دیگران بگریزند یا مر ندوی

کوکرد جمله حشرات را زیان دارد خاصه زنبور را و اب افتستین و آب کند تا مالب ترمس و غلط بر کشتزار و درختان فشانند ملخ بر انجا ننشیند جهار شنبه بر کنند

بروز جهار شنبه از آخر ماه و هر یکی بر درختی بلند بیاویزند جندان زمین که در میان جهار خفاش که بیاویزند ملخ بر انجا ننشیند و از انجا بگذرد **کشتن و راندن موش**

و هوام خربق سیاه با بست کندم در انکبین کنند با نان و بیه و بیخ قثاء الحمار با آنکنان بکوبند و بزیت سرشته ندارند و آهن در میان نان کنند جون از ان همه

یکی بخورد موش بمیرد و اگر جایگاه با نکان و اصل سوس و قلقدس و سرگین کاومیش و سرو بر دود کنی جنبندهٔ زمین همه بروند و اگر همچنین افتیمون و سوسن سرو

کاو و کوهی خرد کنی و از ان مانند بندق سازی با سرکه هر وقت جوش یکی از ان بر آتش نهی همه هوام بروند اگر استخوان ساق اشتر خرد کنند و با آب در سوراخ کنند

موش همه بگریزند و انجا نماند اگر خواهی که جمله موشان بگریزند جندی بزیکیر و خایه بکن و دنبال و گوش ببر و رها کن همه جون او را ببینند از انجا بروند و چون

موشان خصی فربه شوند و قوة یابند همه را بدندان بگیرند و بکشند دیگر اگر موشی بگیری و از میان سرش پارهٔ پوست برداری و یکی همه از دنبالش ببری و رها

کنی جون دیگران ببینند بگریزند اگر خاکستر بلوط در سوراخ موش کنی همه کور شوند و یکدیگر را بکشند مثل از خراسان ارند و ان جو ذنقره است و دارو موش

خوانند چون در میان چیزی کنی موش نخورد بمیرد و سرگین خوک و نوشادر و بصل الفار همچنین **باب هشتم** اندر نگاه داشتن
درخت و سرو نهال اگر سرگین گاو با قطران بر درخت اندود کنند نیک شود و مورچه بران نشود اگر نهال مقدار یک دست برهنه گاو و بالی با سرگین خوک یا لگین مردم
در بن درخت کنی بمالد و قوة گیرد اگر از درخت میوه دار خرنگ بر و بپا و بزی بر بسیار بارد و اگر دو سرو بگیری و هر دو را روی هم کنی مانند طاق و از درخت ساوری
با زبر درخت کشاده گردانی و سوراخی خرد در بیخ او کنی و سنگی سپید در وی نهی و بخاک بپوشانی یا روز هرمزد انیری برگیری و نزدیک درخت روی و گویی همان اگر بر
بفشانی توایبفکنم یا طوقی از سرب در بن درخت کنی یا میخها از چوب یا وط بنی دیکش بزمین فرو بری این همه آنست که نهال درخت سالد و سارد و برانچ دارد نگاه دارد
و نفشاند **مقاله ششم** اندر اجساد و احجار و جواهر معدنیات **باب اول** اندر مقدمه و سخن بر جملت و اندت
بودن و رسیدن جو در میان کوه و ریگ و سنگها و خاک نرم آمیخته بتوان بودن و آهن و مس از میان کوه سنگ خیزد و هر انچ گوگرد دارد جز در میان زمین نمناک
و خاک نرم که رطوبت دارد نخیزد و نمک از زمین شوره و گچ و سپیداب از زمین تر با ریگ آمیخته زاج و شب از خاک تلخ چون زیبق صافی آمد و گوگرد پاکیزه و هر دو
با یکدیگر و اعتدال گوگرد بوی زیبق بستاند و گرمی معدن بر اعتدال باشد اندر پختن و او را سرما نرسد زر از زیر بیرون آید پس اگر سرما رسد پیش از پختن نقره سپید شود
و اگر گرما زیادت گردد با خشکی و جزوهای زمینی بهم دمس شود و اگر سرما رسد و جزوهای خاکی بسیار باشد آهن آید و اگر زیبق بیشتر باشد و گوگرد [illegible]
خیزد و اگر بافراط باشد و سوخته گردد سرب شود و همه برین قیاس در مقالات آثار علوی تکوین معادن شرح تر ساید از انجا معلوم باید کردن اما اینجا بر اندازه و
سنن و قاعده مقالات این کتاب گفته آید تا هر مقالتی بذات خویش کتابی باشد **باب دوم** اندر اجساد که ارزیز و او از هفت هفت فصل
زر از قسمت آفتابست تلوین او از صافی تر زیبق باشد و پاکیزه تر گوگردی و جوهر زر از طبعی است معتدل و مزاجی درست روح و تن هر دو مانند یکدیگرند
با آتش بسوزد و از هم جدا نتواند کردن و در خاک بوسیده نگردد و زنگ نگیرد و آفت بر و کارگر نیست و جسمی است بر طعم خوش بوی خوش گران سنگ
زردی رنگ او از آتش است و صفا و فروغ او از هوا و نرمی و تری و چربی از آب و گرانی و وزن از خاک اگر زر بگدازند و مقداری اندک سرب بر و نهند
یا مرداسنگ قدر عشیری بل کمتر مانند خاک گردد و بوی سرب صفت گردد و از بن قوی تر و بلیغ تر در خاصیت سرب بگویم و از هر انچ زر آفتاب راست و سرب
زحل را دشمن است و اثر تمام میکند اگر بر زر گداخته گوی موش بر نهند مست گردد و اگر دیگر بار بگذارند و گوی گربه بر نهند بصلاح باز آید پنج مثقال زر
خالص مطرقه صحیفه گردانند مقدار سه انگشت و بر رشته ابریشم در گردن فکنند چنانک بسینه رسد خفقان و بفکر و دلتنگی و اندوه و ترس ببرد و اگر اندام مردم
بزر داغ کنند زود نیک شود و منقط نگردد اگر میلی از زر خالص بکنند خاصه که آتش یافته باشد از زر رسته که زر ساو خوانند و در چشم می کشند همچنان بی سرمه
و داروی دیگر روشنایی بیفزاید و مادت ببرد آزمایش زر آنست که بزیر زیبق نشیند و دیگرها بر زبر مانند و زیبق بران فرو شود بامر الله تعالی **نقره**
از قسمت قمر است و چون بگدازند و اندکی گوگرد برو نهند مانند آبگینه بتوان کوفتن و دیگر بار اگر بقاضی القضاه باز برند و آن انتش است و بوره بخورد دهند
باز بحال اول شود با انچ نقصان بسیار آرد و نقره از گوگرد سیاهی پذیرد و از نمک سپیدی و زنگاری گیرد سیاه و از ارزیز قلعی بهم گردد لکن بهانه رسوایی که زر
از سرب شود و مس بر و غلبه دارد و بودن آن مانند زر است لکن چون از گوگرد آن قوة نیافت که زر گردد اند و ضعیف بود و سرما یافته و فسرده شد جوهری
بیرون آید سپید سبکتر از زر و از آن مدادی بتوان ساخت که بدان بنویسند و بجای حبر بکار برند و چنان بتوان کرد که بقلم از کرسف برگیرند و آنست که از زر
و سیم هر کدام که تر یابند با آب نوشادر یا آب بوره بسایند و حل کنند و بگذارند تا خشک شود دیگر باره تر کنند و بدان بنویسند و مهره بزنند تا فروغ گیرد و چون
در کرسف دوات کنی با صمغ عربی نقره مکلس یا ورق سیم کوفته در دوات کنی و قدری بشم یا ریشه جامه دیبا در وی نهی چون بنویسی و خشک گردد آنگاه مهره زنی
تا پیدا آید و زر هم برین گونه بشاید کردن و نکو آید و چون نقره برین گونه حل کنند و شنگرف بر و نهند که ابستی اولست و اگر لاژورد بر نهند بسوا دنانو ننانند که چگونه

ساخته اند نیکو آید و لطف اگر یک مثقال نقره و یک مثقال زر بگدازند و بضرب صحیفهٔ کنند چنانک ستبری مقدار یک درم دارد و سه روز در نبید فکنند چون سپید شود
برخویشتن بندد فایده دهد و باز برد و آن نبید چون کسی با زخم رد اندوه و ترس از دل او ببرد **سرب** زحل راست زیوه ستبری بود سست مانند و روی از شراب
و ازاینست ارزیر را منفعت میکرد باید و ازاندکی بخس اندر معدن سست آمد در گداختن و سستی او از خامی و تری گوگرد است و با مس آمیخته شود لکن چون آتش
بر دو قوی کند جدا گردد و این سرو ازینست که بسازند و از بهر آنک سرب زحل راست و مس زهره را با هم آمیخته شوند لکن زهره چون تواند و فرصت یابد از زحل جدا شود
نه چنانک حال اسپید روی که ارزیر مشتری راست و چون مس که طبع زهره دارد و هر دو سعدند و از هم جدا نشوند و ازینست که سپید روی چون شکسته شود سرب باز
نتواند بستن از آنک سعدان زحل را نخواهند و فرا بند نرند و مس و ارزیر گداخته با هم و کار کرده اگر خواهند که سرب برو نهند آمیخته نشود و فرا نپذیرد و مس و ارزیر
گداخته با هم و کار کرده اگر خواهند که سرب برو نهند الا اگر اول ارزیر و سرب با هم آمیخته کنند آنگاه بر مس نهند سرب زر را مکلس کند و الماس را بشکند که اگر الماس را بر
سندان نهند و خایسک برو زنند در کی ماند و البته نشکند لکن اگر در صحیفهٔ سرب نهند بزخمی اندک پاره پاره شود و از سرب سرنج سرخ و سپیداب سپید و مرداسنگ زرد آید
اگر صحیفهٔ از سرب بر شکم بندند شهوت را ساکن کرداند و احتلام نیفتد اگر بر ورم نهند از تن برخاسته بگدازد و ببرد اگر بو شاب و روغن مقطر کنی و سرب بگدازی و در وی نهی
و در آب کند ناریزی بیست کرت خشکی از و ببرد و سپید کرداند اگر چند کرت سرب گداخته در آب ریزی آنگاه زر گداخته درین آب افکنی چنان شود که در هاون بتوان سودن
و حل کردن و این لطف آید که هیچ لون برو تاثیر نکند اگر زیر بوته را بتوتیا یا سرنج در گیری و بدو زر بگدازی محکم صعت کرده و اگر بگداخته باشی و صحیفهٔ سرب بر زیر
بوته نهی بوی سرب چنان صعت شود که نتوان سودن **ارزیر** مشتری راست و نزدیک نقره الا آنک سه آفت در و موجود است و در نقره نیست نرمی و
تری و آواز و ضرر این هر سه آفت در معدن باقیست نرمی از بسیاری زیوه و تری از اندکی پختن و آواز از سطبری گوگرد و ازینست که مزاج او توده توده است بشاخ مورد
و مرقشیثا و زرنیخ چون تدبیر کنند این آفتها از و بشود و عجایب آنست که از آفتاب گرم ارزیر خالص بگدازد و سوخته شود و اگر بر آتش بگدازی و بر لگوی کتان بریزی
سوخته نشود الا اگر خالص نباشد و قدری سرب با او بود اگر صحیفهٔ از ارزیر بر پشت بندند احتلام نیفتد و اگر در دیگ فکنند که بر آتش باشد گوشت پخته نشود اگر
روغن بر ارزیر مالی و بگذاری تا زنگ گیرد آنگاه آن زنگ بستانی و بر آهن کنی زنگ نگیرد مورد در ارزیر علی نیکو کند اگر بر بیست درم از ارزیر یک درم زیوه بر نهی صبر ریش بمرد
و اگر یک درم میان صدف دریا برو فکنند سخت گرداند و اگر در سرکه با آب غورهٔ مصعد نهند و آنچ بر روی آید بستانند و بر علت خنزیر و سرطان کنند که باندام مردم بر آید
سود دارد و فایده بازدهد بفرمان خدای عز و جل **آهن** از جوهر مریخ است از اعتدال بسیار گشتست زیوه و گوگرد تیره بودند و با فراط پختن و بزودی بازگشتن
لونش سیاه شد و از بهر بسیاری خاک گداخته نشود لکن مانند خمیر گردد و ارزیر سخت گرداند و صبر ریش بمرد الا آنک سیاه کرد و از آهن زنگاری سرخ آید اگر آهن بروغن
شیره آب دهند آهن ببرد و اگر بسمجان کرم کنند و زیت بخورد آن فعل باطل کند چون خواهی که آهن زنگ نگیرد سپیداب بکوی و با روغن برو اندای و دیگر جای نگهند
و اگر زنگ ارزیر و روغن برو کنند همین خاصیت پیدا آید و این بهتر از روستان و نمک و روغن برو افکنند و زنگ مال آن سیاهی او اگر بر شمشیر باد کراهنها فکنند زنگ نگیرد
اگر میخی از آهن گرم کنند چنانک سرخ شود و در اصل درختی بزرگ زنند آن درخت خشک شود و میرد خون بر چون در آن وقت که بلشند کرم بر پارهٔ آهن بزرگ کنند
و زخمی اندک برو آید شکسته شود و این خاصیت است رندش آهن در بوته کنند و بر آتش نهند تا گرم شود آنگاه نمک و قلیا و زرنیخ در و فکنند و با هم آمیخته کنند
چنانک گداخته شود که بدریم فرو توان ریخت بدان قالب که ترا باید بکن لکن سست باشد و شکسته و گسسته شود و طلی نپذیرد و تدبیر آن بدشخواری توان کرد
مس از قسمت زهره است و ام القال خوانندش و از افراط گرما و از گوهر درست و سخت شده است و اگر طلق و توتیا از و ببرند با نقره آمیخته شود
و ارزیر را سخت گرداند و آوازش ببرد و از و زنگار سبز آید خاصیت هر کس که طعام و شراب از جایگاهی از مس خورد مزاجش تباه گردد و چون بنزدیکی ماهی نهند
از بوی ناخوش آید و اگر ماهی بریان کرده گرم بر جایگاهی از مس نهند و مگس بسیار شوند بجای زهر کار کند اگر سوزنی از مس بگرمی آب دهی و بدان گوشت سوراخ کنی هر کر در گلد

بود بد

بزوید اگر براده و زنه مس ده بار گرم کنی و در سرکه و نمک و شب و نوشادر نهی و با جوش سوزی انگاه هر بار دیگر در آب قلعی ریزی انکه با نقره بگذاری همانندش اندکی
ماند اگر صحیفه از مس گرم کنی و در گوگرد نهی گرم کرده قلعی و نشادر و صابون بهم ارند و بخور به مس دهند و در گدازند و در آب نمک ریزند نیکو بیرون آید از
ابگینه فعلی لطیفست و طلا مس برد سرخی مس غلبه کند بر سپیدی نقره و همچنان نقره غالبست بزرگی اگر بهم نقره و زر بگدازند و بریزند و بچیزی نیک مالند نقره
بالکی نماید و زر برای العین دیدار نباشد **خارصینی** عطارد راست و معدن او بچین است و از ان بخاخره و گدازنده است چون دیگر جسد ها و لون
سیاه دارد و بسرخی گراید خاصیت هر سلاح که از ان سازند زخمش مضرت عظیم کند اگر سیخی خرد از ان بکنند ماهی بزرگ بدان توان گرفتن و رهانشود و هر کرا درد
و علت لقوه باشد در خانه تاریک شود و در آینه طالیقون نگرد عافیت یابد و آن از خارصینی کرده باشند طالیقون گرم کنند و در آب نهند مگس بدان نشود
و اگر از ان منقاشی سازند و موی بدو برکنند و چرب کرده باشد دیگر باره موی بر نیاید **باب سیوم** در ارواح و ارواح خوانند مانند انچ جان دارد
ارواح چهارند و از بهر آن گویند که چون بر آتش نهند بروند مانند انچ روح دارد هر است که بسوزد و ببرد و آن زیبق و نوشادرست و هر است که نبرد و آتش در واقد
و آن گوگرد و زرنیخ است **زیوه** زر را سپید کرداند و در عوض کند و زر جمله اجساد الا زر که در زیر شود و زیبق براید و دیگرها خلاف این زیبق همه فرو رود
و زر و نقره را بخویشتن کرد و طعمه شود و طبع او تر و سرد است در وتری باشد و قبضی و اجساد را مفلوج کند و چون مصعد کنند گرم کردد و حل کنند شود و دلیل انست
که گوگرد و خارش برد اگر با گرفس در قرع ابگینه نهی بوده بوده از زیبق مصعد مرده و از گرفس و بر آتش نرم نهی تا اندکی که همه حوله مختلف زیبق محلول شود و ابی گران
سپید از قابله بیرون آید و هرچه خواهی محلول توان کردن زیبق بارنیت چنانک چهار انگشت بر زبر آب باشد بر آتش نهند یک شبانروز و اندکی زنگار کوفته در وافکنند
چون لون نقره بود و دهند نیکو گردد و سپیدی بروشن ماند **کوگرد** جمله اجساد را بسوزاند الا زر را و نقره را طاوسی کند و با سیاهی گراید و بسوزاند و مس را سیاه
گرداند و آهن را سرخ کرداند و زیبق را ببرد و سرخ کند طبع گوگرد گرمست و لطف اندر و خشکی است و تیزی و سوزندگی دلیل انست که بهق و بیسی برد چون بوست ماند
گوگرد با خون مار سیاه نشان ولکه بیسی ببرد و از چند گونه است زرد و سپید و سبز و سیاه و خاکستری گون و سرخ و گوگرد سرخ کامذکورست معمول باشد و الا با او را لنهر
چندانک خواهند گوگرد سرخ معدنی موجودست لکن ان گوگرد زرد باشد که سپید کرداند با خلاط و آفت سوزند و کیمیا و زیبق دانگاه سرخ کرداند و ثابت شود بر آتش
و کیمیا کنند و بنگ بزند و در اجساد پاکیزه شود و زنگ بدان دهند **زرنیخ** مصعد مس را سپید کرداند و آهن بگدازد و قلعی سخت کند چون مصعد نباشد نقره را
سیاه کرداند و زیبق را بوی و بتن ببرد بندد و بودن او در معدن مانند گوگرد ست الا انچ بخار سرد زمینی در وبیشترست بدین سبب چون گوگرد سوخته نشود
و بر آتش شکیب بیشتر دارد و گران ترست بوزن و از چند گونه می باشد یکی زرد ماده است و نرم و دیگر سرخ نرست و سخت دیگر سبز و بازردی گراید **نوشادر**
زیبق را محلول کند چون مصعد کرده با او آمیخته کنی و شمع مس و نقره کند و اجساد را محلول کرداند و از زیر را در گداختن صافی کند و خاصیت نوشادر انست که
اندرون زیر و بالا پاکیزه دارد و بهترین از و سپید ست صافی و ضرس دندانها دارد چون بر زبان نهی شورش بسیار کند **باب چهارم**
در جواهر و نگینها **در و مروارید** بودن در و مروارید جوهر از آبست و رطوبتی هوای فسرده شود در میان دو صدف مطبق برهم نهاده اندرون
سپید و پاکیزه و نرم و بیرون ناپاک و درست و اندر میانش حیوانی مانند گوشت پاره بر کردار رحم واو در قعر آب شود و هر دو صدف بدو و اندر آمد سخت از نهیب تا آن آب
باران بدو اندر نشود و مانند مرغ که بال سخت اندر خویشتن بچه دو بوقتی معلوم بشب بر زبر آب آید و دریا از موج ساکن و آرمیده باشد صدف انهم بگشاید مانند کبوتر بچه
که دهن باز کند بوقت ره کردن او را تا از تری هوا و رطوبت چند قطره در وافتد چون داند که کفایت شد صدف دیگر باره برهم نهد سخت و بزیر فرو شود و بچندی ماند
تا آن رطوبت ستبر شود و سخت و بحرکت او دانها گرد و گرد شود مانند زیبق که بر اکند انگاه بروزگار سفید و دانها گرد از خرد و بزرگ بقدر قدرت خدای عز و جل صنعت
جستن دل و اندوه را سود دارد چون بسایند و بخورند و اگر سحق بسایند و در چشم کنند سپیدی ببرد و سود دارد اگر محلول کنند و بر سپیدی بسی مالند نیک شود

واگر خداوند صرع بخورد ساکن گرداند و درد سر را فایده دهد چون محلول بر سر مالند **یاقوت** جمله سنگها سخت گرم جسد واز چند گونه است سرخ و زرد
وکبود و سبز و سپید واصل همه از آب پاکیزه است که در میان سنگ سخت بخویشتن در تن دراز مدت طبخ کرده و صافی و گران و ... بسیار سخت شود
چنانکه در آب نگذارد بسبب انگی دهند در و براکنده نشود بجهت رطوبت وبخاصه یاقوت سرخ که آتش بران کار نکند که از آب صافی بسته شده است ومعدن ناحیت ختن
نزدیک خط استوا واز بعد سرخ زرد بر آتش صبری دارد اما کبود را هیچ تاب وشکیب نیست خاصیت یاقوت طاعون و وبا باز دارد و هر که بپوشد در چشم بزرگان
عزیز بود و کارهاش گشاده شود و مار زده یا زهر خورده را اگر یاقوت سرخ سوده بخورند فایده دارد و سنگ شود واگر در گرمای گرم در زیر زبان دارد تشنگی نشاند
زمرد زمرد و زبرجد هر دو یکی است لکن دو نام دارد و تلوین و بودن او همانند یاقوت است اما سبزی رنگ آن از انست که جای معدن مس است از زنگار
او سبز گردد و چون دهنه را با آن نهند زیان بازدهد و رنگش تیره گردد خاصیت مار افعی چون زمرد خالص ببیند چشمش بیرون آید ومنفعت او از بهر زهر
قاتلست و گزیدن هوام چون مقدار هشت جو بخورند فایده دهد و هر که پیوسته در و نگرد تیرگی چشم ببرد و روشنایی بیفزاید زبرجد پیوسته با خویشتن داشتن از
صرع ایمنی دهد خاصه علت کودکان را نیک باشد و هر که دارد خوابهای ترسناک نبیند خاصه چون با اختیار پوشد **الماس** بعضی از مردم گویند که الف و لام
الماس از بهر تعریفست چنانکه در اسامی آمده والا نام ماس است و عادت همه چنان رفته است که الماس گویند ومعدن او اقصی خراسانست اندر وادی که چشم بقعر
وی آن نرسد و کس آنجا نتواند رفتن از بسیاری مار افعی که باشد و هر آنکس که آن افعی را بچشم ببیند بمیرد و آن خاصیت چند است تا افعی زنده باشد چون بمیرد
هیچ تاثیر از وی نماند و سکندر رومی چون آنجا رسید فرمود تا آینه بسیار در راه نهند تا چون افعی صورت خویش می بیند می میرد واز بهر حاصل کردن الماس چاره
وحیلتی دیگر کرده بود تا گوسفندان بکشتند و پوست باز کردند و پاره پاره کردند و دران وادی انداختند تا الماس در گوشت می آویخت و مرغان می بربودندی و
بر فراز آوردندی از بهر خوردن خویش آنجا الماس یافتندی از خرد و بزرگ و الماس را قوة دارد هیچ بر و کار نکند از آتش و تنگ سندان الا سرب که از همه کمتر است نرم تر و
و گویند چون بر سر او بزنند نتوان گداخت و رنگ او نوشادر صافی را ماند و بها گران دارد و منفعتش بسیار نیست و باز بطبع هوس دارند چون نزدیکش رسند در آورند
و آهن بر و کار نکند یاقوت را بوی نقش و سوراخ کنند و در آهن عوض کنند و هر کجا الماس باشد معدن زر نتواند بودن و گویند در خراسان معدن زر نباشد **پیروزه**
پیروزه سنگی است با روشنی هوا صافی نماید و چون هوا تیره باشد رنگ نیک نماند و لباس پادشاهان نیست اما از بهر نام بفال دارند و درستی است و چون روغن
بدو رسد نیکو بیش نقصان پذیرد و هران سنگی که از لون خویش بگردد نگار بستگی نماید بر یک حال تا سبز باید و صافی بی نقطه و نشان **دهنه** دشمن زبرجد است
و چون با هم نهند زبرجد را بشکند و نور و فروغ وی کم گرداند و در معدن مس باشد و طبع او سرد است و اصل آن دودی است و بخاری که از معدن مس می آید و بدین سبب
سخت است و سبز و با روشنی هوا صافی باشد و با تیرگی هوا بگردد و چون چند سال بر آید آن نور اوی نماند و از بسیار گونه است و باشد که از یک سنگ چند گونه نماید
خاصیت زر را نرم گرداند و شکاف از وی برد چون با و بگدازند و او را خاصیتی نیکست در زهر چون در آب حاصل کنند و بجای زخم مار بمالند و اگر قوی تر باشد بدهند تا بخورد
واگر کسی را دهند که زهر خورده باشد ... هر کار کند از انچ در روده آویزد و بقطها برافکند و بزودی نیک شود و علاج بسیار خواهد اگر پنج شش کس بکرند و در سنگ
دهنه بندند واز جای که زهر زنبور ... ساکن گرداند **لاژورد** با زیبائی خوبتر آید و هر که هر روز بپوشد در چشم زیبا و خوب آید و او را دوست دارند و درد
چشم را سود دارد و ... بر آتش فشانند دودی بر آید بچند لون دیگر اگر بار نکند از آن نرم و سرخ نرم تر نماند **بادزهر** سنگی شریفست همه زهرها را
سود دارد و فعل پادزهر و تریاق که منفعت کند مانند ترشی است که بر زنگ زعفران کنند و از ... ببرد و از چند گونه است بعضی سپید است بسرخاک گون نیس سبزی
که بسیار ... و از چین و هند و ترکستان آرند و بهترین همه خراسانی باشد و آزمایش آنست که بادزهر را بر انگشتری نشانند و اگر پاسه باز آید نیک خالص والا
نیک نباشد اگر این انگشتری را در دهان گیرند فایده دهد و در جایگاه زخم کژدم و در ریح بند ساکن گرداند و درد از همه اندام ببرد و منفعت کند **عقیق**

از شهرهای یمن آرند و بساحل دریاء روم نیز باشد و بهترین سرخ است که رنگ نیلوفر دارد و زردی صافی با رنگ روشن و جنسی است رنگ نیلوفری کمتر دارد
لکن از همه بهترست خاصیت بر رنگ آب باشد که از کوشت بیرون آید **خماهن** داشتنش بسندیده نیست و معدنش از آهنست اگر کسی با
خویشتن دارد و در میان دو دوست بنشیند ایشان را با هم خصومت افتد و اگر دو تن با هم جنگ میکنند بر ایشان روز خصومت بیفزاید و قوی تر کرداند
بسذ اصل مرجانست که بر کنار دریا روید و هر که بپوشد و دو دست و پای دارد از صرع ایمن بود و اگر بجای مسواک بکار دارند خون را از بن دندان ببرد
و قوی گرداند و این مجربست و اگر در کردن فکنند بجای قلاده چنانک تا بطحال برسد فایده کند و درد سپرز ببرد و منفعت کند **کهربا** اگر کهربا خداوند
یرقان با خویشتن دارد منفعت کند و اگر زن آبستن را میان بندند بچه نگاه دارد **بلور** جنسی است از آبگینه الا آنک در معدن خویش تن سالو دست
و هم آنجاست و او از آبگینه سخت تر و روشن ترست و اگر بر بلور رنگ نهند مانند یاقوت و لعل شود و همانا مانند بلورست لکن سنگ است و از او سخت ترست چون
بر آهن زنند آتش از و بجهد و نیک بیرون آید بیشتر از آن دیگر سنگها برابر چشمهٔ آفتاب بدارند و شعاع بر و تابد و خراق سیاه از کوهی یا پنبهٔ نرم بر انجای دارند
آتش در و افتد و بسوزاند اگر کسی پارهٔ بلور بر سر بندد و بخسبد خوابهاء ترسناک بیند و آشفته **شبه** از شهرهاء مشرق و هند آرند و اندر طبرستان
خاصه در شهر آمل موجود است هر که با خویشتن دارد چشم بد از و دور بود اگر روشنایی چشم ضعیف باشد و مانند ابری در زیر چشم آید تا چنان داند که مانند مگس
از و می پرد آینهٔ و میلی از شبه بستانند و بسازند و هر وقت در آن می نگرند و میل در چشم می کشند و دفع آن علت بدان باشد و قوت و روشنایی بیفزاید و در کحل
بکار افتد اگر شبه را در زیر بالش دارند ترس از دل ببرد و نیک باشد **بیجاده** سنگی سرخ است چون از معدن بیرون آرند تاریک باشد و آن نگین سازند و
روشنایی چشم را بیفزاید و هرچه سرخی فزون تر دارد بهترست هر که آن را در چشمهٔ آفتاب دارد تا گرم شود انک نیک در و نگاه کند روشنایی چشم را زیان دارد
و چون با خویشتن دارد خوابهاء ناهموار و آشفته بیند **جزع** از بسیار گونه است و بخشد الا کسانی که درویش و ضعیف حال باشد نگر بدان قدر نه دارند
و بدیگر شهرها برند و بفروشند و بیشتر از بلاد مغرب خیزد و این نه بس سنگی است و سباد نام او را که از جزع ست خاصیت چون بسایند و بدو جلاء یاقوت دهند
و زر دهند روشن کردد و جلا بذیرد هر که با خویشتن دارد غمش بیفزاید و خوابهاء آشفته بیند و اندر میان مردم که او با ایشان نشیند خصومت افتد اگر سنگ
بزرگ از جزع در میان موی سر زنی آبستن نهند که بخواهد زادن و در وی بندند بوقت زادن بی رنج بار نهند بقدرة خدای عز و جل **جمست** جمست را اصل
کمست اسامی درستی او کان همی باشد معناه منهم و همچنین معنی کان ای بدین نام دلست و نیز در اصفهان در رودخانه بدست توان آوردن نیم بخت را اگر بخواهند
و جنسی است سپید که در و چند لون باشد مانند قوس و قزح خاصیت دیوانه که در اول و آخر ماه بیند آینه منفعت کند و ساکن گردد چون با خویشتن دارد هر که
در حیری از جمست سبکی خور نه مست نشود اگر جام نباشد پارهٔ چند در نبید افکنند هم این فعل کند اگر منقرس بر جایگاه درد بندد ساکن گردد و چون در زیر بالش نهند
خوابها نیکو بیند و اگر با خویشتن دارد از چشم بد ایمن باشد بقدرة خدای عز و جل **باب پنجم** اندر اجساد معدنی **مرقشیثا**
زاج است کل و شوخ از و جدا شده و دلیل آنست که زاک را در آب کرم کنی چند بار صافی کرده اند با کل و شوخ از و جدا شود دانخ بماند مرقشیثا است بسوزانند و مکلس کنند
در بسیار اعمال صنعت شود اگر بجای سنگ بکار برند آتش نیک از و بجهد و از بهر آنچ در کوکردست طبع سردی دارد چون بسوزانی سرد و خشک شود باید که نرم کرده باشند
و چربی در و آورند و از چند شکلست و از چند لون یکی زرد ذهبی و آن بهترست و اگر بر محک زنند رنگ زر نماید و دیگر فضی لون نقره دارد دیگر نحاسی دیگر حدیدی
و این مانند بندق باشد سیاه و از همه افزون ترست بخاصیت زیبق ببندد و آهن بگدازد و عوض کند سرب را سخت کرده اند **مغنیسا** کوهر مغنیسا
از نوع است مرده و کل او تیره است و علل آبگینه جوید و تمام شود و شا است و شوم بخورد و با کنه کرداند و مغنیسا ماده مس را شبک کرده اند و از زیر و سرب تحت کند و چند
جنس است یکی بر لون خاکستر اندر و چشمها همی تابد و این ماده است دیگر پاره از و سخت تر حدیدی است و جنسی دیگر است نحاسی هر ... دارد و آن از همه بهترست **شاذنه**

شاده حجر الدم خوانند واندرو کوکردی است وطبخ اندک یافته نقره را شکنند سست کرداند وبسوزاند وازدو کونه است یکی نر ویکی ماده ودر اعمال صنعت قوی
تاثیری تمام دارد واکر کسی با خویشتن دارد او را خواب برد **مقناطیس** سنکی است آهن ربای وتا بدان حد آهن طاعتش دارد که مثلا جوالدوزی بدو
داری برباید همچنین اکر جوالدوزی بدهند از قوت سنک بیکدیکر شوند دو بهترین جنسی آنست که سیاهی در رو باشد وباسرخی کراید اکر مقناطیس نزدیک قفلی بسته دارد
بهار درم ارزد چنانکه بی کلیدی بتوان کشود واصحاب حیل در میان کاغذی نهند این سنک را پس بقفل نمایند وکویند این تعویذی است از تاثیر عظمت او قفل کشاده می شود
اکر مردی را بدش آهن داده باشند آن سنک را خرد کنند وبا روغن بدو دهند همه خردهای آهن بخویشتن بدیرد وبیاورد ومرد شفا یابد اکر سحالهٔ زر وآهن هم بر شکم باشد
بزخم سوهان جدا نتوانی کردن ونتوانی انداخت این سنک را بران رانند هرجه آهن باشد برکیرد وزر بماند اکر سر نیش فصاد در رک شکسته شود یا پیکان تیر در اندام بماند این
سنک را برانجا بندند بیرون آرد اکر منقرس را بجاه درد فرو دن سنک مقناطیس در دست نهند ساکن شود وهمچنین اکر زن آبستن بوقت زادن در دست کیرد زادن
بر وی آسان شود اکر این سنک را در سرکه نهند قوتش بفزاید اکر بجنیق مردم روزی دار ترکنند یا بسرکه آهن نیک بمالند دوش سست شود وآهن بربایند چون بسرکه بشویند
دیکر بار بصلاح باز آید **توتیا** مس را سپید کند وزر را بشکند وسرخ کرداند چون با کوکرد نسویه کنی وازجند کونه است سبز پاره پاره زردی خوری سبز
کرمانی سوری که قصب خوانند هندی معمول محمودی واین بهترین سپید ست وچون بپسندند چنان دانند که شوره بر آورده است یا غل بران فشانده است و در
ساختن تیغ خاصیتی تمام دارد اکر افکنده شود **نمک** ازجند کونه است نمک خوش خوردنی تلخ که زرکران دارند وزبان کار برود ونقره را بدان جلا دهند
واکر کسی نمک تلخ در خوردنی افکند یا در کوشت کند یا در طعامی کند یا در نان کند هر که چند بار ازان بخورد بیماری زشت ازان بدید آید چون سل ودق وآماس واین
خاصیتی عظیم است نمک تلخ اندرانی سپید وسرخ صافی است وسخت از وطبیعتانکاه دارند نفطی از وبوی نفط آید وپاره ها سیاه است وسخت طبرزدی سپید وصافی و روشن
هندی نمکی است سیاه طبرزد را ماند وسخت باشد وبعضی از و بوسته خاید بوست باز کرده اند ودیکر نمکها معمول است چون نمک قلیا ونمک خاکستر ونمک کلمیز ونمک اهک و نمک
موی وهر یک قوتی وفعلی دارد وجمله نمکها کرم وخشک است وازسیلان است که در آفتاب برود در نمک خاصیتی است عجب از بهر بیمار شناختن دیکر خورد که از سفال یا
ازسنک بستانند وآتش در وکنند وبر در خانه نهند وسه پاره نمک از قدر دانکی ونیم یا نیم درم بر آتش نهند اکر نمک بجهد ودر خانه بیفتد بیمار زنده ماند واکر اندرون
افتد بمیرد واکر بعضی در خانه وبعضی بیرون بیماری وی دراز کردد ونمک تلخ چون در خوردنی فکنی بیماری در آرد خویشتن را از نمک تلخ دور باید داشت
زاج وشب زاج ازجند کونه است سرخ وسبز وسیاه وزرد وسپید اما سپید ازجند کونه است شب یمانی وازاکریه خوانند ودران ریشه سبز باشد خطها
ودیکر سپید خالص انرا شب خوانند وزاک نیز کویند وبعضی سخت باشد وبعضی سست وازلارجان وطبرستان آورند لکن بهترین یمانی باشد وبالتر و
بر و باشد وامتحانش آنست چون ترکنی وبمازو بمالی سیاه نکرداند اما شب شورهٔ کوه است همچنانکه نمک شورهٔ زمین وزاک زرد ازجند کونه است زاک عزیزترست
جبر چون بشکنند ودر میانش مانند صمغ پیدا شود واین بهترین است وزاج کفشکران ورنکرزان بران جنسها پیدا باشد وسرخ را سوری خوانند وازهمه این اصل
وانرا معدنها قبرس آرند وسبز را قلقس کویند وقلقطار فرید است وزرد ست وقلقنیس فرود وقلقطار رست اما قلقند را طعم شیرین باشد وجمله زاکها
زیبق مرده است وکوکردی سخت با تربت زمینی امیخته وکوهی هرقسمتی دارد قلقند در آبکنی وبخانه نفشانی کیک وپشه همه بمیرند وکوکرد وستونیز پیدا دارنکنی فوق بتی
وموش همچنین ازو بکریزد وبرسنک حجامان بمالند که بدان ستره تیز شود وچنانک موی بتراشد وزاج رنکرزان ازبهر آن کار اندر قوی تر **بوره** ازجند جنس است
یکی بوره نان بارها میان سپید دیکر بطرون سرخ واین عزیزست وبورهٔ زرکران را ست سپید باشد بشورهٔ دیوار ماند وزراوندی سرخ کراید وازهمه نیز تر
ازحد ودیار عرب آرند وازدرخت عرب جینند وتنکار بورهٔ جبرست ازشیر اسب کنند وتنکار را معنی آنست که اذین کرده بوره را قوتی است تمام ازبهر کرجون
بکرمابه در خویشتن مالند وبران صبر کنند فایده دهد وکلف روی ببرد وعلو چون در کلو ماند سرکه را بوره درفکنند وبدان غرغره کنند بیفتد واکر سرکه بر زیبق ریزند

درو

در وقت بجوش آید **باب ششم** اندر اجساد مولَّد که سازند چهار جنس **برنج** اصل برنج از مس است و توتیا با خرما یا
ناطف یا موینزا بخوردان دهند چیزی شیرین باید البته تا مانند زر بیرون آید و بدین سبب بتازی شبه خوانند که شبه است بزر و بهترین آنست که این
اخلاط بروغن کنی و اندر بزرکتان خالص بهتر جمله اندر کوزه نهی و سر بگل بکنی و یکشب اندر تنور گرم نهی سبزبام اند و مقدار سه یک زرد و مقدار دانگی سپید و برنج
سایح کوفته بزند با سرکه ترش یک شبانروز و هرگاه چون سرکه کم شود باز فزایند بآتش نرم هموار نکو شود **ساختن برنج نیکو** این برنجی باشد که
بر محک بزر ماند بستانند یک من توتیاء بصری و یک من توشاب کشمشی با باید و ده استیر زرنیخ زرد و ده استیر پیه کاو و بر صلایه فکنند و سحق کنند تا خمیر شود آنکه
در تنور گرم نهند چون پیه گداخته شود و بجای خویش رسد بیرون آرند و ده استیر زند شمس در بوته کنند یک استیر از آن دارو همی جنبانند تا بهم آمیخته شود
و آب لکا محته اندک اندک بر وی همی چکانند و یک استیر سعد روی و نیم درم پیه کاو بر آتش بگذارند تا نیک گداخته شود و چون از آتش بخواهند گرفتن مقدار دانگی بورغ
سرخ بر وا فکنند و بر دارند برنجی آید نیکو و از زر باز نداند **عملی دیگر** چهار جزو کو کرد زرد بگذارند و یک جزو توتیاء ساده بر او افکنند و بر دارند و بر صلایه
نهند و یک جزو نوشادر و سه جزو نمک اندر آن سحق کنند نیک و مس وارزیر بوزن بگذارند و بر هر یک درم از این دو درم از این اخلاط بر نهند و بگذارند تا نیک
گداخته شود این اکسیر ست یکدرم از این بر ده درم مس پاکیزه باید نهادن برنجی آید بغایت نیکو **سیرو** اصل وی مس است و سرب هر برنج مس و یک
برنج سرب با بوزن راست تمام اما اگر هفت من مس باشد و سه من سرب و آن بگست و هرگاه چون آتش بر وی زور کند از هم جدا شود و سرب بیرون آید و گفته
شده است و مفرغ را اصل شش من مس و چهار سرب **سپید روی** از جنس کوزه است سکزی شش من مس و چهار من قلعی عراقی هفت من مس و چهار
قلعی سعدی ده جزو مس و سه جزو قلعی و یک جزو مرقشیثا اما فلسفی که زنگ نگیرد بر یک من شش و هفت من قلعی نهند آنگاه دیگر بار بگذارند و بر هر یک من نخاله درم
زرنیخ و پنج درم سپیداب قلعی و دو درم مرقشیثا فضی بر نهند و از این بهتر نیست و از سپید روی مرکبست و تجویف دارد چون زخم بر وی رسد آواز وی بیشتر باشد
و دیرتر باید **آهن سرندیپی** برده من یک من نرم آهن باشد و آن جنسی اولست و گروهی قدری نقره برو نهادند و سرندیپی نرم آهن و استخوان هلیله
و مغنیسیا و زاج بوزن یک یک مسبک بکنند تا آید بولاد اگرم کنند و در روغن ترش با آب انار ترش بسته فکنند چند کرت نرم آهن گردد **باب هفتم**
اندر اجساد معمول **شنگرف** آهن را زنگار سرخ است و مس را سبز زیرا که سبزی از زردی و کبودی خیزد و کردن شنگرف زیبق با
کوگرد در شیشه کنند و بر آتش نهند شنگرف گردد و آن را مقداری است و ترتیبی یا ساخته شود زیبق با کوگرد در بوته کنند و دیگی بر وی نهند و بگل محکم کرده اند چنانکه
دود بیرون نیاید و بر آتش نهند زیبق مرده سرخ از او بر خیزد و بوته زیرین نشیند و زنگار سرب و قلعی سپید اند از آنکه کوگرد بر زیبق او اثر کرده است و سرب
را بسوزانند برنج شود از آنکه کوگرد خام ستیر با زیبق بهم امیخته است از و سنجر فی ماتی بی رونق بیرون آید از تیره زیبق و کوگرد و زنگار نقره اسمان گونه شد
و زر را خود زنگار نیست از آنکه اعتدال تمام دارد در اجزاء او افزونی و نقصانی نیست **زنگار** سبز که از مس خیزد صحیفهای مس بزنند و در ثقل سرکه
نهند تا چون سبز گردد از روی مس زنگار بگیرد و دیگر باره باز جایگاه برند تا جمله زنگار شود و زنگار نقره را سیاه کرداند و مس را سرخ کند چون بسازانند
و اگر زنگار محلول کنند بسرکه و در آفتاب گرم بپرورند تا چون آب برگ جغند رکوفته ساید و بیوسته سروی یکسان باشد و سبز گردد و با
بشکند چون بدکم عیار کنی و در او فلس عیار بیفزاید و نقره را نیز رنگ دهد و این بابی بزرگست **اسپیداب** سرب بسوزانند و باره کاو
بر برنج نهند نرم گرداند و نیکو و با روی سوخته نقره را سرخی دهد و اسپیداب از قلعی خالص نیز را نرم گرداند اما اسپیداب سرب زر را باره کند و معکوس زیبق
را در تشویه خشکی دهد چنانکه در اوزن عوض کند و چون بار زرنیخ مصعد کرداند نیکوتر باشد **عمل سپیداب نیکو** یکجزو نوشادر با آب محلول کرده و چهار جزو
مس سوخته با زیبق صافی سحق کنند و بآتش نرم تشویه دهند اندکی کنند و سه بار سحق و تشویه دهند بر هر جرم فلس سپید کرداند و اگر دو بار زرنیخ مصعد کردانی نیکوتر آید

مرداسنگ سرب بگذارند و اگر کوفته با خاکستر بجوش بر دهند مرداسنگ آید زر را منفعت کرده اند و اگر قدری در سرکه فکنند ترشی ببرد و شیرینی گرداند

که بر او اثر کنند **زعفران آهن** سنجه آهن با براده را سرکه بر زنند و هم رنگ زعفران گردد دیگ رطل سرکه مقطر با سه درم زعفران و سه درم شب و سه درم

زاک مصری بهم آرند و در آفتاب نهند چهل روز و هر روز بجنبانند چون شمع افتاد بر هر جسدی که نهند آن رنگ از وجدا گردد **روسختج** مس است که

بسوزانند و نقره را زرد کرده اند و زر را نرمی دهد و ایکسیر را رنگ سبز و چیزی کند و زرنیخ را که بدو محلول کرده اند مانند بلور شود روی سوخته را گرم کنی دانی و صد بار در

فلفلی
زیت فلفلی خنک زیت در ده جای کرده باشد و هر دفعه در دیگر فلفلی با زیت سرد باشد نه گرم انکه آن روغن را بگردانی و عوض تازه بیاری و صد بار دیگر در ده جای

چنانکه در هر یکی ده بار فکنده باشی و همچنین دیگر بار روغن تازه کنی در ده جای دیگر تا تمامت سیصد بار نیکو بیرون آید مانند بهروان عروه ازین اسنگاه

سحق کنی و با بطرون مستبرک کنی دانی نیکو آید و بار مزاج بدبرد **در مستبرک کردن احتیار** روی است نیکو و آنست که بوته را سوراخی خرد در

کنی و در بوته دیگر نهی آن جسد بدو گداخته شود و در بخ رسد و جه آنست که آن بوته خرد اول آن جسد که در وباشد نیک بتابی تا گرم شود تمام آنکه در بوته دیگر نهی تا در

زودی گداخته شود و این را بوطر بوط خوانند و در کتب حنین آید **اقلیمیا** ریم جسدهاست اخالص کرده اند و آنچ بکار دارند و مستعملست قلیمیای زر و سیم است

و در اکیفه علی نکو کنند و در دارو چشم شود **شک** و دفع است و چند جنس باشد خوزی و کرمانی و محمودی و حجری و هندی و الوان او از دو گونه است

زرد و سپید داروی موش خوانند اگر در میان چیزی نهند و موش بخورد بمیرد آن مقدار مانند گرد بر جراحت کنند و بر عضوی نهند که گوشت آن عفن شده باشد و مرده

کرده بخورد و باز از بن بر آرد و این خاصیتی طرفه است و در صعب کنند از آنچ گوشت میخ بر دوید بدو این تجربتیست که مرا افتاد و از کتابی بخواندم تجر

چون لعاب اسبوس که بزرقطونا خوانند بر آن جای نهند درد ساکن کرده اند و در نفل آن دارو نقصان سازد **فصل** بزرقطونا با آب بجوشانند بر آتش انکه قدری

آب سرد بر او نهند هرچه دانه باشد بزیر نشیند و لعاب صافی بر زبر آید **فایده** گفته آمد شک گوشت مرده بر گیرد اما چون برداشت باندازه جای آن ببینی انکه سنگ

بر باید بریدن و بر او نهادن تا اثر بسیار دفع مادت بکند بر زبر سینه نهادن و بشد بر سینه هر روز ملتی می کردن با گوشت زنده سرخ بار پیرامن آن برمی آید

تا بدان جای رسد که مقدار عدسی افتد و باید گذاشتن که در زودی سر بهم آرد چه ماده دیگر بار ایستاده باشد مستعد فساد و مانند شوره دیوار باشد کما از و ناگزیر

کنند هر چه بر زبر بالنار و باز دارد و جای مجوف باشد **باب هشتم** چند گونه سنگ که از اندرون حیوانات پیدا آید **حجر حیوانات**

این سنگ معروفست لطیف ارمنی و چون بجنبانند از و آوازی آید و در میانش هیچ نباشد و آن حرکت باطل نگردد و این سنگ در آشیانه اله باشد و بر از هدهد عقاب

نهادن
سارد تا خانه تباه نشود و هر گاه چون کسی قصد آشیانه کند اله آن سنگ برگیرد و بیند از دانا آنچ داند که طلب آن میکند **خاصیت** زنی که بار بخواهد

با خویشتن دارد بزودی بی رنج بزاید و در آشیانه کرکس همین سنگ باشد و هر کس که آن سنگ در زیر زبان گیرد با هر که سخن گوید غلبه او را باشد و هر حاجتی و

سپیده
مسئله که دارد روا گردد **خطاف** این سنگ یرقانست اگر کسی خواهد که آن سنگ بدست آرد بچگان خطاف از آشیانه همه را بگیرد و همه را بر روی

بزعفران زرد کرده باز چون بیند چنان داند که یرقانست برود و آن سنگ را بیاورد و در آشیانه بچگان نهد تا برنگ خویش باز آیند دیگر همچنین دو سنگ باشد

در آشیانه خطاف یکی سپید و یکی سرخ سپید چون دیوانه و خداوند صرع با خویشتن دارد فایده دهد و سفید و زرد اگر بر خویشتن بندد ترس از انکس برود

اما این در آشیانه باشد که اول خایه نهند و در ناحیت مشرق باشد دیگر همچنین اگر بچه را بکشند در شکمش دو سنگ باشد یکی یک رنگ و دیگری دو رنگ بگیرند و بگذارند که بر زمین افتد

و در پوست گاو بچه نهند و بر بازوی مصروع بندند بهتر گردد و علت ببرد **ابیتی** از جایگاهی که استر در و مراغه کند و بغلتد سنگی بردارند و در زیر خوان نهند

مردم که بر خوان نشسته هیچ منع نان خوردن نمانند تا آنگاه که آن سنگ بیرون آرند از عجیبتر اگر مردی عاشق این سنگ با خویشتن دارد خوش دل گردد و عشق از و

زایل گردد و اگر زن باشد باید که این سنگ از جایگاهی بردارد که باشه افتاده باشد **سل** آن سنگ که بسل اندازند و بدندان گیرد در سیلی نهند هر که از آن باز خورد

نسخه برای برص عجیب
زاج سرخ زنگار روان دما
و عقرب ... و لستان ...
و نرم ... کنند و در سرکه
تیز ... انگور ... آغشته کرده
... را انداخته ... آتش ...
... کنند و ... حرب ...
با ... ادویه ... تو ...
... را به طرف ... محل
آرند ... این ترکیب جزو ...
و از ... جزوی و از ...
ده جزو با ... آتش ... عضو
مبروص ... شفای کلی
... از هاشم ... حبادی
... سوب از کتاب
... حمدالله ... مستوفی ...
۱۰۴

عربده کند و مستان بام در افتند و اگر در برج کبوتر نهند همه بروند و پراکنده شوند **مرغ ابی** در شکم مرغ ابی سنکها بسیار است چون کسی را در خواب احتلام
افتد یا اسهال باشد باخویشتن دارد فایده کند **ماکیان** در سنکدانهٔ مرغ خانکی از چند لونه سنکها باشد انچ برنک آسمان و رنک بلور است بمصروع
و دیوانه آویزند ساکن کرداند و شهوة مجامعت و آب پشت بیفزاید و چشم بد باز دارد و کودکان چون باخویشتن دارند در خواب نترسند و اسوده باشند
اهو عادت دارد که سنک بخورد و برد اکر یکی ازان سنک شبان باخود دارد هیچ جهارپایش تباه نشود و مبارک باشد و سفرا بود **رقم** در بحر احضر
ان سوی که دریای چین مرغیست که ازا فرفیر خوانند و بر سنکی نشیند که آن سنک را باهت کویند و چون کسی این سنک را پسند چند ان بخندد تا بمیرد و اگر
این سنک آن مرغ برش نشسته باشد هیچ تاثیر نکند و بسلامت بکذرد **سنکهایی که ازا محک خاصیت آن بدید آید** این سنکها یکی را محک فلنند
و باآب بمالند از لون اوانچ بیرون اید تاثیر چنان کند که کفته شود و این هفت سنکست **سنک سپید** و محک سپید هر که باخویشتن دارد حفظش نیکو
شود و چیزها فراموش نکند **سبز** و محک سبز هر که باخویشتن دارد همه کس او را استوار و معتمد شناسند **نیلکون** برنک نیل دارند برنزکان
و اقران و دوستان بزرکی یابد و همه او را دوست دارند و بهمه جای عزیز باشند **اسمان کون** بود برنک اسمان دارندهٔ آن مجروح نکردد و از آفت زخم
ایمن باشد **بوزنک کندنا** بر هر درختی که بندند بر بسیار آرد و طعم خوش دارد **سیاه** بر محک سیاه بجای زهر قاتلست هر چیزی را **سیاه** و محک سپید
زهرها و دردها را شفا دهد **سیاه** و محک زعفران کون باده رو باخویشتن دارد مانده نشود **سیاه** و محک سبز هر که دارد حفظش نیز شود و هیچ
فراموش نکند **سیاه** و محک نیلکون چند که ان زمین پیرامن دارندهٔ ان نکردند و کزند نکنند **سیاه** و محک اسمان کون هر که دارد از هیچ نترسد و قوتش
بیفزاید **سبز** سنک سبز و محک سپید بر درخت بندند بر بسیار آرد و میان کشت زار نهند نیکو بروید و بر کودک بندند باراحت و نیکویی بالغ شود **سبز** و محک
سیاه هر که دارد مال بسیار بدست آرد چنانکه محسود شود **سبز** و محک سبز هر که دارد با هر که نشیند او را بزرک دارد و اکر خصومتی کنند او را داور کنند
سبز و محک اسمان کون هر که دارد بر خود بر دشمن ظفر یابد و خصم بر وچیره نشود **سبز** و محک زرد هر که دارد از همه بیماریها شفا یابد و ایزد تعالی راحت ارزانی
دارد **سرخ** سنک سرخ و محک سپید هر که دارد زهرانچ کند بچشم مردم نیکو و پسندیده آید **سرخ** و محک سیاه هر که دارد هرچه طلب کند بیابد و خصم را برو غلبه نباشد
سرخ و محک سبز هر که دارد زنان او را دوست دارند و مراد و رضاء او جویند **سرخ** و محک نیلکون هر که دارد با دشاه بچشم نیکویی بدو نکرد و جادویی برو کار نکند
و دل تنک نباشد **سرخ** و محک سبز هر که دارد خون از اندامش نیاید و خون غلبه نکیرد و با سلامت و راحت باشد **زرد** و محک سپید هر که دارد هرچه از بزرکان طلبد
یابد **زرد** و محک سیاه هر که باخویشتن دارد حاجتهاش روا کردد **زرد** و محک نیلکون هر که دارد کرامی باشد بر چشم مردم **زرد** و محک سبز هر که دارد
حشمتش بیفزاید و پادشاهان و بزرکان حاجتش روا کنند **نیلکون** بر محک بنام کسی بمالی آب سپید باید و در چشم کنی انکس متابعت تو نماید خاصه زنان
نیلکون و محک سیاه هر که دارد همکنان او را کرامی دارند و با او دوستی نمایند **نیلکون** و محک زرد هر که دارد بزرکی یابد بر قوم خویش **نیلکون** و محک
سرخ هر که دارد بهر جه روی نهد و بطلبد ازان نیکویی یابد **نیلکون** و محک اسمان کون هر که دارد بهیچ کار رساند و ساید کنانش **اسمان کون** سنک اسمان
کون و محک سپید هر که دارد پیوسته خرم دل و شادان باشد و غم نبرد **اسمان کون** و محک سیاه هر که دارد مردم کردار او نیکو شمرند **اسمان کون** و محک سبز
اکر بر زنی نهدی و بر برابر ابر بداری بقدرة خدای عز و جل بکذرد و اکر باخویشتن داری و نزدیک پادشاهی خشمکین شوی ساکن کردد بامر خدای عز و جل
و بصلاح و دوستی باز اید و چون بنام زنی بسایی و نیلکون اید و میل در چشم کنی هر که تراببیند دوست کیرد و متابعت نماید بفرمان خدای عز و جل **دیکر**
سنکها از هر کونه در عقبهٔ ترکستان میان خرخیز کوه است چون مردم درانجا کذار کنند سم اسب را بند و بشم بر بندند و نرم نرم روند که هرکاه که چون سنکها
بهم اید آواز دهد تاریکی در پیوندد و باران آید **دیکر** در هندوستان کوهی عظیم است و بر زبر آن آبی بسیار چون انجا کذار کنند هیچ آواز ندهند و بایکدیکر سخن

نکویند که هرکاه جون آواز دهند باد و رعد و باران پدید آید و اکر سنکی در آب اندازند آنکس و هرکه با او باشد تباه شوند و اکر مردی تشنه روی بدان آب نهد
جندانک مردم همی رود آب فروتر می شود و آب نرسد جندانک برود دیکر اندر راه الارجان اندر سنکیست که اندر کوه لکان مسافتی بسیار نباشد و جون مردم
بدان قدر راه روند آواز بلند ندهند دیکر اکر سنکی سفته یا بند از آب یا آنک کسی سوراخ کرده باشد و بر درخت اویزند هیچ بار آن نیفتد و زن آبستن را
بجه و شکم نکاه دارد تا با او باشد دیکر اکر پاره از سنک اما برون آبستن بندند کودک نکاه دارد و نیفکند و باید که بوقت بار نهادن از او باز کشایند تا
بنهد بی رنج دیکر سنکی است بمصر جون بجنبانی آواز و آوازی بیاید و جون بشکنی سنکی دیکر از او بیاید فاخته کون اکر این سنک را بر موضع بندند فایده دهد
صرع از او برود البته دیکر سنکی است در رودهای عمان و تا در آب باشد سپید باشد جون برارند سیاه باشد داشتن آن سنک با خویشتن قوت دل بیفزاید و ترس
و اندوه ببرد دیکر سنکی است در کوه دماوند سبز رنک جون بر آتش نهند آتش را سبز کرداند از آن تعویذ سازند و بر بازو بندند مبارک باشد و جشم بد کار نکند
و سنکها که رنک آتش بکرداند و شعلها می فروزد و سبب آن بود که در آن سنک کوکردی موجود تواند بود دیکر سنکیست در دریا ابکون بر شکل عدس سیاه خط
برو دینار باشد اکر مردی بیاید و پاره کند و یکی را در دهان خویش کیرد و یکی را در دهان زن نهد و با او نزدیکی کند آبستن نکردد دیکر سنکیست در ولایت کرمان
سرخ کون سنک خمار خوانند هرکه سیکی خورده باشد و او را خمار صعب کیرد و رنجور شود آن سنک را بسیکی بسایند و قدری بخورد ساکن کردد بامر حق تعالی

قسم دوم

از جند نوع خواص و طبایع و فواید از علم حسابی و نجومی و دانستن و شناختن ستارکان و جند عملی دیکر و جند حکایت و داستان و بعضی از
اعمال برالکنج که بصفت دست پیوسته باشد و از جند کونه سبب علمی و عملی کفته شود بفرمان خدای عز و جل شش مقاله **مقاله اول**
از قسم نخستین و این مقاله اولست از قسم دوم اندر احتیج جهار کانه و قطبها جنوب و شمال و شناختن منازل قمر و دیکر ستارکان و صورتها و نهاد زمین و مکان و زمان و جند افسانه

طبایع	قطبها	شناختن	مکان	اعتبار	جند داستان
و احتیج جهار کانه	فلک شمال و جنوب	منازل قمر و ستارکان که بدان ارتفاع کیرند و صورتها	کفتار اندر نهاد اقلیم هفت کانه و ولایتها و جند بناء معظم که ساخته اند	روزکار سفر ان علیه السلم	و فسانه رستم زال

خاصیت جند شهر **جهار طبایع** **اتش** خاصیتی عظیم دارد باد رنج جهارپایان و جمند کان و شیر جون شب
آتش بینند بستاند و از دور درو همی نکرند و صیادان جون بشب شکار کنند روشنایی آتش بیفروزند در جراغدانی و اندر جایی نهند که باد بر و کارنکند و
مرک ایقاع زخمی همی زنند آهو و مرغ بر جای خویش بایستند از آن آواز و سک سیاه یکرنک دارند و با بدان حرنجیر باشند که بدست ستوانکرفتن و بیروانه مانند
پیرامن شمع و جراغ آیند و خویشتن را بسوزانند از دوستی آتش و آتش از جهار کونه است بقوت یکی آنست که بکار دارند و از آن طعام و علف خورند و آب نخواهند
دیکر آنست که در سنک باشد نه طعام خواهد و نه آب سیوم اندر نبات است او را برویاند و او را نکاه دارد و طعام نخواهد آب خورد جهارم حرارت غریزی است
که در حیوان باشد هم طعام خورد و هم آب **خاصیت** اکر از خانه سبوی بیا و بر بدسر نکون و آتش کنند و هوا انجا شود و بمردم نشسته دود نرسد بقدرت خدای عز و جل
هوا در عراق باد شمال اید راحت و اسایش باشد باد جنوب بدان ماند که دماغ و نفس مردم بازکرفته است و سیکی و سرکه را که اندر خم باشد هر جند که
او را ببوشند و باد جنوب آید فایده ندارد و دردی بر زبر آرد و تیره کرد اند و با مردم جدا اذان از خواب برخیزد و باد جنوب آمده باشد بدان ماند که روی او بکلید
و لعاب کاو در کرفته اند و آهنکران ازموده اند با دجنوب آهن نرم تشتر خواهد از آنک باد شمال از آنج شمال خشکی کند و جنوب تری و از ایست که جون
نرما ماده کشن کند با دشمال بجه نر آید و با د جنوب ماده **آب** مد و جزر بصره از عجایبست و شبانروزی دو دفعت زیادة و نقصان پذیرد و در سی ماه
بیست جون قمر طلوع کند آب از دریا روید بس همی فزاید و فزونی می پذیرد و آنج از بالا رسد بدو همی پیوندد تا ماه بوسط السما رسیدن و این مد اولست

انکاه

انگاه نقصان پذیرد و جزر باشد آب سوی دریا می‌شود و کمتر میگردد تا ماه بمغرب رسید دیگر چون از مغرب روی بتحت الارض نهد مد دوم پدید آید و
آب فزونی می‌پذیرد و بر می‌آید تا ماه بزیر زمین رسیدن دیگر باره جزر باشد تا قمر بمشرق رسیدن و برین قرار پیوسته می‌باشد و بنگرد و بوقت
اجتماع و استقبال آب زیادت پذیرد بسیار فزون تر از انک بروزهاء دیگر باشد و برین اسیاها ساخته اند سخت طرفه و شکل بگذارند تا آب عبور یابد و چون
باز خواهد آمد درها ساخته باشند بروی آب فرو گذارند و در بند آرند تا باز پس نشود و آن قدر که آسیا بگرداند بگذارند و باندازه می‌رود با بوقت مد در گشایند
تا آب در آید و بگاه جزر دیگر در بندند و غلبهٔ مد و جزر آنست که جایگاه مد را در زیر سنگیست ماه اندرو اثر میکند و آب را می‌جوشاند همچنانک آتش در زیر دیگ نهند
آب که اندرو باشد بجوشد و بسر باز افتد و جای هست که مقدار پنجاه گز زمین خشک بوقت مد آب بستاند و بالا گیرد بهر دفعتی و چندانک از دریا دورتر می‌شود
ارتفاع مد کمتر باشد تا بجایگاهی رسد که قدری اندک نماید و بدشخواری بتوان دانستن **دیگر** رود نیل مصر از همه عجیب‌تر است و هر که خواهد از آب و گل
او صورت و شکل ماهی کند و نیک خشک کرده اند و باتش پخته کنند انگاه اندر آب نهاده هر ماهی که بدان نزدیک باشد بران انبوه شوند و صیادان آنرا بر چوب
انجیر بندند که خاصیتی دارد و چندانک خواهند ماهی بدست بتوان گرفتن تا انک که ماهی بزرگ باشد و آنرا بخورد دیگر ماهیان جمله بروند و این از همه طرفه تر است
و باید که این ماهی از گل رود نیل کنند و دیگر آب را نشاید **دیگر** بنزدیکی نهاوند جایگاهی است از انار و انرا خوانند مانند شوره از رنگ خشک نهاده چون نگاه کنند
چندان آب از و پیاید که چند دیه شود و بدان عمارتها کرده باشند پس یکبار خشک کرده و خاصیتی دارد که اگر بوعلی دیر تر باز رسد زنان جامهٔ رنگین پوشند
و انجا روند آب دهد **دیگر** زرین رود اصفهان همه ولایت را آب دهد و درازی بسیار ندارد هژده فرسنگی شهر و ناحیت رودبت پیشتر نشود و هش
بگور کرمان بدید آید و دلیل آنست که در زیادت و نقصان اعتبار کنند و از آن قیاس کرده اند و آب چشمهٔ دامغان عجب است با شهر و شهرساری که چون انجا آب بسیار باشد
چشمه بیفزاید و از روشنی و تیرهٔ آب نیز بدانند که هم بران قیاس و هم بران گونه باشد و مانند این بسیار است که شرح نتوان کرد و انجام برسد زمین بگردد و عجایب
پدید آید **خاصیت** اگر در آب تیره قدری زیتون کوفته در فکنند یا مغز بادام تلخ یا مغز استخوان زرد آلو و بدست بگردانند زود روشن شود **زمین**
بنزدیک مکران و کرمان کوهی است از بلنکان خوانند اگر از انجا پارهای گل بردارند و بدو پاره کنند صورت مردی خفته یا ایستاده باشد دیگر باره بشکنند و گل
تر کنند و بگذارند تا خشک شود چون بدو باز کنی هم صورتی پدید آید **دیگر** در حدود قسطنطنیه کوهی است نزدیکی دریا اگر از انجا گل بردارند و صورتها کنند
چنانک خواهند از روباه و گربه و موش مانند این انک چون بر آتش نهند حرکت اید پس باز ایستد **دیگر** مردم قاطولکوند از خاک ایشان موش پدید آید و
که نیمه می‌جنبد و نیمهٔ خاک باشد **خاصیت** اگر پارهٔ سنگ بسایند و از میان آن چندانی که نیمهٔ وزن آن بردارند و مانند طاسی یا زورقی بسازند و بر آب نهند
بزیر نشود و بر آب مانند سماری باشد و با آب برود **قطبهای فلک** **قطب شمال** در ناحیهٔ شمال هفت ستاره است دب الاکبر که از بنات النعش خوانند
و بپارسی هفتورنگ و هر گاه که چون کسی را چشم درد کند یا کرم و ریش در افتاده باشد اب گل را با کرم ستانند بشب و میلی از نقره پاک دارند و در نیمه شب و برابر
آن هفت ستاره بایستد و نیک نگاه کند و گوید که از درد چشم رنجورم و از اهل بشر بازمانده بقدرت باری سبحانه و تعالی بر من رحمت کنید و چند کرت آب گل میل
در چشم کند و ابتدا از شب یکشنبه کند تا آن شب یکشنبه دیگر هر شب چند بار بکند ایزد تعالی شفا ارزانی دارد شیر چون بیمار شود و دیگر ددان از گرگ و پلنگ و
و مانند این بپایند و در آب شوند چنانک آب تا بسینه برسد و در بنات النعش نگرند و می نالند بهتر شوند و هر علتی که از گرمی باشد بقطب شمال مداوات کنند
وانچ از سردی باشد از قطب جنوب و ستارگان جنوبی و هر که آن ستارهٔ خرد تر از بنات النعش نهند و آنرا سها خوانند چهل روز از زخم کژدم ایمن باشد
قطب جنوب نگریستن در قطب جنوبی خاصه در سهیل سودا و مالیخولیا و خیال دیناوی را سود دارد چون چند شب در آن می‌نگرد و بسیار
نگریستن در قطب جنوب و ستارهٔ سهیل تاختهٔ چشم ببرد و هر وقت چون اتفاق افتد و زن آبستن بگاه بار نهادن روی سوی جنوب دارد باسانی بزاید

ورذودام بیشتر چون بچه خواهند آوردن در بن وطب می نکرد و سهیل خاصیتی عظیم دارند در مرگ شتر هر گاه و هر جای چون شتر سهیل بیند بمیرند
وخداوندان شتر نیک احتیاط کنند و بپوشانند و شتری که اندیشه آن بمیرد خاصیت بسیار دارند فریه اند که در خور اندازه این کتاب گفته شد آنست

شناختن منازل قمر و دیگر ستارگان

کواکب ثابته هزار و بیست و دو اند بر چهل و هشت صورة از انجا سیصد و شصت ستاره
بر بیست و یک صورة شمالی و سیصد و چهل و شش ستاره بر منطقة البروج اند بدوازده خانه و این ستارگان بعضی شمالی اند و بعضی جنوبی و صد و
شانزده ستاره بر پانزده صورة جنوبی و اندر مقالت یازدهم از کتاب روضة المنجم که من ساخته ام و از تصنیف ابو الحسن صوفی اختیار کرده یاد همه
کرده ام از جایگاه و عظم و طول و عرض و اندازه و قدر هر یک و طبع و مزاج همه محقق سازد و شناختن همه و نهاد از انجا پیدا آید بر صورة صورة و اینجا بر قاعدة علم
و موجب بیست و هشت منزل از منازل قمر گفته اند و شناختن ستارگان که نام آن بر اسطرلاب کنند از بهر ارتفاع گرفتن علامت عنکبوت بر آنکه اند
تا معلوم باشد که کدام است و بعضی از دانستن ستارگان دیگر و صورتها در ضمن آن ساده و چنان دانم که کسانی که این علم دانند بسنده دارند و خواجه ابو ریحان
در کتاب تفهیم از بهر شناختن ستارگان ابتدا به ثریا کند زیرا که از همه معروف تر و مشهورتر است **شرطین** منزل اولست و از اول حمل باشد تا دوازده درجه
و شش سبع و قیاس انست که قمر شش سبع بهر دو شرطین هست ستاره اند بهم نزدیک یکی روشن تر از قدر سیوم و دوری از میان نشان یک گز کمتر است و برابر هوا
حمل باشد و بر زبر ایشان سوی جنوب ست ستاره روشن بدان پیوند بر خطی مقوس بمقدار دو ارش از ان اناطح خوانند از قدر سیوم و هر سه را بهم اشراط
بطین تا بیست و پنج درجه حملست و پنج سبع و سه ستاره اند خرد بر شکم حمل و تصغیر بطن است بدان نام خوانند **ثریا** تا هشت درجه و چهار سبع
ثور است و چند ستاره اند بهم آمیخته بر کوهان گاو و سخت مشهور است و از ثریا منطقه پاید سوی شمال بر چند ستاره روشن ید الثریا الیمنی است و چند ستاره دیگر
پیوند روشن که بر کوهان شتر هست سنام الناقة خوانند و روشن ترین کف الخضیب خوانند و از سوی شمال است و آنچ بر پشت ناقه اند از ستارگان ذات الکرسی اند
و آنچ ید الثریا نزدیک است عایق و برپای ممسک راس الغول باشد از پس آن منکب و عضد پس مرفق و زیر عضد و مرفق ستاره روشنست اندر قدر دوم
بر مثلث و آنچ راس الغول خوانند و با ثریا ستاره روشن برابر از قدر دوم عیوق خوانند و عنز نیز گویند و سوی شمالست و چند ستاره دیگر بدو پیوند
و روشنی از و کمتر دارند مواقع عرق و اعلام خوانند که مانند علمست در پس او و اسم و مرو و عیوق ستاره است روشن هم دوم عیوق خوانند **دبران**
تا بیست و یک درجه و سه سبع ثورست و دران ستاره است روشن از قدر اول عین الثور خوانند و این منزل پنج ستاره اند صورة دال و دبران بر طرف
جنوبی است و تالی النجم نیز گویند از بهر آنک از پس ثریا آید و از بهر آن دبران گویند بروره عین الثریا **هقعه** تا چهار درجه و دو سبع جوزاست و
هقعه سه ستاره اند سخت خرد مانند سه نقطه حرف ث و بعضی یک ستاره شمرند و سحابی دانند و میان هر دو منکب جوزاست بر سر جبار و این صورت
مردی است ایستاده بر وی چند ستاره روشن از قدر اول و دوم آنچ بر منکب ایمن است ستاره سرخ است از قدر اول و برابر دیگری از قدر دوم یک خط راست
بر منطقه نطاق الجوزا خوانند و بطرف بر قدم ایمن ستاره است سرخ از قدر سیوم و بر قدم ایسر همچنین و چند ستاره بر مربعی منحرف در زیر هر دو قدم آنست
کرسی جبار و عرش جبار و ارنب هر سه گویند و زیر پای جب چهار ستاره اند مربعی سه متساوی الاضلاع قائم الزوایه و رجل الجوزا که بر ضلع شرقی باشد کرسی الجوزا
و منقا النهر نیز گویند و این مربع بچند ستاره پیوند بخلاف توالی بروج سوی جنوب و سه عطف باشد تا ستاره رسد از قدر اول بنزدیک افق و آن ستاره
اخر النهر هست و از پس جوزا ستاره سخت بزرگ سپید روشن برآید آنرا شعری یمانی و شعری عبور و کلب الجبار بهر سه نام خوانند و بر جای دهان کلبست
و ستاره دیگرست از و روشنی کمتر دارد مردم شعری خوانند و ستاره از پس آن اند سخت بزرگ و روشنست سوی جنوب از اندازه اول از کواکب سفینه
خوانند **هنعه** تا هفده درجه و یک سبع جوزاست و دو ستاره اند از قدر دوم یکی روشن تر است و میان ایشان دوری قدر یک ارش و نیم باشد و از پس هقعه اند

وسوی

وسوی شمال گرایند است رباعهای توامان **ذراع** با آخر جوزاست دو ستاره اند یکی روشن تر ان را شعری شامی خوانند و غمیصا نیز خوانند از قدر
اول و مردم او بدان نزدیکی است از قدر چهارم بر پهنا جنوب و ان هر دو ستاره را ذراع مقبوضه خوانند و ذراع الاسد و ذراع المبسوطه دو ستاره روشن اند
از قدر دوم سوی شمال یکی مقدم الذراعین گویند و هر یک از این دو سر یکی از توامانست اما غمیصا ان را از بهر ان گویند که هر دو شعری و سهیل چون سه خواهر بد اند عانی
و سهیل از پیش عبور کرد فبکت الشامیه علیها حتی غمصت عیناها والغمص ضعف فی البصر **نثره** با دوازده درجه و شش سبع سرطانست و بر لطخه راست
سحابی بر مثلثی فراخ بر اثر ذراعین و بر سینه سرطانست در میان چهار ستاره بر مربعی منحرف بمحفله الفرس خوانند و معلف نیز گویند و بر شمال این ستارگان سحاب باشند
و با هر ان سه کانه اند ذنب اکبر بر استقامت رود **طرف** با بیست و پنج درجه و پنج سبع سرطانست دو ستاره اند از قدر چهارم یکی پیش رست سوی شمال و دیگر
سوی جنوب **جبهه** با هشت درجه و چهار سبع اسد است چهار ستاره اند بر یک سطر با خیدگی و بزرگتر سوی جنوب است از قدر اول قلب الاسد خوانند
و دوم از مقدم قلب الاسد است از قدر سیوم این را بر قدر الاسد خوانند و نهادشان چنانست که علکی بجای داسی و سه کانه بر کرزن اند **زبره** با بیست و یک درجه
و سه سبع اسد است دو ستاره اند روشن با زبر جبهه بر پهنا نهاده مقدار دو ارش از هم دوری دارند و جای بر کاهل است و دوم شمالی است از قدر دوم منکب
اسد گویند **صرفه** با چهار درجه و یک سبع از سنبله است و صرفه ستاره است روشن از قدر اول از پس زبره اند و نیز ان را از بهر آنچ بر دنبال آنست
ذنب الاسد گویند و بدین نزدیکی چند ستاره اند مجتمع از اسپیلک خوانند **عوا** با هفده درجه و یک سبع از سنبله است و پنج ستاره اند از قدر سیوم بر یک شکل
در برابر صرفه و ستاره سیوم با چهارم و پنجم بر سطری دیگر بوند و او در زاویه و مانند لنند کلاب بقولی خلاف الاسد و از ستارگان عذرا اند **سماک** تا آخر سنبله است
ستاره ایست روشن از قدر اول سوی جنوب گراید از عوا و بدست عذراست و سماک اعزل گویند و برابر او ستاره ایست روشن از قدر اول سماک الرامح خوانند
از بهر آنچ دو ستاره دیگر بدو پیوندد و آن رمح رامح اند از کواکب صناح و با اعزل هیچ سلاح نیست و دو ستاره دیگر بر دیگر بپیوندد از قدر چهارم بر منطقه صناح و انرا
نقار خوانند و چند ستاره بهم آیند گرد بر طرف رمح فکه خوانند و اکلیل شمالی و اندر کتابها او رجه است عوام قصعة المساکین خوانند که کنارش شکسته است و آنچ روشن
تر است از قدر دوم فکه است و از میان عوام و عذرا هفت ستاره اند سوی جنوب گراینده پنج روشن تر از قدر سیوم بر مربعی منحرف عرش شمال و کرسی شمال و عراب
نیز خوانند و جنوبی مقدم راس غراب است و بالی جناح غراب و منقار غراب فرو ذانست مقدار دو ارش و میان راس و رجل ستاره ایست از قدر پنجم از جمله هفتگانه صدر غراب
گویند و سوی شمال که آید بر مربعی است اکثر بر سر جناح ایمن و دوم جناح ایسر و در پیش غراب ستارگان باطنه اند و میان قلب اسد ملکی و شعری غمیصا راس شجاع است
از چهار ستاره بر مربعی مستطیل نهاده و بهم نزدیک یکی بر جای مهره و دیگر بر هامه و فرق سر و سطری معوس ساید با ستاره سوند سرخ از قدر دوم عنق شجاع گویند و فرد
نیز خوانند از آنچ در ناحیت جنوب تنها ماند و از وسطری ساید با خیدگی و بستاره پیوندد بر قاعده باطنه بس سوی جنوب گراید سه ستاره بس بغراب و سماک
اعزل بجای دنبال صورة قنطورس است و ان ستارگان سما رح خوانند و دو ستاره بر بطن قنطورس است دوم را رکبة الیسری خوانند و ستاره نیز از بس
ان اند رجل قنطورس است و آنچ بر دست راست اسبست نزدیک باشد سحابی و از ارتفاعش از سهیل کمتر مختلف خوانند و محسن نیز از آنچ چون بر آید گرد و هی حنان
داند که سهیلست و بران سوگند خورند و دروغ باشد **غفر** با دوازده درجه و شش سبع میزانست سه ستاره اند از پس سماک اعزل از قدر چهارم و بر جامه عذرا
نهاده و اندران خیدگی است و پشت حدبه سوی شمال **زبانا** با بیست و پنج درجه و پنج سبع از میزان دو ستاره اند بر پهنا عفر نهاده بر میان هر دو مقدار
یک نیزه بالا و چون دو کفه میزان اند از قدر دوم زبانی العقرب نیز گویند **اکلیل** با هشت درجه و چهار سبع عقربست سه ستاره اند بر مقوسی از صورت
عقرب و سه ستاره دیگر با آن روند از قدر سیوم ناحیه عقربست **قلب** با بیست و یک درجه و سه سبع عقربست ستاره است سرخ و دو ستاره دیگر
با آن روند نیز بزرگتر قلب عقرب خوانند و بر خطی مقوس اند **شوله** با چهار درجه و دو سبع قوس است دو ستاره اند بهم نزدیک بر دنبال حمة العقرب گویند و از پس قلب

ستاره ایست از قدر سیوم از سوی جنوب و بر بند اول از مهرها دنبال ستاره ایست دیگر و هفت مهره است بر دنبال و ستارگان روا از اندازه
سیوم و چهارم **نعایم** تا هفده درجه و یک سبع قوس است هشت ستاره اند بر هیئت مربع منحرف از آنکه انحراف بیشتر هست و از پس سوه اند بر مجره نعام وارد
گویند و مربع دوم را نعام صادر لانه صدر عن المجره و میان هر دو نعام ستاره ایست از قدر سیوم سوی شمال که از آن دو با مقدم و بالای صادر بر مثلثی است و با ستارگان
او مانند معاری کنند و از ستارگان قوس اند و در زیر صادر چند ستاره است بر خط مقوس نهاده قلایص گویند ای بچگان شتر ماده وامی و در زیر هر دو نعامه چند
ستاره اند گرد بهم آمده مانند حلقه اکلیل جنوبی پست و در زیر اکلیل ستاره است از قدر چهارم عرقوب را میخوانند بر دست چپ رامی است **بلده** تا اخر قوس
باز است از آسمان از پس قلاده و بر و ستاره نسب و برابر نعام سوی شمال بر سر طایر است و ان ستاره روشن تر است از عقاب از قدر دوم بر مثلث و دو ستاره
بر راست و چپ او بجای جناح واز پس عقاب چهار ستاره اند بر مربعی معین صلیب خوانند و منجمان دلفین گویند و بر دنبال او چند ستاره خرد که بر طرف دنبال از قدر سیوم
ذنب الدلفین خوانند و عمود صلیب و برابر نسر طایر و نسر واقع است از قدر اول و دوم و سیوم او از اندازه چهارم اند از پس او اسد بر مثلی کاپانی خوانند باز دیگر باشد و از
آن واقع خوانند که چون مرغیست افتاده و طایر پرنده و هفت ستاره راست بهم اند معروف صنج و سلیاق و اورا سلحفاه همه خوانند و هم از صورت دجاجه اند و از جمله
چهار یکی بر شکل راست و دوم بر صدر دجاجه و در بر دنبال است و ذنب الدجاجه نیز گویند و بجانب جنوب نیز مایل است و دیگر بر منکب مایل بجنوب بر طرف جناح ایسر
وانچ بر طرف شمال باشد بر صدر است بر ذیل او منقار دجاجه است و نیز دیگری منقار روشن ها بر پنج ستاره اند بر مجره سهم خوانند و بر سو فار سوی مغرب و پیکان سوی
شمال و جلبر و منقار هر دو ارش باشند و در میان نسر واقع و موتوبس صورت سر است چهار ستاره بر مربعی خرد بر سر هوا اند رحتیج و خیدکی که برین صورت آست
سر صورت قعاوس که میان ذات الکرسی و جدی و روف و سر صورت بر کنار مجره است اما فرقدین دو ستاره اند مشهور بر قطب شمالی از کواکب دب اصغر
ستاره ایست بر اوله دنبال جدی گویند و دب اکبر هفتورنگ است چهار بر مربعی اند نعش خوانند و سه بر دنبال اند بنات وانچ بر اول دنبالست قاید سر عناق و اندر
بر او ستاره باشد سخت خرد سهی خوانند **سعد ذابح** از اول جدی تا دوازده درجه و شش سبع است دو ستاره اند از قدر سیوم میان شان یک ارش باشد
و نیز دیگری شمال ستاره باشد از قدر ششم هر دو بر سر و جدی اند و ذابح خوانند بسبب شاه دحست و در زیر جنوبی چند ستاره اند خرد بر روی جدی و از انجا
ابتداء صورت کند تا بد و ستاره رسد از قدر سوم نیرین را ذنب الجدی گویند و بران دو ستاره اند تمامت دنبال سعد ناشره و منجمان خوانند و در زیر دنبال دو ستاره
دیگر اند از قدر چهارم **سعد بلع** تا بست و پنج درجه و سه سبع جدی دو ستاره اند روشن بر پشت جدی از قدر سیوم میانشان دو ارش باشد و در میان هر دو
ستاره از قدر چهارم بر سینه باشد کان المقدم منهما اسلعه ای بکلوفه بر دست وان هر سه ستاره بر دست چپ ساکب الما اند **سعد السعود**
تا هشت درجه و چهار سبع دلو ست سعود ده اند چهار از جملت این منزلست و شش کانه سعد ناشره و سعد ملک و سعد بهام و سعد همام و سعد بارع و سعد مطر
اما سعد ناشره دو ستاره اند از قدر سیوم که بر منکب ایمن ساکب الما و یکی نیز او از قدر پنجم میانشان مقدار یک بدست باشد و سعد بهام دو ستاره اند بیکدیگر نزدیک بر
هامه فرس مقدار یک بدست از هم دوری دارند و بر شمالی ستاره است سرخ از قدر سیوم فرس گویند و هر دو نیز باید و آن دو ستاره که بر هامه آن مثلثی باشد متساوی
ساقین و سعد همام دو ستاره اند بهم نزدیک بر گردن فرس مقدم از قدر سیوم و بالای از قدر چهارم و سعد بارع دو ستاره اند بهم نزدیک بر رکبه یمنی و نیر تر از قدر
سیوم است و با فرع اول که بر مرکب ایمن است و با شمالی از سعد بارع بر مثلثی باشند بهم **سعد اخبیه** تا بست و یک درجه و سه سبع از دلو چهار ستاره اند مانند
پای بط و سعد میانگی است و پیکانه چون حاد و در اند **فرع مقدم** تا چهارده درجه و دو سبع حوت است و انرا فرع مقدم خوانند و دو ستاره اند از پس سعد اخبیه
بر سوی شمال که یکی از قدر دوم و جنوبی از نیز بر میان کتف فرس است و دوم بر منکب ایمن **فرع مؤخر** تا هفده درجه و دو سبع حوت است دو ستاره اند یکی بر متن
فرس و طرف جناح و دوم بر سینه فرس و مسمی است بارأس المرأة التی لم تر بعلا والمرأة المسلسلة نیز گویند و فرع بجایگاه آب ریختن دلو ما اند کردند و سعد بلع راست

وسعد

وسعد السعود بر منکب چپ و سعد ملک بر منکب راست و از سعد اخبیه ابتداء صورت آن ناخن خم کی و نیز ستارهٔ بزرگ بر سر فم الجنوبی گویند و ضفدع
و ظلیم نزدیک منطقه است از قدر اول بر صورت ماهی **بطن الحوت** تا آخر برج حوت چند ستاره از صورت ماهی بزرگ و بر سر او ستاره‌ها است از قدر
سوم بطن الحوت خوانند و برتن مرأة المسلسله است و برابر آن سر و از پس آن ستارهٔ عاقب است از قدر سوم بر جای چپ و از خاصرهٔ ماهی دیگر ستاره از حمل که او را
راس مسلسله و عناق بر پشتش و چند ستارهٔ دیگر بر شکست از پهلو بر دامن و دیگری بر پای راست و دست مسلسله راس الغول و آن لطخهٔ سحابی است از
کواکب ثریا و در ناحیت جنوب صورت ماهی دیگر است از نوع ثانی و هشت ستاره اند از قدر چهارم قدر حوت مقدمه گویند و از پس حمل باشد و از پس دنبال او چند
ستاره ساده با هم و خمیده از پی دنبال سمکهٔ ثانی بر سر اذا احط خوانند و چهارده ستاره اند و از پیچاپیچ عطف سازند سوی شمال و میان ستارهٔ جنوبی تالی و ناطح
چار ستاره اند یکی برتر بر راس مثلث و سه بر قاعده و سوی چپ فک چند ستاره است بهم آمده از قدر چهارم بر سر چه حوالست و از بعد آن دو ستاره بر جهان
بر کره نجیه است میان هر دو یک نیزه و از یک نیز باشد و از اینجا سطری شوند از ستارگان برابر از قدر سوم از جای علی رکبه بر ... و منکب و عضد ایسر و ساعد
ستارهٔ جنوبی شوند و از نسر واقع سوی سامی خوانند و از جنوبی خطی باشد متقوس از مرعوبا بدو ستاره شوند بهم نزدیک از قدر سوم و بدست چپ حواست که حیه را
دارد و بدو کوکب شوند نیر بر هر دو پهلو حوا بر راستی تن عقرب از قدر سوم که بر دنبال حیه است و ستاره‌ای روشن از قدر سوم بر دنبال العقاب و این سطر را
از ابتدا قدم عنی حوا نسق عانی گویند و آن پارهٔ از آسمان میان هر دو نسق روضه ستارگان که در میان هر دو نسق روضه اند اعلام و ستارهٔ روشن نیز را
الحوارعی خوانند از قدر سوم است و ستارهٔ نیر را که بر سر جاثی علی رکبه است کلب راعی و منکب ایمن حوا چهار ستاره اند مانند دلفین صلیبی و برف
ستاره است نیز از قدر سوم که بر سر حوالست و ... بر سر جاثی است بر خطی مستقیم رود

گفتار اندر اقلیمها و نهاد ولایتها مکان

معلوم شده است که عالم یک ربع مسکونست با کوهها و آبها و بیابانها که مردم شناسند و بعضی دیگر نیز اند و بر هفت اقلیم بخش کرده اند بر حسب درازی
روز چنانکه در اقلیم اول درازترین روزی سیزده ساعت باشد و کمتر یازده و هر اقلیمی را از دیگر تفاوت نیم ساعت نهاده اند و اقلیم دوم را سیزده ساعت و نیم باشد
همچنانکه تا اقلیم هفتم که درازترین روزهاشان ده ساعت باشد و از همه اقلیم هفتم کهتر است که نزدیک بر دایرهٔ کهتی نیست و اقلیم اول بزرگتر و مهتر که بر ابتدای دایرهٔ
مهتر نیست و پارسیان اقلیم را کشور خوانند و هر کشوری را نامی نهاده اند اول ارزه دوم سوه سوم فرودفش چهارم ویددس پنجم وورزشت
ششم وورجرست هفتم حنیرث نامی بقسمی دیگر اقلیم ایران شهر در میانست که چهارم خوانند و بر گرد او اقلیم چین دیگر ترک دیگر روم دیگر افریقه دیگر عرب
دیگر هند و چون از اقلیم هفتم که نیز دیگر تر دایرهٔ خرد تر است بگذری بجایگاهی رسد که شش ماه همه روز باشد و شش ماه همه شب و هیچ آبادانی و جانور آنجا
نتواند بودن و بسد سکندر نزدیکست که از بهر یاجوج و ماجوج ساختست

صفت یاجوج و ماجوج

سکندر دیواری نهاد تا یاجوج و ماجوج از جای خویش
بیشتر نیایند و تباهی نکنند و بعضی از آن بازرگانان که سوی چین روند باشد که در آن نواحی بینند و صورت ایشان مانند آدمی است و خوی و نهاد دد و دام
دارند و هیچ صناعت نکنند و جز صید کردن تا بخورند ایشان را کاری دیگر نباشد و نیز یکدیگر را غارت کنند قوی ضعیف را همچون دیگر ... و رنگشان
سخت سپید باشد مانند برف و بینی ندارند و چشمهای خرد دارند و موی جز بر سر ندارند و تا قدم از سر و بالا چند یک بدست دارند و عمرشان از عمر بنی آدم
درازتر است و از سوی شمالست و در وطن ایشان سرما و برف بسیار باشد

نسناس

و چون از جنوب بگذری از آفت گرما و تلخی آب جوشان مسکون
نتواند بود و اندر و جانوران اند مردم مانا و بروز باشکافها روند و شب بیرون آیند و طلب معاش کنند چهره و شکل آدمی دارند و دوازده گز بالا و درازی ایشان
بیفزاید و سخت سیاه باشند و بر تن هیچ موی ندارند و خداوند خرد نیستند و کار جز صید کردن و با جفت خویش بودن هیچ ندانند و عمرشان بدو سه چندان
از آن بنی آدم درازتر است

فصل

ای خفته از خواب غفلت بیدار باش و بچشم اعتبار در قدرتهای یزدانی بنگر و دام نجات بساز و ایمان آر بخدایی که آفریدگار

هر چه جهانست و اگر چه در اندازهٔ ستارگان و بزرگی آسمان فصلی گفته آمد بدانک ستبری فلک صد هزار و سی و شش هزار و هشتصد و چهل میل است چهار
هر میلی چهار هزار ارش و ستبری منطقة البروج پنجاه و شش بار هزار هزار و هزار و پانصد و بیست و پنج هزار و چهار صد و هفتاد و سه میل است در کتب حقیقت
یافته ام و حقیقت شناس که این حسابی نیست از گزاف اندر و لعب و زینه مشناس ایزد تعالی توفیق رفیق کرداناد و خیر و طاعت دهاد و در راه راست یافتن
و روزی کناد تا بدان رستگار شویم و مرکز و قرار و نجات خویش یابیم ان شاء الله تعالی صورة شکل عالم خاصیت چند شهر هر چیزی را
خاصیتی است بعضی ظاهر و بعضی پوشیده و این خاصیت چند شهر است که در دیگر جاها نیست هر که در تبت شود پیوسته خرم و خندان بود هر که در اهواز مقام
کند در عقلش نقصان آید و عطرها با نطاکیه و اهواز در مدة سه ماه بگردد و بویش کم شود هر که یک سال در موصل مقام کند قوتش کم شود هر که بحرین نشیند
طحالش بزرگ شود و بدرد آید بحرین خرمایی است ساحی خوانند هر که بیند آن بخورد از وی عرق آید که جامهٔ سپید از آن عرق نارنجی شود و هر که در ری
مقام کند بیم آن باشد که رشته از وی بیرون آید همچنانک بدهستان سناقر آید و از بن سناقر [illegible] بسیار باشد و ریش بلخی باشد هر که در بصره مقام کند بیم آن باشد
که بوقت جماع کردن لرزه بروی افتد و هر که در مصیصه بتابستان روزه دارد سودا بر وی غالب شود و بیم آن باشد که دیوانه گردد هر که در زنگستان رود
طبع او کارزار خواهد در روم کاو کوهی نماند در هند و ستان خوک نباشد گربه بچین هرگز بچه نکند پیل جز بهندوستان نباشد نهنگ از آب نیل برازند و بفرات و دیگر آب
برد زنده نماند در زمین حمص کژدم کار نکند و نزند و اگر پیراهنی بدان آب بشویند ان خاصیت با پیراهن بماند و بوشندهٔ آن پیراهن را از کژدم باکی نیست تا آنگه که
بدیگر آب بشویند تبت حجر معروفست که از همه جای صعبتر آید بیرون از هند در هیچ شهر چندان عکس نباشد که در شهر واسط بناهای عظیم که
ساخته اند از بناهای عظیم بسیار هزینه که شنوده ام یکی در بند خزراست و آغاز و ابتداء آن لهراسب کرد چون کیخسرو او را بدان جانب فرستاد و آن
ولایتها بدو داد و چون شاهنشاهی بلهراسب افتاد پسر خویش را بداد گشتاسب و گفت ای پسر در اول کیخسرو این ولایت بمن داد و بود و من ترا دادم و چون
ابجا رفت بسیاری عمارة فرمود و سبب خشم گرفتن گشتاسب بدو سوی روم شدن آن بود که عزم بستد بدان گاه که پادشاهی گشتاسب رسید اسفندیار
فرزند خویش را گفت که این ولایت بر من و بدر من همایون بود من ترا دادم چون اسفندیار انجا رفت بسیار عمارة کرد و در او فرمود تا بر نهادند دیگر جندی که معروف است
بناء بختیار گرکانست که از سر کوه علی اباد از ناحیت سیاوسک و تا اسکون دیواری نهاده اند از خشت پخته هر آجری سی چهل من و باشد که پنجاه من بود و طول
آن دیوار پنجاه فرسنگ فزونترست از بهر دفع مضرت ترکستان لشکر بتوران کردند و گویند چون تمام شده بود ترکان برسیدند و اشان را پادشاهی نابینا بود برسید که
این دیوار چگونه است با او وصف کردند با حکام آجر پخته ساختن گفت هم بدست خویش ویران کنند دیگر ایوان مداین کسری را ارتفاع صد و اند گز راند
و طول صد ارش و پهنا پنجاه ارش و ازین سفزاید و کمتر نیست اکنون استادی در بر طاق زد دست که چگونه سر بهم آرد و این استادی که این عمارتها میکرد چون
دیوارها تمام بر آورد و بجای بزخم رساید اندازهٔ ارتفاع آن با ریسمی بگرفت و در حقه نهاد و مهر کرد و بخزانه دار شاه سپرد و روی در کشید و پنهان شد چندانک اورا
طلبیدند باز نیافتند تا از بعد سه سال پیش شاه آمد و گفت فرمان ده تا حقهٔ مهر که بخزانه دار سپرده ام بیارند که آن اندازه و قامت دیوارهاست چون بیاوردند
و باز نمودند چند ارش اندازه فزونتر بود از انچ دیوارها در آن مدة فرو نشست گفت اکنون چون ازین عیب ایمن شدم و بناها قرار گرفت باکی نیست و او را
بدان بستدیده داشتند و تمام کرد و از جملهٔ عجایب آنست که گویند بوقت ولادت پیغمبر ما علیه السلام التحیة از شرف آن ایوان بی موجبی و سببی ظاهر که بدانستند سه باد
دیگر پل در بور دخوزستان شاه بور فرموده و اند مسکر بنا را خواند و گفت پلی تا بتوان کرد اندیشه کن ده خروار زر و سیم بخواست و فرمود تا بر کنار رود بر زمین
بخشد و او بار روب در روز همی انداخت چون دید که شاه بور هیچ آواز نداد گفت این عمارة چنین شاید کردن و زر و سیم در رود باید ریختن اگر شاید تا بکنم انگاه فرمود
تا چهار هزار جوی ماهیان بزرگ ببریدند که از آن جلت بر در رود زنل استاده است که سوار با نیزه در و بلند زد و هنوز گشاده ما اسمانه سیار ماند انگاه آب حمله بگرداند

ورا گذر رود محکم گردانید چون از خراب ایمن شد فرمود تا آنجا پل کرده اند هزار ارش ببریدند عرض رود و تا بقرار آب بر آمدن فرو شد بفرمود تا
سنگهای بزرگ بتراشیدند و هر یک را سوراخ در میان و کنار کردند پس سنگها بر هم می نهادند و میخ آهن در یکدیگر می بستند و سرب دران میگداختند تا همه یک لخت
شد و بتدریج فراهم می آورد تا بروی آب گذار رسانیدند آنگاه بیست و چهار طاق بزرگ بنهادند و هر یکی با لخته بر زبر و طول این پل که اکنون برشت است بروند سیصد گام
فزونترست بیرون شاذروان و چنانست که شش و هفت سوار بهم باز ایستاده در پهلوی یکدیگر بروند **دیگر** آنچ خسرو پرویز فرمود کردن در کوه بیستون
از تراشیدن سنگ [illegible] و از جوی آب نهادن باغ و کوشک که در سنگ کرده اند و اوجها که زده اند تا زمین بنا هامون شدن و از نقل سنگ که دران فرسنگی یکی موجود نباشد
نگاه نمیکنند [illegible] از همه بیشترست اما صورت و تماثیل که از سنگ کرده اند مطربان همه چنگ کرده اند و از ملاهی هیچ دیگر نگاریده اند چون بربط و نای و غیر آن و دلیل آن
برآنکه این ابعد روزگار او ساخته اند و بربط خود پهلو د نهاد در روزگار او و در بیستون هست **دیگر** شاذروان شوشتر از همه عظیم تر جوی در سنگ کرده اند و آب سوی
اهواز و برقان راند و در خبر می آید که معتصم این ناحیت را که خلیفا رخواند بخوان سالار خویش داده بود بر موجب ضمان بر آن شرط که هر روز هزار دینار از
بهر رایت مطبخ هزینه کند هر کجا او باشد و بارها کشیده بودند و طاقها بر زبر رده و پل ساخته از بهر گذر را اکنون طاقها نهادند و بعضی از پایها بر سر شاذروان
پیداست و آن عجایبی است که چگونه کردند در آب و آبی بدان عظیمی بستند و نهال بنیاد آن بنهادند و بر بجد و اندازه در پل و دیگر جایگاه تأمل است و آنجا که دهنه گشاده اند
و جوی بریده سرتراز و خوانند که بوقت آنچ آب زیاده گردد و سیل آید چهار دانگ در رود اصلی رود و دو دانگ درین رود از آنچ فراخی رود بیشترست و بوقت آنکه
بقوام و اندازه خویش باشد و از بهر عمارت نگاه دارند چهار دانگ درین جوی ساید از بهر آنچ مقعر ترست و دو دانگ سوی رود رود و درین وقت چهارپایان در آب نتوانند
گذشتن و الا بدیگر وقتها بکشتی عبره کنند و مثل باز گویند که اگر شش چوب بر سر تراز و آورند و در آب فگنند بوقت سیل آب چهار عدد سوی رود رود و دو عدد در جوی
بیاید و بوقت آنچ آب باندازه و قرار باشد دو بجانب رود رود و چهار سوی جوی **دیگر** اگر این معنی و ازین جنس یاد کنیم بعدما که معنی مکان و زمان نه این طریق است
که گفته می آید و آنچ در حدود شام و روم و دیگر جای ساخته اند تا نادان بگذرد و این همه جزوی است با بنا هرمین قصر و در و دیوار کشیدن چون تمام شد بان
بنشستند نسر طایر در سرطان بود و بران بنوشتند هر که خواهد تا بداند که بر عمارت این چند هزینه شد و بران کند که ویرانی بهر حال از آبادانی آسان ترست و
مونت کمتر خواهد گویند ششصد هزار دینار خرج افتاد از جهت پادشاهی که یک سوراخ دران فرمود کردن و از مسی شاعر حکایت کنند که او گفت بحضور من
ارتفاعش عمود ند چهارصد و دوازده گز بر آمد آمدیم بحال زمان **آغاز و ابتداء روزگار پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم** **زمان** آفریننده دانای دادار
پروردگار بهر روزگاری چنانک بایست پیغمبری فرستاد تا راه راست نمودند و مردم را آگاه کردند و هر وقت بدانچ مردم دعوی داشتند و طبعها بران غالب
بود آیت و حجت و معجزه بران طریق و بران وجه نموده شد چنانک در روزگار موسی جهانی سحر افزودند و موسی علیه السلم بیامد و مردم بجادویی کردن قوت و غلبه
داشتند از عصای خویش ثعبانی پیدا آورد تا جادوییها و ترکیبها باطل کرد چنانک فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین ونزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین و در
روزگار گشتاسب زرادشت [illegible] نزدیک وی آمد و گفت مرا سخن بایست از من دین بپذیر و در دیگران آموز و دران روزگار تقدم بعلم و حکمت و دانش بافیلسوفی
و مرتبه و درجه فضل بنشستند او در روز اول فروتر همه بنشست و با همه مناظره می کرد و عاجز می گردانید یک یک را تا از همه بگذشت و جایگاه او با پهلوی شاه افتاد
و جاماسب حکیم فرود او بنشست آنگاه گفت بگویید در جهان از شما داناتر هست یا نباشد همه گفتند آری بسیار چیزهاست که ما ندانیم و بسیار کس تواند بودن
که از ما بهتر داند زردشت گفت من میگویم درین روزگار و در همه جهان از من کس بهتر نداند و مانند من هیچ کس نیست هر چه خواهید بپرسید تا پاسخ کنم و آنچ ندانند
بیاموزید تا من بگویم و در روزگار ملوک طوایف عیسی علیه السلم بیامد و دران روزگار دعوی پزشکی کردندی گفت اگر شما بیمار را درست میکردانید من مرده زنده
کنم بقدرت خدای عز وجل وابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله و چون پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم پیدا آمد مردمان بفصاحت و شجاعت دعوی داشتند

قرآن فرستاده شد و گفت هاتوا بمثله و ذو الفقار برابر نهادند تا عاجز ماندند طوعا و کرها اسلام بذیرفتند لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون این در
سعبری است و صلاح دو جهانی و فایده و ثمره تن و زندگانی و ادیان و ملک چهارگانه بر ترتیب تاریخ وقت جهودی و گبری و ترسایی و مسلمانی نموده شد با اختصار هرچه تمامتر
اما دیگر انواع و صنایع بدان نمی ماند که ماندانست و نام نقدم هر نوعی یکی را بوده است علی الخصوص که از و بازگویند و مثل زنند چون حکمت لقمان و جادوی بلیناس
و شاعری عرب از امرء القیس و پارسی دری از رودکی که مطرب بهلود و حلم احنف بن قیس و فصاحت سحبان وایل و عدل نوشروان و ظلم سدوم و سخاوت حاتم طایی
و خط ابن مقله و نقاشی مانی چینی و شجاعت رستم زال اکنون چند فصل از آنچ رستم کرده است یاد کنم بر طریق فسانه و تمام ناعیبی ندارد از آنچ نام تصنیف نزهت نامه است
تا دل بدان گشاده گردد **داستان کشتن زندپیل** چنان افتاد که رستم بحد بلوغ نرسیده بود یک شب بانگ آمد که فلان زندپیل مست شده است و بسیار جای ویران کرد
و چندین کس را بکشت رستم چون بشنید از خواب بجست و گرزی برگرفت و بیامد نوبت دار و دربان نگذاشت گفت بی فرمان پدر ما نگذاریم نوبت دار را یک مشت بزد که از آن
زخم بیفتاد و بمرد چون خبر بزال رسید وی بند بشکسته بود و بیرون آمده و آهنگ پیل کرده یک گرز بر پیشانی پیل زد از آن زخم بیفتاد و بمرد و خبر بزال رسید گفت هرچند نیک
زندپیلی بود رستم از و بهتر **داستان خواستن ساو از دز و گرفتن دز** رستم پدر را گفت خون پدر را نریمان ناخواسته مانده است که او را سنگی رسید از قلعه و او بمرد و بدان
دز هیچ نمی شایست کردن بازرگانی را بخواند که با اصحاب دز آشنا بود و برو وثوق داشتند و رستم بر سار خربندگان با او برفت و خویشتن در دز انداخت با تنی چند از آن
آنگاه یک شب شمشیر برکشید و هر کرا یافت میکشت و نامه کرد بپدر و مردمان و چهارپای خواست بیامدند و خواسته آنچ بود ببردند و دز را ویران کردند **داستان
آوردن کیقباد و بپادشاهی نشاندن** چون ایران شهر افراسیاب گرفته بود و پارسیان پادشاه نبود سوی زال رفتند و ازو درخواستند تا بپادشاهی
بنشیند گفت این درجه و مرتبه مرا نیست و از اندر زفریدون بگذریم یکی را از تخمه پادشاهی بیاید جستن تا ما هر یک باندازه خویش خدمتکاری را نیم لکن ما روی
خدمت نهیم و طلب شاه میکنیم آنگاه زال و جمله سپاه بیامدند و بشهر قم لشکرگاه ساختند و افراسیاب بشهر ری بود و نشان یافتند که از تخمه پادشاهان از تخم
یکیست او را قباد خوانند زال گفت کیست که درین کار سپیند هیچ کس جواب نداد رستم گفت من بروم و در اندکی سال من منکر و هنرجوی و مردی خواه زال گفت
باحتیاط رو و راه بیابان بسند ترباشد تا ترا نبینند رستم با تنی چند سوی کشانه راند و بر طلایه بانگ بر ترکان چون مردم اندک دیدند بجنگ آمدند رستم روی بدیشان
نهاد و بیک ساعت همه زیر و زبر کرد و بسیاری را بکشت و آمد تا سوی عمان و چون این خبر بافراسیاب رسید بزرگی بود نام او قلون با چهار هزار سوار نامزد کرد
و بشکوه فرستاد و یکسایه ترتیب طلایه دیگر فرمود رستم چون بنزدیکی عمان رسید چنان افتاد که آن شب قباد در خواب دیدی که دو باز سفید بیامدندی و تاج
بر سر او نهادندی روز از این نشاط فرمود تا آلت خوردن و شراب برداشتند و از شهر بیامد با مطربان و بر جایگاهی بلند بر نشاط و شراب مشغول شد سواری
چند را دید که آمدند کس فرستاد و بخواند رستم پیش او رفت چون یکدیگر را بدیدند دل گواهی داد قصه ها باز گفتند قباد برخاست و بشادی رستم بازخورد و این
اول بزرگی بود که رستم یافت که شاه برپای استاده یاد او بر داد و شادی خوردند و همان روز قباد بشهر باز آمد و لختی خواسته برداشت و با مردم خویش بیامد
و دیگر روز بازگشتند و راندند و آمدند تا بشکوه رسیدند لشکر ترک پیش آمد قباد خواست که سلاح برگیرد رستم گفت تو با مردم خویش نظاره می کن که این را خطری
نیست و بغرید و نیزه برگرفت و روی بقلون نهاد و او را بنیزه از زمین برداشت و بن نیزه بر زمین زد تا چون لشکر او را بدیدند بهزیمت برفتند رستم چند آنک
توانست بکشت و سوی کشانه رفت و گفت فسوس باشد اگر این صید رها کنم و این قوم بمانند بر آنند و آن قوم که بر طلایه بودند تیر بر انداخت و بسیاری بکشت
و اسیر کرد و سوی پدر رفت چون لشکر و بزرگان قباد را دیدند شادی کردند و بپادشاهی برو بیعت کردند و بنشاندند و از کردار رستم شگفت ماندند و روی بر افراسیاب
نهادند چون جنگ در پیوست رستم نشان افراسیاب بپرسید و طلب کرد و بیافت و کمرش بگرفت و از زین برربود چنان اتفاق افتاد که کمرش گسسته شد و افراسیاب
بیفتاد ترکان پیرامن او در آمدند و او را بربودند و روی بهزیمت نهادند و هرگاه بتعجب افراسیاب باز گفتی که کودکی مرا چنان برربود که هیچ سنگ خطر نداشت

همی پیوسته ترس رستم در دل او بودی از آنچ آزموده و دیده بود و مردانگی افراسیاب چنان بود که هیچکس با او مقاومت نتوانستی کرد **داستان آوردن کیخسرو از ترکستان و بپادشاهی نشستن** زال و رستم و گودرز با هم بنشستند و رای زدند از بهر چون سیاوش و کین بازخواستن زال گفت تا کیخسرو
آنجا باشد هیچ نتوان کردن که افراسیاب آن نیست که چون خسرو از مادر جدا شده بود پیش خواست پیران خوی افراسیاب شناخت کودکی دیگر را ببرد و فرمود
تا آن کودک را بجهار پاره کردند و پیش سگان انداختند تا از بعد آن چون پشیمان شد دریغ خورد که چرا فرزندزاده را بکشتم پیران او را سوگند داد و خسرو را از نزد
شبانان باز آورد که بدیشان سپرده بود پس زال گفت تا کیخسرو آنجا باشد ما از مردم ایران شهر آسوده باشیم و ایمن چه از بهر او و اندیشه آنک طلب نوآسیب رسانیم
آرمیده مانند اما خسرو را از آنجا جز بچاره نتوانیم آوردن و رستم معروفست اگر او رود بوشیده نماند و من در خواب دیده ام که گیو او را بیارد اگر هفت سال بماند
پس سختی چند گودرز گیو را حاضر آورد و این سخن با او بگفت گیو جواب داد که فرمان بردارم و بسیج رفتن کرد و برفت و هفت سال در ترکستان بماند و بسیاری رنج
و سختی از هر گونه بدو رسید و از راه چین در آمد تا کس او را ندانند و هر کجا الکی را یافتی خبر خسرو بپرسیدی چون ندانستی او را کشتی تا بازنگوید و روی بپوشیدی
و خورد او گوشت شکار بودی و بجای جامه پوست گور داشتی که دستمال کهری و گویند در اصل او و دو استقامت کنخت گیو امو خست که اول او کرد و او بود
یکبار او را خفته بگرفتند و شرح حال بپرسیدند گفت بطلب چهارپایان خویش آمده ام که لشکر شاه افراسیاب فلان وقت بردند و چون نشان بپرسیدند و بند آهنین
گفتن او را در خام گاو دوختند و گفتند یکی آمده است و مردم را هلاک میکند چنین نتوانند بودن تا از بعد مدتی بزندیک او را رها کرد و بخدمتکاری با استاد و استظهار میکرد
آنگاه پیاده بگریخت و سوی گله اسبان رفت و اسب خویش بگرفت و بیاورد و این قصه درازست و برین جمله می راند و از هر سوی همی گشت تا مگر نشانی یابد
از خسرو یکبار سخت دلتنگ و نا امید شده بود و میگفت باز باید گشتن در ین اندیشه بود و همی راند اندر صحرا خیمه دید و آواز گریه و نوحه از آنجا می آمد بدان
نزدیک راند چون دید زنی نشسته بود تنها و میگریست قصه ازو بپرسید گفت چون سیاوش را بخواستند گرفتن سیاوش مادر خسرو را گفت از تخمه گودرز
یکی آید و شما را ببرد اکنون بدان امید نشسته ام و من اینجا هر روز تنها بر سیاوش بگریم و هر هفته خسرو یکبار نزدیک من آید و موی او شانه کنم که او را من پرورده ام
گیو گفت شوهر داری ای زن اگر نداری بحلال با من باش و سوگند یاد کن تا راز بر تو گشایم زن گفت بی فرمان خسرو نتوانم کردن رضا و دستوری او باید با او
بگویم از جانب من رضاست زن گیو را جایگاهی پنهان بنشاند تا خسرو رسید و از آمدن گیو خبر یافت گفت دستوری دادم بزن او باش که ما از هم جدا
نتوانیم بودن و امروز من او را نتوانم دیدن تا هفته دیگر که من ساخته بیایم تنی چند با من اند سالار دیگر هفته چون خسرو رسید و گیو او را بدید در فرهی و روی
کیانی او شگفت بماند و وعده نهاد که کدام روز رانند دیگر بار خسرو چون باز گشت شاجن را گفت که برادر پیران بود و خسرو را او داشتی که حشمت تو بزرگست و
جز پیران و بزرگان شکار همی آید خوش نیست ما را چه باشد که اگر فرزندان که بسال چند من باشند بفرستی تا روزی چند شکار و تماشا کنیم و شاجن هژده تن را
از فرزندان افراسیاب و پیران و آنان خویش نام زد کرد و خسرو را بداد و گفت ما را خدمتکار بسیار باید تا ما شرم نداریم و در دره کوهی راند و راه بگرفت و هر
را بکشت و گفت این اول کین بازخواستنست چون بدر را و از آنجا براند و بر گیو آمد و گفت ما را جای ایستادن نیست که چنین کاری رفت و سوی گله اسبان
رفتند تا اسب سیاه مادر را که از آن سیاوش بود بگیرند دست نداد تا خسرو زین برگرفت و پیش شد اسب رام گشت زین برنهاد خسرو برنشست و سوی مادر
آمد بنو سخن و این پارسی خوان بود که سیاوش بنهاده بود و از آنجا مادر بیاوردند چون خبر بشاجن رسید که خسرو چه کرد بیامد و پیران را آگاه کرد پیران با لشکر
از پس خسرو و گیو بیامدند گیو پیران را بیافت که بر مقدمه از پیش همی راند گیو او را بگرفت و هزیمت در افتاد و آنچ برسیده بودند چون مردم هزیمتی بدیدند باز گشتند
خسرو در حق پیران شفاعت کرد گفت این مرا بر ورده است و از خون برهانید پس گیو گوش پیران ببرید و گفت که سوگند خورده ام که خونش بریزم و دستش ببست و
سوگند داد که جز زنش نگشاید و رها کرد پس براندند تا کنار جیحون خواستند که عبره کنند رودبانان کشتی ندادند و جوانان خواستند خسرو گفت چون خدای که خواهد

داشت بیاوری مردم جه حاجت انکاه کیو وخسرو با مادر و دایه هر جهار بر رود جیحون بکذشتند وآمذند تا سپیدهٔ دز وکستهم انجا بوذ کیو خسرو را بار ها

کرد و مژده نزدیک کیکاوس شد شاذی بسیار کردند و شهر بلخ را بیاراستند و فرموذ تا همه ادین بستند کیو بجلالتی بزرک بازکشت و فرموذ تا خسرو باید

طوس جون برین حال دید دشخوار داشت کفت من رضا نذهم بذین ونخواهم که خسرو در شهر آید تا انکاه بدانم که او جه خواهد کردن واغش و هاذان داماد آن

طوس فرارسیدند و از شهر بیرون آمذند ولشکرکاه ساختند ولشکر دو هواشذند و کیکاوس با رستم و کودرز بماند رستم جون بدید که کار سخت شذ سوار فرستاذ

تا خسرو باز کرد ذو هم انجا مقام کند طوس بدین سبب دلخوش کشت ولشکر بیارمیذ انکاه رستم با مردی ده نزدیک طوس رفت وعادت رستم جنان بوذی

که هرکز سلاح از خوذ جدا نکردی وهمواره با ساز رزم بوذی سلاح هم پوشیده جون طوس او را دید بذیره آمذ ویکدیکر را در بر کرفتند وبسیار کفتند تا طوس فارغ

نداشت کفت شاه را سه فرزند ست بزرک وتا ایشان ایستاده اند باذشاهی بفرزندزادهٔ خرد نرسد یکی را ولی عهد خویش کند والا من بذین تن در ندهم رستم کفت

می اندیشم تا ان مردی ده که با من اند با شما کاری کنم که افراسیاب نتوانست کردن واکر نه سبب آن بوذی که کام دشمن بر آمذی هم اکنون نموذمی بسیار کفتی وصبر کرده بوذم

واحتمال کردم برخیز تا پیش شاه رویم والا جنانکه باید ترا بیم طوس ازین سخن جند بشنید وفرمان کرد و بیامذ رستم کفت ما هنوز خسرو را ندیدیم ترک زادهٔ است ندانیم

که او جکونه کسی باشد وشاهی و باذشاهی بتو نخواهند سپرد وولی عهدی را نشایی این اضطراب جیست خسرو را بباید آوردن وبر پیرستان نشاندن تا هر آهنک

در اموزد بذین رضا داذند و دیکر باره کس فرستادند تا خسرو بیایذ جون نزدیکی شهر بلخ رسید همه بذیره آمذند رستم وکودرز جون خسرو را دیدند از اسب فرود

آمذند و همه سپاه همچنین تا طوس رسیذ فرو نیامذ و درفش کاویان پیش فرستاذ خسرو از اسب فرود آمذ و بیاسش برد بس کفت ساش کردن شاه بر درفش

همایون و فرخنده باذ کیو کفت جون بزد اثر از خسرو فرو نیامذ اذ بایستی که جون مرا دیدندی پیاده رفتندی و نماز بردندی کودرز جون این حال بدید کیو را تا زیانه

نزد و کفت این جه مرد کفتن است و ترا این تعریف و تعیین جه کار بس در شهر آمذند و جند روز بنشاط مشغول بوذند و از بهر خسرو کرسی زرین بنهاذند

زیر تخت کیکاوس یک ساعت جشم از وبر نداشتی و همه لشکر بقبول وی همی کفتند وطوس جون زیادهٔ حرمت و حشمت کودرز دید وان کیو دیکر باره بر آشفت و

کفت خسرو جه خواهد بوذن و انجمن کردند خسرو کفت مرا باذشاهی نباید شاه بدان که فرزند که خواهد ارزانی دارد من جون پدر طلب خواهم کردن وکینه باز

خواستن رستم کفت برین پیغام افزونی نیست سیاوش را من پرورده ام برین کینه کمر بندم و با خسرو بروم طوس کفت جون تو با او باشی او خود شاه است خسرو

کفت اکنون جکونه سازیم جون سیاوش رها کنیم تا بجز من کسی دیکر خواهد طلبیدن و رستم که او را پرورده ست درخانه نشیند ولم بکشاید طوس فرو ماند

کشتی کیرند کیکاوس کفت او جز دست وکشتی کرفتن بباذشاهی جه تعلق دارد طوس کفت این کارزار ان بزرک تر ست که بی ابریاید اکر خسرو کشتی کیرد جه عجب

برین پیمان بنهادند و هر سه بسر بیامذند خسرو کفت اکر جه واجب نکند با عم خویش کشتی کرفتن لکن بفرمان شاه است انکاه برهنه شد و هر را بیفکند جون با سیوم رسید

کیکاوس کفت خسرو مانده شده است تا فردا افکنید خسرو کفت هر روز برهنه نشاید شذن و نیکو نباشد اکر ناکزیر ست این نیز کفایت کرده شود فریبرز را که

مهتر فرزندان بوذ هم بیفکند هر یکی را ببندی دیکر و بسازی که از ان نیکوتر نبود بیکباره بانک برخاست ونشاط عظیم کردند طوس برخاست و کفت کشتی کرفتن با

باذشاهی جه کار دارد همه جهان بزر نتوان بردن والبته بذین رضا نذهیم و خسرو را باذشاهی نبذیریم رستم کفت من می بینم که کام افراسیاب حاصل شوذ هر که

فرمان نبرد سرش از تن بر دارم خسرو کفت جنین نمی باید طوس را کفت دیکر بار جه خواهی که اکر باذشاهی مرا خواهد بوذن بس طوس کفت دز یست که دیوان دارند

هر که بکشاید باذشاهی او راست خسرو کفت سخن صوابست رایی جزین نیست لکن زودتر شما را باید رفتن اکر بستانند ملک و باذشاهی شما راست والا انکاه من بروم

تا هیچ سخن نماند طوس و هر سه بسر و لشکر برفتند جندان برف و سرما و باران پیوسته شد و تاریکی پیدا آمذ و بیم جزی نماند بازکشتند پس کیخسرو طوس را کفت اکنون

شما نیز یا من باشید تا ایزد تعالی جه تقدیر کند و جه حکم راند و رستم و کودرز و کیو بیامذند و طوس با لشکر همی راند آسمان روشن و هوا صافی دیدند و جون بمقصد رسیذند

لختی از باروی دز بیفتاد و دو روز بستند طوس بدانست که این کار خدایست برخاست و نماز برد و عذر خواست و باتفاق بیعت کردند و کیخسرو را بپادشاهی
بنشاندند **فرستادن فرامرز ... رستم را بهندوستان و کشتن رای** ازبناهای عظیم طاق کسری کرده است و در تواریخ و سرودنامهٔ پهلوی بسیار یاد
و کی اباذ کاخ حسن خوانند و آن طاق هنوز برپایست و گویند این درسرای بوذه است و چون افراسیاب لشکرهای گران همی راند و از ملوک مدد همی خواست کیخسرو
اندیشه کرد که بهر جانبی لشکری فرستد تا بخویشتن بازمانند و تقویت دادن و مدد خواستن برد ارند و مقام کرد کی اباد و بار رستم و گودرز نشست که اینهای معظم
با ایشان بوذی اول ساز فرامرز فرموذ و رفتن او سوی هندوستان و سی هزار مرد جنگی بذو داذ و رستم ده هزار مرد دیگر از سیستان نام زد کرد و بنجهش سپهسالاری
فرموذ و زال طالع بگرفت و گفت همه هندوستان بکشاذ و جز یک روز او را سختی پیش نرسد چنانک از خویشتن ناامیذ شوذ بذرش فریاد رسذ و پادشاه بزرگ هند
را بگیرد و فرامرز با جلالتی بزرگ بیایذ و ولایتها هند یک یک بکشاید و از جملهٔ کارها که فرامرز در هندوستان کرد یکی آن بوذ که هندوی بیامد جیجا نام بوذ و فرامرز را
خواست و چون برابر ایم اوردا ایستاذند جیجا و بفرموذ تا پیلی ببرد و بغالیذند وجیجا خرطوم بگرفت و چند انک پیل کوشش کرد از جیجا رهایی نیافت تا بارهٔ از خرطومش گسسته
شد جیجا و گفت ای فرامرز مردی بذرکی و دریغ باشذ ترا هلاک کردن و مرا با ده هزار مرد نهاذه اند و دست بر من دیدی برو باز کرد و اگر گردی ترا حلال فرامرز گفت ای
جیجا او تواند دست من بیچاره ترا زانی که پیل در دست تو بس با هم کوشیذند فرامرز از مردانگی او شگفت بماند و خواست که او را زنده نزدیک کیخسرو فرستد بس او را
بلند بگرفت و فرموذ تا او را بند کردند و باز داشتند بس در شب بند بشکست و چند تن را بکشت و چون آواز در لشکرگاه افتاد فرامرز برنشست و چند انک کو شیذند
جیجا و دست نداد تا تیرباران کردند و کشته شد و فرامرز همچنین فتح بر فتح می آمد تا بشهر قنوج و رای شاه بزرگ هفتصد هزار مرد جمع کرده بود و چون فرامرز بدین
نزدیکی رسید در پیش آمد سپهسالار لشکر رای برسول فرستاد که هرکس شو تا ما بیاییم یا ما برویم و تو بیای که از بن جانب بدان جانب جنگ نشاید کردن و رزم توان
اراست و جایگاه تنگست و رود اندرمیان فرامرز جواب کرد بازگشتن نشان مردی نیست شما هرکس شوید تا ما بیاییم سپهسالار چون این جواب بشنید فرموذ تا
جنجای دران دره کمین کردند و کبوتر و مرغان بسیار گرفتند و علاقه رنگارنگ ملون در پای مرغان بستند و با مردم خویش نشان کرد که چون لشکر فرامرز در میان
راه آیند و بیشتر بگذرند شما مرغان را رها کنید تا از هر سو چون این علامت ببینند کمینها برگشایند و بزدن گیرند و فرامرز از این حیلت آگاه نبود چون با گروهی از لشکر
بگذشت مرغان را رها کردند و از کمینها مردم بیرون آمدند و لشکر فرامرز در میان گرفتند و بسیاری را بکشتند و این شکستی عظیم بوذ و چون فرامرز روی بحرب نهاد
یک نیمه از لشکر بیش غارت بردند هندوان گفتند که ما را اکنون توبه باید نهاذن و نگذاشتن که ایشان براسایند چه اگر سنگ و آهن اند آخر مانده شده باشند و هم برین
حمله کردند و رای انجا آمد و فرامرز سه شبانروز جنگ کرد که بر بیاسوذ لشکر هند نوبه بنوبه همی آمدند و فرامرز از لشکر خویش گسسته شد و بارهٔ گوم بناه گرفت و
اسبش را خدنگی بروز خوانند کشته آمد و فرامرز بیاده بماند بس رای گفت که البته او را زخم مکنید او را دستگیر کنید و پیش من آرید که چنین مردی دریغ باشد
که هلاک شوذ تا ما او را بیش خویش بداریم و نیکویی فرماییم و چون هندوان روی بفرامرز نهادند بر جستندی و او بیامذی و یک هوا زخم کردی و بجای باز آمذی
تا هندوی بیامذ و دشنام همی داذ فرامرز از ان در خشم شد و کرز بینداخت و او را بکشت چون فرامرز بی سلاح بماند سنگ بسیار و خویشتن را علت ساخت
و بیش خویش نهاد تا چون هندوان آهنگ او کردندی بر ایشان سنگ باران کردی و رای جام شراب بدست داشت و برابر او بر تخت نشسته بوذ و نظاره همی کرد
گفت آنگاه باز خوریم که فرامرز را بسته پیش من آرند که بهمه حال دست دهد که هیچ یاری دیگر ندارد و تنها ماند بس چون اتفاق افتاد که زال رستم را گفته بود وقت آن آمد که
فریاد فرامرز رسی و او را دریابی و در راه شتاب کن و میاسای رستم بیامد چنانک بذرگفته بود تا بیچ چون بدان دره رسید بسیار کشته دید برانداز تا رزمگاه چون نگاه
کرد او را همی دید برکنارهٔ و هندوان نشاط همی کردند و لشکر ایران در میان داشتند رستم بپرسید گفتند فرامرز تنها بی سلاح انجا مانده است و رای فرموده که او را دست
پیش من آرید و بر تخت نشسته است جام شراب در دست دارد و می انتظار گرفته فرامرز و بردن پیش او رستم چون بشنید روی بنهاد و چندی را بکشت و بشکن

تا راه بیافت چون فرامرز را دید گفت خیره وقت کار آمد و جنیبت خویش بذو داذ و او برنشست و هر دو بنزدیکی تخت رای آمدند و هر کرا می یافتند می کشتند
و میلشند تا هندوان پراکنده شدند و رای تنها بماند رستم فرامرز را گفت او را بگیر و دست ببند تا نام ترا باشد او را بگرفت و بانگ درافتاد که رای را بگرفتند
هندوان شگفت بماندند و بیکجهش با آنک مانده بودند رستم فرامرز را بر تخت نشاند و رای را یک ساعت پیش او بر پای بداشت پس رستم بر تخت بیاسود و سپاه
بازگشتن فرموذ فرامرز را گفت تو اینجا بمان بر پادشاهی تا من رای را پیش شاه برم و خواهش کنم تا پادشاهی بذو بازدهد و رستم رای را با بند زر بیاورد و خویش نزدیکی
کیخسرو آمد بذیره آمد و فرموذ رای را بند برگرفتن و بنواخت و رستم در بارهٔ او سخن گفت کیخسرو او را بملک قنوج باز فرستاد و چون بدار الملک رسید فرامرز نیز
او را باز رفت و ملک گرد او را کنار گرفتند و چند روز بام بودند انک فرامرز بازگشت به پیروزی همه هندوستان را مستخلص کرده و جمله پادشاهان را بطاعت آورده و بخدمت
بخدمت کیخسرو پیوست و حال رزمها برسید فرامرز گفت چنین و چنین بوذ تا بندهٔ از جمله بندگان خذای پیش رفت و کفایت کرد کیخسرو گفت کردارت پیش از گفتار
و گفتارت از کردار نیکوتر **از اخبار ایندر اغش و هادان دیلمی داماد طوس** کیخسرو از بعد فرستادن فرامرز بهندوستان لهراسپ سوی جرجان و شروان
نام زد کرد و فرموذ تا هر چه بذان پیوستست از سگی و الجار و غرو کالی و فرشک و دیگر ترکان نامه برند و سی هزار مرد جنگی بذو داذ و صد پیل و از پهلوانان طوس و گودرز
نام زد جنگ پیران کرد و چنان افتاد که شاه کیخسرو با بزرگان در بزم نشسته بوذ و گوهر اغش و هادان را گفت که ای کیا ساز آمدن کنید تا من ترا از شاه بخواهم تا با ما سپاهی
اغش عربده آراست و گفت تو که باشی که من در زیر علم تو بروم و چون سخن دراز شد کیخسرو اغش را گفت من خود ترا بجای دیگر خواهم فرستادن و با رستم مشورت
کرد براینک رستم با او برود رستم طوس را گفت تا برادر خویش گستهم را بگوید تا اغش خود داماد او بوذ چون بگفت گستهم جواب داذ که چون رای شاه بر این جمله است
من بعلم داری با او بروم و چون اغش ازین آگاه شد گفت او فرزند بود درست او سپهبد باشد و من در فرمان او کیخسرو را خوش آمد و هر دو را حاضر آورد و اغش را گفت
لشکر کشیدن کار تست و رای و تدبیر گستهم را و شما را بروی شیده میفرستم و او پسر مهتر افراسیاب است و ولایت بخارا و سمرقند خانهٔ اوست و ده هزار مرد جنگی
با گستهم نام زد کرد و سی هزار مرد با اغش و اغش براه کالف براند و گستهم بر جانب بلخ رفت خواست تا شکوه بیشتر باشد چون بر هر جانب برفتند و لشکر از بلخ سا رد
آنگاه هر دو بهم پیوستند و لشکر براندند و بخارا بستدند و بسوختند از آنچ سیاوش آنجا کشته بوذند و روی را بسمرقند نهادند از بعد آنک جنگهای سخت رفته بوذ
هر دو لشکر با هم و هر بار اغش شیده را بزدی و گستهم کرسیوز و آن قصه درازست و چنان افتاد که چون بسمرقند رسیدند شیده و کرسیوز هزیمت پیش افراسیاب
رفته بودند از آنچ طاقت نداشت شیده می کوشید و از بهر غیرت و حمیت بیذ بار زمی نموذ نامهٔ کیخسرو رسید با اغش که هیچ بر افراسیاب صعبتر از کار شما نیست
و روی بشما نهد و آنجا اندر حال بیایند و البته مقام مکنید چون فرمان بخواندند بازگشتند و هر کجا که رسیدند نخجیر انک نتوانستند گرفتن و کندن و بسوختن و چون
جیحون را عبره کردند و سوی مرو آمدند و شاه کیخسرو را آگاهی دادند و افراسیاب چون شیده و کرسیوز را دید لشکر براند و بسمرقند آمد و چون دانست که اغش مقام
نکند بتعجیل سوی مرو براند و رسول کرد با اغش و پیغام داد که اگر پیش من آیی درجه و منزلت بیفزایم و خراسان جمله با نیشابور ترا دهم باید که اسیرانرا باز فرستی و خواسته
همچنین انچ برده و الا از حصار بیرون آی تا بهم ببینیم اغش چون این پیغام بشنید پنج روز مهلت خواست و در میانه کیخسرو فرا رسید از آنچ اندیشناک بود در روز پنجم
رسول افراسیاب آمد و گفت شرط و عهد بجای آر اغش گفت من نه دانستم که افراسیاب بدین نادانی است اگر کسی کشتم چگونه زنده کنم و آنرا که اسیر کردم و سوی ایران شهر
فرستادم به پنج روز چگونه باز فرستم و اگر خواسته اینجا نهاده است چرا مهلت بایذ و ولایتی که شاه کیخسرو راست چگونه بمن بخشد و اگر بیاری و قوت من خواهد گرفتن
او را چه منت باشد لکن امروز جواب این با من نیست شاه خود فرماید انگاه شهر جنگ می بوذ و افراسیاب میگفت بدانید که رستم آمده است با او که او از خسرو جدا
نشود بباید که خویشتن را بوشیده کرده است و ناگاه بر ما زند و یک روز جنگ سخت شد و ایرانیان بدشخواری رسیدند کیخسرو ضجر شد و از شهر بیرون آمد تا یاری
لشکر دهد افراسیاب او را بشناخت و روی بذو نهاذ و کار او تنگ گرفت چنان افتاد که زال در خواب دیده بوذ که کیخسرو را در منجنیق نهادندی و بینداختندی

نا اراده

تا در آتش افکند رستم او را در هوا بدست بگرفت و هیچ رنج و آسیب کیخسرو را نرسیدی پس رستم را این خبر داد در روز بر نشست و براند اتفاق را یک روز
در راه کرکی را دید اندر پی آهویی نزدیک رسید رستم گفت فالی برگیرم رخش را برانگیخت و یک چوبه تیر بیفکند کرک باز گشت و آهو برفت رستم گفت این کرک افراسیاب است
بگریزد و کیخسرو بسلامت بماند و الا تیر من خطا نشدی و شتاب کرد تا بمرو رسید در آن ساعت چون حال لشکرگاه شنود و رفتن کیخسرو بجنگ درنگ نکرد و بر نماند و
براند کیخسرو را دید با افراسیاب در مانده رستم آهنگ ترکان کرد و خلقی را بیفکند و او را برهانید و روی بدیگر جانب نهاد و همه را بهم زد کیخسرو چون بر آن گونه دید
گفت گستهم امروز کاری کرده است که رستم زال کرد اما جز گستهم هیچکس دیگر بقد و شخص چند رستم نبود و بتیر انداختن بجز گیو که او مشهور بود نیست و بارسیاث
گیو را لقب و بود درونه گفتندی ای خداوندگار کیخسرو را گفتند ای شاه خود رستم است هم انجا از اسب فرود آمد روی بر زمین نهاد و سجدهٔ شکر برد و سپاس خداوند
تعالی بگزارد افراسیاب چون چنان دید فرو ماند گفت اندیشهٔ من چنانست که رستم اینجاست اگر چنین است این بر لشکر ما او کرد و آن روز از ترکان بسیار کشته شدند
و همچنان بود که دیگر روزها و چون شب در آمد باز گشتند و در شب تیر که رستم انداخته بود بر افراسیاب بردند غمگین شد و روز را چون درفش و علامت رستم برزمگاه
دید یکبار نومید شد افراسیاب و رستم آن روز روی بدو نهاد و خلقی را بیفکند لشکر هیچ نایستاد افراسیاب هزیمت پذیرفت و بگریخت و ایرانیان مال بسیار
یافتند و چون ایرانیان باز گشتند کیخسرو را بدیدند گفتند فتحی بدین بزرگی و انبوهی بدین صعبی که ایشان را افتاد تا دیگر روز هنگام دیگر سواری همی آمد و یکی را دست گشاده
می آورد و سری برینه گفت بر دل من از همه فتح این بهترست که چون مرا بترکستان باز داشته بودند این هر دو موکلان بودندی بر من و خداوندان سر برینه مرا
دشنامهای زشت دادی و استخفافها کردی و این را که زنده آوردم او را بند ها دادی و با من بچربی و نرمی سخن گفتی آنرا سر بریدم و این را آوردم تا با او نیکوییها
فرمایم همه آفرین گستردند و شاه کیخسرو به پیروزی بازگشت **گرفتن افراسیاب** چون فرامرز به پیروزی باز رسید و گودرز بر پیرو ظفر یافت و او را بکشت
لهراسب جانب دربند و آن ولایتها جمله بگرفت و آن جانب مستخلص کرده اند و کار اغش و هادان چنان بود که گفتیم رستم روی بماوراء النهر نهاد و همه بگرفت و گستهم
را بچاج بنشاند و جمله ماوراء النهر بدو سپرد و گودرز را بجد کاشغر و طراز با لشکری گران نام زد کرد و چون رستم مدت هفت سال در آن ولایتها مانده بود و هیچ جای
نام و نشان افراسیاب نمی یافت گفت نباید که او روزی روی بکیخسرو نهد بدین سبب باز گشت در راه تنی چند بدیشان آمدند گفتند مدتی است تا ترکی چند بزند
کوهی فرود آمده اند و ما را رنج بسیار می رسانند و گوسپندان ما می ربایند رستم بدان جانب تاخت و ایشان را بگرفت و مهتر آن قوم هوم نام بود زنهار خواست و گفت شما را
بافراسیاب ره نمایی کنم هوم گفت اگر راه بر راه بشایستی شدن بیک دو روز بتوان راندن لکن باز باید گشتن و رود را عبره کردن که آنجا غنیمت بسیار باشد و راه تند
و بدین این شنیده اند و اینجا نشسته رستم گفت غنیمت را عدو چیست و چاره چه باشد هوم گفت شگفت آنست که هر چند عدد از آن بخورد فربه گردد و بطبع دوست دارد
و هیچ دیگر را این خاصیت نیست و هر که از بدیم مرگ باشد رستم تنی چند را فرمود تا چوب بر پای بستند و خویشتن را بمد و پوست پوشیده کردند و در پیش استادند
و هوم را گفت تو همچنین کن و با ایشان می رو و دلیل باش تا کلها بزبان می آیند و شما می رانند و من بر پی همی آیم و برین گونه بر هزار براندند رستم با افراسیاب
افتاد تنی چند با گرسیوز و خاصگان بام نشسته بودند رستم همه را بگرفت چنانکه یک تن رهایی نیافتند و بر ظن و امیدی که نداشت بپیروزی باز گشت و افراسیاب
و گرسیوز با دیگران با بند نزدیک کیخسرو برد کیخسرو بدین سپاس داری کرد و سوی آتشگاه جست و از آن شد و بعبادت مشغول می بود و افراسیاب را در بند همی
داشتند تا یک روز رستم او را دید که بر خوان زرین نان همی خورد نزدیک او رفت و گفت ای ترک هنوز با خوان زر همی باشی نه بس و پای بر آن زد و بر روی افراسیاب
انداخت افراسیاب گفت از شومی و نان کوری که هستی نتوانستی دیدن که من چیزی خوردم در حال نزدیک کیخسرو رفت و گفت شصت سال شمشیر زدم تا این ترک
و نحس را بچنگ آوردم اگر رها خواهی کردن بگذار تا بر روم و الا پیش از این نباید داشتن کیخسرو گفت دستوری او را بکشید رستم جواب داد که سالی ترا ام تو توانی
کشتن ما او را بتو سپردیم و رفتیم و گرسیوز را گردن بزد و گفت یا شاه تو دانی کیخسرو از تخت بزیر آمد و بدست خویش افراسیاب را بکشت و کار او سپری شد

و با هوم بسیاری نیکویی کردند و از بعد شصت سال چون کیخسرو از خون بذر بر داخته شد جهان بر بخشید و لهراسب را بپادشاهی بنشاند و بعبادت طلبید
و راه نجات خواست و کناره گرفت **عادتهاء رستم زال** گویند رستم بغایت بخیل بوده است و هرگز هیچ چیز بکسی نبخشیده است و اگر خواستی که کسی
نیکویی کند بنه گفتی لکن چون برادرش زواره رضای او دیدی شرط آن بجای آوردی و از پیش و کم خبر نداشتی و حکم خزانه و روزی لشکر همه او را بودی
و چنانک خواستی و دانستی کردی و راندی و دادی و رستم هرگز زر بدست نگرفتی و نخواستی و ندیدی و از فرط قوت خویش مال را خطری نداشتی و از دخل
و خرج بی خبر بودی و التفات نکردی و پیوسته روز و شب بیدار و خفته با سلاح تمام بودی بوشش و در رزم و بزم داشتی و اندر حرب جمله سلاحها کار فرمودی
و هنوز از آهن داشت یکی را سر دو شاخ و یکی را سر سه شاخ و در رزمهای بزرگ بکار بردی و اینچ گویند رستم اسفندیار را بکشت اصلی ندارد که از عهد کیقباد و
برخاستن رستم تا بدین وقت پانصد و اند سال بر آید و واجب نکند که یک شخص زنده ماند که از اینچ در کتب چنین است پادشاهی کیقباد صد سال و پادشاهی کیکاوس
صد و پنجاه سال و پادشاهی کیخسرو شصت سال و پادشاهی لهراسب صد و بیست سال اما چنان بوذ که اسفندیار را آفتی که رسید از گونه گونه گویند یکی آنک گویند
زن را از بلندی هاوین اندر دست بفتاد پا بینداخت و بر وامد و دیگر گویند مار او را بزد پس او را بگرفتند و جایگاهی بخوابانیدند و صورت رستم بر دیوار نقش کردند
و گفتند چه بودی که چون بر نای پاینمودن بر دست خنجر دکشته شده بودی اندر قصه رستم و اسفندیار نهادند و اندر تاریخ آوردند و اندر جهان پراکنده شد
جنگنجه دیگر مقصود ازین اخبار یاد کردن آنست تا در عنایت ایزدی نگاه کنند و بهر چیز بچشم اختصار ننگرند و در فرط قوت رستم و شگفتی کار او
اعتبار و تامل کنند و قصه رستم و سهراب نزدیکست بقصه رستم و اسفندیار و چنان بوذ که کیکاوس رستم را گفت ما را ازین پرده فرزندانست و کیکاوس
و کی پس و خواهران همه همچنین هر کدام که خواهی بگو تا نام زد تو کنم رستم یکی را اختیار کرد و با خویشتن گرفت چون رستم سمنگان زن خواست از بن سبب گفت
تا بوشیده دارند و مهره بنشان داد و گفت اگر دختر باشد بر سر باید نهادن و اگر پسر آید بر بازو و همه عرض آنک تا ارحال اشکار انکرد و چون سهراب کشته شد
از بهر بزرگی نام فرزند خویش آن همه بهم فرمود آوردن رستم لارجانی محدث شاه نامه ساختست و دعوی همی کند که از اول عهد کیومرث تا پادشاهی شمس الدوله
ابو طاهر ابن بویه که همدان داشت بازخواهیم گفتن بشرح و از قیاس مجلدی چند که من دیدم همانا پانصد کراسه بزرگ تمام بر آید و تفسیر کیومرث گویا مراست ای
آدمی که همه جانوری میرذ لکن گویا نباشد و ابو المؤید البلخی بسیار بهم آورده است شمس الملوک فرامرز بن علاء الدوله قدس الله روحهما معلمی داشت و پارسی پهلوی نیک دانست
و او را بهروزان معلم گفتندی هر موده بوذ تا پهلوی به پارسی دری نقل همی کرد و از آن کتاب بدین کتاب باز همی آورد و مرا همی بایست که جمله بدستم افتادی
نامه را بعبارتی مختصر باز گفتمی و از آرایش و تطویل احتراز نمودمی چنانک از معنی هیچ نیفتد و مقصود جمله حاصل شوذ آن قدر که با صفهان یافتم چون سطح
یند رفتم بدین نسق که گفتم نقل کردم چنانک اگر اصل بدست آمدی و اندیشه من تمام شدی همانا ورقی هزار و پانصد و بیشتر با دو هزار ورق بودی و جهد
نموده ام که هر اینچ عقل نپذیرد دور کرده ام و هر اینچ دعوی بوذ یا رمزی و اشارتی وجه آن بگفته ام چنانک ضحاک و ماران بر دوش و آن علت سرطان بود و مغز
مردم بدان می نهادند تا در ساکن کرداند و چنانک زال و سیمرغ که سیمرغ نام استاذ او بود و اگر همی شاید که در عرب اسد و کلب و ثعلب نام نهند و دختر بهمن همای چه
باشد که اگر یکی را سیمرغ خوانند و اینچ گفتند با آشیانه سیمرغ رفت یعنی خانه او و همچنانک بوقت آنک گشتاسب اسفندیار را بند کرد و بجیلان در فرستاد و ان کرد کوه را ست
از ترکستان پس ارجاسب فرزند زاده افراسیاب با لشکر بیامد و آن قصه معروفست و در شاه نامه بیاید پارسیان بکاشان جای خویش ساختند و کوه پناه کرفتند
و بدین سبب ایشان خوانند ای جای شاه و همچنین تیر آرش صورت می بندد که او تیر و کمان نهاذ و از کوه دماوند بجاذوی بینداخت و چنان بوذ که میان
ایرانیان و تورانیان بخش همی کردند تیر بر انداختند چنانک رسم و عادت ترکانست ایران شهر را تیر آرش برگرفت گفتی مانند جاذویی بوذ که همی ساخت و محقق قصه
دیو سفید از بهر آنک کیکاوس را بگرفت و دست بر خداوند خویش یاورد بعبارت دیو خوانند و آن شکاف کوه که ایشان را باز داشته بودند چون از ساری براه

استرابادرو ند پیدا باشد و خاصه راه ناحیت در وشان که محر دیگر باشد و بدان سبب که مدتی آفتاب بر ایشان ناپدید بود و در تاریکی ماندند چشمها تیره شد
پس رستم براه قرتم با مردم اندک بیامد تا خبر بیابد و چون دیو سپید را بکشت و کیکاوس و باز داشتگان بیرون آمدند آن تاریکی و خیرگی از چشم ایشان زایل
شد و آفتاب بدیدند و در تواریخ کتب پارسیان چنان آمد که هوم فرشته بود از آسمان فرود آمد و افراسیاب را بگرفت و ببست و بر رستم سپرد و این رمز
مثال و تشبیه است که هر که کاری نیک کند او را فرشته خوانند و مردم بدکردار دیو ان معنی و این طریق از حد و قاعده کتاب بگذشت و سخن دراز شد و با از و کلید
سپری نشود هم اینجا این مقاله کوتاه کردیم و بپایان بردیم **مقاله دوم** چند نوع از علوم ارثماطیقی **نوع اول** معنی ارثماطیقی
خواص عدد شناختن است و حد و علمها و از این علم چند فصل باز گفته آید ان شاء الله تعالی **فصل از خواص عدد از یکی تا دوازده** هر عددی را خاصیتی است
چنانک **یکی** اول عددهاست و همه را بشمرد و یک طرف دارد **دو** اول عددهای جفتست و یک نیمه را بشمرد هر انچ جفت باشد **سه** اول عددهای طاق را بشمرد
یکبار طاق و یکبار جفت **چهار** اول عددی است مجذور و اعنی دو در دو ضرب کنند چهار آید **پنج** اول عدد دایره است از پنج در پنج ضرب کنی بیست و پنج آید و بیست و پنج
در بیست و پنج ششصد و بیست و پنج آید در خویشتن ضرب کنی سی و نه هزار و ششصد و بیست و پنج آید و چندانکه می خواهد و باران خواهد کاه صد بار از این جهت دور
گویندش **شش** با دایره بعضی مناسبت دارد چنانک شش در شش سی و شش باشد و سی و شش در سی و شش هزار و دویست و نود و شش چنین
تا آنگاه نمی دارد و آنچ از و خیزد در جا میکند همچنانک اگر سی و شش در شش ضرب کنی دویست و شانزده آید جز شش تنها حاصل نیست و شش را عدد تام خوانند
از آنچ اجزای او همچند اوست و آن نصفست سه و ثلث دو و سدس است یکی جمله شش باشد **هفت** عددی است کامل که معانی همه در رساند و جمله او یکی
طاقست و یکی جفت طاق اول که سه است با جفت دوم که چهار است هفت اند و همچنین جفت اول با طاق دوم و آن دو و پنج باشد هفت آید و اصل عدد و آن یکی است
با شش که عدد تام است هفت باشد **هشت** اول عددی است مکعب ای دو در دو چهار و چهار را مجذور خوانند که از ضرب دو سند در خویشتن دیگر بار چون در دو
ضرب کنی هشت آید و او را مکعب خوانند **نه** اول عددی است مجسم زیرا که جسم از سه بعد اول خط است طول تنها دوم سطح طول و عرض چون سایه آفتاب با فاصله میان
روغن و آب که در هم کنند و خط فاصله است میان آفتاب و سایه سیوم جسم است که طول و عرض دارد و نه آخر مرتبه احادست و اول عدد مجذور فردانی سه
در سه **ده** اول مرتبه عشرات است چنانک یکی در احاد و یکی حاشیه دارد **یازده** اول عددی است اصم که هیچ جزو او را است نباشد الا آنکه از نام او برگیری چنانک
یک جزو از یازده و دو جزو از یازده و هر چه چنین باشد از اصم خوانند **دوازده** اول عددی زایدست یعنی اجزاء او چون بهم آری از و بیش افزاید و آن نصف
شش و ثلث چهار و ربعست سه و سدس است دو و نصف سدس یکی جمله شانزده باشد چهار بر اصل بیفزود و خاصیت عددها بر ترتیب آنست که هر یک نیمه
مجموع و هر دو طرف خویش باشد چنانک چهار پنج شش مجموع چهار و شش ده است نیمه آن پنج دانک یک طرف دارد خود نیمه اوست چنانک یکی و دو و ده بیست
فصل زوج و فرد عدد بر دو قسم است صحاح و کسور و صحیح بر دو قسم است زوج و فرد زوج آنست که بدو قسمت درست باز شاید کردن و فرد چون
بدو بخش کنند یکی افزون باشد و دیگری بر و یکی نقصان دارد و زوج بر سه قسمست زوج الزوج زوج الفرد زوج الزوج الفرد ای جفت جفت طاق
زوج الزوج آنست که بدو بخش همی کنند تا به یکی باز آید مثالش شصت و چهار نیمه سی و دو دیگر بار شانزده و هشت و چهار و دو و یکی و این را خاصیتی است چنانک
دو چهار هشت شانزده ضرب اول در آخر چندان باشد که ضرب هر دو واسطه در هم آیی دو در شانزده سی و دو و همچنین هشت در چهار سی و دو و اگر واسطه یکی باشد ضرب او
در خویشتن چندان آید که ضرب هر دو طرف همچنین که چهار و هشت شانزده هشت در هشت شصت و چهار و چهار در شانزده شصت و چهار و این را خاصیتی دیگر ست
که هر چند که از یکی بشمری برین ترتیب مجموع آن از عدد باز پسین چون مضاعف کنی کم آید چنانک یکی و دو و چهار هفت باشد و از دو بار چهار یکی کمتر آید و هم برین قیاس
زوج الفرد آنست که پیش از دو بار نیمه باز نتوان کرد و دیگر بار یکی باز رسد چنانک بیست و دو نیمه آن یازده و بدو دیگر باز نتوان کرد **زوج الزوج والفرد**

آنست که پیش از دو بار نیمه باز نتوان کرد لکن یکی باز نرسد چنانک بیست نیمه ده باشد و ده باز پنج پس از پنج نبود اما فرد بر دو قسمست فرد اول و فرد مرکب
فرد اول آنست که جز یکی عدد او را نشمرد چنانک سه و پنج و یازده و این را هیچ جزو نباشد جز آنچ بدو باز خوانند چنانک سه یک پنج یک و چندین جزو بر یازده فرد مرکب
آنست که جز یکی عددی دیگر او را بشمرد مانند نه و بیست و پنج که نه را یکی و سه شمرد و بیست و پنج را یکی و پنج عدد مشترکها دو عددست که جز یکی هر دو را عددی
دیگر بشمرد چنانک پانزده و با بیست و یک یکی و سه همه را بشمرد عدد متباین دو عددست که هر دو را عدد دیگر نشمرد مگر یکی لکن آنچ این را شمرد آن را نشمرد چنانک
نه و بیست و پنج سه نه را شمرد و بیست و پنج را نه و پنج بیست و پنج را شمرد و نه را نه و خاصیت عدد فرد آنست که چون بدو قسمت کنند حایل باشد یکی جفت آید
و یکی طاق و عدد زوج چون بدو قسمت کنند یا هر دو جفت آید یا هر دو طاق فصل اندر ناقص و تام عددها از وجهی دیگر قسمت پذیرد و آن سه نوع است
زاید یا ناقص یا تام تام آنست که جمله اجزای او همچند او باشد چنانک شش و بیست و هشت و صد و نود و شش و هفت هزار و ششصد و بیست و هشت که چون
جزوها هر یک شمری همچندان آید بی زیادت و نقصان و اندر هر مرتبه یکی باشد زاید آنست که جزوها از اصل بیش آید چنانک دوازده و شصت ناقص آنست که
جزوها از وی کاهد چون هشت و چهارده و ازین بسیار آید فصل از جهتی دیگر نگاه کنند و آنرا اعداد متحابه خوانند و آن دو عددست یکی زاید و یکی ناقص
جزوهای این چند ناقص باشد و جزوهای عدد ناقص چند عدد زاید چنانک دویست و بیست عددیست زاید و اجزای او صد و ده و پنجاه و پنج و چهل و چهار بیست و دو
بیست یازده پنج و چهار و دو یکی جمله دویست و هشتاد و چهار است و این عددی است ناقص جزوهای او صد و چهل و دو هفتاد و یک چهار دو و یکی جمله دویست و بیست و آن
عدد زاید است فصل اندر نظم طبیعی و در جهت نظم طبیعی آنست که از یکی تا آن عدد که مجموع جمله خواهند برابر باشد تا ضرب عدد آخر بر یازده در نیمه او مثالش مجموع
یکی تا ده بر نظم طبیعی یکی بر ده فزایی یازده در نیمه ضرب ای پنج شود پنجاه و پنج باشد و هو الجواب و از نظم زوج چنانک یکی دو چهار شش مجموع آن دانم و فرد باشد خاصیت
آنست که چون مجموع کنی بر نظم طبیعی برابر باشد در ضرب نیمه او در نیمه دوم بزیادة یکی آنک بجمله یکی بسر فزای مثالش یکی تا ده گرفتیم نیمه ده پنج یکی بسر فزودیم شش باشد
شش در پنج سی یکی بسر فزودیم سی و یک و هو الجواب و نظم افراد چنانک یکی سه پنج هفت خاصیت آنست [illegible] جمع کنی یکی جفت آید و یکی طاق از پس یکدیگر و همه مجذور باشد
چنانک یکی و سه چهار است جذر او دو جفتست همچنین یکی و سه و پنج و نه باشد جذر او سه طاقست و برین قیاس و یاب این و شمردن این از یکی تا یازده گفتیم نیمه
آن پنج و نیم باشد جبر کرده شد ای کسر درست کرده آمد شش باشد در خویشتن ضرب کردیم سی و شش آمد و هو الجواب و هیچ ازین قاعده بنگردد فصل عدد مجذور
خاصیت عدد مجذور آنست که در جذر او بر و فزایی و یکی را مجذور را شد و هر دو عدد مجذور بر ولا چند ضرب یکدیگر باشد و زیادت چهار یکی مثالها مثال اول
نه مجذور درست و سه جذر او دو بار سه بر نه و یکی فزودیم شانزده آمد و مجذور درست مثال دوم بیست و پنج جذر او دو بار سه بر نه و یکی فزودیم شانزده آمد و مجذور درست
بیست و پنج جذر او پنج و دو بار پنج نقصان کردیم و یکی بر فزودیم شانزده آمد و مجذور درست مثال سیوم جذر چهار دو و جذر نه سه و هر دو بر ولا یکدیگر زدند دو سه
تا زیادت و معنی شش درانک و نیم باشد جذر آن دو و نیم و معلوم است که دو و نیم در دو ضرب کنی شش دانگی نیم باشد فصل اندر مطابقت عددها
با فرینش کارهای گیتی بیشتر مرتبست بعنایت باری سبحانه و تعالی تا کارها مطابق باشد با کارهای روحانی از آنچ علم ما بعد الطبیعه بر چهار قسمست اول
خدای عز و جل دوم عقل کلی فعال سوم نفس کلی چهارم هیولای اولی چنانک خدای یکی است و همه را بدو نیاز و همه ازو پیدا آمد یکی در میان عدد تشابهی دارد
دوم خردست که اول عددها است و همه بدو در توان یافت سیوم نسبت بنسبت چنانک سه چهارم نسبت هیولی که انواع و اجناس ازو پیدا آمد چون چهار
و ستارهٔ هفتگانه مطابقست با اول عدد کامل و بروزن فلکها نه مطابقست با اول عدد زاید و جمله لفظها عدد دوازده است احاد و لفظ ده و صد و هزار
از آن دیگر همه مکرر باشد و مرکب و بودن منازل قمر بیست و هشت مطابقست با اول عدد تام و چون هفت مجموع بود [illegible] سه و چهار و نه از سه در سه و دوازده
از سه در چهار و بیست و هشت از ضرب هفت در چهار واجب حکمت ایزد سبحانه و تعالی هفت و نه و دوازده و بیست و هشت آمد تا هر آنچ موجود باشد فاضلست مطابق

با عدد فاضل سبحان آن خداوندی که همه بحکمت آفرید و از یکدیگر نیکوتر و علم ما از آن قاصرست فرخا و بهروزبختا آنکس که داند و اموزاند و در امور دهقوم الله عزّ و جل **نوع دوم** **چند سبب و علت نجومی** سماوات هفت است و سما از بهر آن خوانند که افراشته است و انج بما نزدیکترست فلک قمرست دوم فلک عطارد سیوم فلک زهره چهارم فلک آفتاب پنجم فلک مریخ ششم فلک مشتری هفتم فلک زحل و زحل را انجم ثاقب خوانند بی نور واو از فلک هفتم بتابد ای ثقب الافلاک و فلک هشتم جای همه ستارکان ثابته است وسع کرسیه السموات و فلک نهم محیط بجملت فهو العرش العظیم الذی فوقهم ثمانیه **سبب نهادن خانها ستارکان** ایزد تعالی چون دوازده برج و هفت سیاره آفرید چنانک بایست بیاراست دانایان از روی حکمت و قیاس چگونگی چیزها اندیشه کردند و بجای باز آوردند و گفتند آرایش و نور فلک از آفتابست و قمر نور از وی میستاند و بدین سبب است که قمر را ستارهٔ آفتاب خوانند و چون همه فلک او را بود یک خانه کفایت شناختند و جایگاهی موافقتر بایست که آفتاب بغایت گرم باشد و گذر او نزدیک بر سمت راس ما و ناری و نهاری و تر بود و نیز فلک شمس نیمه میانهٔ افلاک بود برج اسد یافتند شمس را دادند برج سرطان که مایی است و لیلی و ماده خانهٔ قمر کردند انگاه چون دیدند که عطارد از آفتاب بیشتر از بیست و هفت درجه و اندی دقیقه جدا نتواند بودن همچنین یک خانه از جانب شمس و یک خانه از جانب قمر بدو دادند و آن جوزا و سنبله است و این هر دو خانه زهره را دادند و آن میزان و ثورست و از بعد آن هم برین جمله مریخ را دو خانه عقرب و حمل و مشتری را دو خانه قوس و حوت و زحل را دو خانه جدی و دلو **دیگر** انگاه اعتبار کردند و گفتند که انج بجای باز آوردیم همچنان هست که ایزد تعالی آفریدست خانهاء زحل که دلیل تاریکی و بلدیست مقابل خانهاء نیرین بود دلیل روشنایی و پاکی خانهاء زهره که دلیل لذت و شهوتست مقابل خانهاء مریخ دلیل خصومت و ترس و خانها عطارد که دلیل علم و حکمتست مقابل خانهاء مشتری دلیل مال و عقار **دیگر** چون این شکل موافق یافتند بوجهی دیگر اعتبار کردند بنگریستند و تامل کردند زحل در مقابلهٔ نیرین بود تمام دشمنی و مشتری بر تثلیث تمام دوستی و مریخ بر تربیع نیم دشمنی و زهره بر تسدیس نیم دوستی و عطارد که ممزوجست بر نیمهٔ نیم دوستی **فصل** و از بهر انج نیرین را حال باشد دیگر ستارکان را گونها ست از استقامت و رجوع و تشریق و تغریب و سرعت و ابطا دانستند که هر یکی را دو خانه باید تا در هر خانهٔ یک شکل پیدا آید و خانهٔ دیگر بر دوم شکل باشد و این سنت از بهر آن گفتم تا همه را مفهوم شود ان شاء الله تعالی **گفتار اندر شرف ستارکان** چون دیدند که آفتاب بحمل رسد روز بیفزاید و گرما در پیوندد و جهان تازه گردد و بسوی شمال پیوندد برج حمل شرف آفتاب کردند و مقابلش برج میزان شرف زحل و مشتری که سعد اکبرست و برج سرطان طالع عالم بر مزاج او و بر سمت راس برج سرطان را شرف مشتری کردند و مقابلش برج جدی شرف مریخ و زهره که سعد کهترست و ترست و ماده برج حوت شرف او کردند و مقابلش برج سنبله شرف عطارد و قمر چون نور از آفتاب می پذیرد و انگه قوی تر باشد که از شعاع بیرون آید و ثور برجی بود خاکی لیلی اندر برشرف آفتاب شرف قمر برج ثور نهادند و چون درین نگاه کردند حمل و سرطان دو برج را بد و مقبل یافتند دانستند که هر چیزی را اولی و اوسطی و اخری باشد و قوت وسط دارد چون پانزده درجه از هر برجی درجهٔ شرف یافتند انگاه نگاه کردند چون درجهٔ شرف مشتری اندر پانزده سرطان بود مطالع و بر خط استوا دوازده درجهٔ حمل وسط السما بود پس بدین جهت شرف شمس نوزده درجهٔ حمل نهادند و در مریخ نگاه کردند بر مقابلهٔ مشتری بود و معنی و مقصود شرف آنست که غایت نهایت سعادت خویش پیدا کنند و بعد ستارکان از آفتاب نگاه کردند و آن دوازده برج بود بر جای مریخ فزودند بفلک مستقیم بیست و هفت درجه آمد از جدی و اگر نقصان کردندی مشتری پیوستی و نظر بد و داشتندی خواستند تا از اتصال غایت شده باشد و زهره که مقابل خانهٔ عطارد بود همچنین بعد او بر فزودند بیست و هفت درجهٔ حوت آمد و مساوی با درجهٔ مریخ یک درجه فزایش بردند و بیست و هشت درجه کردند و زحل چون بر تربیع مشتری بود و بر مقابلهٔ شمس و آن نیم دشمنی است نصف بعد و آن شش درجه باشد بر آن فزودند بیست و یک درجهٔ میزان آمد و قمر از بهر انج ستارهٔ آفتابست و قوت آن وقت دارد که پیدا آید دوازده درجه بر نوزده حمل فزودند و درجه و چند دقیقه ثور آمد بسه درجه کردند و این جای شرف قمرست و مقابل خانهای شرف جای هبوط باشد هر ستارهٔ را هم بدان درجه چنانک مقابل خانه و بالست

دلالت دوازده خانه ١ دلالت طالع وقت برامدن اوست از افق مشرق همچنانکه مولود از شکم مادر همی بیرون آید وبدین جهان می پیوندد طالع را
بیت الحیوة نام کردند ٢ واز بهر آنکه فلک دوم فلک مشتری راست ومولود از تاریکی بیرون آمد وطلب غذا ومعاش همی کند ومال همه معانی
دارد خانه دوم بیت المال نام نهادند تا شصت درجه ٣ فلک سیوم مریخ راست دلیل خصومت ومجانست بودن با زحل ومحنتن برادران وخواهران مجاسنخ
بید روماز وبخصومت بیت الاخوة والاخوات خوانند ٤ شمس را که فلک چهارم است وهر سال با همه نوع با همه مخالطت کند ورابع را بیت الاباء خوانند ومقابلش
عاشر بیت الامهات خوانند ٥ فلک پنجم زهره راست واو انباز است با مشتری سعادت دلیل خرمی ولهو وخنیاگری وسرور است وفرزندان همه معانی دارد بیت الاولاد
نام نهادند ٦ فلک ششم عطارد راست از بسیاری رجوعت واستقامت واحتراق وپیوسته شدن وبیرون آمدن از تحت شعاع بیماری ومذلت را ماند
نام این خانه بیت المرض والعبید خوانند ٧ فلک هفتم قمر راست واز بهر اجتماع واستقبال دلیل کند بر تزویج خصاده بیت النساء والاضداد نام کردند
٨ باز ترتیب هشتم زحل راست دلیل محنت وفساد وتباهی خانه هشتم را بیت الموت نام کردند تا عام باشد جمله مضرات را ٩ از بهر بازگشتن مشتری بحال
دوم وصلاح مولود بدید آمدن اول دنیا است ودوم آخرت اول بیت المال بود دوم بیت السفر والدین گفتند ١٠ خانه دهم مریخ راست جای غلبه وقهر بیت العمل و
السلطان گفتند واز بهر مقابله آفتاب بیت الامهات وگفته شد ١١ یازدهم با آفتاب بازگردد دلیل کند بر سعادت وامید خوب بیت الرجاء والسعادة خوانند
١٢ از طالع بیت نظری دارد بر دشمن وچهارپای دلیل کردند وگفتند بیت الاعداء والدواب گفتار اندر فرح ستارگان عطارد دلیلست بر نفس ناطقه
فرح او در طالعست وقمر در سیوم جای برادران وخبر وزهره در پنجم خانه خرمی وفرزندان مریخ اندر ششم خانه بیماری وبندگان آفتاب اندر نهم دلیل دین و
عبادت مشتری اندر یازدهم جای سعادت وامید هستان زحل اندر دوازدهم جای شقاوت وغم ودشمنان دیگر پس همین حال را اعتبار کردند ودیدند فرح نحسان
در مقابله یکدیگر بود وفرح سعدان در مقابله یکدیگر وفرح نیرین در مقابله یکدیگر وآن شکل موافق آمد دیگر باره طالع نهادند که فرح عطارد است مشتری که سعد مهمتست
بر تسدیس وشمس که نیر مهترست بر تثلیث بودند وزهره که سعد کهترست بر تثلیث وقمر که نیر کهترست بر تسدیس ونحسان هر دو از طالع زایل دانستند که این وضع
موافقست ومقابله خانه فرح هر ستاره را حصار خوانند وان هفتم اوست احوال ستارگان پنج گانه با آفتاب اکنون هر ستارگان پنج گانه وحال هر یک با آفتاب
یاد کرده شود بتوفیق خدای تعالی زحل بسی سال همه برج ببرد هر برجی دو سال ونیم هر درجه یک ماه بماند بر قیاس زحل ورحل او هر برجی بیست وپنج
درجه مستقیم ماند وهشت بار بسر اندر راجع بماند دوازده درجه هر برجی دو سال ونیم باشد وهر سال دو بار با آفتاب تربیع کند یکبار از راست ویکبار از چپ ویکبار
قران کند آنگاه آفتاب بازو بگذرد وزحل از بعد بیست روز پدید آید بامداد پیش از برامدن آفتاب واز وقت مفارقت آفتاب از زحل وباز دیگر باره مقارنه کردن
سیصد وهشتاد ویک روز باید بتقریب از جمله مستقیم مشرق صد وبیست وسه روز وراجع صد وسی وچهار روز ومستقیم مغرب هم صد وبیست وچهار روز باشد
مشتری دو کرت با آفتاب تربیع یکبار راست ویکبار چپ وبر هفتم مقابله باشد ومقارنه یکبار کند آنگاه چون شمس از مشتری برگردد وبگذرد از بعد بیست روز
بامداد پدید آید هر دوازده سال بتقریب همه برجها ببرد ودر یک ماه دو درجه ونیم واز وقت مفارقت تا دیگر باره پیوستن سیصد ونود ونه روز باشد از جمله مستقیم
مغرب صد وچهل وچهار روز ورجعت صد وبیست وهفت روز ومستقیم مشرق صد وبیست وهشت روز مریخ همه فلک بیک سال وشش ماه ببرد ودر هر برجی
چهل وپنج روز زیادت ونقصان بماند وچون راجع کرده باشد که ماه در یک خانه بماند ویکبار با شمس مقارنه کند آنگاه آفتاب ازو بگذرد ومریخ از تحت السعاع بمدت
چهل وچهار روز بگذرد پس بامدادان پدید آید در مشرق پیش از طلوع وبرامدن آفتاب واز وقت مقارنه شمس با دیگر باره مقارنه کردن هفتصد وهشتاد وهشت
روز باشد از جمله مستقیم مشرق سیصد وبیست روز وراجع شصت وهشت روز ومستقیم مغرب چهارصد روز وبیشتر این دو رها غلطست زهره
هر او در میان ستارگان مانند آفتاب باشد یکبار تیز شود در پیش آفتاب رود ویکبار گران رو شود وراجع گردد وباز ماند ومقارنه آفتاب کند راجع ویکبار دیگر

مستقیم وچون راجع باشد از بعد صبح پیدا اید در مشرق پیش از برامدن آفتاب واز بعد هشت روز در آخر شب طلوع کند ومشرقی خوانند انکاه تیز روشود
وبا آفتاب پیوند د ر زیر شعاع سه ماه بماند که نبینند پس در مغرب شبانکاهی پیدا آید از بعد فروشدن آفتاب وتا هشت ماه پیدا آید وغربی خوانند واز وقت
مقارنهٔ آفتاب که مستقیم باشد با تمامت دویست وهشتاد وهفت روز براید راجع پنجاه روز ان دیگر مستقیم **عطارد** حال او همچون حال زهره است الا انکه
عطارد از آفتاب جدا نشود واز مستقیم بودن وتا دیگر باره مقارنه کردن صد وبیست وپنج روزست از انجا بیست وچهار روز راجع باشد وباقی مستقیم
اندازهٔ ستارکان ومقدار ستارکان ثابته با زمین هزار وبیست ودو ستاره برصد یافته اند بر چهل وهشت صورة از ین جمله عظم اول پانزده هر یک
صد وهشت بار زمین است ، واز عظم دوم چهل وپنج ستاره هر یک چند نوزده بار زمین است ، واز عظم سیوم دویست وسی وهشت هر یک چند هفتاد دو بار
زمینست واز عظم چهارم چهارصد وهفتاد وچهار ستاره هر یک چند پنجاه وچهار بار زمینست واز عظم پنجم صد وهفده ستاره هر یک چند سی وشش بار
زمینست واز عظم ششم سی وسه ستاره هر یک چند هژده بار زمینست وقطر زمین دو هزار وصد وشصت وهفت فرسنگ است وسمک همچندین تواند بود که
کوی است واندر میان هیچ تجویف نیست **اندازه وجرم ستارکان رفتکان** زحل چند نود وشش یکبار وشش یک زمینست ، مشتری چند نود وپنج بار وچهار یک زمینست
مریخ چند یکبار ونیم وهشت یک زمینست افتاب چند صد وشصت وشش بار زمینست ویک ثلث وزهره چندی از سی وهفت جزو عطارد جزوی از پنجاه ودو جزو
قمر یک جزو از چهل وچهار جزو **فرسنکها ابعاد ستارکان بر زمین** جرم زحل هفده بار هزار هزار ونهصد وچهارده هزار ودویست وچهل ویک فرسنگ مشتری
نه بار هزار هزار ونهصد ونوزده هزار وچهل وسه فرسنگ مریخ هزار هزار وشصت وسه هزار وسیصد وشصت ویک فرسنگ آفتاب هزار هزار ودویست وپنجاه
وچهار هزار وسیصد وسی ونه فرسنگ زهره صد وشصت وسه هزار وسیصد وپنجاه وهفت فرسنگ عطارد شصت ونه هزار وچهارصد وهفده فرسنگ
قمر سی وشش هزار ونود وپنج فرسنگ **قیاس وتقدیر با آفتاب** قیاس زحل با افتاب یک جزو از هفده مشتری یک جزو از دوازده مریخ یک جزو از بیست ودو جزو
زهره یک جزو از ده عطارد یک جزو از شانزده **گفتار اندرانک اسمان گردست ونه بسیطیست** خلاف نیست میان دانایان بر گردی اسمان که مانند کوی است گردیش وستارکان دور
همه گردست وچون از مشرق آغاز طلوع کنند وتا بسمت راس رسیدن وبسوی مغرب فروشدن همه بریک نهاد وبیک مقدار وبیک ترتیب باشد چه اگر بسیط بودی چون
اغاز طلوع کردی کمتر نمودی وبسمت راس بهتر ازانک بر دیکری بودی ودیکر بار چون فرو ترشدی نقصان کردی بل برای العین از بهر بخارات بخلاف این نماید وچون
ترتیب همه یکسانست گرد تواند بودن وزمین چون مرکز دایرهٔ است که همه جوانب با محیط یکسان باشد ونیز سیارها که بقطب نزدیکتر آیند دورشان کمتر وخرد تر است
وبودن در زیر زمین بیشتر ست ونیز چنان واجب کردی که اگر بسیط بودی ستاره بهمه شهرها طلوع یکسان کردی نه چنانک ما می بینم که از شمال روی بجنوب
نهیم سهیل ودیگر ستارکان جنوبی دیدار می نمایند وچندانک بیشتر رویم طلوع بیشتر کنند وکواکب شمالی دو ربار نکمتر می کنند ونیز در همه جهان همواره یک نیمه از اسمان
پیدا باشد ویک نیمه تحت الارض اگر گردی نبودی تفاوت کردی باختلاف جاها بگردیدی وبکشتی واین بهتر دلیلی است که زمین را زیر فلک مقداری نیست که از
نیمه هیچ باز نتواند پوشیدن **فصل** گفته آمد که زمین را با فلک مقداری نیست مانند نقطه با دایره اگر درین شبهت است تامل باید کردن در چندی جرم ستارکان
تا سه هزار ودویست ودو اند چند چهل ونه هزار وشصت وشش بار زمین اند بباید اندیشید تا جای این ستارکان چند ست بر فلک وکشادگی چند وستارهای نما
چند اگر چه هیچ جا یکدیگر نبسبند وبعد میان دوری اوج افتاب با اخیر دلی حصص او دویست وشانزده هزار وهفصد فرسنکست ومقدار انک مردم کام بر گیرد
آفتاب هفصد فرسنگ از فلک برود تا معلوم شود از ین قیاس که در وهم نیاید وزمین مقداری ندارد که اندازهٔ جرم این ستارکان چند صد هزار هزار فرسنگ زمین
بیفزاید سبحانه ما اعظم شانه **نوع سیوم** از منطق **ایساغوجی** ولفظ شکانه ابتدا منطقس ولفظ ششگانه بجای ترازو
ومعیار سخن نهاده اند اشارتی بدان کرده اند باختصاری هر چند تمام تر تا این کتاب ازین علم بی نصیب نماند وخواننده را شمتی معلوم کردد ومردم گفتار ونطق

مفصل یافتست بر همه جانوران وان دو نوع است یکی لفظی و دیگر فکری لفظی آوازها است جسمانی مخصوص که می شنوند و فکری اندیشه است که معنی دار

حرفها روحانی معقول صورت بندد و اسم لفظیست که دلیل کند بر معنی از معنیها بر زبان و مسمی گوینده است و مسمی آنچه بدو اشارت کنند و تسمیه

گفتار گوینده و هر چه در گفتار مردم می آید شش نوعست ذاتی دلیل کننده بر موصوف

عرضی دلیل کننده بر معنیها صفتست

شخص	نوع	جنس	فصل	خاصه	عرض
لفظی باشد که اشارت کنند بچیزی معین مفرد موجود بحواس مانند این مرد این اسب	هر لفظی باشد عام بر چند شخص مخصوص چون مردم و درخت	هر لفظی باشد عام بر جماعتی مختلف صورت مانند حیوان و نبات انواع حیوان عام است بر هوام و چهارپای و مرغ اگر چه مختلف است چنانکه صورت ها همه ارادت دارد	صفتی که شیء موجود را از غیر آن جدا کند [illegible]	صفتی است که از او باطل شود موصوف تا آن بریخند چون سردی برف و بوی مشک و زردی [illegible] باطل شود	صفتی که زایل گردد از موصوف و آن چون سرخی خجالت و زردی بیم

نوعی است که نوعی دیگر با او انباز باشد چنانکه مردم چوپایی است لکن مرغ را از جمله جانوران مدد پای با او مشارکت است

نوعی دیگر انباز با او و مشارکت باشد لکن در همه ساعد چون دبیری و دیگر پیشها

نوعی است که همه شخصهای آن نوع باشد لکن همه وقت باشد چون [illegible] که خاصیت واحد عمرست

این خاصیت هر نوعی باشد بیرون آن نوع دیگر همه وقت باشد چون خنده و گریه در مردم

و بجمله هیچ موجودی نیست از موجودات الا که خاصیتی دارد که بدو مخصوص است چون دیگری که بدو شناسد و رسوم خوانند

قاطیغوریاس

مقولات ده گانه

معنی همه موجودات و سکون که جمله در این لفظ است

جوهر

بر دو قسمت است جسمانی و روحانی ملکی و طبیعی

طبعی

مرکب — بسیط

جماد که از معدن خیزد

حیوان — ناطق گویا چون مردم

غیر ناطق چه گویند اسب [illegible]

نامی فزاینده — انچه باساقست چون درخت آنچه بکارند تخم چون گندم و جو آنچه خودرویست چون گیاه

جسمانی

هر جسمی خاص است و هر نوع از انواع و در زیر هر نوعی چند نوع است تا باشخاص رسد

والله اعلم واحکم

مفارق — که جدا گردد چون زردی ترس و سرخی خجالت

هیولی — صورت

غیر مفارق — که جدا نگردد چون شکل و لون

کم

چنانست که گویند سه ارش چهار رطل پنج ساله ده کری و مانند این و همه عرض است در جوهر و خاصیت آنست که برابر باشد یا تفاوت کند و او دو گونه است

متصل — که سوند دا پنج گونه است

خط — سه نوع

سطح — سه نوع

جسم — کعب [illegible]

مکان — هست نوع

زمان — سه نوع

منفصل — عدد حرکت — شش نوعست

کیف

روحانی — چیزی در روان یافت چون اعتقاد و مردانگی و فضل و بر چهار نوعست علم خوی رای عمل

جسمانی — مفرد دو نوع فاعل منفعل — بسیط دو نوع ملازم مداخل — چون نشیب و خاست و زردی لاشت و سرخی از خجالت طعم و لون و بوی خشکی رطوبت سردی گرمی

مضاف

و چهار فصل گفته آمد جوهر و کم و کیف و مضاف و مضاف بسیط خوانند این نام بر یک چیز آمد و از ذات خویش نکرد چنانک یکی با اضافت بسیار نوع کردد چنانک یک مرد پدر باشد و پسر و برادر و عم و خال و مانند این چون با دیگری اضافت کنی و جز از وی تن سدا باشد و از دو گونه باشد

نظـــــیر
ای باشد چنانک اضافت یکسان باشد چون برادر و پسر و عم و همسایه و همت

نظـــــیر
ار باشد بنام نکردد و چون پدر و پسر که او پسر است و این پدر او و همچنین بنده و خداوند و علت و معلول و همه دو چندی خاصیت این نوع آنست که با یکدیگر میکردد و با اضافت یکجا آیند

باقی شش گانه را مرکب خوانند

ایـــن	مـــتی	وضـــع	مـــلک	جنس فعـــل	جنس منفعل
از ترکیب جوهر است با مکان و حیز گفته آمد و هفت است	از ترکیب جوهر است با زمان و آن چهار است	از ترکیب جوهری است بر جوهری دیگر حال بحیزی که او با بحیزی تکیه کند آن المستند مستند علی المستند	از ترکیب جوهری است با جوهری دیگر و از دو نوع است	دو نوع است	دو نوع است
زبر زیر پیش پس راست چپ	سال ماه روز ساعت		داخل خارج		اندر تن اندر نفس
میان وسط					

چون این جنس ده گانه گفته شد فصلی چند دیگر هم باختصار نموده اند تا عرض بهر حاصل آید

فصـــل چیزها که با هم مقابل کنی خالی نماند از آنچ در دل یا در گفتار برابر اند آنچ در قول است از دو نوع است ایجاب و سلب ایجاب مانند یکی صفت نسبت بر موصوف و سلب نفی صفت از موصوف و خاصیت این نوع آنست که راست و دروغ بدو سوند فصـــل و آنچ در ذات است از سه نوع باشد چیزها متضاد و چیزها در جنس مضاف و چیزهای دیگر که از آن سه و عدم خوانند متضاد بر دو نوعست در وسط و غیر ذی وسط آنچ میانه دارد چون سیاهی و سپیدی که هر دو ضد یکدیگرند و میان ایشان واسطه است چون سرخی و کبودی و همچنین شیرینی و ترشی که از میان هر دو دیگر طعمهاست و آنچ میانه ندارد چون بیماری و تن درستی و خاصیت این هر دو ضد آنست که اگر یکی در تن باشد آن دیگر در تن نتواند بود و اگر در نفس باشد همچنین و خاصیتی دیگر که هر کدام حس یکی را یابد هم بدان حس ضد او یافته شود چون سیاهی که بحس چشم بینند سپیدی که ضد اوست هم بدین حس توان دید و دانایی که در نفس است و جاهلی همچنین هر دو بقوة نفس در توان یافت مضاف برابر یکدیگر باشد و از هم نکردد و بر یکدیگر دوری کنند چنانک در جنس مضاف گفته شد سنت سه و عدم بضد و مضاف مانده است چنانک نیستی با هستی اضافت کنند و هستی با نیستی مضاف بکنند و گویند بینا نبینند نگویند نابینا بیند و این هر دو نوع باشد اگر روحانی باشد آن دیگر هم روحانی تواند بودن فصـــل در تقدم از چیزها بر یکدیگر از پنج گونه است از زمان و بودن چنانک گویند موسی از عیسی مقدم ترست و از طبع چنانک جانور از مردم قدیم ترست و از شرف چنانک آفتاب بر ماه تقدم دارد و از مرتبت چنانک پنج رود ترست از کاهش و از ذات چنانک علت و معلول که زود تر علتست فصـــل جمله سوالها و پرسیدن احوال جهانی از نه نوع بیرون نیست مانند نه عدد آحاد و اینست هل هو هست آن ما هو چیست آن من هو کیست آن کم هو چندست آن ای شی هو چه چیزست آن کیف هو چونست آن این هو کجاست آن متی هو کی بوذ آن لم هو چراست آن

نوع چهارم

اندر چند حساب متداول راستی کار همه جهانی بر حساب نهاده است و مدار برین جمله معاملات عالم بر ضرب و قسمت و نسبت ایستد ضرب آنست که گویند دو در پنج ای دو بار پنج بار دو و آن ده باشد و هو تضعیف احد العددین بقدر ما فی العدد الآخر من الآحاد دیگر قسمتست عددی بیشتر بر کمتر بخشند چنانک ده بر پنج که دو چند است و هر یکی را از پنج دو جزو رسد و هی تجزیة المقسوم بعدد المقسوم علیه دیگر نسبتست مقداری کمتر از بیشتر باشد چنانک پنج از ده نیمه اوست هر یکی را نیم جزو رسد و این عکس قسمت و هی قدر عددین احدهما مقیسا الی الآخر این هر سه باب باید که بکار دارد و هر کدام آسان تر و سبکتر بدست آید استعمال فرماید و بران طریق روند و چند فصل درین معانی و ابواب گفته شود ان شاء الله تعالی ضـــرب آحاد در آحاد ضرب هر آنچ ما دون العشر است حفظ باید کردن که از ان نگر رد خاصه اعداد حد و محدود و از این جدول همه پیدا اید و معلوم کرد ذان شاء الله تعالی اما این را بابی آنکه چون

برسند چهار در پنج چند باشد باید گفتن که چهار در چهار شانزده و یک چهار دیگر بیست باشد ما گفتیم پنج در پنج بیست و پنج و یک پنج وضع کردیم بماند بیست
وهو المطلوب واگر عددی در میان هر دو عدد باشد با هشت در هشت شصت و چهار هو بار هست وضع کردن چهل و هشت باشد ما هفت در هفت
چهل و نه باشد یکی وضع باید کردن و همه محنین آید و این یکی نقصان آنست که در ارثماطیقی گفته شد ضرب عددی در خویشتن یکی زیادت باشد در ضرب (هر دو)
طرف او در یکدیگر **ضرب** احاد و عشرات این را بطریق حساب هند چهار ضرب بکار باید از انچ دو در دو چهار باشد و همه برین قیاس و از بهر آسانی طرح (یعنی)
ساخته اند آنرا ضرب یکدست گویند از آنک بیک دست توان شمردن و آنست که چون عشرات متساوی باشد از مضروب و مضروب فیه احاد یکی بر آن دیگر
باید فزودن و بعد عشرات مضاعف کردن و مبسوط گردانیدن و آحاد در هم ضرب کردن انچ از هر دو حاصل آید جواب است مثالش بیست و سه در (بیست)
و چهار بیست و سه را چهار بر فزودیم تا بیست و چهار را سه بیست و هفت آمد مضاعف کردیم که عدد عشرات دو بیست و پنجاه و چهار باشد مبسوطش یکی
ده کردن پانصد و چهل آید و سه در چهار دوازده جمله پانصد و پنجاه و دو و هو المطلوب و اگر عدد عشرات سی بودی سه بار بر بایستی گرفتن و برین قیاس تا نود دیگر
اگر عشرات متفاوت باشد چنانک بیست و پنج در سی و هفت سه بار بیست و پنج از بهر آنک عشرات سی است هفتاد و پنج باشد هفت در دو ضرب کردیم از بهر بیست
چهارده آمد مبسوط هر دو و آن هشتاد و نه است هشتصد و نود و ضرب احاد در هم اعنی پنج در هفت سی و پنج جمله باشد تمامی عمل نهصد و بیست و پنج دیگر
واگر خواهی پنج سی و هفت بایی به دانگی نیم باشد یکی صد گردان نهصد و بیست و پنج درین ابواب نگاه کن هر کدام آسان تر باشد بجای خویش استعمال فرمای دیگر
واگر خواهی سی و هفت در دو و نیم ضرب کن باشد نود و دو و نیم مبسوطش نهصد و بیست و پنج دیگر واگر بجای بیست و پنج بیست و چهار باشد خواهی که همین
عمل بجای آری و استثنا اینجا یکبار سی و هفت وضع باید کردن بماند هشتصد و هشتاد و هشت و آن همه بر طریق نسبت است **ضرب** کسور در کسور
چنان باید دانستن که نسبت می کنی مثالش نیم درم در نیم درم باشد دانگی و نیم و چنانک دانگی و نیم در دو دانگ ربع دو دانگ بر باید گرفتن یا ثلث دانگی و نیم هر وجه نیم
دانگ باشد واگر خواهی بطریق ضرب معلوم کنی چهار که مخرج ربع از و شش در سه که ثلث از و شش ضرب کن دوازده باشد یک جزو از نیم دانگ است و هو الجواب

حساب معاملات و تصریفات

معاملات عالم در مقادیر بر چهار رکن متناسب نسبتست که از سه معلوم مجهولی بیرون باید آوردن
و در ارثماطیقی گفته شد ضرب دو طرف در یکدیگر متساوی باشد و در ضرب هر دو واسط در هم چنانک ب د ج بو له واگر واسطه یکی ماند ضرب او در خویشتن (متساوی)
بود تا ضرب طرفین در یکدیگر و این را متصل خوانند و منفصل چنانست که سه شش پنج ده نسبت اول بدوم چنانست که نسبت سیوم با (چهارم)
و اول را مقدم گویند و دوم را تالی و مقصود در مجهول معلوم گردانیدنست و باب آنست که اجزا لفظ معلوم در انچ مخالف اوست ضرب کنی و هر انچ موافق اوست (یعنی)
تا مجهول پیدا آید چنانک گویند مزدوری گرفتم سی روز بشصت درم شش روز را چند رسد شش عدد روز لفظ با رسان در ضرب کردیم عدد درم که مخالف او (ست)
صد و بیست آمد و بر سی بخش کردیم چهار باشد و این مزد شش روز است دیگر منی پنج من بسی درم هژده درم را چند رسد هژده در پنج ضرب کردیم و بر سی
بخشیدیم سه باز آمد گفتیم هژده درم را سه من آید و همه برین قیاس **نسبت ستین** این باب شریف است و منجمان از بهر ذکر و خاصه در اعمال زیجات
و بنا اصل ما بین السطرین بیرون آوردن نسبت بر و وس کردن نیکو تر که بهر کسر و مرکب و مضاف از اسم بهتر و نیکو تر دو وس مانند پانزده که ربع است از (شصت)
و دوازده خمس و ده سدس و شش عشر و مرکب چنانست که سدس العشر پنج نصف السدس و اسم چنانست که جزوی از چند در ارثماطیقی این معنی گفته شد
و از نسبت الستین آنکی یاد معلوم گردانیدی و حفظ کردی و آن دیگر آنست چنانک یکی در شصت سدس عشر دو ثلث عشر سه نصف عشر چهار ثلث خمس خمس
نصف سدس شش عشر هفت عشر و سدس عشر هشت عشر و ثلث عشر نه و نصف عشر ده سدس و این را طریق نهاده اند که باسانی همه در توان یافت و آنست که
عددهای احاد با عشرات اند اگر یکی باشد با شصت شش بعشر سه باقی نسبت کن چنانک یازده عشر و نصف سدس بیست و سی ثلث و عشر چهل و یک ثلث و ربع عشر

واگر با عشرات دو باشد تا هفت دوازده بخمس وضع کن و نسبت باقی بطلب مثال هفده خمس و نصف خمس و نصف سدس بیست و دو خمس و سدس واگر با
عشرات هشت باشد اسم سه نصف العشر بران و باقی نسبت کن مثالش سیزده سدس و نصف عشر بیست و هشت ربع سدس و نصف عشر واگر سدس عشر
وضع کنی جواب نیکوتر آید چنانک بیست و هشت را که گفتیم خمس سدس عشر واگر با عشرات چهار باشد تا نه چهار ثلث العشر بیفکن و باقی نسبت کن مثال
چهارده سدس ثلث عشر بیست و نه ربع و سدس و ثلث عشر **حساب خطائین** چون مسئله بجای برسد جواب آن هر عددی که خواهی بنه و مال
اول نام کن و از آن حساب بدان خطا چندست در زیادت یا در نقصان و اگر آن خطا اول باشد زاید یا ناقص و دیگربار همچنین عددی بگوی و مال
دوم نام کن و تفاوت بدان چندست خطای دوم باشد زاید یا ناقص اگر هر دو خطا زاید آید یا ناقص کمتر را از بیشتر وضع کن و اگر یکی زاید آید و یکی ناقص
هر دو جمع کن و این جزو مقسوم علیه است آنگاه مال اول در خطاء دوم ضرب کن و مال دوم در خطای اول اگر نقصان کرده باشی همچنان نقصان کن و اگر یکی زاید
باشد و یکی ناقص همچنان جمع کن و بر جزو مقسوم علیه بخش آنچ بیرون آید جواب است و خطائین بدین سبب گویند که از دو خطا صواب بیرون آید **مثال
هر دو خطا زاید** بپرسیدند ده من بسه درم پنج من را چند باشد گفتیم چهار درم و این مال اولست و چون پنج من چهار درم را باشد ده من هشت درم آید پنج
درم را تفاوت است که سه گفته بودیم این خطاء اولست زاید و دیگربار گفتیم پنج من بسه درم و این مال دوم است و بدین حساب شش من را ده درم آید سه تفاوت
کند و این خطای دوم است زاید خطا از یکدیگر نقصان کردیم دو ماند و این جزو مقسوم علیه است آنگاه مال اول و آن چهارست در خطای دوم و آن سه است ضرب
کردیم دوازده آمد و مال دوم سه است در خطای اول ضرب کردیم و آن پنج است پانزده آمد کمتر از مهتر وضع کردیم سه ماند قسمت کردیم بر جزو مقسوم علیه و آن
دو است یک درم و نیم آمد و این جوابست **مثال هر دو خطا ناقص** یک دینار را بشصت درم دو دانگ را چند رسد گفتیم پانزده درم و این مال اولست
بموجب این حساب دیناری چهل و پنج درم باشد پانزده درم خطای اولست ناقص دیگربار گفتیم دو دانگ ده درم و این مال دوم است بدین حساب
سی آید و شصت درم گفته بودیم سی درم خطای دوم باشد ناقص خطا از یکدیگر نقصان کردیم پانزده بماند و این جزو مقسوم علیه است مال اول که
پانزده در سی خطاء دوم ضرب کردیم چهارصد و پنجاه آید و مال دوم که ده در پانزده ضرب کردیم که خطای اولست صد و پنجاه آمد خطا از یکدیگر وضع کردیم
سیصد بماند بر پانزده بخشیدیم که جزو مقسوم علیه است بیست درم حاصل آمد قسمت دو دانگ باشد و هو الجواب **مثال خطا زاید و یک خطا ناقص**
یکی را مزد گرفتند سی روز بسی درم بیست را چند باشد گفتیم شانزده درم و این مال اولست و بدین حساب سی روز بیست و چهار درم آید شش درم
اول خطاست ناقص دیگربار گفتیم بیست و دو درم برسد و این مال دوم است بدین حساب سی و سه درم باشد سه خطای دوم است زاید هر دو خطا جمع
کردیم آنچ تفاوت بود نه آمد مال اول در خطای دوم ضرب کردیم ای دو در شش صد و سی و دو آمد هر دو جمع کرده آمد که یکی زایدست و یکی ناقص صد و هشتاد آمد
بر نه قسمت کردیم بیست آمد و هو الجواب **فصل** ظاهر این حساب و بازنمودن طریق شناختن است تا بیشینه نماند و چون درستی این معلوم شد
هر حسابی اگرچه دشوار باشد بدین در توان یافت تا از جنس مغالطت نشمرند و بچشم مساهلت ننگرند والا این همه حساب بکار نمی باید تا نگویند مردی
سی روز سی درم بیست روز را بیست درم باشد **نظم طبیعی** در ارثماطیقی خاصیت نظم طبیعی گفته آمد در طریق نموده شد از یکی تا ده و آنست که
یکی بر ده افزایی و در نیمهٔ او ضرب کنی ای یازده در پنج پنجاه و پنج باشد و این مجموع است یکی تا ده **دیگر** و نظم افراد یکی و نه باشد نیمهٔ او پنج در خویشتن ضرب کنی
بیست و پنج آید و این مجموع احه ط است **دیگر** و نظم ازواج چنانک ب د و ح ـ پنج در پنج ضرب کن که نیمهٔ ده است و پنج دیگر بر وی فزای سی آید
و این مجموع ازواجست **دیگر** و اگر عددی زوج خواهیم بدانیم تا در مجموع عدد فرد چندست و از ربع آن معلوم شد عمل با مثالیم بگوییم از یکی تا یازده حاصل
آید از ضرب او در خویشتن صد و چهل و چهار ربعش سی و شش آید و این مجموع احه طا است **دیگر** و اگر عددی فرد خواهیم تا بدانیم که مجموع

زوج چندست از یکی تا دوازده هر دو برگرفتیم و مبسوط گردانیدیم صد و بیست آمد ربعش برگرفتیم سی بود و این مجموع ب زوج ـه است دیگر و مجموع

ضرب چنانکه دو در دو و سه در سه تا بشش آنست که مجموع مضاعف گردانی و در ثلث و سدس عشر عدد باز بینی ضرب یکی مثالش مجموع یکی تا ده پنجاه و پنج مضاعفش

صد و ده در ثلث و سدس عشر ده ضرب کردیم و آن سه و نیم باشد حاصل آمد سیصد و هشتاد و پنج و این مجموع ضربست از یکی تا ده ا ی حا بوله لو مط شد ما د

و اگر مجموع سه سه یا چهار چهار خواهی که بدانی اسب مغلوب که یکی در هر چه ضرب کنی همان باز آید چون یکم افتد در یکی و نیم ضرب یابیکه دوم و سوم را در دو و چهارم

را در دو و نیم و در پنج و لکوییم بتوفیق الله و حسن نعمائه و اگرچه این طریق نشنوده بودیم و در هیچ کتابی ندیده باز نموده آمد تا درین تامل کنند و قیاس خاصیت باشند

خاصیت شکل مثلث و مساحت

مثلث چهار گونه است از مربع ضلعها پدید آید و معروف‌تر و مشهورتر است چنانکه مثلثی که ضلع سه

دیگر چهار دیگر پنج مربع دو ضلع مهتر متساوی آ است چنانکه سه در سه نه چهار در چهار شانزده بیست و پنج باشد و مربع ضلع مهتر پنج در پنج بیست و پنج این را قایم

الزاویه خوانند ب و اگر مربع دو ضلع کمتر باشد از مربع ضلع مهتر و از و بکاهد چنانکه پنج شش ده از مربع پنج و شش شصت و یک آمد و از مربع ده صد این را

منفرج الزاویه خوانند ج و اگر مربع دو ضلع از مربع ضلع مهتر بفزاید چنانکه شش هفت هشت از مربع شش و هفت هشتاد و پنج آمد و از مربع هشت شصت و چهار

برین زیادت آمد این را حاد الزاویه خوانند د چون دو ضلع چند یکدیگر باشد و سیوم کمتر از امتساوی الساقین خوانند چون پنج پنج و دو و مساحت هر یکی با

طریقی است و انواع اشکال از مثلث و مربع و مخمس و مسدس و غیر آن و منحرف و دوایر بسیار است خواستیم که دراز نشود برین اختصار افتاد اما انچ اهل دیوان کار

مساحت میکنند بر طریق قیاس است مهیا و تحقیق او دیگر است اما معلوم باید کردن چون حاجت افتد اما انچ مستعملست و متداول مثال آن متساوی الساقین باز گوی

و ضلع هر یک پنج و ضلع دیگر دو مجموع هر سه دوازده باشد نیمهٔ آن شش تفاوت از میان هر ضلعی پنج بدیم یا دو ضلع از هر یکی یک ضرب کردیم شش آمد و نیم شش دیگر دو ازده

باشد در تفاوت ضلع دیگر و آن چهار است ضرب کرده شد چهل و هشت آمد و نزدیکتر عدد مجذور بدو چهل و نه است از چهل و نه مساحت این مثلث قیاسی بر پنج

جمله هفت دارند بر مساحت جریان مشهور متداول خاصیت آنست که ضرب مسقط حجر هر مثلثی که باشد در نیمه قاعده او مساحت او مثلث **نوع پنجم**

چند حکومت که امیر المومنین علی رضی الله عنه کرده است و از بهر انچ بعضی حسابی است درین جایگاه لایق بود گفته شد گویند مردی سه نان داشت و

دیگری پنج نان پیش گرفتند تا بخورند دیگری نزدیک ایشان رفت با هم بخوردند آنگاه این مرد هشت درم بدیشان داد و گفت این بهای نانست که من خوردم گفتند

سه درم این را و پنج درم آنرا بر عدد نان پس ایشان را با هم خلاف افتاد بداوری انجامید حکم کرد امیر المومنین علی رضی الله عنه که خداوند سه نان را یک درم رسد و خداوند نان

پنج نان را هفت درم از برای آن چون مقسوم نیست هر یک را نانی یک ثلث خورده باشند خداوند سه نان را یکی ماند سه نان نه ثلثست و پنج نان پانزده ثلث جمله بیست و چهار ثلث ما شدم

هر یک هشت ثلث خورده باشند خداوند سه نان را یکی ماند و خداوند پنج نان را هفت مردان خورد بقسم راست هشت درم داد و چون این یک داوری گفته شد روا نباشد

تا دیگری بدو پیوندیم تا کتاب را آرایشی و زینتی باشد دیگر مردی بوقت وفات خویش یکی را وصی کرد و هزار دینار بدو داد و گفت انچ ترا باید بفرزند من ده

چون نزدیک تو آید بفلان تاریخ فرزند آمد و مال خواست وصی صد دینار بیاورد و گفت مرا این همی باید که بتو دهم توسط کردند بدان صد دینار هیچ جانب رضا

نیفتاد بداوری رفتند و وصی آن مرد با امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت پدر این وصایت کرد و هزار دینار بمن داد و گفت انچ ترا باید بفرزند من ده و مرا مبلغ این

صد دینار می باید که بدو دهم و نمی ستاند حکم کرد که نه چنین است ترا صد دینار نمی باید که بدو دهی ترا نهصد می باید که باز گرفته ای بدو ده و این تو برگیر و الزام کرد

او را تا باز داد دیگر خلقی را از کفار آورده بودند و اسیر کرده گفتند باید بخشیدن تا هر کسی غزای خویش ستند امیر المومنین فرمود کرم الله وجهه نصیب

من چندست گفتند پنج یک گفت تا مقسوم در هر شخصی مجنس باشد پنج یک من از نمی بخشم و نصیب خویش آزاد کردم زین بگذارند هیچ را نتوانستند کشتن و همه از دست او در

اسلام آمدند بدین سبب دیگر یکی را چون بتهمت بگرفتند بی گناه و از بیم زخم چوب مقر آمده بود چون بخواستند کشتن کشتنی از حال بدید گفت یکی را کشتیم

چون

چون این دیگر را کردن من باشد و از خدای تعالی آمد و گفت او بی‌گناه است این خطا من کردم و اشتباه من بود و چون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه این حال
بشنود گفت هر دو را رها کنید مردم در آن شگفت ماندند گفتند مرد بطوع و رغبت خود معترف شد چه ماند که قصاص فرموده نمی‌آید گفت اگر یکی بکشت
دیگری را زنده کرد بر این اختصار کردند دیگر مردی آمد و دعوی کرد که عنین است و زنش گفت دروغ می‌گوید و با من نزدیکی کرد فرمود تا اندازهٔ قضیب او
بپیمایند و یک ساعت او را در آب نشاندند گفت اگر از آن اندازه است نقصان کند عنین نیست و اگر بر حال خویش باشد یا بیفزاید دلیل کند بر سستی و این خاصیتی نیکو
دیگر دو زن در یک شب بچه آوردند بیکجا یکی پسر و یکی دختر این گفت پسر مراست و آن دیگر همچنین و بر هم دعوی کردند و بداوری افتادند امیرالمؤمنین گفت شیر هر دو
بر باید سختن هر که را شیر سنگین‌تر است پسر او راست از آنکه شیر دختر کان سبکتر باشد بخاصیت دیگر زنی مردی را بداوری آورد و بر وی دعوی کرد که شوهر
منست و اندر مسجد گفت خدای تعالی و ترا بیع این خانهٔ خدای گواه می‌کنم من تن بدو دادم مرد منکر شد امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود تا زن برود و از چهار
گوشهٔ مسجد خاک بیارد زن برفت چون ساعتی برآمد امیرالمؤمنین گفت زن دیرتر می‌آید مرد گفت تا آنجا راه بارهٔ نیکست حکم کرد که اگر نکردی چه دانی که راه دورست یا
نزدیک زن بدو داد و این از طریق توهم بجای باز آورد ست دیگر همچنین مردی در راه حج فرمان یافت و پسری و غلامی باز ماند هر یک دعوی کردند که من فرزندم
و این دیگر غلام است و بفروشم و آنچه هست از میراث مراست و گواهی نبود و بداوری افتاد امیرالمؤمنین فرمود تا دو سوراخ در دیواری کردند ایشان را
فرمود تا هر یکی سر از سوراخی بیرون کردند و آواز داد که یا قنبر شمشیر برگیر و گردن بنده بزن آنکه بنده بود بترسید و زود سر باز کرد و آن دیگر بماند
حکم کرد و غلام و آنچه بود بپسر داد در ساعت دیگر وقتی امیرالمؤمنین قصهٔ معراج یاد می‌کرد مردی که دین نداشت گفت این نظم اگر درست چنانک
من شمشیر در زیر هر دو پای برابر از زمین بر باید خاستن تا قول کنم رسول صلی الله علیه وسلم اشارت کرد و فرمود یا علی این را جواب کن ذو الفقار برکشید و
سر آن کافر بینداخت و این بهتر جوابی بود تا جرأت گفتار سخن علیه السلم [illegible] آورد و گفت اگر چنین است و از آموجی و درستی بشناخت و بدانست

نوع ششم دانستن غالب و مغلوب و روز اجتماع و دیدن ماه نو بعضی گویند اصل این سکندر رومی نهاد و گروهی جواب جعفر
صادق کنند رضی الله عنه و وجهی ساخته است و جدولی نهاده که چون دو پادشاه روی بهم نهند یا دو خصم برابر بیند و خواهی تا بدانی که غلبه کدام را خواهد بوذن
از آنجا پیدا آید و اصل حساب آنست که نام هر دوان بنامی در اول نهاده باشد چه بسیار است که بگردد و بنامی دیگر خوانند و بحساب جمل معلوم کنی که عدد حروف
نامها چند است نه نه وضع کنی آنچه بماند حکم بر آن باید کردن و از بهر آسانی را عشرات و مانند همچون آحاد باید شمردن از آنچه از سی چون سه برداری همچنان باشد
که سه بار نه بیفکندی بیست و هفت ماند و از دویست چون دو برداری همچنانست که بیست و دو بار نه وضع کرده صد و نود و هشت ماند و بر این قیاس
پس چون عدد حروف نام هر دو معلوم کرده باشی اگر طاق باشد هر عددی طاق را که در پیش باشد هر جفت را که از پس باشد غلبه کند و اگر جفت باشد همچنین
هر جفت که در پیش او باشد و هر طاق که باز پس است غلبه کند چنانک هر عددی چهار را غالب باشد پنج هفت و نه را از پیش و چهار و دو را از پس [illegible] و شش
هشت را از پیش [illegible] که جفتست و پنج و سه و یکی را که باز پس آید طاق اند و در این جدول بنمودیم تا ظاهر و معلوم گردد ان شاء الله تعالی و اگر اتفاق افتد و
عدد هر دو نام چند یکدیگر آید آن غالب باشد که بسال کمترست و مغلوب آنکه بسال فزونترست چنانک برکیارق باقی بعدا و وضع ب و از تتش همچنین
ب و از بهر آنکه او جوانتر بود غالب شد و تتش مغلوب و این معنی بسیار آزموده اند و همچنین است دانستن روز اجتماع چنان گویند که جعفر صادق
رضی الله عنه این را بابی نهاده است و نسقی و طریقی پیدا کرده و از آنجا حفظ شاید کردن سی سال بود ابجد بود اهجز دود اهجه [illegible] الاسال
بیست و چهارم که بگردد و علامت دوازده ماه اینست دوازده ماه راجع و عمل آنست که از سالها هجرت سیصد و شصت سه کمی آنچه ماند هر سی سال
هیچ برابری و آنچه تمام سی سال نباشد بر و افزای و در علامت سالها سی گانه بجوی و ببین تا چیست و آن ماه که ترا باید باضافت بری آنگاه چندانکه ترا باید هفتگان وضع

انچ بماند علامت اجتماع آن ماه است اما در شرط نیست از آنکه صادق خوانند در حق او کاذب بودن ونسبت شریف او بو شیخ نیست وا نسب جعفر الصادق
بن محمد بن علی بن زین العابدین بن الحسین شهید کربلا بن علی المرتضی رضوان الله علیهم اجمعین بس سیصد سال وشصت سال از هجرت درین مدة چگونه
گذشته باشد واین وضع بدین تاریخ نهاده اند از آنک ب علامت سیصد وشصت ویک سالست واول حرفی است ازین وضع وترتیب ماه محرم بود سعد
این روزگار را ساختن ووقت روزگار خویش فرو گذاشتن راس را جدولی نهاده اند چنانک سالها بعد وضع سیصد وشصت هجری کان تمام باشد در عرض
سنی وانچ ماند از سالها در طول برابری هر دو علامت اول سال باشد وعلامت ماه بروافزای فهو المطلوب مثال از اخر ربع سال پانصد وپنج سیصد وشصت
وضع کردم صد وچهل وپنج ماند برابر مک درعرض که درطول ا بوده علامت ما باشد که نیم روز آدینه اجتماعست وجدولی دیگر درین نهادم که بعملی وحسابی
معلوم شود تا از هر گونه ماه دیدن ماه نو جای آفتاب از جای قمر هر دو مقوم کرده نماز شام نقصان کن مطالع بلد وسین تا چند ماند وثلث عشری باید
از عرض قهرستان اگر برج شمالی باشد برافزای واگر جنوبی باشد ازو وضع کن انچ براید با بماند اگر از دوازده درجه بیشترست ماه پیدا آید واگر کمترست پیدا نیاید
دیدن وان طریقی وعملی آسانست فصل چند جدول ساخته ام چنانک در روضة المنجم ساده ارسالها از تواریخ معلوم کرده اند تا از یکدیگر واز سال وماه
وروز ووقت ومولود شناختن از شکل طالع او وجای کواکب واز هیلاج وکدخدا بدست آوردن ودیگر اعمال گفته ام با اختصار تمام واسان کرده ام برجوع
وانک کار مستعملست در احکام واعمال متداول ومنجم واصحاب تقاویم بکتابی دیگر حاجت نیفتد **تاریخ سال وروز ولادت** از طالع اصل مولد
داشتن در حداثة سن مشغول بودمی برخواندن علوم ریاضیات وکتاب اقلیدس وحل اعمال زیج وفصول فرغانی وزهنة افلاک بر استاد مختص
علی بسوی همی خواندم یک روز کاغذی چند بمن داد وگفت در خاطر وفهم تو سرعتی وحدتی می بینم که با دیگری نیست درین تامل کن که از بهر دانستن تاریخ
سال وروز ولادت از طالع مولود هر رسال ساخته ام یکی بزحل ویکی بمشتری از انچ این هر دو بطی السیر بر ند لکن از بهر رجوعت واستقامت راستی می آید
من درین اندیشه کردم ودیگر روز گفتم مدة سال بقیاس از خداوند طالع نتوان دانستن تفاوت یک روز وماه تقریب از تقویم شمس بدانند واگر در سیر زحل
ومشتری رجوعت واستقامت در جو نهرست وهر دو را از مشتری سنگی تر وعمل آسانتر وآنست که وسط سال وماه وروز آن تاریخ که خواهند از زیج
وضع کنند تقویم جوزهر باز اندمین عمل معکوس باید کردن ووسط از تقویم است باز آوردن وقوس شدن از جدول مجموعه ومبسوط تا سال وماه وروز پیدا
آید درین عجب ماند وگفت بدین آسانی نهاده بودند وما ندانستیم وبر هر وسطی راست همی آید این همه تطویل چیست اکنون هر حکایت از بهر تو بگویم فایده
گفت یک روز در تفاوت سیر مریخ سخن همی گفت که در زیج جامع که کیا کوشیار بن لبان ساختست چگونه پیدا آمد که در زیج شاهی وزیج حبش بیست واو را حاجت بدان
آمد که تعدیلی بایست ساختن با آن تفاوت برد ابو الوفا منجم که حاضر بود گفت جداول وسط وخاصه وتعدیل بر من همی خواند تا حروف آن بدانم چون بسطر
ساکن رسید گفت غلط اینجا افتادست که ترکیب نه نیکست وچنان تواند بودن یه ربه مد نو بر می امد املا کرد تا سح وبرباسه دقیقه کرده بود وگفت
صح مد باسح شود از انچ محرم ه وح هم نزدیکست بس او را صورة سفتاد که در ترکیب سهو تواند افتاد ذن همچنان بگذاشت واین جدول بساخت با تفاوت هو درجه
زیادت از تاریخ بود وبا تاریخ زیج او برد ومعدل گشت ما عجب ماندیم وگفتیم ای استاد از کجا این حال ترا معلوم شد گفت همه حفظ دارم ودانم که ده سال را رهمدسر
است ما را این شبهت برخاست واین بو الوفا منجم که یک هر ماه را تقویم بیشتر از سال بکردی آن وقت یکی را فرمودی تا از املاء او نبشتی واز همه درست آمدی فایده
گفت در مجمعی سخن میرفت در معنی صنعت کیمیا وگفتند نقره را اوزانی در می باید آوردن انگاه بتلوین مشغول شدن یکی امد وقدری نقره آورد وگفت این را بتقلبت
استخوان سوخته سپید گشته در گداختن بخورد داده ام تا گران گشت گفت چگونه بتوان دانستن بران قرار دادند که همچنانک میزان الماس این نقره را در طرفی کنند
ودر آب کنند انگاه بیرون آرند وهم بدین وزن نقره دیگر دران طرف بر آب نهند ووزن هر دو باشد هر کدام آب بیشتر باشد نقره آن گرانترست مردی مجهول

حاص

جاضر بود کفت یک قطره آب زیادة ونقصان پیدا نیاید ودر وزن تفاوة کند وجه آنست که هر دو یک یقعه زر کران بکشند وبوزن راست بدارند وطوق هر دو

تا زانداز ند هر کدام کوتاه تر آید ان کران تر ازهمه مقر آمدیم که محنت است و هیچکس را زما این اندیشه نیفتاذه بود الا الکس را **نوع هفتم**

در علم خواتیم وساختن آن **مقدمه** ان علمی شریف است وبزرگست وباید که هرکه بذین شغل مشغول شود بر طریق احتیاط وان وجه بازی ولهو نکند

وبپاکیزکی تن ونیت صافی پیش کیرد وتا همی نباشد نکند ودل در خدای بندد تا راست آید وحاجت روا کردد که اگر نه برین جمله کنند تمام نشود وباشد که زیان

بار دهد وبداند تا قضا حاجت وکشادکی کار او بکدام کوکب تعلق دارد انکاه بشرایطی که کفته شود وشرح ساده بسازد وبداند که ان کوکب حظی تمام دارد وهم

قوی حال ونیکو تر بهتر ودلیل موکدتر واحتراز باید کردن از انکه ان کوکب راجع باشد یا در هبوط ووبال باشد ودر احتراق وتربیع ومقابله مریخ تا بسته نه آست

تا دانسته باشد **در چکونکی خواتیم بر هفت کوکب سیاره ساختن** اکنون عمل خواتیم یاد کنیم بر کواکب هفتکانه وتاثیرات هر یکی

وان بعد آن جکونه حاجت خواستن از لباس پوشیدن وبذان زی وشکل بر امذن ودخنه آن کواکب سوزانیدن بکوییم تا ایزد تعالی جوینده را بقضا حاجت

رساند بفضله وکرمه **زحل** سنک شبه از قسمت زحل است روز شنبه این سنک بستان وقمر اندر برج جدی یا دلو بزحل ناظر باشد مقبول وازان نکینی سازد

بدین نقش مردی استاده ماهی در دست کرفته وبرداسته وسوسماری در زیر قدم او وانکشتری از سرب بسازند واین نکین بروی نشانند ودر زیر نکین عودی

مریا صبر در نهند ونکین نشانند وهم بوقت جنین که کفته آمد در انکشت کند که هرکه این دارد قدرش بیفزاید وامیدها یابد وجمله زمین او را نکند وایزد تعالی

هم مکروه از و باز دارد وباید که کوشت جرب نخورد وبر خر واستر ننشیند ومار نکشد وجامه سیاه دارد **دیکر** سنکی است که از احجار الورد خوانند وبا سیاهی کراید

چنانک شرطست بجای باید آوردن وانکاه باید فرمودن تا برین سنک صورة مردی کند ایستاده واژدهای بدست راست دارد وبدیکر برویزنی ودر زیر نکین

این یک حرف ... نقش کند وبر انکشتری سرب نهند چون با خویشتن دارند علما بپوشیده بقدرة خدای عز وجل بر وظاهر کردد وبداند وازدیو وخیال بد نترسد

ومنزلت وقدرش بیفزاید **مشتری** سنک بلور وبرنج زرد وسفید روی وخاصه از زیر مشتری راست هرکه روز پنج شنبه بلور بستاند وقمر مشتری را نند

از قوس یا حوت نظری سندیده ودر اول ساعت یا هشتم باشد وازو نکینی سازد وبرو نقش کند برین صفت مردی جامه زرد دارد بر کرسی نشسته وقضیبی بدست دارد

ودر زیر نکینش این پنج حروف نقش کند **حسبیع الـ** واین نکین را بر انکشتری برنج نشانند وکافور قدری در زیر نکین نهند ودر روز پنج شنبه پیش از بر آمدن افتاب

مرد بپوشد هرچه از خدای تعالی بخواهد بیابد ومردم او را نیکویی کویند ودوست دارند واو را معتمد وامین شناسند وباید که چون مشتری را سند جامه سپید دارد

تا نیکویی وبرکات بدو فراز رسد واز ماهی سپید خوردن احتراز کند وجو وبلوط نخورد ودست بر سر اصلع ننهد وپیوسته پاکیزه تن وجامه باشد **دیکر**

هر انکس که این خاتم دارد وچنانک شرط باختیار بجای آورد وبر نکین این یک حرف **ه** نقش کند واین نکین را بر انکشتری برنج نشاند وباختیار وقت چنانک کفته آمد

در انکشت کند مردم او را مسخر شوند وهمه او را حرمت کیرند وکرامی دارند ومقبول القول باشد بیش قضاة **دیکر** بلوری که از زنک آورده باشد خاصه اندکی جای

بر وصورة بزی کنند وقمر در برج قوس باشد یا جدی ناظر بمشتری وان بهتر که مشتری بزحل نظر دارد وان نکین در زیر سر کودکان نهند که بسیار کریند بدخوی

وکریستن رها کنند وخوش خوی وخندان شوند واکر مردی این انکشتری بپوشد مرزکان او را حرمت دارند **مریخ** شاذنه که از احجار الدم خوانند

از قسمت مریخ است هرکه این سنک را روز سه شنبه وقمر یا مریخ باشد در خانه او وبر نظر سندیده باشد وبران سنک نقش کند صورة مردی برهنه بر دست راست او زنی

ایستاده وی از پس افکنده ومریخ دست راست بر کردنش نهاده واز پس همی نکرد ودر زیر قدمهای ایشان این چهار حرف نقش کند **ع ح ح ح** وانکشتری

از آهن سازند وزبان عقاب یا مرغی دیکر که آنرا غواص خوانند در زیر نکین نهند هرکه باختیار چنانک کفتم بپوشد مرد از وی شکوهد واو را حرمت دارند وحرمت دارند

واز جنبنده زمین ودد ودام نترسد واو را کزند نکنند باید که بخون مردم آلوده نشود وآب بر آتش نریزد وآتش نکشد وکوشت خام نخورد وسک را زخم نکند

خاصه تا آهن وا زسک مرده خورد او ردارد **دیگر** هر که صورة مریخ بر سنک جمست نقش کند باختیار وقت جنانک کفتم برین صفت مردی کلاهی خرد

بر سر دارد و نیزهٔ و تبرزینی خرد در دست کرفته هر که این نکین دارد و بحرب شود البته هیچ خصم با او مقاومت نتواند کردن و قوة و ظفر جمله او را باشد **دیگر**

از سنگ حجر الدم روز سه شنبه جون قمر در عقرب باشد باول ساعت صورة مریخ نقش کند بر مثال مردی ایستاده با زره و برک و شمشیر در بر فکنده وابریزی

که آنرا ابریق خوانند بتازی در دست کرفته و در زیر پایش این حرف **ة** نقش کند و بر انکشتری آهن نشاند هر که بپوشد همه کس او را اندیشه کنند و با او مقاومت

نتوانند کردن و هیبتش بیفزاید و بر دشمن ظفر یابد و باید که از جیزی که زهر آلود باشد خویشتن را دور دارد **دیگر** نکینی سبز بستاند و بر وصورة کژدمی کند

باختیار روز و زنی که بجه نیفکند و فرزندان او نماند بپوشد این انکشتری با خویشتن دارد و از خویشتن دور ندارد البته بجهٔ او نکاه دارد و تباه نشود و عادت

و این خاصیتی تمام است **دیگر** دو جزو آهن صینی و یک جزو بولاد و دو جزو زر بکدازند و از و نکینی سازند و بر و نقش کنند بسم الله و با این نقش صورة کژدمی

بکنند دنبال و نقش در کف دست ... هر وقت جون کسی را کژدم بزند این نکین را بجای زخم باز نهد در ساعت راحت یابد و ساکن کردد و درد از و بشود بقدرة

عز و جل **افتاب** سنکی سپید که بر و خطها باشد و مخصوص سنکی که آنرا اسفباده خوانند از قسمت آفتابست روز یکشنبه جون قمر در برج اسد باشد

و نظر با آفتاب دارد دارد نظری پسندیده این سنک سپید را بستاند و برین صفت نقش کند مردی ایستاده و دست کشاده جنانک سلام کند و در دست جپ زوبینی

با سپری و تاز یانهٔ واژدهایی در زیر او و وقومش و این نکین را بر انکشتری زر نشاند و در زیر نکین کیاهی که آنرا ابهم الکشت کویند و بسل زهره نهند و روز یکشنبه

پیش از برآمدن آفتاب در انکشت کند ایزد تعالی حاجتها بر آورد و نزدیک بزرکان عزیز باشد و حرمت و هیبتش بیفزاید و خداوند این خاتم باید که کوشت

نخورد و با زن از ... جشم و پس نزدیکی کند و خویشتن را از مرده دور دارد و در آب جشمه ننشیند و جامهٔ سرخ بپوشد **دیگر** بر سنک بلور صورة آفتاب کنند

زهره از پایش خاری بیرون همی آرد و باز پس همی نکرد و باید که ماه و زهره و آفتاب در برج سنبله باشند جون نقش کنند و باختیار بپوشند خدا وندش را

حشمت بیفزاید و بجشم مردم عزیز و محبوب باشد **دیگر** پارهٔ مس پالیزه بستاند و نقاش بران صورة شیر کند و اسد برو بنویسد و صورة ماه بکند و

ستارهٔ بران و این نکین را از راندود کنند و نقاش تا از زین ببرد ازد با کسی سخن نکوید هر کس که این دارد از علت قولنج و درد شکم ایمن باشد و این نکین سخت

عزیز باید داشتن **زهره** سنک لاجورد زهره راست جون بران خطهاء سرخ باشد و بر نکرد ز بهترست روز آدینه ابتدا کنند و قمر در برج ثور یا در میزان باشد

و بر و صورة زهره کند برین صفت زنی برهنه مریخ نزدیک او و سلسله در کردن دارد و پیش او کوذکی جند و شمشیری بر کردن نهاده و زیر قدم هر سه این

جهار حرف نقش کرده **ح ٤ ٤ ٤** و نکین بر مس سرخ نشاند و سخالهٔ مس در زیر نکین کرده محبوب و موقر باشد نزدیک بزرکان و زنان خاصه و با زن سیاه و با آنک

در جشم او خللی باشد نزدیکی نکند و دست در روغن آلوده و آب شور و آب دریا نشستن فرو نکذارد تا هر حاجتی که از نیکی بخواهد خدای تعالی بر آورد این دارد **دیگر**

سنگ لاژورد بستانند اول ساعت از روز آدینه و قمر در برج میزان مسعود و بر و صورة زهره نقش کنند زنی بر پای ایستاده و در دست سیبی دارد و بر آن نکین این

دو حرف نقش کند **ح ط** و بر انکشتری مس نشاند خدا وندان و بزرکان او را کرامی دارند و زنان او را مسخر شوند و باید که با زن احول جشم نزدیکی نکند **دیگر**

بر لاژورد یا پیروزه نقش کنند صورة زنی که کیسو بر پس افکنده و کوذکی در کنار دارد بهر دو پای ... این نکین آنست که دوستی زنان را شاید و جشم بد و جادوئی

بکرداند اندر دل کاو سنکی باشد آنرا کاو زن خوانند صورة آفتاب برین ط و در نقش کنند و آفتاب و زهره در برج ثور و قمر بدو ناظر و طالع ابتداء خاتم ساختن

وقت بر آمدن زهره باشد هر که این دارد نزدیک بزرکان حشمتش بیفزاید و حاجتش روا کردد و عوام بقول او کویند و اکر این انکشتری سه مهر بر نهد و

هر یک در کوری پنهان کند که در و مردهٔ باشد لمکاه از بعد یک هفته بر آرند دیوانه را و مصروع را که در اول ماه بیفتد سود دارد که بر و بندند و از بعد سه ماه آن آفت

ازو بشود **عطارد** سنک رخام عطارد راست و در قسمت اوست روز جهار شنبه ابتدا کنند بر رخام برین نقش صورة مردی برنا جامهٔ نیکو پوشیده

ودر دست راست قضیبی دارد و در دست چپ گونهٔ از سفال بی دسته و بر یک پهلو پر دارد و بر سر او عنوج است مانند خروه و بر قدم نر عوج دارد و بر پهلوی چپ
وی خروهی خرد ایستاده و در زیر قدم او چشمهٔ آب و بر پهلوی راست این چهار حرف نقش کرده ر ه ه ه و در زیر نگین گیاهی تلخ که ماهی را مست کند و ادویه چند
و هر که این خاتم با خویشتن دارد چیزها فراموش نکند و زیرک باشد و بر هرچه طلبد ظفر یابد و باید که دروغ نگوید و جامهٔ مزور نپوشد و در گرمابه کنیز نکند و بر پای نشاند
و در گرمابه که در آن حوض آب بزرگ باشد در نشود و در قلم نی و آبنوس باد نکند و بخور تر و خشک و تر بخورد دیگر عطارد را سنگی است بچند لون مانند طوطی بر وی نقش
کنند صورة عطارد بر پای استاده بی ریش دست راست قضیبی دارد سیبی بر سر آن و در اندرون نگین این حرف نقش کنند ع و انگشتری سازند از سرب و بر آن نشانند
هر که دارد مردم او را مسخر شوند و عزیز و گرامی باشد و علمها بداند و شبهه و کارها بر وی گشاده شود و این خاتم شریف است دیگر صورة عطارد با ختیار در روز و وقت
بر پیروزه نقش کنند و صورة ماهی در زیر نگین کنند هر که این دارد خوابها نیکو بیند و هرچه در آن سال از نیکی و بدی که بدو خواهد رسید اندر خواب ببیند
دیگر بر سنگ مغناطیس که آهن رباید صورة عطارد نقش کنند زنی هو برازو و در دست راست درهٔ و در دست چپ تازیانه و در زیر پای چرخی باشد هر که این نگین با
خویشتن دارد بر سر بر نشاند مردم او را هیبت دارند و حفظش بیفزاید و چیزها فراموش نکند و اگر بعوض سرب انگشتری از طالیقون سازند بسیار بهتر ابلغ
قمر بر سنگ جزع که در قسمت ماه است نقش کنند باول روز دوشنبه قمر در برج سرطان مسعود صورة مردی استاده بر گاو و در دست راست تازیانهٔ دارد
و بر سرش مانند ماه کرده و در زیر نگین اندرونی این حرف ح نقش کرده و انگشتری از سیم سازد هر که دارد باید که پاکیزه تن و جامه باشد و گوشت گاو نخورد
علما عزیز باشد و جادوئی بر و کار نکند و کارها از دست وی برخیزد که همگنان از آن شگفت بمانند دیگر سنگ مرقشیثا فضی بستانند و بر و صورة ماهی کنند
که آن را بر سوج خوانند و در زبان صورة صورة گردمی کنند و چشم آن ماهی در زیر نگین نشاندن مانندی از بر ستوک بر زنند که آن را بتازی خطاف خوانند با سر بشیب
گردمی و بر انگشتری سیم نشاند هر که دارد جمله زمین بر و کار نکند اگر کسی را گژدم بگزد و این خاتم بدو باز نهند در آن ساکن شود و اگر کسی شب تب دارد این خاتم
در آب افکند آن آب را باز خورد تب از وی برود و خیرات و نیکوئی یابد و در کارها خدای سعی نماید و حریص شود بر عبادت و اگر کسی این دارد باید که پوستن تن و جامه
پاکیزه دارد و بوقت آنکه حاجت خواهد روزه دارد دیگر بر سنگ دانه مرغ خانگی سنگها باشد از هر گونه یکی که سپید باشد یا زرد بر و صورة آفتاب نقش کنند هر که دارد محبوب
باشد و از دیو و چشم بد ایمن گردد و مجنون را پستان سیاه با باری تمام و صورة ماه بر و نقش کند و بر انگشتری سیم نشاند چون از کودک خرد بیاویزند که بشب بترسد و بلرزد
این آفت از و بشود از برای درد رحم منفعت کند **اندر لباس روزی حاجت خواه** هر ستارهٔ را دخنهٔ است و عزیمتی و دعائی که بوقت حاجت بکار دارند
تا قوت زیادت کرد و مستجاب شود اما عزیمت اینجا در کتب بزبان سطی آمد و معنی آن معلوم نشود و در قوم نبشته نه درست تا نستم رها کرده ام اما لباس و روزی
و دخنه سوزانیدن بوقت حاجت یاد کرده آمد و آنست **زحل** باید که آنکه حاجت خواهد در آن وقت جامهٔ دراز پوشد و کبود و برزی و انگشتری
یکی از آهن و یکی از سرب در دست دارد نقش آن طه و روی بدان برج نهد که زحل در آن باشد و این دخنه می سوزاند قیر و خردهٔ سرب و افلیمادر و اشه
و بلادر جمله بوزن راست و دعا بکند و حاجت بخواهد **مشتری** بوقت حاجت خواستن از و جامهٔ سپید و زرد پوشد و انگشتری عقیق دارد بر و نقش
کرده ج و برزی رهبانان و عابدان برآید و در برابر مشتری بایستد و این دخنه بر آتش می فکند کافور صندل سرخ مرجان مازوی سبز بی سوراخ
و زعفران آب بدو نا رسیده بهم آرند جمله بوزن یک یکر راست **مریخ** جامهٔ سبز پوشد و قبا دارد و برزی خداوند سلاح برآید شمشیر کشیده و در دست انگشتری
از آهن دارد بر و نقش کرده م و بر عود سوزی از عود این دخنه می فکند زرنیخ سرخ جلنار روناس کوکرد آب نا رسیده این همه پاک نرم بهم آرند پاکیزه و
می سوزد **شمس** جامهٔ فاخر پوشند زرد و سرخ و بند و برزی پادشاهان برآید و انگشتری زر دارد صورة آفتاب بر و نقش کرده و بر مجمرهٔ زر این دخنه می
کند در رومی و مشک و رند شاخ و سیادارو و شکوفهٔ کافوری و برگ شقایق سرخ ارغوان کوفته بهم آرند و برگ ... بر گیرد و می سوزاند **زهره**

جامهٔ نیکو نقش و صورت بپوشد و تاج بر سر نهد و از هر گونه جواهر بر بسته و بر زی زنان براید و انگشتری از مس بر دارد بر و نقش کرده و در بربع و دخنه
سازد بوست ترنج زعفران زنگ سیم و مس بوزن راست و با آب گل برگیرد و انگشتری دارد از طالیقون نقش او مهرد **عطارد** دراعهٔ نو بپوشد
و دستار کرد بند دو کشاده روی باشد و بر زی دبیران براید و این دخنه بر آتش همی فکند بوقت حاجت روی بدان برج نهد که عطارد در و باشد و دخنه اینست
برگ شاهسپرغم برگ لفاح لاژورد سوده دارفلفل برگ ترنج جمله خرد کرده با آب زعفران بهم ارند و بوقت حاجت خواستن بسوزد **قمر** جامهٔ سیم گون
خوش بوی بپوشد و بر زی کودکان و سکان براید و رکابداران و انگشتری سیم دارد ماه بر و نقش کرده و این دخنه بوقت حاجت خواستن بر آتش همی فکند علک
و سندروس و شکر خرد کرده و کهربای کوفته و عنبر اشهب و لادن با آب صورد برگرفته همه اجزاء متساوی بوقت حاجت خواستن می سوزاند **فصل** در مقدمه
فصلی گفته آمد و اصل و قاعده آنست که تن و جامه پاکیزه دارد و زینت صافی کرده اند و عبادت کنند و بزاری و تضرع حاجت خواهند و شرطها که گفته شد بجای ارد
تا خدای تعالی مستجاب کند و بدانکه ایزد جل و علا هر چیزی را سببی پیدا کرده است و مسبب الاسباب است و چون مکروهی و مجدوری از موجب دلیل آسمانی
خواهد شد باختیار جزوی که مردم کنند مکر دور و زایل نشود چنانک گفته اند و اذا انا لک منزل فتحرک ای لعری اگر حضرت علی الخصوص از جهت انجا که است و بهری
از آن انتقال کنند فایده بازدهد و الا صورة بندد که جزو بر کل غلبه کند و از اینست که احکام نجومی هر وقت راست نیاید و مرجع همه با عبادت و پرستیدن کار
ایزدی اند اما مثال این چنانست که چون یکی بپادشاهی حاجت دارد استعانت بجانبی کند از مقربان و نزدیکان و کسانی که بوجه ان حاجت موسوم
و مرسوم باشد پس ازین قیاس از هر کوکبی آن نوع باید خواستن که بدان لایق باشد و بدان حاجت افتد که این را شرحی داده اند و این قدر کفایتست و اگر
اتفاق افتد و درستی عزیمتها بلغت نبطی معلوم شود و محقق کرده شود درین باب آورده اند **نوع هشتم** اندر اختیار کردن کارها بر دوازده خانهٔ
بروج فلک کتابی ساخته ام در نجوم و روضة المنجم نام نهاده و آن پانزده مقالتست ۱ حساب الهند ۲ معرفة التقویم و الاختیارات الکلیه ۳ اعتاد الملک و
التواریخ ۴ المدخل الی علم النجوم ۵ مسایل فی العلل و الاسباب ۶ معرفة الاصطرلاب ۷ الاختیارات ۸ الضمیر و الحسنی ۹ زیج التقویم ۱۰ احکام
سنی العالم ۱۱ اعمال الموالید و التواریخ ۱۲ الممنوذارات ۱۳ احکام الموالید ۱۴ احکام سنی الموالید ۱۵ صور الکواکب مقالات هشتم که در اختیارست بعینها نقل
کردم که اینجا لایق شناختم و بیرون از گفتار در مقدمه پنجاه فصل باید دوازده باب بر حسب خانهاء دوازده گانه بروج فلک **گفتار اندر مقدمه**
صلاح قمر و خداوند خانهٔ او و خداوند طالع و طالع از همه کارها نگاه باید کردن و اوتاد همچنین صلاح قمر اندر خانه که بود ضرورتی است که دلیل او بر احوال جسدانی آدمی
پیداتر و شریفترست پسندیده تر اختیاری آن بود که خداوند طالع و طالع مسعود باشد چه طالع دلیل تن است و خداوندش دلیل نفس و نحوس از اوتاد دور باشد و از درجه
اوتاد طالع و عاشر خود ضرورت است بهترین آن بود که برج و خداوندش مشاکل اختیار باشد بطبع و مسعود و بر نظر دوستی نگرد و نحسان زایل باشند پس اگر بنظر
دوستی نگرند باکی نباشد گفته اند نظر خداوند حاجت بخداوند طالع بهتر باشد از نظر او بطالع هر ستاره را دلیلی است و طبعی چون زهره بر حال زنان و مشتری
بر مال و فرزند و عالمان و شمس بر پادشاهی و زحل بر آب و زمین و مریخ بر خداوندان سلاح و قمر بر مادران و خبرها و اعمال جاری و عطارد بر تجارت و دبیری و
همچنین بر جهار ادلالتی است موافق چنانک برجهاء منقلب کارها را شاید که انقلاب پذیرد و نکستن در ان روا بود چون خرید و فروخت و کسب کردن و خصومت و عقد
و تزویج بستن ما در بودی تمام شود و برجهاء ذو جسدین پسندیده بود انباری کردن و خریدن را الا انک یا فریب باشد و کوذک را بتعلیم دادن رواست و برجهای
ثابت کارها را پسندیده است که آن اثبات خواهد بودن چون بناها نهادن و درخت نشاندن و تزویج و همچنین برجهای ناری بر عملها و صنعتها که با آتش کنند و ارضی بر زمینی
و برین قیاس حالها هوایی بر هوایی و مایی بر مایی چون صلاح حال قمر دشوار باشد سعدی از سیارهٔ ما ثابته اندر طالع یا در وسط سما آوردن سخت نیکو باشد قمر اندر اختیار خانه
و طالع پسندیده نیست مانند فصد دست کردن چون قمر در جوزا باشد نشاید و حجامت کردن از کردن چون قمر در ثور باشد هم نشاید چه جوزا دلیل بر دستست و ثور بر گردن

دلیلست و همچنین تزویج را قمر در سنبله نشاید که صورة این برج زنی است دوشیزه موی از هم باز کرده الا اگر زن شوی کرده باشد و این معنی جای دیگر گفته آمده است
والله اعلم **باب اول** از طالع سه فصل گرمابه رفتن چون قمر در برج مریخ بود بنظر مشتری بسندیده است و نظر و اتصال بزحل نشاید موی
گرفتن را چون قمر در برج آبی باشد نیکست و برجهای دوجسدین روا است الا برج سنبله و برجهای که از اموی باشد چون جدی و حمل نشاید خاصه برج اسد که نسبت
و از اتصال بزحل حذر باید کردن و اتصال مشتری سخت نکوست جامه نو بریدن و پوشیدن حذر باید کردن از جامه بریدن چون قمر در برجهای ثابت باشد خاصه برج
اسد و بنظر و مجامعه نحوس همچنین و اتصال زهره بسندیده است و پوشیدن را باید که قمر در برجهای منقلب باشد و از اجتماع و استقبال حذر باید کردن نامه
نوشتن قمر در برجهاء منقلب بسندیده است مسعود بعطارد و عطارد و قمر دور از شعاع و از نحوس و باید که قمر اتصال دارد بدان کوکب که دلیلست
بدانکس که نامه سوی او همی رود چون بادشاهی باشد بافتاب و بخداوندان سلاح مریخ چنانک در مقدمه گفته شد و در وشوس نوشتن باید که بدان طبقه
که نامه نویسی کوکب دلیل او دور بود از رجوعت و احتراق و دیگر عیبها و قمر نباید بودن در عاشر همچنین و ناظر باشد از دوستی یکسب **باب دوم**
از خانه دوم سه فصل انباز گرفتن بودن قمر در برجهاء دوجسدین مسعود و مقبول بسندیده و از برجهاء ثابت اسد نیکست از بهر آنکه خانه شمس است و قمر را
نور همی دهد و حذر باید کردن از نظر زحل چه دروغ و غشوه و جدایی آرد و از نظر مریخ خصومت خیزد و از همه بسندیده تر نظر مشتری است از بهر اعتدال و
راستی و نیکسان باید که از اوتاد زایل باشند چه طالع دلیل انباز اولست و اگر سال بهتر باشد و هفتم دلیل انباز دوم و وسط سما دلیل مقدار نفع و فایده و چهارم دلیل
عاقبت کار خریدن چیزها باید که سهم سعادت در وتدی باشد یا در خانه مشتری که دلیل کثیر منفعت خریدار و قمر باید که بر سعدان بپیوندد و سعدان هم نگرند
با نظر قمر و برجهای معوج طلوع و قمر ناقص در نور و عدد مذموم است و باید که مریخ از قمر و عطارد ساقط باشد فروختن بودن قمر در شرف یا مثلثه
خویش و منصرف از سعدی بسعدی پیوند دسندیده است و پیوستن بنحس خریدار را زیان کند و بودن قمر در برجهاء معوج طلوع فروشنده را بهتر
شاید از آنکه خریدار را خداوند طالع در اوتاد دور از نحوس و اتصال بکوکب راجع بسندیده است و همچنین تشریق و سریع سیر بودن عطارد بسندیده دارند
باب سیوم از خانه سیوم چهار فصل چوگان زدن و بودن قمر در برج ثابت و دو جسدین حذر باید کردن و بودن در برجی منقلب متصل سعدی
بسندیده دارند و اگر ناظر باشد برج از دوستی یا قبول یا کی نیست و پیوستن قمر و خداوند طالع بکوکبی در هبوط نکوهیده است پوشیده ماندن کارها
بودن قمر و خداوند طالع در تحت الشعاع و نیران ساقط از طالع بسندیده است و اگر همه در وتد الارض باشد روا است پس اگر شخصی خواهد که خویشتن پنهان دارد کند
برگشتن قمر از اجتماع و بودن زیر زمین و پیوستن بستاره تحت الارض روا است پیدا کردن کارها بودن قمر در برجهای منقلب و شمس و قمر ناظر بطالع
هر دو بنظر دوستی بسندیده است و اگر نظر عداوة بود دلیلست بر پیدا نابودن و سقوط بر پنهان ماندن تحویل و انتقال کردن باید که طالع و قمر دور باشند
از نحوس و قمر متصل بسعد و بودن قمر در سیوم بسندیده است متصل بسعدی صاعد سوی شمال و بودن خداوند دوم را اندر وسط سما محمود است
باب چهارم از خانه چهارم هفت فصل بنا نهادن چون سنگ یا خشت بر زمین نهند از بهر عمارة و بر آوردن دیوارها اختیارات وقت باید کردن
و نگریدن بودن قمر در برجهای ارضی متصل بستاره در شرف خویش و باید که قمر و طالع و سهم السعاده و خداوندانش و عطارد قوی حال باشد و مریخ ازین دلیلها
ساقط و زهره قوی حال مستعلی بر مریخ تا مریخ ساهی بکند و بودن قمر با زحل و ذنب سخت نکوهیده است و بودن زحل در طالع و چهارم بناید از آنکه عمارة دیر تمام شود
و از آب و سیل مضرت رسد و بودن قمر اندر ثور بسندیده است تا بر خداوند مبارک باشد و حذر باید کردن از ساقط بودن خداوندان خانه که قمر در آن باشد
و خداوند طالع از طالع و یکی ازین در تحت الشعاع دلیل سخت بد و مذموم باشد و اگر اختیار بنا از بهر قلعه باشد زحل در دلو و میزان شرف و در وسط سما سخت گزیده است
شکافتن جویها انصراف قمر از نحوس و اتصال بسعدی شرقی و بودن قمر فوق الارض و پیوستن بستاره تحت الارض گزیده است و چون قمر بخداوند خانه

پیوندد بدوستی آسان براند و برجهاکروزاند رو نقصان بذیرد رواست وسندیده وانرکار دلیل برفساد نیست واکرخواهی کاین عمارة ازجایکاه بشود بایدکه قمرساقط بوذ ازخداوندخانه اش وازشمس واماویران کردن دزها بایدکه قمرمنحوس باشد و در هبوط وزحل از اوتاد ساقط وضعیف ومنحوس

زمین خریدن بوذن قمر در برجهاء ارضی وصلاح اوتاد چهارکانه خاصه برج چهارم وخداوندش بسندیده است وبایدکه قمر بر نظر دوستی زحل باشد مقبول بر نظر مشتری وصریخ بایدکه ساقط باشد از طالع والیس کفته است طالع وخداوندش دلیل زمین وغلامانست ومشتری وآن کوکب که قمر ازو منصرف باشد دلیل خریدار ووسط سما دلیل درختان که اندرو باشد وهفتم دلیل نبات خود وچهارم وخداوندش دلیل زمین وعمارة وکسانی که درو ساکن باشند وآن کوکب که قمر بذو متصل باشد دلیل عاقبت کارست جوی وکاریز راندن بایدکه قمر مشرقی باشد واندر سوم یا بنجم دور از مریخ وناظر بزحل در برج ماهی واز بودن نحسان در وسط سما حذر بایدکردن وزحل اندر یازدهم رواست واتصال قمر بسعدی از برجی ثابت نکوست وبهمه حال بایدکه قمر بر نظر دوستی زحل باشد مقبول ومشتری یا زهره بوسط سما ومشتری بسندیده ترست درخت نشاندن بوذن طالع برجی ثابت وخداوندش مشرقی وقمر در برجهاء ثابت وهمچنین بسندیده است وبایدکه خداوند طالع بسعدان بیوندد از بهر هوا وناظر باطالع وخداوندخانه قمر وقمر بر نظر یکدیکر باشد واکر خداوند طالع یا خداوندخانه قمر محترق باشد وقمر منحوس خداوندش بر وارتفاع آن درخت نخورد وبهترین برجی از ثابتها ثورست بس دلو وبایدکه زحل در وتدی باشد یا در مایل وتدی واو را علتی باشد در نی باشد وبهترین آنست که زحل مشتری نکرد از دوستی واز نظر مریخ حذر بایدکردن که روا نباشد بهیچ حال تخم کشتن وارتفاع کرد کردن هران ارتفاعی که در سال بدروند بایدکه طالع برجی هوایی باشد وخداوندش در برجی منقلب ناظر بخداوندخانه دور از نحوس وقمر در برجی منقلب باشد خاصه برج سرطان بس میزان وجدی وبایدکه در نور وعدد زاید باشد وبرهمه حال حذر بایدکردن چون قمر تحت الشعاع باشد اما طالع برجی از ین جایها باشد که کفتیم وخداوندش مسعود نیکست جایکاه باجان کرفتن بوذن قمر در برجی ارضی منصرف از سعدی وبسعدی همی بیوندد نیکست وبایدکه طالع وخداوندش وقمر وخداوندخانه اش از نحوس دور باشد

باب بنجم از خانه بنجم چهار فصل طلب فرزند کردن چون طلب فرزند کنی بایدکه قمر در برجی نر باشد وخداوند طالع وخانه فرزند در برجی نر دور از نحوس وبهترین آنست که مشرقی باشد وقمر از احتراق دور وحذر بایدکردن از بوذن قمر بر درجات محترقه وزهره فاسد ودر ربع اول ساعت از روز بسندیده ست چه شمس زاید باشد واکر فرزند ماده طلب کند بایدکه در ساعت جفت باشد واین دلیلها که یاد کرده آمد در برجهاء ماده وهر وقت چون شبها بیفزاید دلیل قوی تر کردد شیر دادن اتصال قمر بزهره ومجامعه او وزهره دور از رجوعت واحتراق ومحدر در حضیض فلک خویش بسندیده است از شیر بازکرفتن بایدکه قمر دور باشد از شعاع آفتاب ونحوس وبسعدی بیوندد یا بخداوندخانه اش وخداوندان طالع وقمر در برجی ثابت ونباید که طالع خانه زهره باشد که از بس آن مادر هیچ کوذکی دیکر از شیر بازنکیرد کوذک تعلیم ادب دادن وغنا آموختن قمر اندر برجها بر صورة مردم بسندیده ست خاصه خانه عطارد وبایدکه ناظر باشد بعطارد وعطارد مسعود شرقی مستقیم وبایدکه قمر اندر ششم یا دوازدهم بوذ یا ناقص از نور یا در وبال وسندیده تر آنست که خداوندخانه قمر بخداوندخانه عطارد نکرد وبدانک ساقط بوذن قمر از عطارد یا بوذن عطارد در هبوط کوذک از تعلیم بکریزد وهیچ نیاموزد

باب ششم از خانه ششم هشت فصل قی وغرغره قمر اندر حمل وثور وطالع برجی از ین دو خانه سندیده است وبایدکه قمر ناقص بوذ در نور متصل بسعدان ودور از احتراق ونحوس وتربیع آفتاب نکاه باید داشتن وبطلمیوس کفته است بایدکه قمر بزهره مسعود باشد وبوذن قمر اندر سرطان واسد وسنبله رواست علاج بیمار کردن نکاه بایدکردن با علت از طبع کدام کوکبست اختیار قوة واتصال قمر بکوکبی بایدکردن خلاف دلیل او وچنانک مریخ وزهره وزحل وشمس ومشتری وعطارد وحذرکنی از بوذن قمر در هبوط یا در وبال یا بدرجات محترقه یا مقابل خانه هشتم وششم یا بر نظر دشمنی آفتاب وبوذن قمر بر نظر دوستی آفتاب نکوست وبایدکه بر نظر واتصال مسعود باشد دارو ومسهل خوردن بطلمیوس قمر در برجهاء ماهی نهوذست وکفته از میزان تا کی نیست که بر سر شمالی است وبایدکه عرض قمر سوی جنوب باشد

ومسعود از زهره و از اتصال مریخ باکی نیست که سرعت اوذ و چندانک اتصال بودتر فعل او ضعیف تر کنذ و اعتدال هوا و از اتصال زحل حذر بایذ کرد
خاصه بوذن در وتد و نبایذ که مقارن مشتری باشذ که فعل او ضعیف کرد اند و اعتدال آرذ و اگر از بهر علاج عضوی خورد بایذ که سعدی از خانه دلیل باشد
بران عضو و با بر نظر دوستی بذ و نگرد **رگ زدن و حجامت کردن** نکوهیده است آهن بذان عضو رسانیدن که قمر دران برج باشذ که دلیل اوست پس چون قمر
در جوزا باشد رگ زدن دست را نشایذ و این معنی چند جایگاه گفته شد و بایذ که قمر مسعود باشد و از نحوس و شیوس گفتست چون نحسی از نوم بران باشد
از همه بترست و باک نیست چون قمر بر دوستی مریخ باشد و اگر خواهی که خون بسیار آیذ بایذ که قمر زاید نور باشد و متصل بمریخ بر نظر سعدان **معالجه چشم کردن**
با آهن اگر تیره باشد و خواهذ که ببرذ بایذ که قمر بمشتری پیوندذ یا بزهره و قمر فوق الارض بوذ و زاید نور از نحوس و احتراق خاصه از مریخ و بایذ که با اتصال
سنبله قمر بشمس نگردد **حقنه** قمر در میزان و عقرب و طالع یکی ازین دو برج بایذ و اگر قمر زاید بوذ در نور و متصل بسعدان رواست **برده خریدن** طالع
و قمر اندر جایها بر صورة مردم پسندیده است و خانهاء مریخ سخت مذموم است و بایذ که قمر و طالع و خداوندشان از نحوس دور باشند و از احتراق و برج ششم و
خداوندش پاک باشذ از عیوب و با خداوند طالع ممازجتی و مشاکلتی دارذ پسندیده و پیوستن قمر بنحوس دلیلست بر آنچ یکبار دیگر فروخته و برجهای منقلب نشاید
برده آزاد کردن بایذ که قمر متصل باشد بسعدی شرقی و طالع و خداوندش مسعود و قمر دور از عیوب و زاید در نور و نبایذ که آن کوکب سعد که قمر بذان
اتصال دارذ غربی باشد که برده بیمار گردذ و شمس و خداوند وسط سما دور باشد از عیوب و حذر بایذ کردن از برگشتن قمر از سعد و همچنین پیوستن بنحوس

باب هفتم **از خانه هفتم** پنج فصل **زن خواستن و قباله کردن** حذر کنذ از بوذن قمر در دهم و ششم و هشتم و در برجهای ثابت نیک بوذ و بوذن
قمر در حمل و سرطان و جدی پسندیده نیست و نبایذ که در برجی باشد که زحل یا ذنب اندرو متمکن باشد و بایذ که قمر در برجی ثابت باشذ متصل بسعدی و
زهره پسندیده تر و بایذ که مسعود باشذ و نگاه کنذ اندر بوذن نیران در خانها اگر برج نر باشد مرد را بهتر و اگر در برج ماده باشد زن را **از بهر تزویج و زن با شوهر رفتن**
طالع و خداوندش و آفتاب دلیل مردست و هفتم و خداوندش دلیل حال ایشان و بیشترین دلالتی در تزویج زهره راست و بهترین آنست که در خانه خویش باشد
یا بر خطی از آن خویش بر نظر مشتری و قمر در برجی ثابت خاصه اسد و وجه دوم از ثور اول و سیوم بهترست و عقرب نشایذ و خانه عقرب چون زن دو شده
باشد رواست و بر نظر زهره باید و حذر بایذ کردن از بوذن ذنب در خانه فرزندان و راس شایذ و برج طالع بر صورة مردم رواست و قمر و مشتری و زهره
بر نظر دوستی بیکدیگر بوند و عطارد مسعود نیکست **بجنگ رفتن** برج طالع کوکبی علوی بایذ و از همه خانها مریخ پسندیده تر بر نظر دوستی او و بایذ که خداوند
طالع در برجی ثابت باید تا و حسدین اندر طالع دهم یا یازدهم و از چهارم و هفتم حذر بایذ کردن و اگر خواهی که خداوند طالع در یکی ازین خانها باشد خداوند خانه
قمر بذ و متصل نیکست و الا بایذ که خداوند هفتم اندر طالع یا باشد متصل بستاره ساقط یا محترق یا مقبول و حذر بایذ کردن از اتصال خداوند هفتم بکوکبی
اندر وتد و خاصه وتد الارض که عاشر اوست که دلیل کنذ بر ثبات و پایندگی کار و بایذ که نیران متصل باشد بخداوند طالع یا خداوند طالع متصل بخداوند وسط سما
و نبایذ که خداوند هفتم برین گونه باشذ که یاد کرده شد چه طالع دلیل آنست که بجنگ خواهذ شذن و دهم یاوران او و برج هفتم دلیل دشمن و هشتم یاور او و هر کدام
را که حال بهتر باشد قوة او راست و پیوستن خداوند طالع بخداوند هشتم یا ستاره اندر هشتم ناپسندیدست و اگر خداوند هشتم را اتصالی باشد بدوم شایذ
و صلاح ستارکان جنگ نگاه بایذ کرد و آن مریخ و عطارد و قمرست و بوذن مریخ در عاشر یا ستاره که او را حظی و نصیبی باشذ از طالع پسندیده است از بهر جنگ
و تشریق خداوند طالع و قوة او همچنین و قوة سهم سعادت نگاه بایذ کردن و اتصال خداوند طالع و هفتم بیکدیگر از نظر دوستی دلیل صلح و موافقت باشد **سلاح**
خریدن بایذ که مریخ در خانه خویش یا در شرف باشد و پسندیده است بوذن قمر در مثلثه خویش یا مریخ در آخر ماه **طلب گریخته کردن** بایذ که قمر ناظر باشد بخداوند طالع
از نظر دوستی و فوق الارض بوذ و منحوس نباشد و نبایذ که هیچ هوا اندر تحت الارض باشد و بهترین آنست که اتصال قمر در وسط سما افتذ بخداوند طالع او را منحوس کند

باب هشتم از خانهٔ هشتم یک فصل وصایت کردن قمر اندر برجی ثابت باید اگر منقلب بود دلیل کند که آن وصایت تمام نشود و بگردد و باید که
خداوندش مسعود باشد متصل بسعد و احتراز باید کردن از بودن قمر تحت شعاع که بیمار بزودی بمیرد و همچنین حذر باید کردن از بودن قمر با مریخ یا
بر نظر دشمنی او و اوتاد باید که از نحوس دور باشند باب نهم از خانهٔ نهم چهار فصل رفتن بسفر ابتدا اختیارات آن وقت باید کردن که از
خانه و جایگاه خویش پای بیرون نهند و دخول راجنان باید که اختیارات وقت کنند که نظر چشم بر جایگاه مقصد افتد که آن اول سفر رفتنست و این اول وصول
و بودن قمر در برج ارضی نیکست و منقلب موافقتر و صلاح طالع و خداوندش دلایل سفر بود و دلیل غرض که طلب می کنند و سعادت هر یک و دور بودن از نحوس
خاصه مریخ که هیچ نظر او بسندیده نیست و بهترین آنست که قمر در طالع و برج اصلی باشد یا در وسط سما متصل بسعود و باید دیدن که مقصود رفتن جیست از آن
برج که دلیل باشد اختیار باید کردن و آنرا قوی حال کردانیدن سفر دریا قمر در برجها ماهی مانند و از بهر رفتن بسفر بر زمین خشک برجهای نشاید خاصه
برج عقرب که البته روا نیست و باید که اختیار سفر دریا قمر از نحوس دور باشد خاصه از زحل چنانک بر خشک از طالع و اوتاد و خداوندشان مسعود باشد و نشستن
در کشتی نشاید چون قمر در محاق باشد و مسعود بودن نیران دلیلست بر سلامتی و بودن قمر در عقرب سفر دریا رواست و گفته اند در شهر مقصد رفتن
باید که برج دوم از طالع و قمر و خداوندشان مسعود باشد و خداوند دوم مسعود و مستقیم السیر و فوق الارض بود و سهم سعاده در طالع یا در وسط سما با خداوند قمر
و طالع بسندیده است و نباید که مریخ ناظر باشد از هفتم بخداوند دوم یا قمر بی نظر سعدی بدو پیوندد که مذموم است و اگر از آن باشد که پنهانی در شهر خواهد آمدن
بر گشتن قمر از اجتماع و پیوستن بستارهٔ سعد در تحت الارض بیرون چهارم رواست انتقال کردن باید که طالع و قمر و هفتم دور باشند از نحوس و سعدان
اتصال دارند و خانهٔ دوم و خداوندش همچنین و بودن خداوند دوم اندر طالع یا در وسط السما بسندیده است و باید که آنک قمر بدو می پیوندد صاعد باشد سوی شمال
زاید در نور و خداوند هفتم همچنین باید که از نحوس پاک باشد والسلم باب دهم از خانهٔ دهم سه فصل صحبت کردن و بر تخت بادشاهی نشستن
بودن قمر و طالع و خداوندش در خانها مشتری و برج اسد کزیده است و خانها زحل و مریخ و برجها که نحسان و ذنب در و متمکن باشند همچنین نشاید و برج
سرطان مذموم است و باید که سعود در اوتاد باشد خاصه وسط السما و خداوندان طالع و وسط السما بر نیک حال و مشتری و نیران دور از نحوس و برجهای ذی
جسدین چون خداوندشان در برجی ثابت باشد رواست و درین اختیارات نیران و وسط السما را نیکو نگاه باید داشتن اندر حال خویش و از نظر دشمنی و مجاسدت
زحل و نیران احتراز باید کردن و بسندیده است که قمر از کوکبی برگردد و بکوکبی دیگر پیوندد که فلکش زبر او باشد و پیوستن نیران بخداوند طالع همچنین و انصراف
قمر از شمس نشاید و اگر طالع و تدی باشد از طالع قران تا طالع سال عالم یا طالع اجتماع و استقبال بسندیده باشد طلب عمل کردن باید که خداوند وسط
السما و ثانی را با هم موافقتی باشد یا اتصالی نیکو و دور از نحوس بودن قمر بر نظر دوستی مریخ از جایگاهی موافق رواست و وجه عمل باید داستن و بر جمله
که در مقدمه یاد کرده شد اختیار باید کردن افتتاح خراج و مهودت بودن قمر در برجهای زحل و نظر او بزحل از دوستی بسندیده است و باید که وسط السما برجی ثابت
باشد تا عمل پاینده ماند باب یازدهم از خانهٔ یازدهم دو فصل دوستی طلبیدن باید که قمر اندر اوتاد چنان نباشد و خداوند یازدهم
با خداوند طالع نگرد از دوستی و بودن قمر در برجی ثابت بر نظر دوستی کوکبی که طمع آن همت دارد و سهم السعاده مسعود از خداوند یازدهم موافق و بسندیده است
از مهتران طلب حاجت کردن نگرستن خداوند طالع بطالع از دوستی و قمر اندر طالع یا بر تثلیث طالع و طالع برجی ذو جسدین یا ثابت موافقتست و حذر باید
از رجوع خداوند طالع یا بودن قمر اندر مقابلهٔ طالع و پیوستن نحوس و عطارد را همچنین نگاه باید داشتن چه اگر بد حال بود دلیل کند بر تباهی سر باید که
عطارد نیک حال باشد و قمر بسعدی پیوندد مستقیم زاید و بدانک چون قمر از کوکبی برگشته باشد و بکوکبی پیوندد که قمر بدو خواهد پیوستن دلیل کند بر قضا
حاجت و یافتن مراد باب دوازدهم از خانهٔ دوازدهم شش فصل چهارپای خریدن باید که قمر بسعدی پیوندد مستقیم شرقی و طالع برجی

و جسدین و بودن قمر در برجی ثابت بیرون دلو و عقرب پسندیده است و باید که سادس و خداوندش دور باشد از نحوس و موافقتی دارد با خداوند
دوازدهم و طالع **بصید فرستادن** طالع و بودن خداوندش در برجی دو جسدین و خداوند طالع قوی و مسعود و خداوند هفتم ناقص و تدی میانه پسندیده است
چه اگر ساقط باشد هیچ نیابد و باید که قمر از مریخ برگشته باشد و نباید که خالی السیر باشد یا در برجی منقلب یا ساقط باشد از خداوند خانه‌اش و اگر بر زحل شوند
از همه بتر و از نظر دوستی مریخ باک نیست و بودن قمر بر نظر عطارد از جایگاهی مقبول پسندیده است و اگر شکار کوه باشد بودن قمر در مثلثات حمل و خداوند
طالع در برجی خشک رواست و حذر باید کردن از منحوس بودن قمر بر زحل **صید کردن دریا** بودن قمر در برجهای دو جسدین بیرون از جوزا پسندیده است
و ناظر با خداوند خانه‌اش و نباید که قمر خالی السیر باشد و اتصال مریخ بمحنت نشاید خاصه بودن مریخ اندر برجی آبی و پیوستن زهره و عطارد رواست
اسب تاختن حذر باید کردن از بودن خداوند ساعت در هبوط دلیل کند بر افتادن و بتر آنست که منحوس بود که آن عضو شکسته شود که آن نحس
بر آن جایگاه دلیل باشد **گریختن و پنهان شدن** باید که قمر از نحس برگشته باشد و بسعد پیوندد و بودن قمر تحت الشعاع و اتصال سعد و نحس بودن
قمر و خداوند طالع تحت الارض پسندیده است **طلب دشمن کردن** باید که قمر بنحس پیوندد از تحت شعاع سالم و باید که قمر یا کوکبی که قابل تدبیر است
در وتد الارض باشد که دلیل کند بر پوشیدن و پنهان ماندن والله اعلم

مقاله سیوم اندر علم فراست و مردم شناختن

شناختن طبع و خوی
از حکم قیاس فراست و از صورت و شکل مردم بدانستن علمی شریف است و از فواید بزرگ و همچنانک پزشکی بر تن مردم است از درستی و بیماری است و دلیل فراست
بر حال خوی و نفس است از نیکی و بدی و افلیمون فیلسوف دعوی کرده است که این علم بتجربه من بجای آورده ام و در جهان پیدا کرده و کتاب ساخته و باز نموده
تا فایده عام باشد و اگر هر چهار بابی از اشکال خلقت او بداند احوال مردم شناختن واجبست و در اندازه این کتاب طمع فی اراتع او کفتن اختیار کردم و در
پنج باب آوردم

باب اول در مقدمه

احوال چگونگی و اندازه قد مردم و ولادت بباید دانستن و بر آن سخن راندن و بسا کنی تا تأمل و
استقصا در دلالت نگاه کردن آنگاه حکم بر آن پیوستن با تحقیق نزدیک پیوند دوستی و ضمیر مردم از صورتهای ایشان پیدا آید و بعضی باز گفته آمد تا بر آن
تأمل کنی و از جمله هر یک بیابی و اگر مردی را یابی که شیر را ماند حکم کن بر دلیری و شرم و خشم و بدخوی و خون ریز خوک بر جرمی و غدر یوز بر شرم و
فریب اندک گوسپند بر ساده دلی و راستی بز بر ابلهی و حرص و زنا و شهوت خر بر بی شرمی و حماقت کرکس بر دلیری و خوردن الا بر شرم اندک خوردن
بسیار خروه دوست داشتن غنا و زنا جمله مار بر بد فعلی و مکاری و همچنین در چهره و آیات اعضا نگاه باید کردن از علامات نر و ماده از اناث اما نر دلیل
دلیری و قوت کند و وفا و راستی و عز بر نفس تا آنکه عدد و فجور بیشتر باشد و امارات و علامات ماده چون سر خرد و دهان خرد باشد و موی نرم و روی تنگ و چشم
صافی و روشن گردن لعب بزرگ ساق ضخم و سستی اطراف نیکو اندام نرم گام نهادن خرد و رفتن آهسته چون در مرد علامت زنان بینی بدان قیاس کن و زنان را
بعلامت همچنین و باید که یک دلیل سه چهار باید و باشد که بسفر اندر و دیگری بکاهد تا تأمل نیک کنی آنگاه حکم دانی و چون از همه دلیلها آنچه چشم درستتر بود و پیداتر
و مانند تریاست بر دل گشاده و دلیلها روشن از او ظاهر گردد و از همه قوی تر باشد اما چشم گرده آمد و فراش داشته شد و یک باب منفرد درین ماند

باب دوم اندر آیات چشم

روشنی چشم که از و فروغی آید دلیل کند بر صلاح حال و نیکویی درنه آشفته دلیل حماقتست خردی دنبه
دلیلست بر عاجزی و فریب و اندوه از اناث مانند است بحز کوش و مار سیاهی چشم بار است چنانکه دنبه مهتر باشد دلیل کند بر بدفعلی بزرگی دنبه بر ابلهی و حماقت
اناث مانند است بگاو و گوسپند چون سیاهی و سپیدی در اندازه چشم باشد دلیل کند بر صلاح و دیانت چشم تاریک تیره فام بی حرکت خداوندش احمق باشد چشم
پر آب دلیل کند بر نیکی حال بی آبی خشک بر حماقت و بی خردی و بی شرمی مژه برگشته دلیلست بر بدی اندر دل و خیانت و غدر چشم تیره بزرگ سرخ دلیلست بر زنا
و بی شرمی برداشتن مژه زبرین دلیلست بر شرم اندک و اندیشه بد چشم تیره خرد دلیلست بر حرص خوردن و مال بهم آوردن و اگر در وی هیچ گونه فروغ نباشد باید که

صحبت نکنی و شوره بذیری که انکس بذ مردی [illegible] مشغول باشد جشم استاده بی حرکت خداوندان عاجز باشد و هیچ کار نداند و تدبیر نکند و
فرو کذارد و بسر نبرد جشم که از هر سو نکرد ماننده برادر دلیلست بر شعوف بودن خداوندش بشهوة و لذة و زنا کردن [illegible] بی حرکت خدای
تعالی اندران شرم نیاورد دست حکم کن بر اندکی یقین و ضعف ایمان و زنا و عاملت سیلی از جنین مردم باید کریختن و همچنین از خداوند جشم فراخ سرخ واکر جشم
کو افتاده باشد دلیلست بر عاجزی و تیمار کارها بداشتن و جشم برین صفت سیاه دلیل باشد بر بی شرمی و تهاون و سست بودن اندر کارها جنبنده مانند که شاک
در افتاده دلیل کند بر سختی شهوت نکاح و زنا و غنا ولذة جشم بی آب ازرق ماننده نکین صفرا رنک کرده باشند دلیل کند بر بدی عادت و زشتی طریقت جشم ازرق
را دلیل همجون دیکر هاست هرکاه جون دینه خرد آمد خداوندش حریص باشد بر جمع مال و فسق واز جهت لون اکر برنک پیروزه باشد نادر باشد اما جون خشک اید
دلیل کند بر زشتی عادت و بدسیرتی واکر سبزی در وی اندک باشد و راست دلیلست بر ضعیفی و بددلی **نقطها بر جشم** هرکاه جون در جشم نقطها بینی ماننده جاورس اکر
ازرق باشد و اکر سیاه باشد و اکر شهلا و آن نقطها برنک پیروزه یا سرخ و بدینه پیوسته دلیلست بر بدی بسیار و بازی کردن و زنا و مزاح اکر نقطها خرد باشد بدینه پیوسته
بجند رنک حکم کن بر بزرکی و زیرکی انکس و جرب زبانی و خوش سخنی و کارها بزرک خواستن لکن ترس و بددلی او را ازان باز دارد که جشم جنین ماننده جشم خرکوش است
نکرستن جون سوی زیر کراید ماننده جشم کاو ست دلیل کند بر احمقی و اندکی خرد واکر با سیاهی مانند زر زرد باشد دلیل کند بر سخت دلی و خون ریختن واکر سرخ باشد
و بزرک خداوندش سبکی همت باشد و اندک خرد و بسیار اندوه وجون نکرستن فرود باشد زیر جشم همجنان زیر بست الا انج این جشم بشتر کیرد جه بجا نور جمند اند
یکی سوی زیر نکرد و یکی سوی بالا خداوندش را علم و ادب و خرد اندک باشد واکر هر دو سوی جب نکرد دلیلست بر احمقی و بی خردی دینه خشک باشد و مژه کشاده و جنبنده دلیل
کند بر بدی و بی شرمی انک **ازجند کونه** جون با سیاهی اندکی سرخی باشد خداوندش بیدار دل و هشیار و نیکوکار و دانا و زیرک باشد سرخی تمام دارد و در و نقطه
سرخ یا زرد یا سبز یا روشنی جون فروغ افتاب و دینه جنبان و کشاده و مانند آن که در خوشتن می نکرد از ان بتر و بر فعل تر نتواند بود جشم سبز با سیاهی
آمیخته علامت احمقی و خیانت است پس اکر در وی آب باشد دلیل کند بر سیم دوستی و شهوة زنان . جشم برجند لون جون قوس و قزح دلیلست بر عشق و حماقت
پس اکر خشک باشد بدی بکاهد **اندر کوفتادن و آرش بار جشم** در کوفتاده بر آب جنبان دلیلست بر خیر و نیکویی و بدی اندک واکر خرد باشد در کوفتاده دلیل
بر عذر و فریب و تهمت واکر جشم شکسته دارد نبراخ کفتیم المهی و کنه کاری بیفزاید جون جشم برخاسته باشد دلیلست بر اندکی علم و زیرکی اکر باین صفت بی آب باشد
از و بکریزد که در جون مردم سعی کند و زهر سازد سیاهی حدقه برا کنده و سنای فروغ دارد خداوندش دانا و زیرک و علم دوست باشد جشم شکل آرش اهل سرخ مانند
جشم خر جنک زیرک سار باشد و فحش کوید و راستی با حدی نماند جشم خرد بسیار حرکت دلیلست بر مکر و حیلت و بدفعلی واکر جشم بزرک باشد دلیل کند
بر حماقت و بدفعلی بیناهی نیکو باتری دلیل کند بر کاهلی و خشم کرفتن و کبر و نبید دوستی اما اکر برنک پیروزه باشد دلیل کند بر تیزی و کشادکی و بلندی همت
و با این صفت اکر تیره باشد دلیلست بر خشم کرفتن بسیار و ترش رویی واکر جشم تنک باشد بدفعلی و زنا بیفزاید و در کوفتاده بر نیکویی حلم و بر شرم و رغبت نمودن
بر اموختن و رحمت **جشم صافی** جشم صافی روشن که فروغ می زند ماننده آفتاب نه برنک رخام و بیشتر جشمها ازرق باشد با اندکی سرخی از خداوندش ترس و
بددلی و دیوانکی جدا ماند واکر در جشم شهلا ان شعاع باشد دلیل کند بر ترس و نصیحت کاری و صحبت درویشان واکر در جشم سیاهی باشد اندوه بسیار خورد
و بد جشم باشد واکر با این علامت بسیار خندیدن با آن بپوندد دلیل کند بر بدی کردار و بی خردی و تیزی **جشم از هم باز کرده** جشم تنک از هم باز کرده بزرک دلیلست
بر بسیار خوابی و باز کشتن رای از اندیشه واکر از هم باز کرده دارد و اندرو تیزی دارد دلیلست بر حرص و آز دینه از هم باز کرده ماننده رخام و فروغ دارد و تیزی
نکرد دلیلست بر اندکی شرم و مزاح کردن بسیار جشم همی کرد دلیلست بر بدی و ریخ و ترس واکر اندکی سبزی در و باشد دلیلست بر دیوانکی و بی خردی واکر
جشم ساکن باشد و حرکت بسیار کند حریص باشد بر زینت و آرایش کار دنیا **در نکرستن تیز با کران** جشم تیز نکرش سبک دلیل باشد بر عاجزی کند نکریستن بر بردباری

وشجاعت وخشم گرفتن بسیار وحاضر جوابی واگر چشم خرد باشد در گو افتاده کارها بنهانی همت دارد و بدی ساختن وتباه گردانیدن کار واگر
برین صفت گران نگرستن باشد ابروی گرفته موی براکنده دلیلست بر دلیری وتیزی وخشم کردن وناشکیبایی **در از چشم وخندیدن** چشم نکو واندکی
شهلا بسندیده آمد از آنکه خداوند غدر باشد وبوشیده کار بادلیری وقوم چون بخندد اندر زمین نگرد وچشم خشک دارد از جمله آنست که چشمشان بد باشد
وچون چشم در گو افتاده باشد وبا آب بسیار بسندیده نیست وبرین صفت اگر گاه چشم برهم نهد وگاه باز کند خداوند بدکنه کار وبنه کارها بود چشم باز کرده وثابت
ماند که خداوندش میخواهد که برهم نهاده باشد خداوندش نهانی باشد وکارها بد بسیار کند واگر برین صفت بسیار خندد غدر وبدفعلی همت دارد واگر چشم
المکس که بخندد آب بینی باز می ... دلیل بخوی خوش وکار نیک **چشم برهم نهادن وباز کردن** چون چشم برهم بسیار نهد وباز کند افعال بد دوست دارد ونکند چشم
برهم نهد وماند انگاه باز کند خیانت بسیار کند وغدر اندیشد برانچ اورا نباشد واگر در وی تیزی یابی فرزند همت دارد وحریص بر مال وبرین صفت برهم می زند بر بی
خردی دلیل کند واگر بخشک باشد وبرهم نهد وماند انگاه باز کند خداوندش دلیری وشجاعت دارد ... اگر ابرو وپیشانی گرفته دارد خشم بسیار گیرد
وبرین صفت اگر مژه راست باشد یا معتدل وابرو ناپیوسته ودندان بسیار جهد این علامتها دلیلست که با خداوندش ثبات نباشد ورای کژ دارد چشم صافی وتیز نگرد
خداوندش از حماقت وزنا کردن دور نماید وچشم بزرگ وصافی وتیز نگرد واندر ابروی وپیشانی نرم خداوندش با همه کس نکوکار باشد ومردم دوست ومحبوب
اندر مژه دکهلی چشم ستبر یا سرخ با خشکی دلیل کند بر بدفعلی وخشم بسیار وکینه داشتن مژه زبرین ستبر خواب بسیار کند بر اگر هر دو ستبر باشد بر هر دو حکم
کمتر کند مژه برداشتن وچشم برو نگرستن نرم وساکن خداوندش نیت وجامه نیکو پوشد ومتهم باشد بزنا ودوستی زنان **چند دلیل دیگر** بزرگ چشم
کسلان باشد ودر گو فتاده بدفعل وازبیش با همه بی شرم نگران در اندام خویش بدفعل باشد ومکار سیاهی چشم سخت سیاه بددل وترسنده باشد
خرد چشم بی شرم وبا حیلت ومکر ... چشم مانند طوطی دارند بدفعل وبددل باشد بسیار برهم نهد غمناک باشد وبددل **باب سیوم دلالت**
بر اعضا یک یک سر خردی سر دلیل علم وفطنت است بزرگی بر بلند همتی ونادانی میان خردی وبزرگی بر نیکویی وزیرکی وخرد ودلیری وفرو شدن صاف
بر دلیری وشجاعت هر دو سوی سر فرو شده بر خیانت وحسد وبدفعلی اگر بر میان سرش خطها باشد واهانه نام ومیانه بهمه چیزی ستوده است
پیشانی بزرگ بهن دلیل ابلهیست ودرازی دلیل کند بر سبکی ودوستی زنان خردی بر ضعیفی وحریصی گرفتن وفراسه برنا وبی شرمی وهمت اندک معتدل
باندام چهار شکن اندرو خداوندش خداوندش دلیر باشد ونیکو همت شکن بسیار دلیلست بر حرص نمودن ولاف زدن شکن ما شاخ برکف باشد دلیل کند
بر سبکی ودوستی زنان واندوه وغم بسیار **ابرو** باموی بسیار خداوندش غم بسیار خورد وبعضی بسیار سخن ودیوانه بود موی ابرو دراز وبسیار صلف ومعجب باشد
گوش بزرگی گوش دلیلست بر حریصی وهمت اندک خردی بر غدر وبدفعلی افراط در بزرگی بر حماقت وبی خردی افراشته نه خرد ونه بزرگ بر
زیرکی ودلیری گوشها مانند گوی بر دلیلست بر زیرکی کام ودانایی درازی با تنگی بر حسد وآز سخت بزرگ بر نادانی ودرازی عمر **بینی** باریکی سر بینی دلیل است
بر تیزی خشم ستبری استهزا کردن درازی وستبری بر دلیری وقوت از انچ مانند شیر است راست معتدل با پیشانی دلیلست بر دلیری وعلم دوستی بسندیده
ترینی افراسته است کوتاهی دلیلست بر دزدی ودروغ پهن بزرگی وعظمت با زبر جسته بر زنا وفحش سوراخ بینی گرد دلیل کند بر خشم ودلیری کردن بر سخنی
وقوة **لب ودهن ودندان** تنگی لب وبهم در شدن با فراخی دهن علامت درست دلیلست بر سختی دل وزنا وچون لب زبرین بیش باشد بر سلامتی وراستی با اندکی
ساده دلی دهن با اعتدال نه فراخ ونه خرد دلیلست بر نیکی دانش وعلم وسخن گویی باز پس شده بر خشم گرفتن وترس وتنگدلی خردی دهن بسندیده نیست
که زنان را ماند فراخی دهن با بزرگی دلیلست بر بددلی وسخن چیدن وبسیار خوردن خردی دهن واز پیش با مه برکینه کشیدن وخون ریختن فراخ مانند چاه
نابسندیده بر بدی وزنا وخون ریختن دلیلست واگر زبان گران باشد ولب ستبر مانند خوک است دلیلست بر غدر وخیانت وبدخویی وکار ناشکر دارد

بسیار برد بزرک دندان بذفعل باشد وحریص ونزار دندان ضعیف پراکنده خداوندش بنیاد قوی دارد روی باکوشت بسیار دلیلست بر کسلانی
و بر درستی زبان نتکی بر بدی عادت وسیرت راندن رخسار بر حسد کردن روی بر عشق ودیوانکی درازی بر بخشش و هرزه کفتن خردی براندکی
خیروشر بینی بر حماقت وابلهی واندکی علم ودانایی درازی بر بی‌شرمی روی کاشناج باد دارد بزرک کردن وستبر خشم بسیار کرند معتدل درازی و
کوتاهی وستبری وباریکی دلیلست بر تیزی فهم وحفظ ومردانکی کوتاهی وستبری بر بی‌شرمی وبذخویی وبذدلی سخنی کردن بر دور بودن از علم نرمی بر حیلت
کوتاهی باخیدکی بر بی‌خردی ونادانی درازکشیدن وجنبانیدن علامت بد استحسان راه اند شکن در زیر کردن دلیلست بر خصومت نرمی وبرسوی راست
خمیدن بر حرص نمودن از بهر مال وزینت دلیل کند خمیدن وکردانیدن برسوی دست راست بر زنا وحماقت بر هر دو سوی خمانیدن براندکی ونقصان خرد
جون در کلو مهره وسی برخاسته باشد نیز دلالت دارد خردی وکوتاهی بر خشم کرفتن بسیار دلیلست کردن سخت کوتاه بذفعل وحیلت ساز باشد
هر که کفت سخت بهن بسندیده است تنک بودن دلیلست براندکی خرد بهنی بر بسیاری دانش کردی براهسته علم ستبری در کارها بزرک اندیشه کند
خردی بر ضعیفی وبذدلی برخاستن از جای وبیدا آمدن بر حماقت ازهم دور بودن بر ضعیفی دور متناسب بر خرد وسختی دوش فروشده بسندیده نیست
خداوندش اندر کارها رای وتدبیر نباشد بازو ودست درازی بازو وساعد جنانکه بر زانو رسد دلیلست بر اعتدال طبیعت ونکوکاری وسینه خوب کوتاه دست
فعل بذ دوست دارد وبزیان مردم خرم شوذ اکر بر بازو موی بسیار دارد دلیلست بر خیره کوشت بسیار بر بازو دلیلست براندکی علم وحفظ وبر قوت و مردی
کوتاه وضعیف دلیلست بر بذی کف دست کف خرد فاحش دلیلست بر حماقت واکر ستبری بذان بپیوندد بر استهزا باریکی بر دزدی کف باریک وانکشت
کوتاه دلیلست بر دزدی وفجور کف دراز باریک بر درازدستی وارزوخوردن انکشت بهم پیوسته دلیلست بر حفظ واستهزا ازهم جدا مانده بر حریصی مال کوتاهی
براندکی خرد کوتاه بر ستبری بر مزاح کردن واندکی خرد باندام نه دراز ونه خرد ونه باریک بسندیده است همه نیکویی در و باشد ناخن روی سپید میان ستبری و باریکی
است زیرکی وحفظست تنک سیاه براندکی خرد وفهم از آنج بهایم ماند وهمچنین جون استخوان ناخن بکوشت بیوسته باشد دلیل کند براندکی شرم خردی بر بخر
آوردن وخرد شکم لطیف دلیلست بر سلامت بودن تن وخرد وبزرکی وهمت داشتن مجامعت در شدن شکم باندام دلیل باشد بر مردانکی ودلیری ضعیفی
شکم وباریکی پهلوها دلیلست بر ضعیف دلی وبی قوتی وبسیاری کوشت بر پهلو بر حماقت وبی‌خردی پشت پهن دلیلست بر خشم وسختی ونکله خمیدن مردان
را علامت بذ ست بر بذخویی الا آنکه دلیلها نیک بذان بپیوندد راست ایستاذکی پشت بسندیده است ساق باندام معتدل دلیلست بر دلیری وعلم ودرستی
کردن هر دو ساق بر بذدلی وبذخویی واکر بر صفت رک وپی وبدید آید دلیلست بر درستی زنان میان ساق افراشته جون شکم ابستن بر بذخوی وزنا وبی‌شرمی
ستبری ساق وپی بر ابلهی وخوی بد دکان ساق انک کوشت دلیلست بر نیک رفتن بسیاری کوشت بر قدم تنک نیست از آنج ماند جهارپا است بزرک
قدم وستبری بی علامت بدست قدم خشک بر دلیری واندکی وقار فروشدن میان کعب وپی بر سختی ودلیری واکر نرم باشد بر ضعفی باریکی پی دلیلست
بر درستی زنان وزنا کردن کوتاهی انکشتان وبسیاری کوشت دلیلست بر خشم بسیار کرفتن وحماقت ودیوانکی وبذفعلی **باب چهارم**
اندر جعد دلالات دیکر موی جعد دلیل حریصی وبذدلیست برخاستکی براندکی فهم که از جنس بهایم است درست بر شجاعت بسیار موی نشان کم
خردیست ونابارسایی وخیانت موی نرم میان بسیاری واندکی دلیلست بر خوش خویی وبذدلی سیاهی بر منفعت ودوستی واعتدال دلیلست سپید
مانند صقلابیان براندکی خرد وسیرت بذ واکر میکون بود سپیدی اندک دلیل علم است وزیرکی وآنج با سپیدی کراید از جنس بهایم است بر بی‌شرمی وفرق
بسیار موی بر ساق از جنس بهایم باشد دلیل کند بر بی‌شرمی بسیار بودن موی بر ران بر دوستی نکاح و شهوت زنا دلیلست وبسیاری بر کتف بر اندیشه
ناکردن اندر کارها از آنج مرغ را ماند موی بر همه تن خاصه بر شکم بر حماقت بسیاری موی بر کردن بر دلیری وقوت وفخر آوردن از آنج خروه وشیر را می‌ماند

راست ایستادن موی بر اندام دلیل بر بد دلی و بی همتی است درازی موی ابرو ماننده خوگست دلیلست بر سستی کار و خورد نی لون سیاه دلیلست بر بد دلی

و اندوه گونه سرخ بر دلیری و خشم بسیار باسپیدی خالص بر ضعیفی و سرخی روی و اندام بر اندوه و تیمار خوردن بسیار و چون اندر همه لونها اندکی

زردی آمیخته باشد دلالت بر بد دلی و همت بد و بی رحمتی زردی با سیاهی کراید بر بیماری که نه علامت مردانگی و تن درستی است سرخی ماننده آتش دیوانه باشد

شتاب زده سرخی اندک شرمگن باشد سبزی با سپیدی گراید بر بدخویی دلیل کند کام فراخ نهادن بر وفاداری و خوی خوش دلیلست کوتاهی کام بر پشیمان

شدن بر آنچ کند و اندوه و منفعت نماند از آنچ رفتار کاوست سبک رفتن بر زیرکی فهم و اگر در سبک رفتن از هر سوی همی نگرد بر تنگدلی و بدخویی و حماقت

دلیلست گران رو بر وفا جستن و سختی دلیلست کاشتر ماند و اگر بانگ جنباند دلیلست سستی زبان اگر آهسته باشد دلیلست بر حریصی و اگر با فرط بر غم

و اندوه و اگر با این صفرا همی آرد در کارها بسیار پشیمان شود نفس زدن چنانک آوازش شنوند دلیلست بر بدی طبع و سستی زبان و اگر بی سببی و رنجی نفس

همی زند دلیل کند بر خشم گرفتن و سخن زشت و نامهربانی آواز بلند دلیلست بر همت کوتاه از آنچ ماند بزست بانگ کردن بر اندوه و غم و خشم گرفتن آواز

نرم تر بر محنتی آواز درو گران بر ضعیف بودن و تنگدلی در آخر آواز مانند مرغ باز کشد دلیلست بر بد دلی و زنها در پیچ آواز دادن بر دروغ و حسد و

سختی آواز و بانگ بر مردانگی و بزرگی و باندکی آواز چانوران از هر گونه مانندگی کی با سانی در توان یافت خنده بسیار و خنده اندک عار باشد و بیمارهایی که بانگ

ندارد و بدیها دلیلست اندک خنده کار دیگران بسندد بلند خنده بی شرم باشد خنده با سعال و فخ زبان او رو هر نه گوی باشد باب پنجم

اندر دلیلها بر طبع و عادت مردم دلیر راستی قامت اعتدال تن مفاصل و انگشتان راست موی نیکو میان باریک شکم هموار و نرم چشم نه بزرگ و نه خرد

ابرو کشیده پیشانی پهن بلند آواز خشمناک بد دل تنگ بال و نرم موی دراز گردن فزونی سیاه موی با سرخ چشم بی آب حرکت تن بسیار دراز پشت ضعیف آواز

فیلسوف راست قامت باعتدال در درازی و کوتاهی سپید روی با سرخی گراید موی نه جعد و نه برخاسته بر تن موی بسیار ندارد انگشتان گشاده چشم تیز و شهلا

خنده ناک همت رنگ سپید با سیاهی گراید با گوشت بسیار شکم بزرگ انگشتان باریک پای ستبر گردن کوتاه گوشت بر روی بسیار زیرک سار گوشت پیشانی

هشیار چشم غمناک سرخ پیشانی نرم بسیار ابرو بسته روی بهم گرفته مژه از چشم باز کرده و گشاده مخنث طبع دیده تر با فروغ و همی جهد تنگ پیشانی حرکت ابرو

بسیار گردن خمیده باز پس همی نگرد سر و اطراف همی جنباند احمق و بد فعل نگاه کن تا از چهارپایان بکدام جنس ماند از اهلی و وحشی که بر آن موجب دلیل کند سیم همت

روی خرد آواز تیز رفتار ساکن لون سرخ موی سیاه و بسیار بر ریخ و سر چشمها باز کرده بدخوی یکرنگ با فراط دارد خشم رو دیگر د شکم بزرگ دارد گوشت تر کوتاه

انگشت گرد روی گوشت بسیار بر جد و روی دراز ساق تن باعتدال قد میان کوتاهی و درازی و ستبری و لاغری سپیدی سرخ رنگ معتدل دست و پای مرو کردن

اندکی ستبری دارد و موی بسرخی گراید از میان جعد و راستی روی گرد بینی راست چشم شهلا با روشنی و صفا مقاله چهارم

اندر آثار علوی کتابی یافتم که خواجه حکیم ابو حاتم مظفر بن اسمعیل اسفزاری رحمه الله کرده بود اندر آثار علوی بغایت نیکو و اختصار و لفظ متین محکم

نسخه کردم و تالیف خویش بدان آراسته گردانیدم و زیادت و نقصانی بر فت اللحظه که نبشته بیامد و زیادتی تعلیقست بر حواشی آغاز کتاب

حکیمان چنین گفتند موجودات عالم که ایزد تعالی آفرید از دو گونه است یکی استحالت پذیرند که آن طبایع چهارگانه خوانند و یکی

استحالت ناپذیرند که آن طبیعت پنجم گویند و طبایع چهارگانه از دو گونه است یکی خفیف و دیگر ثقیل و از این آتش در غایت خفیف است و از پس هوا و زمین در غایت

ثقیلست و از پس آن آب و معنی ثقیل آن بود که قصد مرکز دارد از محیط و تا آنجا نرسد نیارامد و معنی خفیف آن بود که قصد محیط دارد از مرکز و تا آنجا نرسد

قرار نگیرد و نیارامد اما طبیعت پنجم آنست که قصد مرکز نکند و از مرکز دور نگردد و از این سبب فلک را الاخفیف و الاثقیل نخوانند و حرکت طبیعت پنجم بر خلاف طبایع

چهارگانه است و از بهر آنک حرکت طبایع بی نظام بود و ترتیب ندارد که فاعل آن حرکت که حرکت خورشید باشد و که حرکت ماه و دیگر کواکب و که مکان آن موجود

وکی ازیشان او وین اختلاف بسیار کرده‌اند تا حوادث بی شمار گردذ و از جملهٔ انج ظاهرست و بیشتر افتد یاذ کرده شوذ و بر قدر آن مختصر علیه کفته‌اند و آن حوادث سه قسمست یکی بالای زمین افتد مانند باران و اختلاف قطرات او و کیفیت هیات او و ژاله و صورة و اشکال او و دیکر قسم بر بسیط زمین افتد چون چشمها و رودها و جویها سئوم قسمت در زیر زمین باشد چون کوهها و انواع راحها و بر حسب این سه قسمت در سه باب ساخته آمد **باب اول** اندر حادثها که از بخار تولد کنند در فضاء هوا سیزده فصل **باب دوم** اندر حادثها که بر روی زمین افتد از بخار و آن هفت فصل **باب سیوم** اندر حادثها که در زیر زمین افتد هفت فصل

باب اول اندر حادثها که از بخار تولد کنند در فضا هوا

فصل اول اندر باران

هرگاه که حرارتی از بس تابش خورشید یا از جوهر آتش با آب پیوند دهد تا او عاید آن آب مستحیل شوذ و از جایگاه خویش برخیزد بسوی بالا بر شوذ مرانرا بخار کویند و چون حرارت بر بخار مستولی شوذ آن بخار جوهر هوا گردذ و فرق میان هوا و بخارات که بخار را بحس بصر ادراک توان کرد و هوا را بحس بصر نتوان یافت پس معلوم گردذ که بخار متوسطست میان جوهر آب و جوهر هوا و هرگاه که برودت بر هوا مستولی گردذ آن بخار آب شوذ و هرگاه که خورشید مسافت جایگاهی شود وان بخار هوا گردد و جون از خاک گرمی شود روز بروز آن آب کمتر می شوذ و هوا میکردذ تا آنگاه که تمامی خشک شوذ مانند آب کیرها و آبها که تابستان بر رود باشذ که باقی آن آب بماند جون دریاها و باشذ که تمامی خشک شوذ جون ابکیرها خرد و هرگاه که خورشید از مسافت آن جایگاه دور شوذ بر آن آب برودت مستولی گردذ و هوای او سرد شوذ و بخار گردذ و مری شوذ و آن آنست که جون دور شوذ از ما آنرا ابر خوانند و جون نزدیک شوذ بزم خوانند و اگر برودتی بر آن مستولی شوذ جوهر آب گردذ و قصد زمین کنذ و آن آبست که آنرا باران خوانند اگر هوا ساکن بوذ آن دانهای باران خرد بوذ و اگر متحرک بوذ آن دانها خرد بیکدیگر پیوندذ و بزرگ گردد تا آنگاه بزمین رسد

فصل دوم اندر برف

هرگه که اتفاق افتد که بخاری باشذ از آب گرم تولد کرده و بر بالا رود و بهوار سرد رسد برودت با فراط بوذ و غالب شوذ و آن بخار را ببندد اند پیش از آنکه آب شوذ و همچنان بسته بزمین آید آن جوهر را برف کویند و اختلاف اشکال او چند سبب بوذ یکی آنکه اجزاء اصغار تولد کند و باد مران اجزا را بهم پیوند ند و جملت برفین اند و جون برودت بر قدری آب بخار مستولی شود و آن بخار را ببندد جرم آن بخار کمتر شوذ از نقصان که اندر و افتد آن جوهر را متسخ کرداند اگر آن شخ از سه جانب بوذ شکل آن برف مثلث کردذ و اگر از جهار جهت مربع کردد و اگر از شش جهت بوذ مسدس کردذ و همچ وقت مخمس نشوذ و از اسبی طبیعی است و این جایگاه جای آن نیست و اگر چنانست که آن شخ از همه جوانب یکسان بوذ شکل آن برف مدور آید و اگر شخ از بعضی جوانب زیادت باشد بر حسب آن اختلاف شکل آن برف بعضی اند و برف را بیرون از این اشکال نباشد

فصل سوم اندر ژاله

اما تولد ژاله از آن بوذ که بخاری باشد اندک مایه حرارة بر و مستولی شود تا آن حد باشد که او را هوا تواند کردن آن حرارة این بخار را از زمین دور کند و همی سحاب نزدیک میکرداند تا بدان جایگاه رسد که زمهریری بود آن حرارة از آن بخار جدا کرداند و بر کنار زمهریر برکنذ و با آتش پیوندذ و باقی از و بادست بماند و از این هوا سرد در و برودت افزایذ بروی در حال آب شوذ پیش از آنکه باز گردذ و بسبب افراط برودت یخ بندذ و همچنان بسته قصد زمین کند و اختلاف اشکال بر حسب ارتفاع بوذ باشذ که سخت بزرگ بوذ و باشذ که کمتر و جون ابری که این ژاله درو تولد کند بزمین نزدیک بوذ ژاله بزمین رسد هم بر آن شکل باشد که تولد کرده بود و تضرس او بجای بود و اگر آن ابر از زمین دور بوذ جون ژاله بزمین رسد هم بر آن شکل باشد که تولد کرده بوذ تضرسیات او از سبب شتاب رفتن او در هوا گداخته شوذ و گردی بر شکل او غالب شذه از آن سبب جون بزمین افتد جایگاه او تر گردذ و آن باقی باکذاخته از آنجایگاه نگردد

فصل چهارم اندر نم شب

هرگاه که هوای شب سرد بوذ بسبب آن سرما کثیف گردذ و بخار شود جون سرما بر آن بخار مستولی گردذ آن هوا آب شوذ در صورة قطرهای آب از برگها بیاویزد و آنرا بتازی صقیع خوانند و اگر سرما سخت تر در آن بخاری که با زمین مماس بوذ بسته گردذ مانند برف تنک بر زمین نشیند و از ابتازی جلید خوانند و سبب سپید و تنگ وان صقیع و جلید باندک مایه گرمی هوا گردذ و قصد بالا کنذ و نیز سبب جون مشعبدان آنرا در پوست خایه تهی کرده باشند و در آفتاب نهند باندک گرما

بود رسا

بذ و رسذ برخیزد و بهوا بر شوذ تا از چشم ناپدید کردذ **فصل پنجم اندر رعد و برق** پیش ازین گفته امذ که چو بخار از زمین برخیزد یکی دخانی و یکی مائی چون یکی ازین دو بخار از زمین دور شوذ جایگاهی رسذ که انعکاس شعاع خورشید از زمین بانجا نرسد و آن جایگاهی است که آنرا کرهٔ زمهریر گویند و برودت بران بخار غالب شوذ کثیف گردذ و قصد زمین کند و اندرین زیرا و بخارات گرم باشد و قصد این بخارات گرم سوی بالا بوذ و آن بخار سرد بخار گرم را راه ندهذ و با یکدیگر مزاحمت کنند و یک جانب از جانب بخار حرارة مستولی شوذ و بسوی زمین گرایذ و از رفتن ایشان بر یکدیگر صورتی پدید آیذ آنرا رعد خوانند و آن هوا که اندر میان آن دو حرکت گرفتار آمد از فرط حرارة غایت گرم گردذ و مانند آتش شوذ آنست که او را برق گویند و رعد و برق هر دو در یک حال باشند لکن حس بصر مرئیات را بی زمان بیند و حس سمع مسموعات را بمدتی شنوذ چون مسافتی باشد میان حس و سمع و جایگاه آن حرکت و حس بصر از مسافت دور برق ادراک کند و حس سمع از مسافت دور صورة را ادراک نتواند کردن و ازین سبب بسیار باشد که بصر برق را می بیند و گوش صوت رعد نتواند شنود سبب دوری مسافت برق زودتر بیند که روحانی بکرست و ان روشنایی است و رعد جسمانی صوت و آن آوازست دیرتر شنود **فصل ششم اندر بادها** هرگاه که بیوست دخانی بر بخارهای غالب شود جوهر آن بخار را ماده باد گردانند و این بادها در همه جوانب عالم تولد کنند اگر در ناحیت مشرق باشد آنرا باد صبا خوانند و اگر در ناحیت مغرب باشد و آنجا تولد کند آنرا باد دبور خوانند و اگر در جانب شمال تولد کند آنرا باد شمال خوانند و اگر از جانب جنوب تولد کند آنرا باد جنوب خوانند و باد شمال در فصل تابستان بیشتر آید بسبب آنک شمال در جایگاه سرد سیرها است و باد جنوب بزمستان بیشتر آید از باد صبا و دبور سبب آنک بودن خورشید در شمال و جنوب مشرق و مغرب جایگاه شهرهای معتدلست و میان باد صبا و شمال دو باد باشد که از زاویهٔ مشرق و شمال آید یکی بباد شمال نزدیکتر و دیگر بباد صبا و همچنین میان باد شمال و جنوب دو باد است که از زاویهٔ شمال و مغرب آید یکی بباد شمال نزدیکتر و دیگر بباد دبور و حال زاویهٔ مغرب و جنوب و مشرق شمال هم برین گونه است از هر یکی دو باد ساید و جمله بادها دوازده بوذ چهار ازان از چهار جهت عالم اند و هشت از زاویها دو دو با یکدیگر یکی از زیر سوی بالا همی روذ دیگر مانند آب که از سوراخی ساید یا با لوعهٔ فرو روذ و بدان پیوندد آنرا زوبعه خوانند دیگر باد صرصر است که از کرهٔ زمهریر که بر بالای کرهٔ نسیم است ساید و آنست که قوم عاد را هلاک کرد و هشت شبانروز پیوسته همی آید جمله چهارده باد است والله اعلم **فصل هفتم اندر حریق** اما صورة حریق چنان بوذ که مادت بسیار که بران مادت دهنیت غالب باشد بر روی زمین جمع شوذ آفتاب سخت گرم بذو تابذ و از و بخاری برخیزد که اندرو مقدار ری چربی بوذ و غذا آتش را شاید و با بالا بر همی روذ از بسیاری مادت از زمین منقطع نشوذ تا انگاه که سر جرم بخار از هوا بر گذرد و بجوهر آتش رسد و سبب چربی او آتش اندرو گیرد و شعله شوذ و آن شعله بران مادت پیش باز می آید تا انگاه که بر زمین رسد و اندران مادت آویزد که بخار از وی خاستست و ان مادت او هر چه بر حواشی آن بوذ بسوزاند و هر کسی که خواهذ که باز کشتن شعله و آتش بجانب زمین برای العین ببیند دو شمع افروخته بدو دست گیرد و اندر یکی دمذ تا شعله آن فرو میرد و دود چرب ازان بر آمدن گیرد و انگاه سبک آن شمع کشته را در زیر شمع افروخته دارد تا دود بشعلهٔ او رسد ببیند که آن شعله بران دود بزیر فرود آید تا سر شمع کشته و آن سر شمع را بسوزاند **فصل هشتم اندر کواکب منقضه** و هرگاه که این بخاری که مادت حریق است چون سخت بلند شود و مدد او از زمین بریده گردد بعد ازانک مدد او از زمین بریده گردد ببالا بر می شوذ تا انگاه که این سر زبرین بجوهر آتش رسد در گیرد و شعله شود و بران بخار برروذ بزودی چون بدیگر جانب او رسد و مادة غذا نیابد فرو میرذ و آنرا کواکب منقضه خوانند اگر شکل این بخار مایل بوذ و موازی افاق شده و صفش از شرق بغرب بوذ آن کوکب منقضه چنان نماید که از مشرق بمغرب می روذ و اگر وصفش از شمال بجنوب بوذ کوکب منقضه از شمال بجنوب روذ و از جمله حرکات او بر حسب وضع از جوانب آفاق اگر اندر زاویه بوذ یا انعطافی یا تقوسی حرکت آن کوکب منقضه بر حسب آن شکل بوذ و اگر دو طرف او باریک بوذ و میانش غلیظ کوکب منقضه مانند ابتدا و انتها حرکت او خرد بوذ و در میان حرکت بزرگ گردذ و اگر دو طرف غلیظ بوذ و میانش باریک کوکب منقضه ابتدا و انتها حرکت بزرگ باشد

و در میان حرکات خرد شوذ و سبب آنک او را مستطیل بینند و مدتی بماند آنست که آتش اندر بخار باز گرد و سخت سبک بوذ و باشتهای او بیند چنونذ

ابتدا سوخته تمام نگشته باشد شعلهٔ او مری بوذ چون تمام بسوزند فرو میرذ و نا بدید شوذ والسلام علی من اتبع الهدی

فصل نهم

اندر شهب و ذوات الذوائب هرگاه که آن بخار که مادت حریق و کواکب منقضه است بلندتر بوذ و آن مادت او از زمین بریده گردذ و شکل او در فضای هوا مجتمع گردذ و مدور شوذ چنانک همه موجودات طبیعت چون جایگاه بیگانه افتد و بقیتی از حرارت در و مانده بوذ بالا میرسند و با دنبالهٔ مدت مایل می‌گردذ و بذان سبب کثیف‌تر می‌شوذ چون بجایگاه آتش رسذ آتش اندر و گیرد و مشتعل شوذ و باشذ که شبها بماند و سبب حرکت او بالا رسیدن شوذ و باشذ که بجایگاهی رسذ از آتش که گردان بوذ بر متابعت فلک قمر و شبی دیگر همان وقت بجانب مشرق نزدیکتر همی بینند و نیز الحان ... که آن که کمال سیر او سریعتر از سیر قمر و همچنان می‌بینند تا آنگاه که مادت وی سوخته شوذ و اگر شکل این بخار مدور شوذ و بعضی مستطیل ماند و زان مدور همی بوذ و چون آتش در وی افتد مدوری مستطیل بوذ بدنبی پیوسته آن کوکب را ذوالذوابه خوانند و اگر همه مستطیل بوذ نه مدور پیوسته بوذ چون آتش در وی شعله شوذ آن را ذوالذنب و ذوالذوائب خوانند و باشذ که همه مثلث ... بوذ و اگر شکل این بخار از یک جانب مدور شوذ و از دیگر جانب مثلث باشد متساوی الساقین القاعد و آن قاعده متساوی قطر آن نیم مدور بوذ چون آتش اندر و مشتعل شوذ آن را ذوالحیه خوانند و در حالت صورت آن کوکب ... و آن بخار بوذ که سوذ

فصل دهم

اندر بیان [illegible] هرگاه که بر هوا بخاری باشد متوسط اندر برودت و حرارت و روی آن بخار صیقل بوذ و بر ... آفاق بوذ و وضع آن بخار بران حالت بوذ که چون بصر بدین بخار ... و بر زاویه متساوی از و منعکس شوذ و بجرم خورشید پیوندد حس بصر از سپیدی سرخ ادراک کند از بهر آنک از بخار منظم بوذ و جرم خورشید تخت روشن و چون ممزوج کرد بصر با ... مدرک شوذ و شکل آن بخارات که بصر از و منعکس شوذ و بخورشید پیوندد یا بر صورت ... یا بر عصاها و ازین سبب آن را اینا رنگ و عصی خوانند و بیان ... اختلاف المناظر که نشاید که صورت این حرارة مدور یا مربع یا مثلث یا شکلی دیگر الا اشکال اینا رنگ و عصی و این مختصر احتمال کند استقصا کردن اندر بیان

فصل یازدهم

اندر قوس قزح اندرین باب حاجت آید تقریر کردن چند مقدمه یکی آنست که انعکاس البصر گویند و معنی آنست که هرگاه که جسمی ثقیل و صیقلی مانند آینه و تقریر کنی که شعاع بصر بذان آینه پیوندد و آن خط شعاع عمودی توهم کن بر بسیط آینه مثلث تولد کند یک زاویه از انجا که اتصال شعاع است بآینه و دیگر زاویه انجا باشد از خط شعاع که خط عمود از انجا توهم کردند بیرون اوردن زاویه سدیگر انجا که سقط حجر عمود است بر بسیط آینه چون این مثلث که بر سطحست بر استقامت بیرون از آن خط بر بسیط آینه بدید آید و شعاع بصر از موضع اتصال منعکس گردذ بر سطح آن مثلث و از خط انعکاس زاویه افتد مساوی زاویه با اتصال و هر چیزی که برین خط انعکاس بوذ مرئی شوذ و مدرک گردذ اگر چند میان او و میان بصر حایلی باشد و اگر کسی خواهد که این اعتبار کند آینه پیش نهذ و بذو درنگرد سقف خانه و روی بیند اگر آن آینه برگیرد و برابر روی خویش بدارد آن اشخاص که از پس پشت او نهان باشند همه ادراک توان کرد چون تامل کند بیند که زاویه اتصال شعاع و زاویهٔ انعکاس بصر اندر شکل چیزها بتوان دید و رنگ آن چیز دریابد چنانک اگر کسی در آینه نگرد سواد روی خویش اندر و بیند و از شکل روی هیچ خبر ندارد و سدیگر مقدمه آنست هرگاه که این آینه رنگ خاص دارد چون اندر چیزی بینی رنگ آن چیز مرکب باشد از رنگ آینه و رنگ آن چیز مرئی چنانک آینه خاص چینی سبب آنک لون او مقداری زردی دارد چون مرد دایم در وی نگاه کند رنگ روی خویش زردی بیند که مرکب باشد از صفرت و سمرت چون این مقدمات معلوم گشت وقت وقتی اتفاق افتد که باران می‌بارد و خورشید با آفاق نزدیک بوذ و روشن گشاده بوذ چون کسی پشت بسوی خورشید کند و بران قطرهای باران نگرد در بعضی ازمنه قطرها بر وضعی باشد که چون بصر بذو رسد و بر زاویهٔ مساوی منعکس شوذ و بجرم خورشید رسد و آن خرد که قطرهٔ باران شکل جرم خورشید اندر وی پدید آید

وان لونی که مدرک شود مرکب بود از نور خورشید و ظلمت ابر و آن رنگ زردست که از کمال سپیدی اندک مایه بجانب سیاهی آمیخته است و بر محیط
جرم خورشید قطعهٔ از آسمان سخت روشن باشد و بر محیط آن قطعهٔ دیگر باشد که روشنایی او کمتر از قطعهٔ نخستین باشد و باز قطعهٔ سدیگر
باشد که نور او کمتر از آن قطعه بود و قطرها باران بعضی بران وضع بود که چون بصر بدو رسد و بر زاویهٔ مساوی منعکس گردد و بران قطعهٔ روشن از آسمان
که بر بالاء خورشیدست پیوندد و بسبب آنک نور آن قطعه از جرم خورشید کمتر باشد رنگ سرخ بدید آرد و بر زاویهٔ مساوی منعکس گردد که با اندک سواد نزدیکترست
از زردی و بعضی ازان قطرها بر وضعی باشند که چون بصر ازو منعکس شود بدان قطعه پیوندد از آسمان که سخت روشن بود هم رنگ سرخ بدید آرد و از قطرها
بعضی چنان باشند که شعاعهای بصر ازو باز گردند بدین قطعه ثانی شوند در رنگ خیری بدید آرد که نزدیکترست بسواد از سبزی بدان سبب که این نورها مختلف
بر بالاء خورشید همچنانست که در زیر خورشید و وضعش مخالف وضع اوست همچنانکه قوس و قزح دو باشد و الوان یکی برخلاف وضع الوان دیگر و این معتاد نیست الا
وقتی که مانع باشد اتصال البصر را بر سبیل انعکاس بدین نورهای مختلف با بر حسب آن الوان متغیر شود و بسیار باشد که شب بدر چون ماه با آفاق نزدیک باشد
و باران همی بارد قوس و قزح بدید آید و الوانش اندر روشنایی کمتر باشد از الوان قوس و قزح که از آفتاب بدید آید و اگر کسی خواهد که معاینه چگونگی قوس
و قزح ببیند خرگاهی بند سیاه و رنگ پوشاند و تاریک گرداند و در روشود چنانک هیچ روشنایی نماند آنگاه سوراخی اندک باز کند تا آفتاب درو جهد و آب اندر
دهان گیرد و اندر شعاع آفتاب دمد اندرو رنگ بدید آید مانند قوس و قزح **فصل دوازدهم** اندر هاله هرگاه که ماه بر میان آسمان بود
و میان بصر و میان قمر ابری بود تنک چنانک روشنایی ازو نفوذ کردن اندرو باز ندارد و چون میان بصر و میان جرم قمر خطی توهم کنی و برین ابر گذرد
و نقطه بر وی بدید آرد که مرکز دایرهٔ هاله و بر حواشی نقطهٔ اجزاء خرد باشد از بخار چون بصر بدان پیوندد و بر زاویهٔ مساوی منعکس گردد بجرم ماه رسد و زان
اجزا بسبب خردی ایشان ماه بدیدار نماند و روشنایی پیدا بود و ابعاد این اجزا از مرکز یکسان بود بهمه جوانب تا ازان سبب شکل هاله دایرهٔ تمام شود و باشد
که هاله از خورشید بدید آید و زیر کواکب کبار و اگر کسی در هاله نگه کند و تامل کند چون بیند که آن بخار تنک غلیظ گردد و کثیف شود و هاله باطل گردد و ماه از چشم
ناپدیدار گردد آنگاه حکم کند که بر عقب آن باران آید آن حکمش راست شود و اگر یک جانب از هاله باطل گردد و جرم آسمان بدیدار آید آنگاه حکم کند که بر عقب آن باد
بسیار آید آن حکم او راست بود و اگر همه هاله مضمحل گردد و آسمان ظاهر شود حکم کند که بر عقب آن چند روز آسمان گشاده بود و ابر نباشد آن حکم او راست بود
فصل سیزدهم اندر صاعقه هرگاه که آن بخار که سبب رعد و برقست اندر رکیت سخت بسیار باشد و اندر کیفیت سخت مخالف چون
خواهند که از یکدیگر جدا شوند بسبب بسیاری مادت مسافتی سخت دراز حرکت باید کردن و بسبب مخالفت کیفیت حرکتشان سخت سریع بود هوا که در میان
آن بخار گرفتار آید و از سرعت حرکت جمله آن آتش گردد و بخار سر جمله آن آتش را بقسر بجانب زمین افکند و از بسیاری که باشد فرو نیفتد و بزمین رسد و از آن
حرکات قسری اندرو بقیتی تمام مانده بود و بر هر چیزی که افتد آن چیز را ببرد و بسیار دیده اند که بر کوه بزرگ خورد و از اشکافد و باشد که بزمین فرو شود
تا مسافتی دور و نیز باید که بر دریا خورد و باب فرو شود و حیوان بزرگ را که در زیر آب باشد فرو خورد و ببرد و مانند تخته کرده و باشد که جرم صاعقه سخت
تنک بود مانند تیغی بر هر چه خورد از ابر و میان دو قسم ان چیز انفراج بسیار نیفتد الا اندک و بسیاری آن صاعقه و ما دیدیم که بهراه بر مناره خورده و آن
مناره بدو قسم کرده بود از درازا یک قسم بتقریب یک ثلث بود و قسم دیگر ثلثان و آن قسم که ثلث است بیفتاد و آن ثلثان بر پای ماند و هر جای که چوب اندر آن
مناره بکار برده بودند آن چوب با نفصال سیاه گشته بود و سوختن بر و ظاهر شده بود و شنودم که در دشت اصفهان کودکی خفته بود و این صاعقه بیک برد
و بر ساق پای او خورد و سر پایها از باقی تنه جدا کرد و البته خون بیرون نیامد بدان سبب که داغ کشته بود و اثر خشم بر داغ بود و از پس این حادثه کودک مدتی
دراز بزیست **فصل** مولف نزهت نامه شهمردان گوید بر منارهٔ شهر بود حد طبرستان زخم صاعقه دیدارست که چند جای رخنه کرده بود و بر جای عازم

وازعمارة فرمودند ازبعد ان وهنوز برجاست وسذا وبر باروی شهر کاشان سه کودک ایستاذه بودند برق همی جست ومن حاضر بودم آن دیدم معاینه که یکی را سوخته مرده ازجای برگرفتند ودیگری را برداشتند وبردند وروزی چند اندک زنده بود وبرسیم ازبهر انک اثری کمتر کرده بود باشند داغی که بر نهند ازانجا بپای خویش برفت ومرده را ونیم مرده وزنده را بهم می‌آوردند وبتحقیق تاریخ این برخاطر نیست اما بحکم ظن فی سنه خمس وسبعین واربعمائه ازهجرت بوده است

باب دوم اندر حادثها که پدید آید بر روی زمین از بخار و دخان

فصل اول اندر حال کوهها

جون کرهٔ زمین اصل آن خاک بوذ وبعضی ازاعراض آن خاک سنگ گشت بدان برهان که جون آتش یا آفتاب بر بعضی سنگی مستولی گردد وان عرض از سبب سنگ شدن او بوذ از وی دور کند آن جوهر سنگ بجوهر خاک گردذ وجون معلوم گشت که خاک مایهٔ کرهٔ زمین است جون بارانها بسیار برود وباردو برود جویها بدیدار آید وجون بروزگار دراز آبهای بسیار دران جوی میروذ وزمین او می‌رویذ وآن جوی عمیق‌تر می‌شود وازاطراف جوی قطعها دران می‌افتد وآن جوی پهن‌تر می‌شوذ ودر مدتها دراز وبارانها بسیار مانند طوفانها آب می‌بارذ ودران جویها میروذ وآن ابها گل خاک می‌رویذ ودر پهنا وعمق آن جویها زیادت میکرداند تا روزگار دراز آبهای آن جوی سخت بزرگ شود مانند کوههای بزرگ بوذ وجون باران بروی می‌بارد وافتاب اندرو اثر میکند جوهر او زیادت می‌شود سنگ گرذذ وماننده بوذ بدانک بصناعت گونهٔ قناع سنگین میکنند ازگل بسیاری بحر وجون کوهها سخت بلند بدیدار آید بالای او برکن مهر نزدیک بوذ برودت بر وی غالب شود وسست گردذ ازانکه بر وی برفهای بسیار بارد تا جون هوا سرد می‌بوذ ان برفها بجای می‌ماند تا انگاه که هوا گرم شود

فصل دوم اندر جویها و رودها

جون برفها که بر کوهها بوذ می‌گذارد وازان [illegible] جویهای خرد ازان تولد واغاز گداختن کند میکند وجون این جویها بهم می‌پیوندد جوی بزرگتر پدید آید جون ازان جویهای بزرگ تایی جند بهم افتد جوی [illegible] پدیدار آید جون جوی بزرگ بسیار بهم آیند رودی گردذ ورودها که بدین صفت باشد همه تابستان تا فصل خریف اب ازان منقطع نشوذ ازبهر انک هر چند حرارت ازان برفها می‌آید وهر جند هوا گرم‌تر شوذ ان آب زیادت گردذ ورودها که مایهٔ آن از آب سیل بود جون تابستان آید منقطع شود وباشد که رودی ازین هر دو معنی مایه بود وقت فصل ربیع ابش بسیار بوذ جون تابستان آید آب سیل منقطع شوذ وآب برف جنانکه بماند

فصل سوم اندر چشمها

اگر جایگاهی باشد که بر کوه [illegible] جون برف او بگذارد وبجایگاهی رسذ که بر پشت ریگ بوذ ما سنگ‌ریزه آن آب بمسام آن سنگ‌ریزه فرو شود واز چشم پنهان گردذ وهمچنان در نشیب همی روذ تا انگاه که راه یابذ انگاه جمع شود واگر راه نیابذ بدان راه برود تا انگاه که بصحرا چشمه یابد بزرگ واگر راه نیابد مسام رفتن فرو همی روذ وهمچون غوری پدید آید واگر دران راه گذر نمک باشد یا گوگرد یا شب یا جوهری ازین جوهرها که اندر آب بگذارد آن آب بان جوهر بیامیزد جون بچشمه بیرون آید طعم وبوی آن جوهر اندران ظاهر بوذ وباشد که ازان جوهر بسیاری محلول گردذ وجون آب از چشمه بیرون آید سیال ماند ومقداری اندک مایه ازو آب بوذ وبیشتر آن جوهر محلول گشته بس جون هوا بران جوهر مرکب افتد آن اندک مایه آب ازو برگیرد وباقی بسته گردذ ومانند سنگ شوذ وجون آب از چشمه بیرون آید وخوش‌خوار بوذ

فصل چهارم اندر زلزله

هر گاه که بوی آن بجای باشد دلیل کند که اندران راه که رفته ازین جوهر بدست جیزی را که بوی وطعمش نکرداند [illegible] بخارات بسیار در زیر زمین تولد کند وراه یابد وبر زمین متحلل وبعضا هوا پدید آید گردذ حواشی این جایگاه متضاد شوذ باذ بسیار آمدن گیرد وجون این بخارات در زیر زمین تولد کند وراه نیابد که بر هوا آید بسبب آن حرارت که اندر وی باشد قصد بالا میکند وزمین صلب بوذ وراه ندهد وجون بخار بسیار بوذ ان زمین را جنبانیدن گیرد تا انگاه که جایگاهی از وی بشکافد واز بخارات بدان شکافتگی بر آید وآن اضطراب ساکن گردذ وباشد که قوت آن بخار با قوت زمین شکاف بوذ بس این اضطراب وزلزله روز بسیار [illegible] تا انگاه که اگر بخار بسیار غالب شود زمین بشکافد واگر آن بخار زیادت شود وبا بخار افزون گرمی [illegible] شوند وقوی گردد زمین را بشکافد وباشد که بس ازانک زمین بشکافد واز ان بخار ظاهر گردذ واز بس آن اگر مادت بسیار بود وسوخته می‌آید دایم ازان شکافتگی بخاری مانند دودی بر می‌آید

بخار سرد سود وقوتش کم شود وسارامد تا اندر زمین شکافد وا ازلزمی

مانند این جاهها که در کوههای کوکرد باشد و دایم از و بادی بر می‌آید و باشد که بدان حد بود که قوه آن باد چون سنگی بقهر بر روی فکنی آن سنگ را بر کرداند و ببالا
بر برد و بجانبی اندر جواب آن چاه بیفکند و اگر آن بخار دخانی بود بدیدار باشد که مانند دخان از آن چاه بر می‌آید و باشد که بدان حد برسد که هر سوختنی که در روی فکنی
مشتعل گردد و بسوزد که از افراط گرمی آن دخان که از وی بر بالا می‌آید **فصل پنجم** اندر باز نمودن که روی آبها بسیط نیست هر جایگاهی که آب آنجا بسیار بهم آید و باستد
و قرار گیرد روی آب مستوی باشد لکن باشد بسیط کره بود و بدین سبب مردمانی که اندر دریا باشند چون بساحل نزدیک می‌شوند نخست سر درختان بینند که بر
شط باشد و چون نزدیکتر می‌شوند بنه درخت بینند و همچنین مردمانی که بر ساحل باشند چون کشتی روی سوی ایشان نهد نخست سر کشتی بینند و بعد از آن جرم
کشتی و بیان ماند که از بس کنندی بدیدار همی آید از بهر آنک اگر دوری مسافت با دیدار بودی چون نزدیکتر می‌شدی نخست جرم کشتی ظاهر کشتی انگاه سر و اما آبها
که بر بسیط مختلف بود بعضی از مرکز زمین نزدیکتر بود و بعضی دورتر و اگر این معنی نبودی کاریزها بیرون نتوانستندی آوردن و استنباط کاریز آنگاه
ممکن گردد که باشد و در جوار آن زمین و بعد بسیط آن زمین از مرکز زمین کمتر بود از بعد بسیط این آب تا چون کاریزی از روی آن آب بر روی آن زمین
آرند آن گذرگاه موازی افاق و ستش سوی زمین بود تا آن آب اندرو بتواند رفت و بدان زمین آید **فصل ششم** اندر تر بودن زمین و نه
شدن او و بر آمدن از جایی که معهود نباشد چون جای بود و اندر زیر زمین آب ایستاده بود و در جوار این زمین قطعهٔ زمین بود و بعد روی آن زمین از مرکز
عالم نزدیکتر بود از روی آب و اتفاق افتد که آن آب بر تری آن تحلیل میرود و بقدر بدان زمین پیوند همیشه روی آن زمین تر باشد و آن زمین تر گویند اگر
اتفاق افتد و آن مجاری بسته شود و آن آب بجانب دیگر نشیبش زیادت از این جانب بود راه یابد و این زمین خشک شود و آن زمین که آب بدو پیوستست
و خشک بوده تر گردد **فصل هفتم** اندر سنگ شدن خاک و گل و سفال و سنگ شدن گل هر گه حرارتی بر گل مستولی شود اما طبیعی چون تابش خورشید و اما
صناعتی چون آتش بر کاستن بر گل از گل فضلهٔ رطوبت بگذارد و یبوست بر و غالب شود چون اثر آن حرارت پیدا شود رطوبت از گل بجحد اندک شود و لزوجت
برو غالب گردد آن گل سخت باشد و سفال گردد و چون حرارت اثری زیاده کند رطوبت از سفال کمتر شود و لزوجت زیادت جوهرش سخت‌تر بالدانگ سخت گردد
اگر آن گل عجین باشد محلل و اندر خلال او اجزای هوای آن سنگ رخو باشد بمقدار آن تحلیل و اگر عجین مکسر بود و هیچ تحلیل ندارد آن سنگ بغایت صلب باشد مانند سنگ زرد
و سنگ نیز بر دو گونه تولد کند و آن چنان باشد که آفتاب اندر نوبتی ما و بر سنگی می‌تابد مدتی دراز تا آن سنگ را بسوزاند پس چون آب بدان سوخته برود بعضی از آن سوخته
محلول گردد و با آب بیامیزد و در صورت آب میرود چون بروزگار آن آب [illegible] خشک میگردد آن محلول بسنگی می‌پیوندد و چون آن بقیت آب از آن محلول بشود و سنگی گردد
جداگانه و با سنگی دیگر پیوسته و از این سبب کاریزها که در سنگ باشد بسیار باشد که سنگ در جانب کاریز زیادت می‌شود و یک یک [illegible] دیگر میگردد تا آنگاه که راه آب بسته شود
و محتاج گردد بکندن آن سنگ تا راه آب باشد و همه از این قبیل بود این سنگها که طباق باشد مانند جزع چون هر طبقی از ترتیبی دیگر باشد رنگش دیگر گونه بود اگر موقوف
بر دو ترتیب دو رنگ باشد که تا هفت و هشت برسد و چون آفتاب مدتی دراز بر سنگی می‌تابد از او بسوزاند و آن رطوبت لزج که اندر و بود از و بستاند چون آب بدو رسد
اجزاء او از یکدیگر بگشاید و خاک گردد چنانک اندر راهی که بصناعت مشاهدهٔ هر گاه که سنگی باشد و آفتاب بر و بتابد مدتهاء دراز از آن پوست که در سنگ باشد
ضعیف شود و رطوبت برو مستولی گردد و صورت او صورت گل گردد و چون روزگار دراز هوای بدان گل رسد از آن خشک گردد و اجناس این گلهای خوردنی پدید
آید و هر یکی برنگ آن سنگ بود که از و مستحیل گشته بود سیاه و سپید کبود و سرخ زرد و این گلها که بروزگار خاک گردد معلوم گشت که اصل کرهٔ زمین خاک است
و سببی از اسباب سنگ میگردد و سنگ بروزگار خاک شود چون اثر آن سبب از و منقطع گردد **باب سیوم** اندر حادثها که اندر زیر زمین آید
فصل اول اندر زلزله که تولد کند پیش از این گفته آمد از استیلا حرارت بر برودت دو نوع بخار خیزد یکی چنانکه از آب خیزد دیگر دخانی که از خاک خیزد
و آثار ایشان در باب دوم گفته آمد و چون این بخارهایی که در زیر زمین تولد کند و آن از آب برخیزد و راه نیابد که بفضاء هوا آید و اندر زیر زمین گرفتار شود و جایگاهی که

برودت بدان بخار نتواند پیوست و مادهٔ حرارت از و منقطع نشود و هم برین گونه روزگار دراز بماند و آن بخار نضج کرد و بسبب اتصال حرارت و نارسیدن برودت بحرم

او و چون نضج تمام یافت و متشابه الاجزا گشت اتفاق افتد که برودتی بدو پیوندد و او را جامد کند آنجا مد جوهر زیبق بود و او مادتی است رطب و پوستکی سنگ

بر و محیط گسته و آن پوستکی رطوبت ساییدن حون هر قطعهٔ زیبق مماس یکدیگر شوند جایگاه مماس پوست ایشان گشاده گردد و هر دو متحرک گردند و شکل جمله گرد شود

و چنانک معتاد است رطوبت مایی را که در میان هوا گرفتار آید و شکل گرد شود تا آن حد و دکه از و با هوا شود مساحت کمتر بود و بدان سبب استحالت کمتر پذیرد ابقا و است میان

حکما که بسبب هوای عالم بسیط روی زیبق چون بسبب هوای سخت سرد زمستان است بسیط آب همچنانک هوا سرد سرد روی آب جمدی را باس کند و کنار دکه چیزی از جنس او

با او بیامیزد لکن هوا سرد زمستان در غلط آب اثر کند تا جمد غلیط بدید آید و هوا عالم در غلیظ زمین اثر نتواند کرد و از آن سبب پوستکی که بر و محیط بود مانند سطحی بود

که آن را طول و عرض بود و هیچ عمق ندارد اگر کسی قطرها آب بر روی خاک سخت خرد براکند آن قطرها بر روی خاک بر و دو آن خاک خرد بر و محیط شود و گرد گردد و ماند

زیبق مسافتی دراز بماند تا آنگاه که آب او با خاک بیامیزد و گل گردد و اگر کسی پیش از آنک آن آب و خاک گل شود یکی از آن بشکند پیدا که آب از خاک بیرون آید تولد زیبق خالص

برین گونه بود که گفته آمد و اگر اتفاق افتد که این بخار نضج گشته که مادت زیبق است با خاک با گل بیامیزد بسبب عفنی که موضع این بخار را افتد آن زیبق بسته شود اندر

میان خاک یا گل و اجزاء او سخت خرد بود بحس نظر از او نتوان یافت و با سر این جوهر زیبق را از و جدا کنند و بیشتر معادن زیبق برین گونه بود **فصل دوم**

اندر چگونگی تولد کبریت و هر که که بخاری دخانی اندر زیر زمین تولد کند و مجری یابد هم بهوا پیوندد و برودت بدو نرسد و مادت حرارت از و منقطع نشود

مدتی دراز هم برین گونه بماند تا نضج کرد و متشابه الاجزا شود چون برودت بدو پیوندد و پس از نضج جامد گردد از آن جامد جوهر کبریت بود و آن مقدار رطوبت

که اندر اوست و اجزاء او را با یکدیگر پیوسته میدارد و در غایت گرمی بود و با تش هیچ لجاج نکند و مهترین رطوبتی که غذاء آتش را شاید او بود از آن سبب آتش آن

رطوبت را مستعمل کرداند پیشتر از آنک رطوبات دیگر موجودات را و بخار کبریت بغایت گرم بود و چون بر چیزها لزج بکند رد رطوبات آن چیز را گرم کرداند و با

خویشتن سوی بالا برد و چون از رطوبات جامد لون آن چیز باشد آن لون باطل شود و سپیدی که عدم الوان است آنجا ماند و از بهر این سبب چون بخار گوگرد

بعضی از چیزها ملون میرسد آن چیز را سپید میکرداند بقدرت خدای تعالی **فصل سوم اندر انواع زاجات** هر گه که بخارها بی یا بخار دخانی

در زیر زمین جایی گرفتار آید و بیرون کار نضج کرد خلاص او از و گونه بود اما فنقی که آن مکان را افتد بسبب قوت آن بخار و لطف گشتن اجزاء او و وقوف او چون بود

که مکان شکافته شود و آن بخار در شکافتن بر و دو بحال متحلل شود اجزاء آن بخار در خاک براکنده شود و بسته گردد و این خاک بخار زیبقی باشد از اندرو از آن

سبب زیبق با خاک به هم آمیخته باشد اندر بیشتر معادن و بخار دخانی چون نضج شود غلیظ گردد و کثیف شود اطراف مکان خود را فرو بندد تولد کرد و هم آنجا

و کبریت خالص کرد و پس اگر اتفاق افتد وقتی که اندر بخار کبریتی قوت زیادت بود ما اندر مکان محیط ضعفی بود و آن فرو نکند و این بخار کبریتی از آن گشادگی برود

و بخاک در خو پیوندد اجزاء این بخار با اجزای آن خاک بیامیزد و اجزاء خاک بر قدر قوت آن خاک مستحیل گردد و اجزا بخار بارد شود و منعقد گردد از آن جوهر منعقد

زاج بود و اختلاف انجا بر حسب اختلاف آن خاکها بود که اندر آن جوهر است و بر حسب استحالت بذیرفتن این خاکها از بخار کبریتی و اختلاف الوان زاجات

بسبب اختلاف آن خاکها بود که با بخار کبریتی بیامیزد **فصل چهارم اندر تولد املاح** هر گاه که حرارت بر خاک مستولی شود و نیز آن رطوبت که

در آن خاک بود بستاند تا اجزاء او از یکدیگر فرو گشاید و سپید گردد و آن خاک سوخته را آب اندر یابد بعضی از آن خاک اندر آن آب محلول شود و چون آب خشک گردد

اندر و چیزها باقی ماند از آن باقی جوهر نمک بود و چون خویش بر خاک بعضی می تابد حرارت او اندر آن خاک اثر تمام کند و آن خاک را بسوزاند از پس آن باران

خاک بارد و خاک را محلول کند و با خویشتن ببرد و جای دیگر در ابگیری بیارامد و بیرون کار خورشید از آب بخار برگیرد آن آب باقی در زیر آن ابگیر ماند جوهر نمک بود

چون این معنی اندر آن ابگیرها بسالها مکرر می شود آن ابگیر نمکستان گردد اگر کسی خاکستر تمام سوخته را در آب کند و نشان تمام سوختگی آن بود که سخت سپید شده

باشد

باشد و آب در وی کنند و بگذارند تا بیارامد و خاک آن بنشیند آنگاه آن آب صافی از وی جدا کنند و در آفتاب نهند تا نمی آن چون از وی بخار برود چیزی باقی ماند
آن نمک مصنوع بود و اختلاف این برحسب خاک آن هیمها بود که آن خاکستر از آن آمده باشد **فصل پنجم اندر تولد نوشادر و شب** هرگاه که نمک
در زیر زمین گرفتار آید و حرارت بران نمک مستولی شود بخاری از وی برخیزد و بجانب هوا بر رود و چون برودت بدو رسد منعقد شود آن منعقد جوهر نوشادر بود
و اگر کسی نمک در دیگ کند و در وی و مکبه بر سر آن سازد و این آن دیگ است که آنرا دیگ اسال خوانند و آتش در زیر آن دیگ برافروزد در وقت نا رطوبت آن نمک بخار از وی برود و
متلاشی گردد آنگاه آتش زیادت کرده تا آن نمک برخیزد و ان دیگ برود و از مکبه بگذرد و سرد شود و برو بنشیند چون سرد شود تامل کنی آن نمک مصعد جوهر
او بر دیگ سای جوهر نوشادر و اگر آن مصعد را دیگر باره تصعید کنی جوهرش بنوشادر نزدیک شود اگر بارها تصعید تکرار کنی بجایگاهی رسد که از نوشادر نتوان شناخت
و همه خواص نشادر اندرو پدید آید و چون حرارت بر جوهر سنگ مستولی شود و از اسوزاند و آب بر وی بکذرد بعضی اندر وی محلول گرداند چون آب از آن محلول جدا شود
و باقی بسته گردد آن بسته شب بود و اختلاف وی نیز برحسب اختلاف سنگها بود اگر آن سنگ سست باشد مانند خاک بود آن شب که ازو آید مانند نمک بود و اگر آن
سنگ سخت باشد و حرارتی بسیار حاجت آید تا سوخته شود شب او بنوشادر نزدیک بود و اگر آن سنگ متوسط بود در سستی و سختی شب او نیز متوسط بود
فصل ششم اندر تولد هفت گونه که آنرا فلزات خوانند لفظ فلزات بر هفت گوهر افتد زر و سیم و قلعی و مس و آهن و سرب و خارصینی
و آن بدیار ما عزیز است که گاه گاه آینه چینی افتد و جوهرش خارصینی بود و تولد این هفت گوهر از تأثیر بخار کبریتی بود اندر بخار زیبقی و امتزاج ایشان با یکدیگر
و ازین سبب کبریت را ابوالاجساد گویند و زیبق را ابوالارواح و بدین اجساد هفت گوهر را خواهند اما تولد **زر** چنان بود که بخار زر زیر زمین گرفتار شود
و نضج تمام بپذیرد و در غایت صفا بود و هیچ آمیزش غبار ندارد و بیشتر از آنکه برودت بدو رسد و او را منعقد گرداند بخار کبریتی در جوار او در زیر زمین گرفتار آید و اندرو
هیچ غبار نباشد و نضج تمام یافته باشد و برودت بدو نارسیده اتفاق افتد که از جایگاهی بخار زیبقی بجایگاه بخار کبریتی مجری پدیدار آید و این دو بخار با یکدیگر بیامیزند
و یک بخار بر دیگر غالب نبود و برودت راه بدیشان نیابد تا با یکدیگر نضجی تمام بیابند و متحد گردند و متشابه الاجزا شوند آنگاه برودت بدان جوهر متشابه الاجزا
پیوندد و آنرا منعقد گرداند آن منعقد جوهر زر بود و شرایط او آنست که بخار زیبقی بی غبار باشد و نضج بود و چون بهم پیوندد در کیفیت و کمیت معتدل باشند
پس آمیختن نضجی تمام یابند آنگاه برودت ازو پیوندد تا جوهر او جوهر زر باشد اما تولد **سیم** چنان بود که بخار زیبقی نضج و بی غبار بود چون بیکدیگر بپیوندند
بخار زیبقی بر کبریتی غالب بود هم بکیفیت و هم بمقدار و از پس آمیختن نضج تمام یابند آنگاه برودت بدو پیوندد و از آن پیوند آن بسته جوهر نقره بود و بیشتری معدنها
نقره چنان دیدم که اجزاء سیم باکل آمیخته بود و از هم جدا بایست کردن و سبب آنست که بخار کبریتی و بخار زیبقی چون بهم شوند و نضج گردند امکان او را افتد
و او مجموع اندر آن فوق برود تا آنگاه بجای بارد رسد و بیشتر آن بود که آن جوهر بارد رطب بود چون منعقد شود با آن جوهر بارد رطب آمیخته بود و اما تولد
مس چنان بود که بخار زیبقی و بخار کبریتی چون مجموع نضج شود و برودت منعقد گردد جوهر مس باشد اما تولد **قلعی** چنان بود که بخار زیبقی و بخار
کبریتی صافی و خالص بی غبار باشد پس از آنکه نضج یابند بهم شوند و ممتزج گردند و بیشتر از آنکه نضجی تمام یابند برودت بران مستولی گردد و منعقد شود سبب آنکه
نضج نیافته باشد چون بسته شود و طباق باشد و بر یکدیگر نشسته و از آنست که روشن و کی صریری ازو پدید آید سبب هوایی که اندر میان او گرفتار باشد اما تولد
آهن چنان بود که بخار زیبقی و بخار کبریتی صافی باشد و مقداری غبار با او آمیخته باشد و نضجی تمام یابند و مانند زردی شود چون بهم آمیخته گردند و نضج شوند
بکمال و آنگاه برودت منعقد شوند جوهر آهن باشد اما تولد **سرب** چنان بود که اگر اتفاق افتد که بخار زیبقی و بخار کبریتی تیره باشد سبب غباری که آمیخته
باشد با ایشان و هر یک نضجی تمام یابند و چون بهم آمیخته گردد و بیشتر از آنکه ممزوج گردند بتمامی برودت آنرا بسته گرداند جوهر سرب گردد و اندرو جوهر زیبق و جوهر گوگرد
تمام مستحیل نگشته بود و از آن سبب او را بسوزانی سرخ گردد و چون سرخ شود مانند جوهر شنگرف باشد الا آنکه جوهر شنگرف از زیبق و کبریت صافی بی غبار باشد و نضج

از زردی رنگ و کبریت بود از این سبب نیم‌تر باشد و از آن روشنی ندارد و اما تولد خارصینی چنان بود که بخار زیبقی و بخار کبریتی در غایت صفا بود و هر یک
نضج تمام یابد و چون بهم بیامیزند بیشتر از آنچه باید که بر نضج شوند و مستحیل گردند برودت بدو پیوندد و او را فسرده گرداند جوهر خارصینی گردد و فرق میان
او و جوهر زر آنست که زر از بس آمیختن بنضج کامل یافتست و خارصینی از نضج نا یافتست و از آن سبب با آتش بسوزد و برطوبت زنگار شود

فصل هفتم

اندر اعراضی که سبب خاصیت چیزها است اتفاقست میان همه حکما که آنچه در طبقات سخن گفته‌اند که جمله موجودات مرکب که از ارکان عالم و آن چهار طبایع است
آب و آتش و باد و خاک و یک سبب از اسباب اختلاف موجودات اختلاف اجزاء این طبایع است و هر کس که خواهد مثال این حال ببیند چهار رنگ می باید گرفت یکی
مانند سپیده که رنگش سپید بود و یکی مانند بنفش که رنگش سیاه بود و سیوم مانند زعفران که رنگش زرد بود و چهارم مانند شنگرف که رنگش سرخ بود و از هر یکی
مقداری معلوم بهم بباید آمیخت و آنگاه اندر آن مرکب نگاه کنی مر او را رنگی بیند خالص و چون در رنگی از این چهارگانه مقداری در افزایند و یا بکاهند آن رنگ بگردد و دیگر گون
شود و البته آن رنگ بدست باز نتوان آورد مگر ترکیبی هم بر آن نسبت کنند که اندر کرت اول تعبیه کرده باشند تا عینه همچنان رنگ آید و اگر در هیچ تفاوتی باشد در یکی از این
چهارگانه در بیش بر همه حال آن رنگ مخالف آید بی هیچ خلاف و دیگر سببی از اسباب اختلاف موجودات اختلاف کیفیت است مثالش چنانست چون گندم را جو
کنی و از و قدری با مقداری باشد کوفته بهم آری و لختی روغن بر فکنی و بریان کنی نوعی حلوا حاصل آید اگر همچندان که جریش بود نشاسته یکی و همچندان باید
محلول کنی و با آن بیامیزی و همچندان روغن که اندر حلوای پیشین بود بر و فکنی و بریان کنی جنسی دیگر از حلوا پدید آید که بدان حلوای پیشین نماند و این اختلاف
نه از جهت تفاضل کمیت بود بل از تفاوت کیفیت بود و چون این هر دو معنی با یکدیگر ترکیب کنی اعنی تفاضل کمیت و تفاضل کیفیت اجناس بسیار پدید آید
که همه مخالف یکدیگر باشد و صورة و مزاج و سببی دیگر هست میان موجودات اختلاف بدید آید از جهت آن سبب و آن آنست که پیش از این گفته آمده که
دو بخار است یکی مایی و دیگر دخانی و هر که که موجودی مرکب از چهار طبایع آنگاه مقداری بخار مایی با آن بیامیزد و محلل شود بپیوست آن مرکب اندر آن
مایی اثری کند از آن اثر لزوجتی پدید آید و چون آن لزوجت به جزوی از آن مرکب برسد جمله آن مرکب علک گردد و اگر چنان باشد که با آن موجود مرکب که
بود از طبایع چهارگانه مقداری از بخار دخانی بیامیزد و با آن متحد شود سوست آن مرکب با پیوست آن دخان بهم شود و به همه اجزاء آن مرکب برسد رطوبت آن
مرکب را جامد گرداند عرضی از آن مرکب پدید آید که آن را معیت خوانند و آن آنست که اجزاء او با یکدیگر و از یکدیگر جدا شود اگر قوه قوی‌تر بود آن مرکب خود
مستحق شود و معنی اسحقاق با فراط تفت بود و سبب این تفت و این علوکت نه اختلاف اجزا بود در کیفیت و کمیت که آمیزش بخار و دخان بود با ایشان و چون
سبب تفاضل کمیت تفاوت کیفیت اجناس بسیار پدید آید و چون بخار مایی و بخار دخانی با مجموع هر دو بخار بهم شوند با آن مرکبات اجناس اضعاف آن شوند
که یاد کردیم و این همه اجناس در طبقه نخستین باشد یا یکدیگر آمیخته شوند دو دو یا سه سه یا چهار چهار یا بیشتر بهم آمیخته شوند و هر ترکیبی را اندر کمیت تفاضلی و اندر کیفیت
تفاوتی آن اجناس بسیار شود و با سیاهی گراید و هر یکی را عرضی و صفتی خاص پدید آید و جملت آن مرکبات در طبقه دیگر بود با مرکباتی که اندر طبقه او باشد مرکب
گردند مرکباتی پدید آید که در طبقه سیم دیگر باشد و همچنین طبقات زیادت می‌گردد تا اجناس آن را نهایت نبود و حقیقت هر یک را از آن اجناس صفتی بود که دیگر از آن نبود و اثر
از آن صفت پدیدار آید که بدان جنس از موجودات باشد و ترکیب کننده آن اجناس که در طبقات مختلفند آن ترکیب بر آن گونه که گفته آمد وقت باشد که نفس نباتی باشد
و بود که نفس حیوانی باختیار خود آن ترکیب بکند و باشد که از بس تابش خورشید با عرضی از اعراض بسست شود آن ترکیب را و چون ترکیب کنند نفس نباتی بود
و ترکیب را بدان مثال که او را بدان حاجت آید در اجزاء نبات بیست نبات ممتد گرداند تا چون شاخها حرکت کند پوست او دریده نگردد و شاخها را متمایل
گرداند تا چون باد او را بجنباند گاهی مایل گرداند نشکند و اندر میان چوبها مجری باشد متخلل تا غذا اندر وی تواند رفت و همچنین در هر بنایی اجزا او چنان سازد که آنچه
آن اعراض پدیدار آرد آن عرض که از آن نبات باشد از آن اعراض حاصل بیرون آید اعراض مانند صلابت و سخافت و عقد و سمق و دیگر اعراض که موجودات سبب

نه بینی که از هوا بذان رساند آن مایه بتواند ابنوسدن و بداشتن و موی از سختی تو بی و نزدیکی بسمع رسد و چشم را ان حس بکار نیست

بتن اکر بد و طال شد سیاه آمذ و ناخن از بهر نقصان حرارت و حرکت و افراط تری سپید کشت و ابخ موی مردم از بعد سیاهی سپید کرد ازانست

که غذاهای مختلف خورند و حیوانات را غذا اجناس معدودست و ترکیب نسبت است بذین سبب موی ایشان سپید نشود و چون غذای کودک

قوی شود و کرمی ناقص آمذ و تری مفرط ریش بر نیامذ تا انکاه که نطفه غلبه کرفت و حرارت مفرط شد و دیکر هم از افراط تری در اول دندان نبود

تا چون نطفه مادت کرمی یافت از قوة غذا و از حد بلوغ چون دندان سفتد و کرمی و تری را بیرون آرد و جای غذای او خشک شود دیکربار نه بر

تواند آمذن و از افراط خشکی که بر کف دست و زیر قدم است بر و موی نرست و انکشتان شکافته شد از بهر افراط خشکی همچنانک شاخ درخت

و پستان همچنانک از مرد انست لکن از بهر شهوت زن که مفرط بود بر سینه او ظاهر امذ و بزرک شد اعضا و آلات جسمانی همه جانوران دارند بر اندازه

و طبقهٔ خویش لکن شرف مردم از نفس لطیف امذ و جوهری است بسیط روحانی زنده بذات داننده بقوت کننده بطبع بذیرنده بعادت رواننده بحس

و وهم و جوینده فضیلتها کلی و باقی و تمام لکن کامل نیست که وجود او از عقل فعالست و از بهر انک نفس اندر تاریکی جسم و میل او و شهوتها و لذتها در مانده

باشد علوم و معارف بتدریج در تواند یافتن و چندانک طبع لطیفتر می شود و از خواب غفلت بیدار می شود نور عقل بذو می پیوندد و بذان اندازه

در تواند یافتن از دیری و زودی و در حرکت نفس انتقالی نیست که در جای خویش یکرد ذبال اشد و دایره ست بر نقطهٔ مرکز و نفس حیوان تمام بنیاذ

بر دو قسمت است راست و چپ حرکت در راستست و سکون در چپ و بر سه طبقه و سط بطرفین و از چهار طبایع و پانج حواس و از شش جهت

قوة حرکت دارد و با هفت قوة فعال و منفعل و با هشت مزاج و بر نه طبقه و دوازده منفذ و چهارده استخوان پهلو هفت بر راست و هفت بر چپ

و بیست و هشت مهرهٔ پشت و بند انکشتان و دویست و چهل استخوان و سیصد و شصت رک که در و خون باشد و اندر و مادت و قوة است یکی

از جهت سخن صورة بذیرد و دیکر اندر قسمت این نظر کند و غرض بد اندر و راستی و بهتری بکزیند چنانک یکی کوید چیزی است رنکین خوش بوی

کران سنک قوة هر دو سامعه جمله بذیرذ و بنفس عاقل رساند نفس بذان رضا ندهد و بر قیاس کار بکند و سامعه را اندران عدل بشناسد تا هر دو ناظر

ببینند و کواهی بدهند چکونهٔ رنک بذیرد که اهل معرفت آنند و از سامه مخمن چون ببویند آن کواهی نپذیرید و لامسه چون بداند و از و ورن خبر

ندهد قبول نکند و رجوع بمیزان کند که داور عقلست تا تحقیق بماند و همچنانک نفس جملت احوال و کردار مردم شناسد و اکاه باشد از محسوس و موهوم

خدای تعالی بر همه آفریدهاء خویش و افعال و حرکات مخلوق مطلع است و هیچ بر و پوشیده نماند از اندک و بسیار سرای خیر دل نکاه کن تا کار بجا نهاده است

و شرف و مرتبت خویش شناس و محل و پایکاه ضایع مکن و راه رستکاری و نیکبختی جوی که دیوان عاصی اند و بر فساد قوة دارند و بیم و ترس غالبند

و ناشایستها فرمایند و اشارت ایشان باشد زشت و منکر و سهمناک و روحهای کینهٔ آتشی و همه همت سوی خشم و شر دارند و سازنده و راستی ندانند و

با هم برآویزند از بهر آنک ستیز و سنکی اند و سکون ایشان در زیر زمین است هر که از مردم کو یا طبع شریفتر و لطیفتر و فاضلتر علو کیرد و بفرشته سوی ند

درجات بعضها فوق بعض و هر که کران و ناقص است دیوان بر و مسلط شوند و خیال و راهها بد تاریک نمایند و دروغ کویند و فتنه انکیزند تا فی درک

الاسفل من النار بمانند و هیچ خلق را صورة بذان نیکویی نیست که مردم کویا را و از همه شریفتر امذ ترکیب راست باعتدال بر صراط مستقیم ایستاده و بحد بلوغ رسیده

الامر تا پاید و بمقصود پیوندد فقد فاز فوزا عظیما خدایا بکرم خویش بر بیچارکی و ضعیفی و غافلی ما رحمت کن و فریاد رس و راه راست نمای و ببخشای

و بر ما رحمت کن برحمتک یا ارحم الراحمین و یا خیر الناصرین و یا اول الاولین و یا آخر الآخرین والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین تمام شد

نزهت نامهٔ علایی یوم الاحد تاسع ربیع الاول لسنه سبع و ثمانمائه کتبه اضعف خلق الله علی محمد الملقب بصایغ الشیرازی المرشدی اصلح الله حاله فی الدارین

بنص الوجه اربابا شرع

در بیان حیوانات حلال و حرام که در این کتاب یاد کرده است

اشتر و گاو و گوسفند و انچه حلال و حرامست [illegible] حرامست

و وحشی گورخر و آهو و کفتار و روباه و خرگوش و خارپشت بز کوه

و سوسمار حلالست و گربهٔ دشتی بیک قول حلالست هرچه عرب

انرا پلید دارد حرامست چون مار و کژدم و زنبور و جعل و مگس و اخ

مانند همه حرامست و هرچه قوة نیشش انداخته شیر و پلنگ و یوز و گرگ و

خرس و پیل و کپی و غول و بوزنه حرامست و از مرغان خروس

و مرغ خانگی و بط و مرغابی و کبوتر و کلنگ و دراج و کبک و تیهو و بنجشک

و قمری حلالست و از مرغان هرچه بچنگال صید کنند همه حرامست

چون باز و شاهین و باشه و موش گیرک و اله و دال و همای و زاغ

سیاه بزرگ و کلاغ پیسه و هرچه مردار خورد حرامست اما کلاغ سیاه

خرد که منقار سرخ دارد و دانه خورد حلالست و هرچه از بار دیگر

ان یکی حرام باشد هرچه از ایشان بزاید حرامست مادر اول باشد

و پدر کفتار یا مادر کفتار و پدر گرگ و گوسفندی که پلیدی خورد یا

گاوی که پلیدی خورد یا مرغ گوشت وی طعام بگردانید حرام باشد

طعم نگردد حلالست و بزغ حرامست و هرچه غیر ازین هر دو باشد

بیک قول همه حرامست و بیک قول حلالست

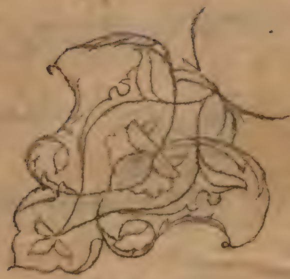
بر سنت قول هرچه مانند ان در خشکی

خورند همه حلالست و هرچه مانند آن در خشکی خورند همه حرامست

و هرچیز که در خوردن آن زیان دارد چون زهر و گل و مانند آن

همه حرام باشد و جمله پلیدیها حرامست والله اعلم







١

باب اوّل در مرتبه نبات که علامة حرف میم دارد بدان اسعدك الله که موالید عالم سه (این)
سه است معادن وحیوان ونبات وحیوان جنانکه یاذ کردیم وشرح وتفصیل هر یکی بداذیم وکفتیم که وجود نفس در
عالم بر سه مرتبه است یکی نفس نمائی دوم نفس حیوانی وسیم نفس ناطقه است وآن بعلم وعلت جنانک درباب نفس یاذ
کردیم که نفس ناطقه نتیجه نفس کلیست جنانک نفس کلی فاعل جسم کلیست ونفس جزوی فاعل جسم ضروریست وفاعل
جزو نبات واین معانی بحکومت عقل بشهادت آفرینش درست شده است که جون در عالم بناهای جزوی موجود نیست
الا بوجود نفس وحقیقتست که نبات کلی وضع کل جزو بفعل نفس کلی موجود بناشد وباری تعالی مبدع وموجد کلیات و
جزویاتست بامر مطلق پس اثر نفس کلی از بیرون جسم عالم آمده است از راه نقطهٔ فلک اعظم اینده است بسیارات واز راه
تاثیر سیارات آینده است بمرکز عالم بنقطه وتد الارض یعنی آن جزو که او را جزو لا یتجزی کویند ومرکز عالم کویند ونقطهٔ
عالم کویند واصل عالم کویند وقلب عالم کویند این معنی دران جزو خاک هزار سال موثر باشد همه عالم را روی بدان جزو خاک بود
پس هزار سال مبدل کردد وجزوی دیکر از خاک بجاء او باشد ومرکز عالم کردد وباز عالم را هزار سال بروی کردش باشد
وهمچنین می کردد تا همه ذرات خاک این فضل وعدل بیابد پس عالم فنا پذیرد واین قوت نفس کلیست که بدان ذره پیوسته
است وازان نقطه باز کردنده است واینده از راه حیوان ونبات وموالید جنانك از هر سوی تاثیر نماینده وآن نقطه افق و فزاینده است
وحواشی عالم بر راه افلاك وانجم بمرکز عالم پس جون آن قوت بمرکز رسد واز مرکز باز کردد وبحواشی عالم از راه موالید عالم
نخست بقوت نبات پیوندد که او را روح نامی کویند یعنی روح بالنده وفزاینده خلقکم من تراب از قول مبدع حق تعالی این
معنی است واوّل منزلست نفس انسانرا که از راه برایذ انخامن مقر ومستقر دارد ویک روی سوی مرکز عالم دارد باشارت
سجده واین بیخ نباتست وآن قوت که بمیانهٔ بیخ وشاخست براشارت قعود واخ ازتنهٔ نبات بر روی زمین پیداست که بتوان
دیدن برمثال قیام وقرائتست واخ تنومندی او در زیر خاکست برمثال رکوعست تا آغاز حرکت او بمرکز سفلی ونقطه
عالم وثمرهٔ اخر برمثال تسلیم است پس اوّل تکبیرست وآخر تسلیم واین قول حقست بحکومت عقل وشهادت آفرینش که هرکز
دروغ نکویذ ومحتاج ترکیب نباشد جنانک ما ظاهر کردیم بتایید ایزدی وقوت عقل وکشف کردیم مرین سرّ عظیم را وحکم
لطیف را هیچ کس این معانی کشف نکرده است وبر خاطر هیچ خردمند ظاهر نشده است ودر هیچ کتاب مسطور نیست وخرد
مند را درین عالم کشف کردیم برامید وثواب آخرت کشایش بسیار دست روح نامیه که محل ملکی دارد باین فعل می کند وطاعت
می نماید واز تکبیر وقیام ورکوع وسجود وقرات وتشهد وتسلیم که رکنهای نمازست بفرض قربت می جوید وکمال می طلبد و
کمال او آنست که از عالم نبات بعالم حیوان رسد واکرنه هم درین عالم ضایع هر اینه بطبیعت باز کردد وبصورتی دیکر
دون تر ازین صورت که بوده است مبتلا شود وراه وی دورتر شود وازین معنی است که دانایان وارباب خرد نهی کرده

اند

اند چیزها که روح نامیه بذو پیوسته است ضایع کردن و خوار داشتن که آن دلیل خواری و دونی این نفس باشد که او نیز
خوار و دون خواهد شد پس هر نفس که در دانه یا در تخم یا در بیخ محصور گشته است و صورتی از صورتهاء ابداعی در عالم
پدید آمده آیت جوینده است مر عالم حیوانی را پس هر حیوان که از آن بخورد صورت آن حیوان و طبیعت آن گیرد از سباع و بهایم
و طیور و انسان و غیر هم و ازین معنی است که انبیا علیهم السلم و اولیا و حکما و علما خوردنیها را به پاکان و مطیعان داده اند
و فرموده اند تا زودتر بحد کمال خود برسند و بصورت بد باز نگردند و راه بر ایشان دراز نشود و زود بمقصود خود برسند
والله اعلم

باب دوم در مرتبهٔ موالید که علامت حرف یا دارد اما منزل دوم از پدید
آمدن نفس که در عالم منزل حیوانست که او بدرجه از نبات برترست و بمیانجی نبات بمنزل حیوان رسیده است و چون چیزی
بمیانجی چیزی پدید آید خورش و پرورش او هم از آن چیز بود پس مر اینه نفس حیوانی بمیانجی نبات در عالم پدید آمده است و طعمهٔ او
شده و مثال فرزند عزیز که غذاء او شیر مادر باشد پس وجود او از آب نطفه است بیرون کشیده از عالم خاک چنانک حوالت
او یاد کرده آمده است و کتاب عزیز می فرماید وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ
پس منزل اول نباتست و منزل دوم حیوان پس نفس انسانی یکبار بصورت نباتی بوده است درین عالم و یکبار بصورت
حیوانی و صورتهاء او در هر نباتی و حیوانی ابداعیست و نتواند که از حصار آن صورت که یافته اند بیرون شوند و هر نفس
که شریفترست و با معنی تر کم آزارتر و با منفعت تر از نبات حیوانست و او بنفس انسان نزدیکترست و صورت انسان یک
صورتست از جملهٔ صورت حیوان و انسان و هر صورتی را صفتی و طبعی و صورتی دیگرست چنانکه مر نباتی را طبعی دیگرست
انسان را صفتی و طبعی است که او قابلست مر صفتهاء حیوان را که او متابع کند هر اینه او درین منزل در آن محل باشد و چون
ازین صورت انسان بیرون شود در آن مقام ایستد که بر آن صورت و بر آن صفت زیسته باشد آنچنانکه نفس که در صورت
شیری یا در سیرت شیری ایستاده است صفت و سیرت او بزرگ منشی و برتری و قهرست و حیوان گرفتن و خوردن و بر همه
حیوانات الف ناگرفتن و بیشه و بیابان وطن خود ساختن و بر حیوانات پادشاهی و سلطنت طلب کردن و همه را از خویشتن
رمانیدن و بر قوت و شجاعت خود اعتماد کردن و از خصم نااندیشیدن و اما چون روبه گربزی کردن و محتالی و چاپلوسی
کردن و مراعات بدروغ نمودن و از کفچهٔ دیگران خوردن و حیوانات زیردست را مقهور کردن و از زبردست بگریختن
و چون خواری و یا چون گوسفند حیران و عاجز شدن و خود را مقهور همه حیوانات داشتن و طعمهٔ همه جانوران بودن
و پیوسته خوردن و شهوت راندن و یا چون عقاب از بن و از آن بر بودن و رفعت طلب کردن و امثال خویشتن را بخاییدن
و خوردن و یا چون کرکس بالا گرفتن و بر گرد فرو آمدن و یا چون بجشک و عندلیب بسیار گفتن و یا چون همای باستخوان
قناعت کردن و چراغ در حیوانات بی سخن یافته شود پس نفس انسانی باید که جمله حیوانات مطالعه کند و آنچه حمیده است
از اخلاق ایشان آنرا در صورت مردمی جاء دهد و در ذات نفس نقش کند و آنچه ذمیمه است از صفات ایشان از ذات خود دور
کند تا مستحق صورت مردمی باشد و در خور و شایستهٔ نفس کلی بود و در عالم غیب بعلم و عمل و قبول عقل و اظهار حکمت
که کمال نفس انسانی است و حد اوسط همه چیزها را نگاه داشتن چنانک دلیری و شجاعت بر خلاف دین و جود و سخاوت

براهل دین وحریص در کارهاء اخرت وقناعت بر کارهاء دنیا وطمع بحاصل کردن کمال خوذ وبخیل بوذن بر هوای خوذ
وشهوت ناراندن وبازنشاندن شهوت خوذ را از او غیری که هوا وخشم راندن بر کسی که پای از حد دین بیرون نهند آن
خوذ وقهر کردن هوای خوذ وهوای دیگران وحقد نا داشتن براهل دین وحسد نا کردن بنیکیها که اهل دین دارند و بدع و جز
این از تحصیل علم بی فخر وجاه دنیا برگرفتن از راه علم واین باخلاق حمیده است همه را در ذات خوذ بجد بدارم نگاه دارد
وعادت وسرح اخلاق حمیده دوست دارد از اخلاق ذمیمه حد عدل واجب دارد خاص یعنی کرم وفضل وجود وسخاوت
وعلم وتواضع وخشوع ورافت ورحمت وقناعت وحزن بر خلق عام دارد اما قهر وشجاعت وتشدید وامساک وحرص و
شهوت وخشم بر خلق خاص دارد بوقتی که بعدل واجب شوذ واگر بتواند عدل بفضل مبدل کند فضل اولیتر از عدل که
حالتهاء نا منزل صفات انسانی را از پس پشت کرده باشذ وحالتهاء منزل حیوانی اینست که یاذ کردیم وچون سالک طریق
الهی که صراط المستقیم است بدین مقام رسد باید که بجاه ومال مغرور نشوذ و فریفته نکردذ وسبک بحال باز آید وتامل
کند که از کجا بدینجا آمده ام وبکجا رسیده ام ومن بزمانی دراز وبیانجی بسیار دنباید که باز پس افتم واز مقصود باز مانم
سبک باید که رحلت کنذ وبمنزل دیگر پیوندذ وآن منزل نیز مطالعه کند واز انجا بر کذرذ واز منزل موالید بر تر منزل خاکست

باب سیم در مرتبهٔ خاک که علامت حرف حا دارد

اما منزل سیم مر نفس را از عالم خاکست
وکرهٔ خاکی کلی جسمی مشکل است که او را طول وعرض وعمق است یعنی درازی وپهنای وژرفای که صفت جسم است
واین جمله را ابعاد گویند ومهندسان در جسم برین طریق نظر کنند وخاک جوهری کرانست وتیره وملون بالوان بسیار و
وطبع مردم وطبیعیان در اجسام بدین طریق نظر کنند وجوهریست جزو بدین حیوانی وهیولانی برسم افتاده واین دلیلست
بر حدوث او بفعل طبیعت کلی چنانک افتاده است ومتکلمان در چیزها بدین طریق نگرند وجوهریست که گرد آمده مبدعست
بیانجی وبقدرت او سبحان الله وتعالی این صفتها یافته است از هستی وکمیت وکیفیت ونیست کردن هم بقدرت اوست
تعالی واهل شریعت در سخن چیزی برین وجه گویند وخاک جوهریست مرکب از مادّه وصورت وصورت ماده از نفس با قلیست
واین ترتیب واسکان وقوت مر قبول معانی را از نفس پذیرفته است واهل حکمت وفلاسفه در اشیا بدین طریق نظر
کنند وجوهر خاک را شش جهت است زیر وزبر وپیش وپس وچپ وراست وگویند گوهر خاک شش روی دارد بر میان کعبتین
ساکن که او را جنبیدن نباشد الا بحرکت محرک وخاک مرکبست از سردی وخشکی که بسیط است واو را سوراخهاست
که دران سوراخها آب وهوا در شده است ومساحت زمین تمام بیست وچهار هزار میلست هر میلی از سه هزار ارش
وهر ارشی هزار باز و ونیمی از درازی زمین ابادانست ومقدار دوازده هزار میل از مشرق تا المغرب انرا طول خوانند و
در پهنا چهار هزار وچهار صد وپنجاه میل ابادانست از حد استوا تا عرض شصت وشش درجه نه بیش ونه کم ودرین
میانه شهرهاست ابادان وکوه وبیابان وجمله را اقالیم خوانند وبر خط استوا روز وشب یکسانست همیشه که نیفزاید
ونکاهذ واز خط استوا از ان سوی جنوب جز دریا نیست واز خط استوا از سوی شمال جز خشکی نیست وآن زمین را محرق
خوانند وانجا مردم نتوانند بودن از گرما وسرما بافراط واز عرض شصت وشش درجه از ان سوی شمال مردم نتوانند بود

علم اندیش دور کند و از عالم صورت برگذرد و بعالم معنی نزول کند و از عالم صورت برگذرد و بعالم طبیعت نجات یابد و
از آتش طبیعی برگذرد و از بند طبیعت بیرون آید و اخ افعال ذمیمه است حوالت بروح طبیعی دارد و اخ حمیده است حوالت بروح
ناطقه دارد و نتایج عالیات و سافلات هرچه حمیده است حوالت بنفس کلّی دارد و هرچه ذمیمه است حوالت بطبیعت کلّی
دارد و انچه ثنویان گفته اند که یزدان و اهرمن و نور و ظلمت و لطیف و کثیف را همچنین بعبارت اهل دین ملک و شیطان
گویند پس آن قوت را در آفرینش با یکدیگر اختلاف و اشتراکست و طبیعت کلّی از فرو سو مر نفس را بخود می کشد و عقل
کلّی از بر سو نفس را بخود می خواند و این داوری از آغاز عالم تا فنای عالم میان ایشان بمانده است و چون ممتنع گرد د این
داوری فصل و قطع شود من این معنی را جدا گانه کتابی باید مجتهدا قاطع و بآیات و اخبار و حکمت و استشهاد آفرینش
که بد و نیک را حوالت بد و معنی است پس طبیعت را نیک آن بود که زیادت نفوس بوی باز گردد و فعل ظالمان شان و شادی
ایشان بدان فعل عادلان و متابعان عقل و شادی ایشان بر دوستی این عقل گواهست پس هرچه این معنی را بنگست آن
معنی را بدست و خیر و شر و موافقت و مخالفت آن دو معنی باز گردد و مبدع سبحانه و تعالی پس بد و نیک ایشان بافعال
ایشان باز می گردد چنانک حق تعالی میگوید کلّ نفس بما کسبت رهینة و قوله تعالی جزاءً بما کانوا یعملون اکنون بمقصود خود
باز گردیم و گوییم که چون نفس بحالت و اجتهاد بعلم و غایات عقل و خیریة الهی از عالم موالید و امهات بطبایع بر آید بفلک
قمر و آن اوّل منزل باشد از عالم علوی اکنون هر فصلی را صفتی کنیم و طبایع و نتایج او یاد کنیم بعون الله و حسن توفیقه

باب هفتم در مرتبهٔ فلک قمر که علامت حرف نون دارد امّا منزل هفتم از جمله منازل که
نفس از مرکز عالم بر آید و از منازل و موالید و امهات برگذرد اوّل منزل از عالم علوی فلک قمر است و این ولایت آبا است
چنانک فرو د او ست ولایت امهات است و هم برین مثالست وجود اجسام اندرون رحمهاء مادران از تخم پدران یعنی نطفه
که چون در رحم افتد قوت از بر سوی بود یعنی از زحل و دور او یک ماه باشد و نطفه درین یک ماه فسرده باشد بطبع
زحل پس از ان دور بمشتری رسد و دور او نیز یک ماه باشد نطفه علقه گردد یعنی خون بسته بطبع مشتری پس از ان
دور بمریخ رسد دور او نیز یک ماه باشد و آن علقه مضغه گردد یعنی گوشت پاره بعد از ان بآفتاب رسد روح بوی
در آید و زنده گردد و چون دور آفتاب تمام گردد اگر در ان دور آفتاب قوی و مسعود بود فرزند از بزرگان بود و دراز
عمر بود پس از ان دور بزهره رسد بوی و مادر کی در وی بدید آید و اندامهاش بگشاید بعد از ان دور بعطارد رسد پوست
اندام او سخت شود و دوازده سوراخ اندر اندام او بدید آید و موی سر بر آید و ناخن سخت گردد ماه هفتم نوبت بقمر رسد
تمام گردد و رسیده شود و بهفت ماه اندام تمام شود پس اگر بدور قمر بزاید بماند و اگر نه چون دور بزحل باز گردد و فسرده
گردد اگر درین دور بزاید نماند باز دور بمشتری رسد بزید و تربیت یابد چون مشتری درین دور قوی بود فرزند پارسا
و عابد و خدا ترس بود و این قاعدهٔ نجومی است در فرود آمدن نفس بر راه نطفه در رحم که آن مرکز اوست باز چون از رحم
براه توالد بیرون آید در دور قمر بود تربیت او تا چهار سال بود و هم چنین اگر از وی بگذرد و بعطارد رسد پس بزهره پس
بشمس پس بمریخ و مشتری تا بزحل برسد و در هر یکی از کواکب معلوم است و این برهان نجومیست که نفس در وقت

وجود در رحم از بر سو فرو می آید از راه موالید سفر بالا می کند اما قمر بصورت مردیست که در دست راست دو سر دارد
وبدست چپ عقد سیصد گرفته و بر سر تاجی دارد و بر گردونی نشسته است و چهار اسب او را می کشد اما اثرها او
هندسه و حساب و مقادیر و استادی در همه صنعتها و علم دین و علم طب و علم سحر و جادوی و کیمیا و کار زمین
وسخن چینی و دروغ گفتن و خرد و زیرکی و سبکی و صیادی و مانند این اثرها انچ از طبع ماهست باید که همه را مطالعه کنی انچه
حمید است بکار داری و انچ ذمیمه است دست بداری تا شایسته برتر گردی والله اعلم باب
هشتم در مرتبهٔ فلک عطارد که علامت حرف میم دارد اما منزل هشتم از جمله منازل فلک عطارد دست او و ولایت ابا اما
عطارد بر صورت جوانیست بر طاوسی نشسته و بدست راست ماری دارد و بدست چپ لوحی دارد که بر می خواند و گویند
بصورت مردیست بر کرسی نشسته و بدست مصحفی دارد و بر می خواند و جامهاء سبز پوشیده و تاجی بر سر نهاده دارد
اما اثرهاء فصاحت و شمار و نجوم و هندسه و مناظره کردن و شعر گفتن و کارهاء باریک حریصی و میل کردن بهمه طبعها
و دوستی طلبیدن و بزرگی و جود و زرق و تزویر و دوربینی کردن و انچ بدین ماند از طبعهاء عطارد است باید که خرد
مند همه را مطالعه کند و انچ حمید است زاد خود سازد و انچ ذمیمه است بگذارد تا مستوجب درجهٔ بلند تر گردد والله اعلم
باب نهم در مرتبهٔ فلک زهره که علامت حرف حا دارد اما منزل نهم از جمله منازل فلک
زهره است از ولایت ابا اما صورت زهره صورت زنیست بر اشتری نشسته و بربطی بر کنار نهاده و می زند و گویند بر صورت
زنیست نشسته و موی فرو گذاشته و گیسوها بدست چپ گرفته و آینهٔ بدست راست گرفته و در روی می نگرد اما اثرهای و
کارهاء شگفت و خرید و فروخت و خوشها و زرگری و درزی و عطاری و پیرایه ساختن و بربط زدن و لعب و قمار
و سرود گفتن و تصاویر کردن و پیمانه پیمودن و سخی و توانگری جستن و دین و اسلام ورزیدن و عشق بازی و افسون
کردن و مانند این اثرها از وست پس خردمند باید که بر طریق توسط رود و در آثار او بقوت عقل بنگرد و این معانی را جمله
مطالعه کند و انچ حمید است که عالم روح را شاید و عالم عقل را با خود بهمراه کند و انچ ذمیمه است بعالم طبع و صورت
باز گذارد تا شایسته عالم معنی گردد و ازین مرتبه بر تراید باب دهم در مرتبهٔ فلک
آفتاب که علامت حرف را دارد از منزل دهم از جمله منازل از ولایت ابا فلک آفتابست و صورت آفتاب بر مثال مردیست
تاجی بر سر نهاده بر گردونی نشسته وان گردون را چهار گاو می کشند و بر مثالی دیگر بدست راست عصاء گرفته
و بر روی تکیه زده و بدستی دیگر گرزی گرفته و عنان چهار اسب بدست در آورده اما آثار او باذشاهی کردن است
و بر خلق مهتری جستن و شرف و عز و جاه طلب کردن و خویشتن را بشکوه داشتن چنانک همگنان از وی بترسند و
دنیا دوستی کردن و مال بهر نوع بدست آوردن و دینهاء پیشینگان و باذشاهان و آتش پرستان را تقویت
کردن و عدل و احسان عام داشتن و انچ مانند اینست از اثرهاء باذشاهان جمله اثرهاء آفتابست و این منزل
عظیم است مر سالکان عالم روح را پس صدهزار نفوس خلایق درین منزل فرو شدند که یکی بر نیامد و ازین منزل
بر توان گذشتن پس خردمند باید که طریق مجاهدت ورزد و بقوت عقل ازین حال التهاب کند و انچ بر وی از تاثیر

افتاب بهتر از وی زاد اخوت برکیرد واخ حمیده است بکار دارد واخ ذمیمه است ازو بکذرد تا متول لعرخ بروی اسان شود کههرکه قوتها و اثرهاء افتاب وخویهاء که از نتایج او حاصل است ازبدی هم از ذات خود فروشوید واخ بسندیده است در ذات خود صورت کند و روی جانرا بصورت اخلاق حمیده بیاراید هرانیه کذشتن ازمتول ابا وامهات برتر از افتابست واخ فروتر از وست بروی اسان شود که هیچ صورت که بر روی خلق افتد زشت تر و تاریك تر فروسو کراینده تر از دوستی مال وجاه نیست و از ظلم وکبر بتر زشتی نیست در ذات نفس و از خشم وحرص بتر زشتی نیست ومرجوهر نفس را این جمله قیود و سلاسل و اغلالست که بتن شواند که از عالم طبیعت جدا کردد تا انکه که ازین بندها وغلها نجات یابد بس باید که نفس او کوشا باشد بقوت عقل تا از اثرهاء این متول رسته کردد و از اتش طبیعی وعالم ظلمانی نجات یابد و برتبت بلند ترشود که اثار ابا وامهات و موالید افزیه است که هرکاه که اثرهای حمیده او را نکاه دارد واثار ذمیمه او را فروکذارد شایستهٔ عالم روح کردد و بعالم عقل باز شود **باب یازدهم**

در مرتبهٔ فلك مرخ که علامت حرف لام دارد اما متول یازدهم ازجمله منازل فلك مرخ است از ولایت ابا وصورت مرخ برصورت جوانیست بر دو شیر نشسته و شمشیری احسته وبدست چپ تبرزینی کرفته وصورتی دیکرش مردیست براسب کلکون نشسته و خود برسر نهاده وبدست راست سر مردی کرفته و بدست چپ نیزهٔ کرفته و دستارچهٔ لعل بروی بسته اما اثار او لشکر کشیدن و ولایت داشتن وسلاح ساختن وفروختن و نفقات کردن و فتنه انکیختن وراه زدن ومکابره کردن وحرام طلب کردن وخون ریختن وبی باکی کردن وعذاب نمودن و دزدی کردن وناسبا نمودن واخ بدین ماند از اثرهاء مرخ است بس خردمند باید که این همه مطالعه کند واخ ازوی حمیده بخود کیرد واخ ذمیمه است بطبایع باز کذارد و برتربیت مشتری کراید **باب دوازدهم** در مرتبهٔ فلك مشتری که علامت حرف الف دارد اما متول دوازدهم ازجمله منازل فلك مشتریست از ولایت ابا وصورت مشتری بر مثال جوانیست بر شتری نشسته وبدست راست شمشیری کرفته وبدست چپ کمان در بازو اوبخته و تسبیحی اندر دست افکنده وبصورتی دیکر چون مردی پیر بر کرسی نشسته وجامهٔ زنکارکون بوشیده وبدست راست کتابی کرفته وبدست چپ مهرها کرفته اثرهاء او ولایت داشتن وخوب کاری وعبادت ونیکی کردن واسان کرفتن ومعتدل الطبع بودن واباذانی مسجد وصومعه کردن ومدرسه واسباب علم مهیا کردن وخویهاء نیك بجا اوردن وریاست دوست داشتن و مشتغل ساختن و از بس حکیم سبکباری کردن ومزاح ونعمت دوست داشتن ومدح خواستن این جمله اثار مشتریست بس باید که خردمند اثار صالح او را بقوت عقل برخود واجب داند واخلاق حمیده بکار دارد واثار فاسد از خود دور دارد تا بمقصد رسد والله اعلم **باب سیزدهم** در مرتبه فلك زحل که علامت حرف ها دارد اما متول سیزدهم ازجمله منازل فلك زحلست از ولایت ابا وصورت زحل بر مثال پیریست بر کرسی نشسته وعصاء بدست کرفته ومردکان را بدان عصا می جنباند وصورت دیکرش بر مثال پیریست براسب کلکون نشسته وخودی بر سر نهاده وبدست چپ سبری پیش روی کرفته واثار او کارهاء خاك کردن که باب پیوسته بود ودوست داشتن

ان وکارهاء سلطان کردن انج تعلق بشر دارذ وکارهاء خسیس وهمتهاء دون داشتن وانج شاخ خاکست از مکر وبخل و
مخالفت وبذدلی وکینه داشتن وخویشتن کشیذن ودخ وتوانکری برنج طلب کردن ونیز ابذوه وحسرت ودشوادی وشدت
برخوذ ومردمان نهادن وبذلکی کردن وغیر این وانج ازان اثارا وست همه ناپسندیذه است وهرانیه نفس را بعالم خاک کشذ پس
باید که نفس خردمند بخلاف وضد اثارا وکوشذ تا بعالم طبیعت وجواهر خاک باز نیفتند که این صفت سیارها اشارت باباها
امهاتشانست زحل را بخاک وعطارد ومشتری ومریخ وافتاب را باتش وزهره وقمر را باب ونفس درین عالم جوهری ساده است
وصورت کرونقاش ذات خویشست بافعال نیک وبذ وبذ پرفتن اثار شاخ اباوامهات وموالید وبران عشق داشتن ودل دران
بستن وبذ وخرسند بوذن وعالم ارواح ومعانی فراموش کردن وبرعالم اجسام وصور دل نهادن ومغرور وفتنه بوذن
که اثار طبیعت بعاقبت برذات نفس باقی ماند بر مثال جامهٔ که الایش پذیرد از هر کونه نجاست وکدورت بعرض کر بروی متوجه
شوذ وچون کارذ استاذ او را بشویذ هرچند اثرهاء آن ذات از جامه پاک شوذ اما نقش ضعفی بران جامه متوجه فا ب
شوذ وباقی ماند وهمچنین چون روی خالص باشذ وچیزهاء دیکر چون مس ونقره بجواهر او مجاورت کنند ذکر انرا استاذ
مرانرا بیالایذ وپاکیزه کرداند هرچند ان اثرها از ذات او بیرون شوذ پس از کذارش بسیار اما نقصی بر ذات او بر ضعف
او بماند واین را استشهاد عقلی بسیارست که جوهرها بسبب عرضها نیکو که پذیرذ قیمت وشرف او زیادت شوذ وبسبب مترل
عرضهاء بذ نقصان پذیرذ بر مثال کاغذ انک اشکال لطیف ومعنوی پذیرذ که قیمت وی از هر یکی هزار شوذ وخلق انرا بر چشم
نهند وببوسند وحکم آن کاغذ که عرض بذ کرفته باشذ بهاء کاغذ نیز نرسذ وهیچ کس انرا قبول نکند وبدست کاغذکر باز
افتد برنج بسیار او را بشویذ وبکوبذ وبکاغذی باز برذ هرچند بصورت خوذ باز آیذ بزمانی دراز ورنجی بسیار اما چون دفعهٔ
اوّل نباشذ که نقصان که نقصان وضعفی بر ذات او بدید آیذ که بر وهمیشه بماند پس شوینده واستاذ نفس عقل وعلمست
که او را نهاذ حمیده وخلق حسن یاد کرداند که انرا توبت وانابت کویند وبعالم روح باز برذ هرچند تا بیعر معرفت سذاما رقم
ضل ومعصیت از و برنخیزذ ودرین معنی اسرار بسیارست اما ما مختصر کردیم بحمد الله وحسن توفیقه والله اعلم واحکم

باب چهاردهم در مرتبهٔ فلک ثوابت که علامت حرف لام دارذ اما منزل چهاردهم از

جمله منازل فلک ثوابت از ولایت اباو در فلک هشتم هزار ودویست وبیست ودو کوکبست بر چهل وهشت صورت وایشانرا
بسبب کرانی رفتار ثابته کویند از بهر انک هر درجهٔ از فلک بصد سال روند برای قدما وبرخی بسه هزار سال روند و
هر ستارهٔ باشذ که بطبع یک ستاره باشذ از سیارات وباشذ که بطبع دو ستاره باشذ مثلا چون متن الفرس در دو درجه حمل
بطبع مریخ وزهره وزحل وثریا در چهارده درجه ثور ومزاج قمر ومریخ ذنب الاسد چون در هشت درجه از سنبله بر مزاج
زحل وجز این از ثابتات که اندرین کتاب یاد کردن تعذری دارذ واین تطویل کشذ ودر کتب نجومی خوذ یافته شوذ وعرض ما
ازین کتاب کشایش نفس ورهایش اوست ازین عالم جسمانی وما از علی درین کتاب شمهٔ یاد کردیم از محسوس ومعقول تا خواستکان
علم حقایق وسالکان عالم روح وعقل را از علم تحریص باشذ وکمال معانی را بجویند اکنون سخن یاد کردیم وکوییم که چون از افعال
طبایع وانجم وثابتات وافلاک وبروج نفس بر تر از افعال شوذ وطبع ملکی کیرذ واخلاق حمیده ورزذ ونقص از ذات خوذ

مایل کند وازین عالم برکذرذ وبفلک الافلاک بیوندد وآنکه **باب** پانزدهم در مرتبهٔ فلک الافلاک
که علامت حرف لام داد ذاما منزل پانزدهم از جمله منازل فلک الافلاکست وان آخرترین منزلست از ولایت اباو در فلک نهم که اورا
فلک الافلاک کویند هیچ ستاره نیست وجمله افلاک در وست واورا فلک اعظم کویند وازو بزرکترست فلکی نیست و فلک المستقیم
کویند که همیشه کردش او از مشرق بمغرب است ودروی هیچ ستاره نیست الا در فلک ثوابت وآن بدوازده بخش است
که اورا بروج کویند وصورت کواکب در فلک ثابته است واثرهاء طبیعی در صورتها بخم است وخلاف حرکات ایشان واین
فلک نهم را مدبّر الافلاک کویند یعنی همه قوتهاء افلاک ثابتهٔ است وسیاره ازوست واثر نفس وعنایت او بهمه حواشی او پیوسته
است وبمیانجی بنقطه خاک وبکلی عالم محسوس میرسد خاصه بنقطهٔ قرص آفتاب که دل عالم علویست وقوت همه اباو امهات
ازوست وقوت او از فلک البروج است که موضع اوج وشرف ووبال وهبوط وجایها قوت شاذی واندوه وزندانست
بس دست تصرف طبیعت تابذین حدیست بس باید که خردمند خودرا ازین منازل طبیعی بعلم وحالت برکذارد تا رسته
کردذ **باب** شانزدهم در مرتبهٔ طبیعت کلی که علامت حرف الف داد ذاما منزل شانزدهم
از جملهٔ منازل طبیعت کلیست که قیام جسم کلیست که مران طبایع را در اجرام بران طبیعت که هشت نکاه می دارد تا آن حال
خود نکردذ ارسطو می کوید که اوّل آغاز حرکت وسکونست یعنی هیولی که جوهر جسمست بامفردات طبایع بهم موجود شد
بیک وهله بی هیچ درنکی ومدتی تا بعضی کران شذ وبعضی سبک کران بمرکز کرایست وسبک برفت تا عالم بذین صورت شذ
که هست وان قول ارسطو است وبعضی کفتند که طبیعت کلّی حافظ این مصوراتست در عالم طبیعت برین صورتها که هست
قوت الهیست کماشته برحفظ نظام عالم وصورتهاء حیوانی ونباتی ومعدنی وقومی کفتند که طبیعت کلی نایب وپیشکار وشاکرد
نفس کلیست در حفظ امور وطبیعت کل مرسرای نفس کلّی را که عالم است چون فراشی وپیشکاری است واو جوهری لطیف
است بمیانجی نفس وعقل بامر در وجود آمده از برای امور نفسی وفعل او در جوهر جسم است پس خردمند باید که مرورا
بعلم بشناسد وبروی بیارامذ که او باز دارنده است مر نفوس انسانی را از برکذشتن عالم ازو ونسبت فعلها وطبیعی جمله
ازوست ورجوع متابعات طبیعت ورا ذوستذ ایشان بذوست واین کتاب زیادت ازین احتمال کند تا خردمند انرا اران ارازی
شذ ان شاالله تعالی **باب** هفدهم در مرتبه نفس کلّی که علامت حرف میم داد ذاما منزل
هفدهم از جمله منازل منزل نفس کلیست که اورا فاعل کلّی کویند ومبدع ثانی ولوح ودفتر الهی وهوای معنی ونون ام
کرسی الهی وجفت عقل کلّی وکفتند هیچ جزوی از اجزاء عالم بی کل بدید نیامد از خاک کثیف تا عقل لطیف وجوهر جزوی را
جمع را وهر اینه بکل دیذ وکل را براجزا مقدم یافتن بس کفتند بحکومت عقل که جزوی بی کل نباشد وماده وقوت اجزا را
از کل او باشد وبازکشت از حد فعل بحد قوت سوی او باشد بحقیقت اما بذان معنی مر نفس را فاعل کلّی کفتند که فعل جزو
جوهر نیاید الا از ظاهر بذات باشد نه بغیر پس هر اینه جوهر باشد وفعل از جوهر واجبست پس کفتند که او فعال
است بذانچ در عالم نکاه کردند هیچ صنعتی ندیدند از صنعتها جزوی در طبایع وهیولی جدا از خاک وآب وهوا وآتش
چوب وآهن وروی وزر وسیم وغیران که نه از صنعت عظیم که عالم است هر اینه نفس کلیست بی خلاف وبذین معنی مر

مر نفس را مبدع ثانی گفتند از ابداع و فعل نفس جزوی پس بضرورت عقل گوای داد که فاعل این صنعتها مبدع و ایجاد
موجد که نخست او از جوهر عقل در وجود امده است چنانک در عالم صورت حوا از ادم علیهما السلام پس نفس حیوانی
معنی باشد حوایی و صورت انرا که معنی جداست و مقدم است بر صورت و صورت این معنی است و بدین معنی هم نفس را
دفتر الهی و لوح الهی گفتند از راه مثل و اضافت بدانچ عقل را قلم الهی گفتند از راه ضرب و مثل که از اثار امور الهی نخست
رسیده بعقل است بر مثال اثار کتاب از ارادت او نخست بقلم رسد پس از قلم بلوح رسد پس بواسطهٔ لوح و قلم بکتاب
بعو بدیگران رسد و بدان معنی مر نفس را کرسی الهی گفتند از ضرب و مثل زیرا که عقل را عرش الهی گفتند از راه ضرب
مثل زیرا که عرش تخت باشد و کرسی یک درجه از تخت فروتر باشد و محل و مرتبهٔ او کمتر از تخت باشد و چون امر
الهی نخست بر عقل نشیند هر اینه بر اثبات امر بر ایشان یکی محل عرش بوذ و یکی محل کرسی از راه ضرب مثلست و نفس را بدان
معنی نون امر گویند که عقل را کاف گویند از عبارت و تقویت و فهم و تشریح چنانک باری تعالی محل کاف و نون است و از راه
ضرب مثل مر عقل را کاف گویند و نفس را نون و گفتند که همه موجودات از میان دو موجود حاصل است والله اعلم الی الهدی

باب ـــــــ مجلهم در مرتبه عقل کلّی که علامت حرف سین دارد اما منزل مجلهم از جمله منازل

منزل عقل کلیست که او را علت اولی گویند و مبدع اول گفته اند و ادم معنی گفته اند و قلم الهی و کاف امر گفتند چنانک
در فصل نفس یاد کردیم و عرش الهی گفته اند و این جمله از راه معنیست و ضرب امثال و اضافت و باری تعالی از این همه منزه
است و برتر از انست که بصفت او بدکار او را بر ذات مقدس او اطلاع باشد و یا مدرک مبدعات خود باشد بلک
مبدعات را مبدع سبحانه و تعالی اقرار محض باشد و هر که تصرف کند بهر چه عقل بسند ذو عبارت تا فواید در صفات
مبدع سبحانه و تعالی همه از راه ایجاد و ابداع و اضافت باشد نه انک عقل را بر ذات مقدس او ادراک و احاطت بوذ
پس گوییم که عقل مطلع است بر هر چه فرو ذ اوست و متصرفست بر ذات نفس و فایده بخش است مر جوهر نفس را و
شرف نفس و کمال او بقبول اثرهاء اوست و نفس بالذات کلی از کمال عقل رسد و عقل کل معین نفس کلیست همیشه و
معین عقل باری تعالیست و عقل کل اثر باریست و مفعول فعل اوست و اثر بر موثر و مفعول بر فاعل مطلع نتواند شد و
بانچ مبدع از مبدع برتر باشد پس عقل میزان الهیست که نفس بدو نیک از ذات خود بوی رسد سنجد بی خیانت و عقل
معلم الهیست که نفس را بقبول علم بزرگ گرداند و نوشته الهی را نفس بقوت عقل بر خواند و عقل در ذات خود داعی
الهیست که یک لحظه نفس را بی دعوت بنگذارد و نفس از وجود او و رسالت او مصاب و معاقب است و بقبول او حفظ
امر رسیده بکمال خویش و بالذات کلی و بدرجات علوی پس باید که نفس انسانی که جزو نفس کلیست افعال عقل را قبول کند
از رافت و رحمت و شرم و فراخ دلی و بسیاری مکرمت و دور اندیشی و بسیار اندهی و بزرگ امید واند کمنت
و دایم وفا و ازرم جوی و بردباری و رنج نماینده و راست خویی و راست گویی و راست وعده و مستعد امور الهی
و جوینده رضاء او و فرو برندهٔ اندوهها و گوارندهٔ عسوها و بدیها و نهان دارنده مصایب و ترس کار و پرهیزکار و
بسیار طاعت و متواضع و بر دیان سازنده و از دنیا زاهد و باخرت راغب و بلندهمت و درویش دوست و هشیار

وعبادت اندر عالم صورت بکلی جز برای تشبیه وضرب عالم معنی نیست ونفوس خلایق جز بدین روی بعالم معنی راه نتوانند
بردن اجرمختصر بنیات جز صورت پرست نباشد وعالم معنی وروح را در ضمیر جهال جز بشکل وبلون وملبوس ومذوق ومحسوس
مرصود نیست پس هر اینه نفس انسانی ثانی وعقل انسان اول ونفس بر مثال زنست وعقل بر مثال مرد بدانک عقل بر نفس
مسلّطست ومشرفست در ذات او اعنی عقل فایده دهندهٔ نفس است ونفس فایده پذیر است از عقل ومامور عقلست
وعصیان او مر ورا عقوبت ودرخ است وطاعت بر نفس واجب است ونفس را از حد عقل پای بیرون نهادن نه رواست
وزنان ناشزه را از حد عقل پای بیرون نهٔ شوهر نفقات واجب نیست بلک عفت واجبست بر شوی وپس هجران نمودن وپس
بودن چنانک فرموده است که اَلرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَ
وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا ودر هر نکته ازین خزاین علمیست ورجوع همه آیات واخبار وحکمت است امّا
زمانه ناموافق از شرح وبیان وتطویل مانع دل وتیز کوش وداده وبسیار بخش وتازه روی متبسم واندک اسایش ودیر
خشم وتازه روی وروز ابین نه بخیل ونه رفت ونه زشت کوی ونه زشت خو ونه دشنام ده ونه مکار ونه کردکننده و
نه غدار ونه بسیار خوار ونه کاهل ونه ملول ونه شتاب زده ونه بسیار کوی ونه طماع ونه نمام ونه طعنه زننده ونه
زیان کار ونه حسود ونه بد دل ونه طناز ونه متکبّر ونه کنج نهنده ونه محتکر ونه فاجر بلک محب ومشتاق وخدای دوست
وخدا جوی وخدای شناس وخدای پرستاینست صفات عقل کلی وانچ بدین ماند که طینت انبیا صلوات الله علیهم اجمعین
وطینت اولیا وحکما وعلما باین معنی معجونست پس هر نفسی که بدین مرتبت ومنزلت باشد هر اینه بعالم عقل رسیده باشد واز
بند طبایع رسته وسر بر خط امر نهاده حامدًا ومصلّیًا علی نبیّه محمّد وآله اجمعین

باب نوزدهم

در مرتبهٔ امر که علامت حرف باد ارذا امّا منزل نوزدهم از جمله منازل امر است که متحدست بر جوهر عقل اما امر را
ابداع کویند واختراع کویند اثر کویند وفیض کویند وتایید کویند وخط وحدت کویند این جمله الفاظ مختلفند وبمعانی
یکی یکی نزدیک اند اما کفتند اثر از موثر هر اینه واجب است وابداع از مبدع که اظهار قدرت الوهیّت است یعنی چیز پدید
آوردن نه از چیزی که این صنع بازی باشد جلّ وعزّ خاص بی هیچ غرض که نصیبی او را در ان بود که بان احتیاج باز کرد
بل الله وقادر آن باشد که او را اظهار الوهیت باشد وکمال قدرت او را فیض کویند وان هست کردن چیزها باشد
نه از چیزی پدید امده است که اکر از چیز پدید امدی خود چیز کننده نبایستی وصنع بکمال خود پدید آوردن چیزی
باشد نه از چیزی وان ابداع باشد بحق حق محض مبدع اوّل باشد جلّت قدرته وامر را کویند متحد شد با جوهر عقل که مرکز
امر از وجدا نشود چنانک هیولی با صورت جفتست وهمه کس دانند میان کرویدکان که هویت او تعالی بصفت افرید کان
خود نماند لیس کمثله شی وهو السمیع البصیر پس حق جلّ وعلا موجد موجدانست ورب الارباب وخالق هر چیز نیست
واله الالهه است ومبدع اشیاست وعقل را بضرورت او با وا از محض بوی راه نیست وهر چه در وهم وخاطر آید
که او چنانست او واهب وخالق انست پس ذات او سبحانه وتعالی محسوس نیست زیرا که هر چه محسوس بود جسم بود
ونیز معقول نیست زیرا که هر چه معقول بود نفس باشد وموهوم نیست زیرا که هر چه موهوم بود او را جنس بود

ونوع بوذ وجسم وجوهر وعرض نيست وازانج بسيط ومركب باشذ نيست وقايم بغير نيست زيرا كه جوهر جز بسيط و
مركب نيست وهرجه مركبست جز جسم نيست وهرجه بسيطست جز روح نيست وهرجه عرضست جز قايم بجوهر نيست
ونيز عدد ومعدود نيست ازانج اغاز وانجام نيست وعدد جز بسيط ومركب نيست ودانای سبحانه وتعالى بخشنده
بخش نيست مراشيا را وبخشنده را بر بخشنده اطلاع نيست واو هست كننده همه هستيهاست از عقل لطيف تا جسم كثيف
هرجه نام هستی دارد جل وعلا تعالى وتقدس تمت الرسالة

تصنيف شيخ بزرگوار سالك ناسك ملك الحكما والعلما والائمه
قدوة المشايخ والمحققين ابرهيم بن عبد الجبار
الكاتب البغدادي قدس الله روحه
والحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد واله الطيبين الطاهرين

را
رب يسر ولا تعسر اصحاب حقيقت وفراست وارباب طريقت وكياست اورده اند كه وقتی صاحب دلی بی حاصلی
ديذ كه از بهر رونق بزم معاشران جنگی می ساخت ونوای از بهر بی بركان خرابات می نواخت هر دم بحسب ايقاع زير و
بم جنگ درا وتار جنگ می زذ واز بست وجهار زبان ابريشمين ناله تيز اهنگ بر می امذ جنانك از خروشيذن او خون
در رگ مستمعان درجوش آمذی از جنگی زخمه واز جنگ نغمه انين نشو واز او نعره جنگ بزبان اوتار از اسرار خويش رمزی
حكايت می كرد وجنگی از نوای او بناله باذوق وطرب دركار سمع جمع می نهاذ مرد صاحب دل را در مشاهده ان حال
بای در گل انديشه فرو رفت كه درجان اين سازجه سراست كه بزبان حال كشف آن می كند واين بلبل خوش گوی را كه
جون هزار دستان هزار دستان می زند از كدام گلزار گرفته اند كه جون بلبل بی دل از عشق گلزار می نالذ از سر اين
خبرت بزبان بی زبانی كه انرا زبان حال گويند با جنگ سخن درامذ كه ای شيخ خانقاه عشرت كی باست نجم بزبان زير
وبم ناله زار می زنی سبب ناليذن جيست وشكايت وزاريدن از كيست اگر ما تم زده نديم مجلس معاشران بوذن بی تمك
ونا ميست واگر دلی خوش داری ان ناله خوش داری اين ناله وزاری نبوذن بی عقلی وخاميست اگر دعوی سری
می كنی زلف مجعد سياه در بای كشيذن جراست واگر لاف جوانی می زنی بيست وجهار عصا رفتن بر كجاست اگر
عاشقی بر كنار هر كس ارام گرفتن بر روز ابرده عشاقست واگر مشتاقی با هر كسی انيس وبا هر خسی جليس بوذن نه از
اثر اشنا واست ای جنگ از سر خويش رمزی بر گوی كه سوختم درين فكر اگرجه افشای سر خوذ كار نامرادانست
اما درد از طبيب بنهان بيم هلاكست مم درد درون عرصه داری كه رگ ابريشمين از بست بی افتاده است ...

...ین وبه القوة

...طهرا سمانست ومبدع

...سقف مدور صد هزار

...رخاک تیره هزار گونه گل ولاله

...ام است خداندی که اندر شب

...بود ومسکن ومقر او بیند واراد

...ید قوله تعالی **نَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَ...**

...وآسمان پدید آورده مشیت اوست وتمکین

...رت **بیت** قدرت اوست هرچه بود وبود خالق هرچه

باد بی دست وپای جز بقوت ارادت او راه نبرد وموجود در

جو وسب باد باز جز بمشعلهٔ هدایت او نبرد **بیت** خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ وَرَازِقُهُمْ

صَانِعُ کُلِّ شَیْءٍ وَحَافِظُهُمْ ار امید زقدرتش مار در خاک وماهی اندر آب وبعدد

اقطار وامطار واوراق اشجار ودرود وتحیت دوغایه وسالف اسبوع وشهور وایام

وسنین لیالی وایام بر انبیاء ورسل وکلام منزل او باد مظهر که خرد کافی از

قاصر ماند وعقل شافی از آن حافی الخصوص برسید کونین ورسول ثقلین محمد مصطفا

رسول مجتبی صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله آن سیدی که هر انبیا که در صف صفهٔ

نبوت نشیند طفیل وجود او بودند وهر اولیا که در صدر محبت الوهیت بنشاندند محتاج

حمایت وشفاعت او شدند قدم بر فرق زهره اول نهاد که نحن الآخرون

...ون ودلها زنگار گرفته را که زنگ شرک داشت بدلایل واضح ومعجز ظاهر بن...

...عظ ووعد بهشت وخوف دوزخ زنگ شرک از خاطرها ودلها بر داشت

الموت المغیر والساعة الموعد **بیت** دنیا شریف گشت زبهر لقای او

...زبهر رضای او از سمک تا سماک شد شرف خاک پای او هر سر که یافت سایه ز

ای جان فدای مرد من برای او وی عمر مادر وپدر من فدای او وصلی الله وعلیه و

...بیین وجمیع الرسل وملائکه المقربین **ظاهر کردن کتاب** را

...ی ظاهر بود وتدوین کردن این نبات النعش را علی شایع بدان که مؤلف

...این کتاب ابو بکر بن المظهر بن محمد بن ابو القاسم بن ابی سعد

...جمال المعروف بالیزدی مقیما بقریهٔ مالح من ناحیت بوان عن کوره اصطخر عمرها

الله کنز

الله گفت چون مدتی در گفتن و خواندن اشعار روزگار بسر بردم و در گفتن شعر و داستان
آن طبع چون آتش و آب روان کردم و آهنگ آن کردم که کتاب طارق و جوازمن نهادم
از سواد ها بیاض تحویل کنم اتفاق را در این اندیشه جماعتی از قران بحکم تهنیت فرزند
او ابو القاسم ابقاه الله و رزقه علما نافعا و جعله من الصالحین آمین رب العالمین
در پیش من ضعیف آمدند و بحکم تفرج اشعار این ضعیف خواستند که در آن تامل
کنند و چون بمیان آوردم یکی از میان ایشان احاطهم الله تمنا مطالعت نزهت نامهٔ علا
که شهردان الجمع المستوفی کرده است حالی حاضر کردم و از آن تامل میکردم و بچشم اعزاز
و اکرام می نگرستند و من حکایت و قصهٔ داستان طارق و جواز با ایشان میگفتم در معنی
جمع و تصنیف که محبت او در صمیم ما محیط بود روی بمن آوردند و گفت نور الله قد احکی
کلامک عهد من الشهد و الغانید و القند و العسل هر چند اشعار تو در دل ما حلاوتی دارد
صد هزار رحمت خدای بر مؤلف و جمع کنندهٔ نزهت نامهٔ علایی باد که از اوراق کلمات
آن سبب منفعت و دفع مضرت خلایق می زاید هر چند اشعار تو خویشتن سر دری ثمین
است اما این معنی خود گوهری مبین است یعنی نزهت نامهٔ علایی من در خدمت
ایشان بر خویش واجب کردم که بموجب آن کتابی سازم نام آن **فرخ نامهٔ جمالی** از
کتب متفرق که از این انواع باشد و هر انچ در نزهت نامهٔ علایی باشد از آن احتراز
کنم و چنان سازم که نادر باشد **الا ما شاء الله ذو اثار** این مفاوضه همه بر سر و چشم
من بوسه دادند و گفتند ای فال رخ تو هدیه ماوی رای تو اصل عقل اعلی بوسیله نماند که مقصود
عالمیان خبر داده است **اذا مات ابن آدم ینقطع عمله الا عن ثلث صدقة
جاریة و علم ینفع به و ولد صالح یدعو له بعد موته** و آینه اگر این امنیه بپایان
رسانی صدقهٔ جاریه تواند بود و دعا و ثنای خیر و خوبی بر تو موبد بماند و هر کلمهٔ
از آن احسانی مبرور و مقبول باشد بر تو واجب شد که شغل مبارک پیش گیری بعد ما
که خدای عز و جل بر تو فضلها کرده است و از هر نوع بهره داده بر تو یکی آنست که سایهٔ پدر
او که با نیل باد بر تو ارزانی داشته است که بموجب فراغت و راحت تو در آنست
جدی بلیغ نمای و این آمنیه را قبول و حلول المنیه بحصول موصل گردان تا موجب
شرف دنیوی و آخرتی تو و فرزندان تو باشد و یادگار بماند از بسمع مطاوعت قبول کردم
و دست از کل امور بداشتم و از کتبهای متفرق این جمع ساختم بنا پیدا فرید کار و گفتم
که چنین کتابی از نام تو می خالی ماند و فواوان تجربه کردم و درست او یزی شایسته تر

سند نهم داد کم از خدا مخلص ار ضعیف
بی

اسم

از مخدوم ولی النعم صدر عادل مجد دولة والدین ملک الوزرا احمد بن مسعود بن احمد
اسعد ادام الله علوه و اقباله و نور الله عیون الافاضل بغایه بشناختم بس از آن که کرمها
او بر من و بدر من ابقاه الله متواتر بوده و در بارگاه او عمره الله شرف و حرمت و تیمار
داشت و استمالت و دل گرمی مترادف هر چند که انواع کرم و احسان او بدیع نیست
و بر خلق جهان پوشیده نماید بس من این کتاب باقبال و همت و یمن او ساختم و بدولت او
پرداختم و آن معدن مکرمت را سزاوار این ثنا ساختم و این خدمت را احسن الاعمال
دانستم و یقین است ضمیر حرمت مند را که سر در خدمت جنان بارگاهی نهد پای فوق
هر پادشاهی نهد حرمت صدری که ملک از فلک هر زمان بنیابت این ضعیف ابیات
برخواند مدح ای زکرم گشته بعالم سمر * وی زسخا کرده تهی کنج خود * ظلم زدیدار تو
بر بست روی * عدل باقبال تو بکشاده در * شد ز سخای تو زمین بر ثنا * شد ز عطای تو جهان
پر گهر * بحر بود گوش زمین چون شنید * او در از مدح تو در یادگر * گوش قمر گر شنود مدح تو
گوید کلسعیش الا ما قصر * پیش ثنای تو عطا زر شکر * رقص کنان خامه زند بر جگر
چون بثنای تو زدم دست من * پای همی کوید و زهن بسر * پیش خرد مدح تو خواند کسی
صلت او باید تو در قمر * گر ز تو بهرام ثنایت رسد * خیزدش از تیغ شرر ناکی شکر
سعد ثنا آیدش از مشتری * تیر به بندد ز ثنایت کمر * هم زحل را نحوست آتش
باد عدوی تو ز نحس آتش * بنده جمالی ز ثنا گفتنت * باید و اقبال و منور بصر
تا گذرد روز و شب ای کریم * از سر اقبال مبادت گذر و بنا شد این در هنگامی که
شاخ درختان چون رمح اعرابی عریان بود و باد خزان از طرف عالم بزان
در روز پنجشنبه فی شهر ربیع الآخر سنه سبع و تسعین و خمسمایه من هجرة سید الانبیا رسول
ثقلین صلی الله علیه وسلم در وقتی که قرص آفتاب از میان سر بز غاله گردون می تابید
و جرم ماهتاب از پیله نعل زوی فلک می درخشید در روز بهمن یزدجردی سنه المذکور
بهمت همایون مخدوم ملک الوزرا دام الله اقباله ایزد عز اسمه سایه اقبال او بر سر این
ضعیف پاینده داراد و آفتاب حمایت و شفقت او بر سر من تابنده بحق محمد و آله بر زد که
از عواطف اشرف مخدومی که این خدمت قبول فرماید و اگر در آن سهوی و بالهوی بیند
عفو فرماید و بپوشد و هم چنین توقع است بکرم مقابل که این ضعیف در حال جمع کردن
این کامل الادب بوده سال او هنوز به بیست نرسیده و اثر محاسن بر عارض او نو آمده و
هنگ دل و جان طالب آب سهل الله له و جعله من عباده الصالحین اکنون ابتدا کنیم بیاد
کردن

کردن آن شکر و سپاس باید خدای را که مرا هدایت داد تا هم درکودکی کتابی سازم که
تا آبد یادکاری ماند و توفیق دریغ نداشت **توحید** ای آنکه خدایی توانیز نزدید
مانند و نظیر و زن و انباز و فبایر * جون تو که تو اند که کند در همه عالم * آن لاله زاین شالوین کل زخجین کل
اندر دو جهان کونه کرمهای تو بو دی * کس را نبدی جز بضلالت منازل * بابند جالی کرمت کر نبدی حجت
هرکز نشدی اشرف و باجاه و افاضل * ده ساله و هشتت بنظم جو جوهر * در بار نبودی لب او از صدف ذل
ای پاک منزه که ترا مدحت سر اجمل * وی کفتن حمد تو با قبال مقابل * تا هست ترا فضل و کرم بی حد و
تا نیست ترا حاجب و اقران و امائل * مقدار تو معبود دهم شکر تو یارب * زین بنده و حرم سیه توشه غافل
کو معصیتی کرد بفضل تو کرد یما * اندر کذران کو چه بد او کو جاهل و * مقصود مهات کنه کار جهالمی
دانی که چه باشد تو کنی از فضل مخلص * بیان این کتاب بر شانزده مقالت بنهادند و فهرست
آن درین جایکه یاد کرده اند تا خوانندرا آسان بود یافتن آن

این مقالتها بدین
موجب که یاد کرده شد بیاید سپرد بجز مندی که خوار ندارد این کتاب را و بدست
نا اهل ندهند اکنون ابتدا کنیم بیاد کردن آن و استعانت کنیم به ایزد عز اسمه تا توفیق
دهد در اتمام این وَهُوَ حَسْبِي وَنِعْمَ المُعِين **مقالت اول در منافع انسان و بهایم**

فصل الاول در منافع انسان و مردم کودک بدانکه ایزد تعالی آدمی
را پیا فرید از نطفه جنانکه خواست و در او موجود کرد از هر نوع و اندر
او دو بیت و جهل و شش باره استخوان آفرید و از زیر استخوان کوشت آفرید و از
زیر کوشت رکها آفرید و از زیر رک پوست آفرید و رک سیصد و شصت آفرید و جسم مردم
غذا بر رکها رساند و نیروی بعصب دهند و عظام کوشت بر جای بدارد و بقوت

از قاضی [illegible]

یکدیگر وا دادت ایزد عز اسمه توانند کردن و بدانکه ایزد عز وجل دل مردم را بر جمله تن
شاه کردانید و همه اعضا سپاه او کرد چون دل در صلاح باشد همه تن در صلاح است
وچون دل را فساد پدید آید همه تن فساد پذیرد و دل همه جانوران در میان سینه باشد
و دل آدمی سوی دست چپ بود و دل معدن جان است و مغز جایگاه و معدن عقلست
و جگر معدن حرارت و شجاعت و معده انبار تن است و شش خادم تن است و سپرز
زندان تن است و جگر دیطبایع جایگاه خون است و زهره جایگاه صفرا و شش جایگاه
بلغم و سپرز جایگاه سودا و ایزد تعالی در معده مردم چهار باد افرید است یکی باد
جاذبه گویند و دیگری را باد ماسکه گویند و سیم را باد هاضمه گویند و چهارم را باد مبرزه
و جمله را حکمت افرید از انکه جاذبه طعام در معده کشد زیرا که جذب طعام کند او را
جاذبه گویند و ماسکه طعام در معده بسو نماند و هاضمه طعام هضم کند و مبرزه طعام از
معده بیرون آورد باو باری تعالی و قوت جاذبه از صفراست و قوت ماسکه از سوداست
و هاضمه از خون و قوت مبرزه از بلغم و ایزد عز و علا هیچ جنین حکمت و قوت آدمی
نیافرید و بر وی بسیار فضل کرد که بر دیگر حیوان نکرد چون علم و خرد و عقل و نطق
و تمیز و افرید کار شناسی و پرستش او کردن و اگر صفت فضلها خدای عز وجل
بر آدمی کنم دراز گردد و اندر و هیئتی افرید که بر دیگر حیوان نیافرید اکنون
باز کردیم بمنافع و مضار و انچه از اعضای او بکار آید بتوفیق ایزد عز اسمه
خاصیت که در وی موجود است نوع اول از فصل از مقالت اول در
صفت آدمی ایزد عز اسمه در نتیجه آدمی مرد و زن و کودک هر یکی جداگانه خاصیتها
موجود کرد خاصیت موی اگر موی سر مردم بسوزانند و بکرم ببرگ تر کنند و بر بک
گزیده نهند سود دارد و اگر موی سر مردم بسوزانند و خاکسترش بگلاب تر کنند و بر
سر زنی نهند که دشوار زاید باسانی بار بنهد و اگر موی سر مردم پیش خود دود
کنند حفظ بیفزاید و اگر موی سر مردم مجنون ببرگ تر کنند و بر زخم کلب الکلاب نهند
سگ دیوانه است سود دارد مغز اگر مغز سر مردم بر گزندگی مار و کژدم نهند در ساعت
درد بنشاند و اگر با بوی خوش بیامیزند هر که بوی آن بشنود طابع دادن کرد استخوان
اگر استخوان مرده بسوزانند و بسایند و در بواسیر کنند ظاهر و باطن نیست کرداند و
منفعت رساند کله سر آدمی بر کلیند و گل را دیان کنند و تخم سا سفیر غم در آن بکارند
و خون آدمی بآب امیخته دبای آن میکنند چون شاهسپرغم بر وید هر که بوی آن بشنود
مطیع

مطیع دادن کرده **لعاب** آدمی بر همه گزندگان با زهر است خاصه که مرد گر
سنه باشد یا تشنه و اگر لعاب مردم بر ریشها مالند سود دارد و گزندگی هوام را منفعت
کند **ریم گوش** اگر ریم گوش آدمی در شراب بخورد کسی دهند بی هوش گردد و اگر
با فلفل بسایند و در چشم هر چهارپای که کنند کور شود پس چون خواهند که روشن
شود نوشادر بساید گرفت و خون سیاوشان و نمک و از هر یکی برابر خرد کنند و
در چشم آن چهارپای افکنند روشن شود و این خداوندان زرق و ناموس در کار دارند
دندان دندان کسی درد کند دندان مردم مرده بر دندان گیرد بهتر شود
خون اگر خون آدمی بستانند از حجامت و آنرا خمیر کنند با درد حلبه و ترکیش باب
سداب و عسل کنند و بر جراحتها مالند که بر تن بود خاصه ساق و جراحتهای نهانی
که از وی خون آید و در وی پراکنند سلامت یابد بفرمان خدای تعالی و اگر در آنان کبریت زرد
با درمی خون مردم معجون کنند و فندقی سازند و با خود دارند جوامع دوست دارند
باشند و از وی مجامعت او کنند زنان و اگر خون مردم در جایگاه کنند کیکان
همه از جایگاه گریزند و در چراغ کنند همچون روغن بسوزد **منی** آدمی بر پیسی مالند
سود دارد و نیز بر بهق سود دارد و اگر منی مرد با شکوفه غبیرا بیامیزند هر که بوی
آن شنود تابع دادن گردد و اگر منی مرد با مغز خر و فانید بیامیزند و بخورد کسی دهند
مطیع انکس شود **زهره** یحیی ماسوی گوید که زهره با شیر بیامیزند بازهر است
و اگر زهره مردم خشک کنند و خرد کنند و در چشم کشند سپیدی ببرد **پیه** اندر
کتاب نیرنج گفته اند که پیه مردم چون بگدازند و روغن آن در چراغ کنند هر جا که بیفروزند
چراغ بمیرد الا جای که گنج باشد و همچنین از شیر مردم روغن گیرند همبران مثال که از
شیر گوسفند گیرند و بگدازند و آن روغن در چراغ کنند این کار کند **بول** اگر بول مردم
بخورد دیوانه دهند بهتر شود و سود دارد دفع هوام را رجع الی العظم هر که استخوان
مردم بستاند خشک کرده و بکوبد و با آب سداب خشک بیامیزد و بر جایگاهی نهند که خورده
بود از تن مردم سود دارد و گوشت باز آرد و اگر استخوان آدمی و نمک اندر آب بیامیزند
و بر چشم چهارپای دمند سپیدی ببرد و اگر استخوان خشک شده بسایند و بجال خمیر کنند و
طلا کنند بر گردن خداوند خناق شفا یابد و اگر بر سر اصلع بندند موی برآرد **کرم**
طول شکم اگر کرم دراز که از زیر مردم فرود آید در سایه خشک کنند و بسایند و بربیزند و
در چشم کسی کشند که سپیدی دارد ببرد **ریم پای** اگر ریم پای خرد در طعام بخورد کسی دهند

عجب او شود نوع دوم از مقالت اول در صفت زنان اندر زنان جداگانه
چند خاصیت است هر چند که در باب مردان گفته شد مر مردم راست اما غرض از این
تفریق بود میان مرد و زن و کودک شیر اگر شیر زنان با شکر طبرزد بپالایند و اندر چشم
کشند سپیدی چشم ببرد و اگر در گوش چکانند درد ببرد و اگر شیر زنان با انگبین بیامیزند
و بکودک دهند سنگ از مثانه ببرد و اگر شیر مادر دختر به پسر دهند آن پسر چون زنان
ور خواهد و با درسا باشد و همچنین دختر چون شیر پسر خورد و شیر زنان اگر خون بول
اضافت کرده باشد با سداب خشک کنند و خورد و سوده با شکر بناشتا بیاشامد سنگ از
زهار ببرد موی موی زنان را خاصیتی عجب است که چون با آب استاده افکنند بروزگار
هر موی ماری گردد و بعدت یکسال ممکن گردد موی زن چون بسرکه تر کنند و بر گزندگی سگ
دیوانه نهند و غیره سود دارد موی آدمی مرد و زن و کودک این فعل کند بول زن
حیض
چون در چشم مالند آب در بدن باز دارد و از آن مرد همچنین جامهٔ حیض اگر جامهٔ
زن که باد اول دیده باشد بر پای خداوند نقرس بندند درد بنشاند و اگر زن بر گیرد
کودک بول کند آبستن نشود و اگر خواهند که بدانند که کودک در شکم مادر نر است یا ماده
زن را باید فرمود تا شیر در آب دوشد اگر در سر آب آید ماده است و اگر در بن آب
شود نر است و اگر سر پستان مادر سرخ باشد پسر است و اگر سیاه باشد دختر است نوع
سیم از مقالت اول در صفت کودک کودک را نیز چند خاصیت است جدا
گانه تمیز اگر تاک شاخ در بسوزانند و خاکسترش با تمیز کودک نارسیده هم کنند
و بر جراحت نهند درست شود جامه جامه هر رنگ که باشد چون بتمیز کودک بشویند
سفید شود دندان اگر دندان که اول بیفتد زن با خود دارد آبستن نشود ناف
اگر ناف که از کودک بیفتد کسی با خود دارد از قولنج ایمن باشد پوست قضیب
که ختنه کنند کسی بر گیرد و خشک کند و بسوزاند و کسی را دهد که برص باشد نعوذ
بالله تا بیاشامد نافع بود و اگر با بوی خوش بیامیزند هر که بوی آن بشنود تابع دار ند
کودک شود سرگین اگر سرگین کودک که از مادر جدا شود و جدا شده باشد بگیرند و
خشک کنند و در چشم کشند سپیدی و شب کوری ببرد فصل دوم مقالت
اول از قسم اول در منافع بهایم سی و پنج جنس فهرست شیر فیل
پلنگ گرگ خوک خرس کفتار یوز اسب استر خر
خر گور گاو گاو زرد گوساله گاو کوهی گوسفند بزغاله میش گوسفند کوهی
شتر

شیر آهو خرگوش سگ روباه شغال کپی
گربه دله خارپشت یربوع موش سمندر خفاش
راسو صفت شیر پادشاه ددانست و همه را از او ترس باشد و چیزی
مقدار سگی باشد از این گویند عدوی شیر باشد و هرجا که شیر یابد در بوست
او جهد و کتف او را می خاید تا آنگه که از درد بستوه آید و بیفتد و بر آن نسق
او را می خاید تا شیر هلاک شود اما هیچ ددی با فرین تر از وی نباشد و از جمله
خرد او یکی آنست که اگر کسی در راهی پیش شیر آید و از او زنهار خواهد بسلامت

بگذرد و هیچ گزند
ماده با پلنگ نر گشن
باشد و همچنین پلنگ
آید و چون بزاید بوز
دران م جون
بهم و شیر ادد
بود و اندر او
اگر بیه او بر ناسور
و همچنین گر بر سوختگی
و اگر در جیزی آهنین
بپا میزند و در میان

نکند و گویند شیر
کند چون بزاید یوز
ماده با شیر نر گرد
باشد در میان
اسد است میان
سوسن عجب مدهوش



منافع ها است
نهند درست شود
نهند سود دارد
بگدازند و با گوگرد
فندق نهند هر که

با خود دارد عجایب بیند و اگر بیه او در خود مالند دد و دام تر دوی نیایند و اگر
در دست پای مالند سرما باز دارد و بهر جا که در مالند موی بر دارد زهره آنکه
زهره شیر در چشم کشد هرگز درد چشم نباشد و اگر زهره او کسی بخورد دلیر شود
چنانکه در کارهای بزرگ و خطرناک آید و اگر زهره او زهره گرگ با یکدیگر کسی با
خود دارد بچشم خلق عزیز و محبوب بود پوست چشم اگر پوست چشم خانه شیر با خود
دارد میان مردمان با شکوه و با هیبت باشد دید اگر دید شیر با خود دارد همه دد و دام
از او بگریزند بیه ابروی گویند که در زیر پوست ابروی وی بیه باشد هر که بستاند
و بگوبد و با روغن گوک گداخته بروی مالد محبوب شود و با هیبت بود اگر دندان
او کسی با خود دارد بشب دلیر شود چنگال چنگال او از جایگاهی بیاویزند هیچ دد و دام

آهنگ آن حوالی نکند **اگر موی** او از زیر خر او نهند بچه دو دکند سود دارد و اگر در
خانه بنهند پشه در آن خانه نباشد **گوشت** او اگر کسی گوشت او بخورد دلیر و نامدار
گردد اگر بر پوست او نشیند از پشه ایمن باشد و اگر دود کنند بر جایگاهی که روباه
و شغال باشد همه بگریزند و هرگز باز نیایند **مغز** اگر مغز او بگیرند و در روغن
زنبق کنند و در گوش کر شاع کنند شنوا گردد **خون** اگر خون او خشک کرده بر کنده
اندایند که بر اندام کرده باشد پاک گرداند و اگر یک دانگ سرگین او اندر نبید زرد بخو
کی دهند دشمن شود **صفت فیل** بجز از هندوستان هیچ جای دیگر نباشد
و آنها که باطراف عالم برند همه از آنجایگاه برند زیرا که در ترهت نامهٔ علائی صفت او
و تدبیر گرفتن او گفته است در این جایگاه نقل نکردم و چون مست شود عجب مصاف
کند و دوست دارد
و باشد که چون بر طرف
دیگر باشد و مست شود
هندوستان و چراگاه
نخستین یادش آید
مجنون اشتر هوا کند
و روی بدان جایگاه
آورد و روز و داموز
بود و گفته اند که پیل کهن سال
بود صد دینار ارزد
یعنی استخوان او قیمت
گیرد و دندان او باشد



که صد من بر آید و چون از صناجه درکند و هیچ بهایم از این ضعیف تر نیست و با این
همه صعبی از بانگ غوک ترسند و اندرو **منافع‌ها ست بیه** فیل جالینوس گوید
هر که هر روز نیم درم بیه فیل بخورد بعد از یک هفته فربه شود **زهره** اگر زهره
او خشک کرده باشد و در چشم کشند سپیدی کهن ببرد **عاج** اندر سرکا و باد
کردنش بیاوزند هیچ دد و جنبنده نزدیک آن کاو نشود **ریم** گوش او چون در نبید
بخورد کسی دهند بخسبد چنانک یک هفته بیدار نگردد **کف** اگر کف دهن فیل

دهن او خونی

ذنی با خویشتن دارد هر کرا بستن شود ناخن اگر ناخن او خداوند ناسور
بر خود دود کند فایده کند و اگر با خود دارد نافع بود سرگین اگر سرگین او در
اندام اندایند چندانکه اندام بگریزد و اگر در خانه دود کنند چندانکه خانه و موش همه
بگریزند صفت پلنگ ددی باشد عظیم با تکبر و از غایت کبر اگر جانوری
در کوه بر بالای خود بیند قصد او کند و اگر فرصت یابد هلاک کند و همچنین اگر
آدمی باشد و پلنگ از تک سر آدمی چون برهنه بود بترسد و بگریزد و اگر سفال خرما
یابد و بر گوشت بر آکند و پلنگ
بخورد بمیرد و بوزنه همچنین و اندر
او منافعهاست گوشت اگر
گوشت پلنگ بخورند فربه شوند و دلیر
و بقوت و گوشت او چون بپزند
و بر پیشها نهند سود دارد پوست
اگر پوست پلنگ بکمر بند کنند و بر میان
بندند با هر که جنگ کند ظفر یابد
که ملوک نهان دارد ناف پلنگ
با خود دارد سگ بر او بانگ نکند
و چشم بد بر او کار نکند و اگر حمایل



کند و بر گردن کودک بندد سگ بر او بانگ نکند زهره اگر زهره او از جمله زهر
هاست اما اگر خشک کرده با آب غوره بر بهق کنند سود دارد بهق سیاه را مغز
سر او چون کنند شود زهر که بوی آن بشنود در ساعت بیم هلاک باشد و گویند پلنگ را
دو مغز است از آن دو یکی زهر قاتل است و یکی چون با عطر بیامیزند هر که بوی آن
بشنود بر دارنده مبتلا شود و مطیع او گردد و این مغزها چنان بتوان دانست
که هر دو مغز بنهند و آن یکی مگس بر و نشیند بمیرد آن زهر است و آن دیگر با زهر موی
اگر موی پلنگ در خانه دود کنند کژدم از آن بگریزد بیه هر کجا که بیه پلنگ دود کنند
هرچه اندر آن حوالی موش باشد آنجا جمع شوند دندان اگر دندان پلنگ با دندان
موش خرد کنند زهری قاتل باشد نر پلنگ ماده از آن جهت که زادش سخت دشخوار باشد
بر و دو گیاهی هست که اندازد و اندر خواستد بخورد تا چون نر با وی کشتی با ...

واندر میان سرگین بگذارد بجویند چیزکی بر مثال استخوان غبیرا باید سفید و
زرد فام باشد و شناختن آن چنان باشد که اگر بر زبان نهند بسوزد و اگر در
آب افکنند در بن آب شود و هر که با خود دارد او را فرزند نیاید و آنرا سیا
دبیزوک خوانند و اگر زنی قدری از آن بخورد هرگز بار نگیرد و اگر باره از آن
بر دبیلی نهند که پلید باشد آن ریش درست شود لیکن از آنکس نیز فرزند نیاید
و نیز هر که آن با خود دارد او را هیچ نیفزاید **صفت گرگ** ددی مکار
باشد که بوی ده فرسنگ از دنبال گله گوسفند بشود و از مردم برهنه عظیم ترسان
باشد و نیز از خنک بگریزد و بوی پیاز و موش نتواند شنید و اگر پیاز با خطمی بکوبند
و بر خویشتن اندایند گرگ از دیگر وی برود اگر زنان بر کمین گرگ کمین کنند ابتن
نوند و از مردم عجب ترسند و اگر ستوری پای بر استخوان گرگ نهد لنگ شود و چنین
گویند که چون گرگ بیمار شود خاک بخورد بهتر شود و اگر استخوان گرگ از گردن بر
بیاویزند که بر میان رمه باشد گرگ بر آن گله زیان نکند و نیز گویند که چون سیر زشته
بخورد بیمار شود و چون خون بخورد بهتر
شود و چندان منافع که در وی است
در هیچ ددی نیست ما مختصر کردیم دندان
هر که دندان گرگ بر گردن کودک بندد
هرگز او را باد صرع نباشد و اگر دندان
نیش گرگ در روغن یا سمین افکند چند روز
بعد از آن روغن بر قضیب مالد بر هر که
جماع کند و ستی افزاید اگر آن روغن
بروی مالد بر همه جنی عزیز باشد و چون حا
خواهد از کست دوا باشد و اگر دندان

راسو



گرگ بر دندان کودک مالند چه در بر آید و اگر با خود دارند سگ بر او بانگ نکند و اگر
دندان گرگ در پوست شیر گیرند و بر گردن اسب بندند آن اسب از همه اسبها سبق ببرد
و بهتر دود و اگر خواهد که خصم خود را از اسب بیفکند دندان گرگ در آن نیمه که اسب وی
ایستاده باشد در خاک باید کرد که چون اسب بدو اندر حال بیفتد چون بر سر آن رسد چشم
گرگ چشم راست با خود دارد از هیچ کس و از دد و دام او را بیم نباشد و اگر از گردن کودک

بیاویزند

بپا ویزند شب نترسد و اگر چشم گرگ با آب غوره بسایند و در چشم کشند چشم روشن
گردد و تاریکی ببرد و آب دویدن هم باز دارد **گوشت** اگر کسی گوشت گرگ بخورد
قتال و بیدار دل گردد **پوست** اگر کمر کنند و بر میان بندند دادندگی دلیر شود
خاصیت اگر پوست او زه کمان سازند چون از کمان تیر اندازند هم کمان که حاضر باشد زه ببرد
و اگر از پوست کمر کنند قولنج بگشاید **خون** او اگر کسی بخورد دیوانه دهد قوی دل گردد
اگر چیزی استخوان گرگ در میان سرو کاو کنند و اگر در گوسفند بپا ویزند که پیش گله
شود گرگ از حوالی دور شود **پیه** اگر پیه گرگ در دست و پای مالند سرما بر او کار
نکند و اگر در قضیب مالند و مجامعت کنند دوستی افزاید و اگر در دست و پای مالند و
دست بر ان خفته نهند و گویند مرا خبر ده از فلان چیز یا از فلان کس ان خفته در سخن
اید و از آن خبر دهد او را چنانک وی را خبر باشد **سرگین** و اگر سرگین او ند خداوند
قولنج بخورد سود دارد و اگر در میان سرگین او چون بجویند استخوانی یابند چون
خداوند قولنج با خود دارد قولنج بگشاید و صرع ببرد اگر سرگین او در پوست
بان کنند و با خود دارد نقرس را سود دارد سرگین او با روغن و انگبین
بیامیزند و گنجه از آن بخورد قولنج شفا یابد **قضیب** اگر قضیب او خرد کنند و بگاه مجا
معت لختی با آب دهن بر قضیب مالد با هر که مجامعت کند هرگز از او نشکیبد
و اگر بدیگر بریان کند هر که از ان بخاید جماع را قوت دهد اگر قضیب گرگ
بگویند و بنام زنی که راه زهدان بسته بود و تا ان بسته بود هیچ ورد با وی کردن نتواند
آمدن تا انگه که بگشاید **چنگال** گرگ در بالین کودک خرد بنهند شب نترسد و
دلیر باشد اگر یک شاخ از دنبال گرگ بگوش نهند مستی باز دارد **شش** اگر شش او
بگیرند و خشک کنند و با کشنیز بیکجا بسایند کسی را که دما دما و دل کوبه باشد بخورد
بهتر شود **زهره گرگ** چون بگیرند و خشک کنند و بالجید بر جراحت نهند سود
دارد و گویند کانرا مجنین سود دارد که در ش مالند اگر زهره گرگ با روغن گل یا روغن
یاسمین بگدازند و بنام کسی قطره از آن بر ابروی مالند جوانکس به بیند فتنه او گردد **خایه**
اگر خایه گرگ بشکافند و نمک و آرد جو در او کنند و هر گرا درد پهلو بود مثقالی از آن
بخورد شفا یابد ان شاء الله و اگر زهره گرگ بر ذکر طلا کند و با زن مجامعت کند آبستن
گردد و اگر خایه گرگ بگیرند و بزیت بزدایند و در شیشه کنند و زیت در ان کنند و سر
محکم کنند پس در هنگام مجامعت از آن روغن در قضیب مالند با هر که جماع کند بعد از

آن خرا او را نخواهد **کعب** اگر کعب پای کوک کسی بر تن بندند بر خصم ظفر یابد و خصم با

وی مقاومت نتواند کرد **ذنب** اگر ذنب کوک در رهی در زیر زمین کنند کوک بدان ره نرود

پوست اگر پوست کوک و زبان بر کودک بندند صرع باز دارد **صفت خوک**

جانوری زورمند است و مصاف او سخت باشد خاصه خوک نر و در کاو پیکجا با هم کوشند و جنگ

کنند و خوک با آدمی تا زخم نخورد مصاف

نکند و در دویدن بسیار دود و در جنگ

گردن دندان بسیار برهم زند اما در او

خاصیت است که در جنگ زخم برابر کند

و برجب و راست نتواند کردید از سبب آن

که گردنش کوتاه بود و زخم او بغایت سهمکین

باشد و بچه بسیار کند و چون بر او زخم کنند

بر رود و در آب نشیند وخویشتن را تر کند تا

تا هیچ زخم دیگر بر او کار نکند و اندر او منافع

هاست هر که جگر خوک ماده کوبید با سداب



بخورد در وقت زهر بر وی کار نکند و اگر با عسل بپزد و بخورد هرگز او را بول

نگیرد و آن خاک که خوک بر آن بول کرده باشد اگر خداوند صرع با خود دارد سود دارد

پیه اگر پیه او در خانه کسی مالند در آن خانه دشمنی خیزد در میان آن قوم و اگر بر شپش

است مالند که سوده و تباه باشد یا دست و پای که سرما یافته باشد درست شود **سر**

گین اگر سرگین خود در زیر درخت بادام تلخ یا زردالو تلخ در مغاک کنند خبا نکر بر بیشه

درخت رسد شیرین است شود **استخوان** استخوان او در دکوی بندند خداوند تب

یا وی نه نافع بود **سر** در میان گویند هر که سر خوک اندر بالین نهد وان بالش در زیر سر نهد

تا آن بالش در زیر سر دارد خواب نیاید **صفت خرس** جانوری سهمکین باشد

و در شب قوی تر باشد و بجنگ آدمی آید و به پا بایستد و سنگها بمقدار ده من بر گیرد و

بیندازد و زود آموز بود و در حدود پارس بسیار باشد و در بهار بغایت فربه

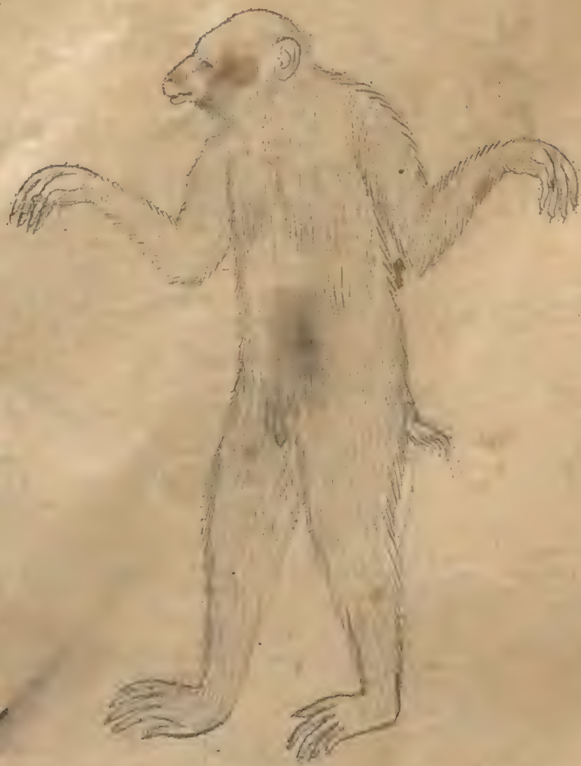
باشد و در زمستان در سوراخ شود و قوت او آن باشد که دست و پای میلیسد و از او

ختن بسیار گوید و از آتش نیز ترسد و چون در اندام او اندک مایه جراحت افتد تا

بدان وقت می خاید که جراحت بزرگ کند و خویشتن را هلاک کند و اندر او منافع هاست .

پیه

پیه او هر که پیه خرس بخورد فربه شود پوست او خداوند ناسور را و نقرس را
سود دارد نیش
بر جای دندان کودک
اول چون بر آید و
گوید هر که دو چشم
کتان بندد و بر بازوی
اید او را سود دارد
اگر دندان خرس بر
بندد دلیر و خوش
هر که نیش خرس
مالد دندان
چشم هر مرد
خرس چه دکوی
کسی که تب چهارم
دندان
کردن کودک
خوی کردد
کفتار جانوری بود
که او را بهی نسبت



صفت کفتار
کربز و دانا تا حدی که
کنند و او از نغمه دوست دارد چنانک اگر کسی سازی زند یا چیزی موزون گوید ممکن
بود که کفتار که در آن حالی باشد بگوش کردن آن آید و چون ناتوان شود سگ بچه
بخورد درست شود
و اگر کسی اندامی از
پاره پاره گوشت با خود
دود کرا او دارد نیش
دندان او مادر کودکی
خواب میزد با خود
اگر دندان راست او
بر آن سوی که درد دندان
سود دارد و اگر کسی
سگ بروی بانگ نکند
پشت
و از جمله گو
اندامهای او
دارد هر جا که
دندان
که بشب در جامه
دارد سود کند
با شاخی موی او
باشد بیاویزند
با خود دارد



پوست
اگر خداوند ناسور به پوست او نشیند نافع بود زهره اگر زهره او نیم دانگ سنگ
بنی دهند تا بخورد شهوت و جماع از او بشود و هر که بچشم در کشد درد چشم نماند
و اگر بر اندامها اندایند درد ببرد سرگین اگر سرگین او در خانه کبوتر نهد کبوتر بسیار
شود اندر اختیارات کندی گوید که سرگین کفتار بگیرند و از کسی بیاویزند کرا اما ... دارد

نافع بود وهمو گوید که اگر اکسی پا ویزند که درد سر دارد در ساعت درد بنشاند سر.
اگر سر کفتار در آستانه دری بنهند هر جهارپای که درد شکم کنند چون بدان آستانه بگذرد
بهتر شود دست اگر دست کفتار در شکمی مالند که درد کنند شفا یابد و اگر دست راست
کفتار چون زنده بود ببرد و با خویشتن دارد پیش همه کس عزیز باشد و حاجت روا
باشد دارند و اگر خواهند که بیازمایند کودکی باید داد که آن کودک پیش پادشاه و بنگرد
تا آن کودک را اکرام کند بیه اگر بیه کفتار کسی بر خود انداید سگ بر او بانگ نکند
اگر روغن بیه او بخورند خشکی اندام ببرد و اندام سپید گردد و اگر بیه کفتار
در خود مالد از پلنگ ایمن گردد اگر کفتار همچنان بریان کنند و روغنی از آن بگیرند
هر کرا درد مفاصل بود یا باد بود در خود مالد از همه رنجها شفا یابد خون اگر کسی خون
کفتار بخورد دنا مهربان شود گوشت اگر کسی گوشت کفتار بخورد فربه شود و دلیر
و سخت دل شود موی اگر موی کفتار نر از در کونش بگیرند و بسوزانند و
اندر روغن زیت کنند و بر در کون مخنث مالند علت از او بشود و اگر همان موی
از کفتار ماده با آب دهن بر در کون وری مالند مابون گردد بی شک قضیب کفتار
چون در سایه خشک کنند چون بزنی دهند تا بخورد از وی جماع کند و در نسخه دیگر
دیدم که گفته بود که از وی مجامعت از وی بشود فرج فرج کفتار هر که با خود دارد
همه کس او را دوست دارند خاصه زنان معه زنانی که ایشان را فرزند نماند موی کفتار
بر وبندند فایده گیرد جگر اگر جگر کفتار با ذنب خرگوش بسوزانند و خرد کنند بس
در بینی افکنند ابستن و حایض نشود و سود دارد زبان هر که زبان کفتار با خود
دارد سگ بر و بانگ نکند و او را رنجه ندارد والله اعلم صفت یوز جانوری



بیدار باشد تا بدان حد که اگر جایی
شکاری کرده باشد و بعد از آن
بعمری باز انجا رسد باز داند و طلب
شکار کند و یوز در میان ددان
همچنان است که استر در میان
بهیمه انسی و یوز از مادر شیر باشد
و پدر پلنگ و در حال کشش کردن
ایشان اگر شیر نر بداند هر دو را بکشد و با مادر پلنگ باشد و پدر شیر و اگر سفال
خرما بساید.

خرما باشند و بر گوشت بر اکنند و به یوزد هند تا بخورد بمیرد و اندر او منافع هاست
کوشت اگر کسی گوشت او بخورد لقوه ببرد و قولنج بگشاید بیه اگر بیه او بر نقرس
نا لند سود دارد خون اگر خون یوز بگیرند و با یه خشک کنند و با شکر سفید بیامیزند
و کسی را او را طعام نا گوارنده باشد بخورد سود دارد دندان اگر کسی دندان او با خود
دارد همه کویندگان از او بگریزند بول اگر زنی بول یوز بردارد هرگز آبستن نشود
مغز اگر مغز او بخورد کسی دهند دیوانه شود والله اعلم صفت اسب
چهارپای باشد با کبر و کشی و بدان ماند که بخود خرم است و هیچ چهارپای از او به
تر و زعنا تر نیست و نیرو او تا بدان حد است که در مصاف برد و سلاح و ساخت و
برکستوان و غیره با [illegible] من بار او باشد و بریک بدود و هیچ جانوری را این طاقت
نباشد بی دانسته
تر نیست اگر اسپی
باشد پا از موش
نرم و خاموش
او حیات است اگر
موی از وی بشود
اگر خواهند سفید سیه
بیاید گرفت و مازو
و حنا و گل خورده
و بر ستور اندایند
شد که از او بنیرو
حرون و نا فرمان
در دندان او مالند
شود و بهر رنگ که خواهند
آب گرم بر ستور ریزند
و موی بهر رنگی در بکوید ابد
که در مردار سنگ
و زنگار و آهک و نا
همه را با آب تر باید کرد
سیاه شود و اگر



خواهند که ستور سیاه سفید کردد اشنان نیک با آب بیاید جوشانید و با ورق خرد
و آب صافی بیاید گرفتن و قلیا در او باید کرد و با مغز گوزماثل و بر ستور سیاه در
تا سفید گردد دیگر بار سیاه شود پوست جوز تر بیاید گرفتن و بیزد با مورد و نخاله
آهن و ستور را بکوبیدن و ای آب بر او ریختن تا سیاه شود و مدت شش ماه بماند
و اندر او منافع هاست گوشت اسب گرم بود و شکم نرم کند و اگر کسی گوشت اسب
خورد باید هاى گرم بشکنند و قوت زیادت کند و از سر زبان اسب بکار آید دیگر همه
نا بکار بود و هر که زبان اسب خورد زبانش نیکو بود سر اسب با روغن با عیر کرده
کنند و هر جایی که بمالند موی بر اید و اگر کسی مغز سر او بخورد او را دیوانه کند و منزاو

بابوره وانکبین ومرّ آتش بجوشانند تا سخت شود وانکاه بر جراحتها نهند سود دارد
شیر اسب ترش شده چون بخورند روی سرخ کرداند ونشاط آورد واکر زنی شیر
بر پنبه کنذ وبر خویشتن بر کیرد اندامش تنک کردد وشیره نماند واکر با انکبین بر زنی
دهند تا بخورد جماع لذیذ بود واکر شیر اسب با شکر بیامیزند وکروه سازند هر
که کروهٔ ازان بخورد آبستن شود بیه اکر بیه اسب بر دنبل نهند یا بر ریشی که سخت
باشد نرم کنذ وسر باز کند سرکین اکر سرکین اسب بفشارند وآبی که ازان بیاید در کوش
کو کشند شفا یابد ودرد بنشاند واکر سرکین کرم بر جراحت نهند سود دارد واکر بزنی
دود کنند که بار دارد فرزند ازو جدا شود مرده یا زنده سُنب اسب بسوزانند
وخاکسترش با روغن یا سمن بیامیزند وزنرا دهند تا بر کیرد بیارهٔ بشم فرزند ازوی
جدا شود بی دردی ورنجی اکر سنب اسب جای دود کنند مکس ازانجایکاه بکریزد و
زنبور همچنین اکر سنب اسب و کوکرد با رسی بر آتش نهند موش بکریزد و سنب اسب اکر
بسوزند وخاکستر وی بر کیرند وبر خنزیر نهند بزیت معجون کرده نافع بود خون
اکر خون اسب کرم بکیرند وپای در آن نهند کنذ پای ببرد وخوش بوی کند زهره
اکر زهرهٔ اسب بخورد کسی دهند مفلوج کردد اکر موی دنبال اسب بکیرند بنام انکس که
خواهند وهفت کره بر زنند وبر هر کره بکویند ای فلان بنت فلانه بستم خواب ترا بدین
موی اسب بس در زیر بالین وی کنذ هفت شبانروز خوابش نیاید مکر که سر از بالین بکرد
اند وبر جای دیکر نهد موی پیشانی اسب چون در طعام کنند وبخورد کسی دهند چون بخو
نالان شود دندان اکر دندان اسب بر کردن کودک بندد دندانش بی درد بر آید

ایا الله صفت
در میان بهیم چون
دران وجانوری
تواند کشید وپیدا
که وقتی براهی کذشته
سال انجا کذر کند
شب بود راه کم نکند
وکشتن خواهد واکر

استر است
یوزاست در میان
است که عظیم نجر
است بدان حد
باشد بعد از ده
اکرچه راه نیابد یا
وبغایت لجوج باشد
کشتن کنذ مادر



وقت زادن هلاک شود وازاین قفل نر بر فرج افکنند تا اکر وقتی اتفاق افتد وانب بر خر
افکنذ

استر
استر
استر
استر

افکند هم استره اید اما نادر افتد و اندر او منافع هاست **مغز** اگر مغز او با روغن
یاسمین یا گل گرم کنند هرجای که در مالند موی بر آرد **دل** اگر زنی دل او بخورد هرگز
بار نگیرد **سنب** اگر سنب او بسوزانند و خاکستر آن با روغن زیت بیامیزند و مرهم کنند
و هر کجا که طلا کنند در هفته موی بر آرد **دیم** گوش او در نبید بخورد کسی دهند بخورد
مست شود اگر دیم گوش او به پوست او در کنند و تعویذ سازند هر زن که با خود
دارد بار نگیرد **خون** اگر خون او با پشم زن بخورد بر گیرد آبستن نشود **صفت**
خر جانوری باشد رنج کش در طبع او شوخی هست که در هیچ جانوری نیست و مجرب
است هر راهی که یکبار دیده باشد را گم نکند و اگر خر بند را گم کرده باشد خر را کند
که باز راه آید و در کتاب نیرنج گویند که اگر خاک مشتی از آنجا که خر واغه کرده باشد بیارند
و پنهان بزیر خوانی افشانند که و ردمان اندر آن نان خورند مجون خرند که بر ماده شود

درکار باشند و
برخیزند قوی
که چون خر بانگ
بر درآید و بعد و
که چون خر بانگ کند
برخیزد و هم در
که هزیمتی بعضی
چیزی بدید آید
مهره بازهری بنزد
گرفتن آن خبان

هر که خواهد که
تر باشد و گفته‌اند
کند سگ را پشت
ذکریا رازی گفته است
سگ را در کون
کتاب نیرنج گفته‌اند
از خران را در کرد
به مثال مهره و آن
است و چاره در
است که استره تیز



برگیرند و بچابک دستی آن جایگاه بشکافند و بیرون آرند و بتازگی نرم باشد و در
آب افکند سنگین گردد و سفید و زردفام باشد و آن بازهری باشد بغایت سودمند
گزندگی را و دم را و زهر داده را و مبالغی علیها علی الخصوص هر چه تعلق بزهر دارد و
با خود دارد مجرب و ردمان عزیز باشد و قیمتی نهند او را و اندر طبیعیات گویند اگر سگی از
دنبال خر بیاویزند خر بانگ نکند و همچنین اگر گوشتی بر بینی به بندند و گوش بر روغن چرب
کنند بانگ نکند و گویند اگر کسی را کژدم بگزد انگشت بگوش خر فرو کند و گوید مرا کژدم بگزید
درد ش بنشیند و اگر بر خری نشیند حنا نارد و پیش بر سر دنب خر باشد درد او ساکن شود

واکر کسی را علتی بانکشت بدید آید با هیچ کس نکوید و برود و بکوش خر در نهد در ساکن

کردد و اندر او منافعها ست **شش** اکر سر خر بخانه در زمین کنند هیچ کس در آن خانه خواب (آب)

نکند **پوست** اکر مصروع بر پوست خر نشیند سود دارد و صرع ببرد و اکر در خانه دود کنند

جندکان جمله بکریزند و اکر بر دندان نهند درد ببرد و اکر بر زنی آویزند بار نگیرد و اکر

پوست او بر کودن کودک پیاویزند شب نترسد **سرکین** اکر سرکین خر تازه بفشارند

وسه قطره در بینی کسی چکانند که خون آید خون باز کیرد و اکر بر جراحت نهند سود دارد

وهم خون باز دارد و اکر بسوزانند و بکتان سوخته و سیاهی و حک جمله بهم بیامیزند و بر جراحت

نهند درست شود و ریم نکند و خون باز ایستد **شیر** اکر شیر او کرم کرده کسی باز خورد و بدید

و کس از ان نرهد مکر آنکه سرکین آدمی خشک کرده دهند او را و اکر زنی را دیشی بر حم باشد

بنه شیر خر بتر کند و بخویشتن بر کیرد شفا یابد و شیر خر چون وردة باشد باز هر باشد

جکر جالینوس کوید هر که جکر خر درد کند و بهر روز در یک درم جاوشیر بر افکند و بخورد

دیوانه یا مصروع دهد شفا یابد و بدو هفته درست شود و اکر جکر خر خود کنند و بر مصرع

بندد نافع بود و فایده دهد **مغز** اکر مغز سر او در خانه در مالند در آن خانه جنک و آشوب کند

بدید آید و اکر کسی بخورد مفاوج و نادان کردد و مغز او اکر کسی دارو ی بدخورد باشد سود

وکسی را که مار کزیده باشد مغز خر در آن نهد درد بنشاند و چون در پیوندها مالند درد بنشاند

زهره اکر دانکی سنک زهره کوش او بخورد کسی دهند بی هوش شود و اکر خون خر بخورد کسی دهند

دلیر و خونریز کردد **پیه** اکر پیه او با روغن سند روس بیامیزند و بر اعضا که فالج

رسیده کنند و بیم هلاک باشد و اکر پیه خر کرم جای درد کنند ما ر بکریزد **سم** خر دیزه

جایکاهی دود کنند مکسان بکریزند و هرمز حکیم کوید که سم دست راست خر انکشتری کنند و در

انکشت دست راست خداوند صرع کنند سود دارد **سپرز** اکر سپرز خر بکیرند و خشک

کنند و بکوبند و در پوست آهو بندند و با خود دارند دارنده آن محبوب باشد میان مردم

و حشمتش بیفزاید **قضیب** اکر قضیب او بسوزانند و با روغن زیت بر موی کنند دراز

کردد و اکر خشک کنند و در پوست آهو کنند همان فعل کند **صفت خر کور** جانوری

بغایت رعناست و رعنای او تا حدی بود که در صحرا چون سواری ببیند بیاید و پیش

او بکذرد و خود را بر وعرض کند و هم جانوری چون ابتن باشد کشن بخود نکذارند

الا خر کور و خرس که مجون آدمی کنند و اندر منافعها ست **کوشت او** لطیف است و

سرد کسی بخورد بادهای کرم از او بشود و قولنج را سود دارد خاصه درد سر را عظیم سود دارد

سود دارد و در دست مجنبند **مغز** مغز خوردن او دست و پای راست کرده اند و
اگر به مار گزیده بندند سود دارد و مغز سر خشت و درد هر نوع سود دارد و اگر مغز
سر او با مغز استخوان او با روغن گل بگدازند و بر نقرس نهند سود کند و همچنین بر ریشها



و اگر مغز سر او با کرفس و انگبین بیامیزند
و به آتش بجوشانند و بخورد کسی دهند
که او را بیماری دق باشد نباشد بخورد
دیگر ما و لاحند کرت زود درست
شود **زهره** اگر زهره او بگیرند
و خشک کنند و با شکر بسایند آنکس
که ناصور بود بخورد او را نافع بود **پیه**
اگر پیه او بگیرند و بگدازند و با روغن
گل کوهی بیامیزند و هر شب بینی و
و گوش بدان چرب کنند خشکی ببرد و اگر پیه او بخورد کسی دهند که در بستر تمکین کند
سود دارد و اگر پیه او با روغن زیت تازه بیامیزند و بر کلف کنند ببرد **پوست** اگر پوست او
کودک بندند بیماری کهن ببرد **سرگین** سرگین گور ماده بگیرند بوی دود بندند موی سخت
کند و اگر خشک کرده بسایند و با ذهن گاو ماده بیامیزند و بر موی کنند موی سیاه کند
صفت گاو هیچ جانوری از دواب از او زورمندتر و پاینده‌تر از گاو نیست
و بسیار منافع بود آدمی را از او و از هیچ گونه نجسته‌تر و زورمنده‌تر از گاو خرما ذنگ



و اگر کسی خواهد که شاخ گاو که گز بوده است
کرده اند جاده انت که نان گرم چنبر گرت
بشاخ گاو در گیرد تا نرم شود آنگاه چنانکه
باید راست کند یا خم دهد و آب سرد بدان ریزد
همچنان بماند و اگر گاو را س حرب کنند بانگ نکند
و اگر زیبق در گوش گاو ریزند در ساعت
بمیرد و اندر او منافع هاست جالینوس
حکیم گوشت گاو گرانست و بد گوار و خشکی دارد
و سرد باشد و هر که از خوردن گوشت گاو چاره نبود از ابر که و زعفران و قاقله و زیره

و قرنفل و سداب باید سخت و پس دهانرا بغایت شیرین کند تا زیان نکند **خون** اگر خون
گاو بر جراحتی مالند که خون آید در ساعت باز ایستد **سرگین** اگر کسی سرگین گاو بکوم بر
پیشانی بند خون رفتن از بینی باز دارد اگر زنی کی بار دارد سرگین گاو پیش خود دود کند بار
بنهد سرگین گاو ماده را خاکستر در میان کنند و با روغن زیت بر نقرس نهند درد بشود و اگر
سرگین گاو خشک کرده بخورد استسقا را سود دارد و اگر زهره گاو و سرگین گاو و زیوری زنی
دود کنند زهدان بیفکند و اگر سرگین گاو و کرم بر کنند کی نهند سود دارد اگر زنی از حیض
پاک نشود سرگین گاو بر آنجایگاه نهند پاک شود **زهره** هر که را خایه درد کند **زهره** گاو در دش
مالد درد بشود و اگر زهره با روغن سوسن زنان بخورند از حیض پاک شود اگر زهره
و آب انار در گوش چکانند درد بنشاند و اگر زهره بر چنگال خروس بمالند بانگ و پر زند
و نشاط آورد و اگر زهره گاو خشک کرده زن بر دارد فرج تنگ کند اگر کسی زهره گاو بخورد
خشکی برود و اگر زهره بر میوهٔ خام کنند پخته کرد و اگر در دیوار خانه مالند کژدمان بگریزند
زهره گاو با قطران سیکی میویز بیامیزند و بر سر کل مالند موی بر آرد زهره گاو بر ذکر مالند قوی
کرد زهرهٔ گاو چون بخورند اندام نرم کند زهره گاو با خطمی بزنند و پس بدان بشویند بوی
بیرد زهره گاو ماده و لختی با روغن گل بیامیزند و لختی قطران در او کنند و در گوش افکنند درد بنشاند
زهرهٔ گاو ماده و تخم حنظل و بادیان کوفته بیامیزند و بر مقعد قولنجی مالند قولنج بگشاید اگر زهرهٔ
گاو ماده بر کلف مالند ببرد و اگر زهره گاو ماهی در گوش کسی نهند که او را درد چشم بود سود دارد
اگر زهره گاو ماهی با خرما پیلی بسایند و بر پشم سیاه کنند و زن بخود بر گیرد حیض بگشاید زهره
گاو ماده بستانند و بادام تلخ و بشکل گوسفند سرکه نهند تا حل شود بر ریش سر اندایند درست شود
اگر گندم بریان کنند بر زهره گاو آنکه گندم بکارند کرم نبرد و دیو چه در نیفتد و نخورد و اگر قطرهٔ زهره گاو
در گوش چکانند درد بنشاند **کعب** گاو بسوزانند و در شیر کنند و بر دندان نهند درد ببرد و
اگر همچنین در سرکه و انگبین کنند و بخورد سپرز اما سیاه را سود دارد و اگر کعب گاو بسوزانند با
گشنیز و با زهره گاو بیامیزند و بر کلف مالند ببرد **موي** گوش گاو بطعام در کنند و بخورد کسی در هند
نالان شود و بیم هلاک بود **سنب گاو** بسوزانند و خاکسترش بر جایگاه ریش بر آکنند
خشک کرداند **استخوان** اگر استخوان گاو ماده بسوزانند و خون سیاوشیان و نمک اندر
هم بیامیزند و بر ریش چهارپای و ودم نهند خصوصًا اسب سود دارد **سرو** اگر سرو گاو ماده
بسوزانند و خاکسترش بسایند و اندر سرکه کهن کنند و بر آنجا اندایند که لک و پیسی باشد نفع کند و
بالله بهتر و اندر آفتاب بدارند نیک بود و اگر سرو گاو سرخ بسوزانند و بسایند با کمیز خرا
نر چهارم

تب چهارم بوی دهند تا بخورد شفا یابد صفت گاو زرد گاو زرد را چرا گانه خاصیت
باشد مغز اگر مغز او با روغن گل بگدازند و بر دست و پای خشک شده کنند درست شود بول
اگر بول گاو زرد با عسل بیامیزند و در چشم کنند شب کوری ببرد قضیب اگر قضیب گاو زرد
بخورد زنی دهند مرد را دوست ندارد سود دارد شش اگر شش گاو زرد که ماده باشد و سایه
بآب جو بیامیزند تا چون مرهم شود بر برص اندایند در سر ببرد صفت گوساله اگر زهره
گوساله در خانه بریزند کیک انجا گرد آیند اگر موش و مگس یک جای گرد آیند و خانه و دیوار را به زهره
گوساله بیالایند نیست اگر خایه گوساله خشک کنند و بکوبند و بخورند بر جماع کردن قادر آیند بول
اگر بول او یک قطره در گوش افکنند باد هارا بشکند مغز اگر مغز گوساله بر روی کوچک کودک مالند
زیرک شود و اگر مغز استخوان بگدازند و روغن بگیرند و بر بینی طلا کنند خواب خوش آرد و مغز
نه دارد والله اعلم صفت گاو کوهی گاو کوهی را با مار عظیم دشمنی است اگر یکی بیند و اگر
هزار زنهار ندهد و سرو او به چهار شاخ بود و باشد که زیادت و اندر صحرای در بلاد گرمسیر

باشد و اندر گاه
تمام تر باشد
سرباسنب اگر
آتش نهد ماده و شیر
بسوزانند بسایند
هرکه آن بخورد کوری
ببرد و هر کرا
سه درم سنگ
سنگ بحم حاض
خون از شکم باز



همچنان باشد و هرج
واندر او منافعها
سرباسنب او به
بکوبند و اگر سری
و با انگبین بیامیزند
گرد شکم او بود
از شکم خون رود
سرو او با سه درم
بسایند و بخورد
دارد و طبع سخت کند

پوست اگر پوست او دیوانه با خود دارد سود دارد و بیک هفته درست شود قضیب
اگر قضیب او کسی را که منی گرفته باشد چون بشویند و باز خورد شفا یابد و اگر به خداوند قولنج
دهند سود کند زهره اگر به زهره او چیزی نویسند و بر کاغذ و مهر زنند مانند زر نماید و اگر
در چشم کنند شب کوری ببرد مغز اگر مغز او بسوزانند و بسایند و با سیکی بسرشند و بر دندان
نهند که درد صعب کند سود دارد خایه چون خایه او بریان کنند و بخورد مجامعت را سود
دارد استخوان او خداوند تب با خود دارد سود دارد صفت گوسفند در جانه از

دبت دشمن جست هیچ جانوری عاجزتر از گوسفند نباشد که چون او را دید هیچ چاره نداند کردن
و خویشتن را بدو تسلیم کند لیکن در کشتن کردن هیچ قوی تر از او نباشد از دوات الظلف که باشد
مشتاء باد بر گوسفند ماده جهد هیچ جنس دیگر این طاقت ندارد و در کاه کشتن گویند که اگر گوسفند پیر
بیشتر بکشن اید دلیل سال نیک بود و اگر جوان بیشتر بکشن اید دلیل سال نیک نباشد و اندر او
منافعهاست **گوشت** او قوت تمام دارد و هر که بسیار خورد خشکی از او ببرد و قوی گردد
و گویند هر که متواتر خورد دلش سخت گردد **جگر** او بریان کنند و بخورند شکم نرم سخت کند و اگر
جگر گوشه بر تنگ کنند و بر آتش نهند تا آب کیرد پس دار فلفل سوده در او کنند هر که در چشم کند
شب کوری ببرد و کاتب این کتاب تجربه کرده است و درست است و هر که را آواز گرفته باشد غرغره
کند آواز بگشاید و اگر شیر و روغن بز گرم کنند و کسی را دهند که داروی بد خورده باشد سود دارد
مغز مغز سر او با روغن گل بیامیزند و اندر پیوندها مالند نرم کند **دیم** اگر ریم نعل گوسفند مقدار دیگ با قلا با
در بیامیزند و پای افکن را سود دارد **استخوان** اگر استخوان او بسوزانند و خاکسترش با شیر زنان
ورم کنند و بر ریشی نهند که کرم در آن باشد جمله کرمها بریزند **سرگین** اگر سرگین او با روغن
مرهم کنند در پیوندها که درد باشد بمالند درست شود
و اگر سرگین گوسفند غرغره کنند آواز بگشاید و اگر بر ورم
و اماس نهند سود دارد و اگر دود کنند جنان بگریزد
و اگر با انگبین بر زخم چوب نهند درد بشود و چون باد
جو سا میزند و خمیر کنند و بر ورمهای سخت نهند و اما
سپرز و درد زانو بر بار د کو نهند و بر آنجا نهند سود دارد
و من خود از مردم که مؤلف کتابم درست یافتم و چون

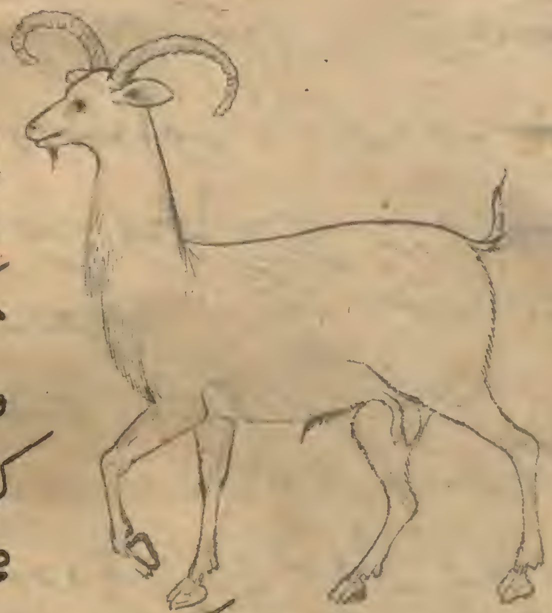


و چون بسوزانند لطیف تر باشد و منفعت کند داء الثعلب را و پینی و باد افتادن موی ریش و سر و
خارش و این را کوهرچه بها خاستد و بشکر گوسفند بکوبند و هم چندان جو در جایگاهی کنند و چندان
آب در آن کنند که هر دو را بپوشد پس بپزند تا آب بشود و آنکه خشک کنند و بکوبند و با سرکه
میویز بروی الایند تا آبله ببرد و باکرد اند جالینوس گوید اگر کسی را مار بگزد پوست بز گرم بر آن
نهند سود دارد و در کتاب نیرنج گفته اند که اگر چهار پوست گوسفند بر باد کنند و از چهار گوشه خانه
بیاویزند او از دو دار آن خانه بیرون نشود و اگر کسی را درد کرده باشد زهره کشن با قاید
و شکر بخورد درد بشود **زهره** اگر زهره بر درد گوش چکانند درد بشود و اگر زهره او خشک
کنند و بسایند و در چشم کشند هر که در چشم نباشد و اگر زهره او با روغن گل بیامیزند و باب گرم
بخورد کی

بخورد کسی دهند که ضیق النفس بود او را سود دارد اگر زهرهٔ او با نوشادر بهم بیامیزند
هرکجا که براندایند هرگز موی نبا شد زهرهٔ بز بر ناف کودک مالند شکم براند
زهرهٔ بز دود کنند چندانکه ... بگریزند زهرهٔ بز با آب کافور سه قطره در گوش چکانند
درد دندان نباشد اگر مغز دانهٔ شفتالو و زهرهٔ گوسفند بکوبند و بخاینه کنند کسی را که خارش
مقعد بود و کرم خورد اندران بود سود دارد و اگر زهرهٔ بز کشن خشک کرده بباید
در چشم کنند سود دارد تاریکی چشم و شب کوری را **خون** اگر کسی خون گوسفند بخورد دلیر
و سخت دل گردد **سرو** اگر زنی دشخوار زاید با سرو بز سفید پیش او بر آتش نهند سود
دارد باسانی فارغ شود اگر سروا او بجای بسوزانند و با زرده خایه طلا کنند بر سر و کون
مردم خنه سازند در ساعت از درد سر و شقیقه شفا یابد انشا الله اگر سرو بز سفید در زیر
بالین بیمار نهند تا ان در زیر بالین باشد بیدار نشود و اگر بسوزانند و بر جایگاه
سوخته بر اکنند درست شود و ریم و درد نشود اگر گرد او بریان کنند و قطرهٔ از آن
در چشم شب کوری چکانند شفا یابد **نارد** اگر ناردی از گوسفند بگیرند و خشک کنند و
کسی دهند در میان طعام چون بخورند نالان شود و بیم هلاک بود **بیه** اگر بیه بز نر
و روغن برگیرند و بر ذکر طلا کنند قوی گردد اگر بیه بز و بادام تلخ و مغز دانهٔ زردالو
تلخ همه یکجا بکوبند و بیش در وی افکنند چون بخورد حالی بمیرد **ریم** بستان او با هم چندان
صمغ عربی کسی بخورد که او را باد اندر اندام گیرد درست شود **سب** اگر سب او
زیر کودکی دود کنند که در جامه خواب میزد سود دارد اگر بز کشن از خداوند
تب بیاویزد سود دارد و اگر **شکنبه** شکنبهٔ گوسفند اندر بالین کسی کنند مجنان بگیرند باستر
اندر زمین کنند هرچه بدان نواحی کرم همه آنجا گرد آیند **صفت بزغاله** بزغاله را چنین
چند منافع است کهنهٔ بز که در ساعت بزاید قالیه کنند و بخورد کسی دهند که دارو بد
خورده باشد سود دارد و همچنین شش او و شاخ بزغاله در زیر بالین کسی کند هرچه گرد
باشد در خواب بگوید **خون** او کسی دارو بد خورده باشد سود دارد **صفت**
میش میش را چندگانه چند منافع است اگر بیه او کوفته با بادام تلخ و مغز استخوان زردالو
جایی بنهند هر جانوری که آن بخورد بمیرد **شش** هر کرا کلف و لکه باشد شش بره
میش بر آن کنند سود کند و مجرب است **زهره** اگر زهرهٔ بره زنان بر ابروی مالند ابرو ایشان
سیاه شود و اگر زهرهٔ او با قطرهٔ آب عسل در گوش چکانند درد ببرد و زهرهٔ او خاصیتی
دارد نیکو **بستان** بستان او باز هر است کسی که دارو بد خورده باشد سود دارد **شیر**

اکر شیر میش کرم بکیرد و بدان کتابت بر کاغذ نویسد هیچ پیدا نبود و چون در آب افکند کتابت سفید پیدا شود و اکر یک رطل شیر میش بکیرند و چندان اب در افکند و بجوشند تا آب بشود پس شکر سفید برو افکند و چند روز از ترشی پرهیز کند بعد از آن بخورند سود دارد خفقان را و درد سینه را **پشم** اکر پشم او فلیته کنند و بر دست کسی بندند که نقرس دارد سود کند **خون** اکر او کرم بر لکه بیسی مالند سود دارد **سپرز** اکر کسی را سپرز باشد کشت پشت باز میش بر آتش کباب کنند و در سرکه افکند و پس بخاید و تفلش بیندازد و سرکه بیاشامد درست شود **کوشت** و کوشت کبش سود دارد کسی را که زخم خورده باشد **کرده** اکر کرده او بریان کرده کسی بخورد شکم باز کیرد **سرو** اکر سرو او زیر درخت دفن کنند میوه آن درخت زود برسد **مغز** اکر مغز سر او با مجبان بر آتش نهند تا بجوشد پس آرد کرد و کوسنه کویند و زین و چربه در وبا او بیامیزند تا چون وهمی شود پس هر کجا که شکسته باشد برنهند سود دارد و درد ساکن شود **فروشه خرش** اکر فروشه بره با درچو بیامیزند و خشک کنند و خرد کنند و انکبین و صبر در آن کنند و بر بستان زنی نهند که درد کند و همه اماسها سود کند **صفت کوسفند کوهی**

جنسی بود عجب زیرک
چرا کنند و یکی را بر بالای
حرا میکنند تا اکر دشمن
بکی آکاهی دهد و در وقت
دفعه جمع ایند و نکاه
بیند او را مقدم سازند
تا سال دیکر و بنیاد از
کشن کردن که بدان



وکویند همه جمع شوند چون
دارند بدید بانی و دیکران
ایشان ظاهر شود آن
انکه سهیل طلوع کند اول
میکنند آن یکی که پشت سهیل
و متابع او باشند او را
کوه بزیر ایند مکر بوقت
صحرا آیند و از کوهی بکوهی

کذار کنند و در ان وقت عظیم مست باشند خبا نکر از هیچ چیز حذر نکنند و خبر ندارند و کوسفند بود که خود را از هزار کز جای بزیر اندازد و بر سر و نشیند و او را هیچ الم نرسد و عجایب دیکر در او هست که در کمر باشد و صیاد او را تیر زند بسرو دفع تیر کند نیک تامل کن تا او را از کجا معلوم شود که دفع مضرت خویش میکند سبحان الله العظیم و اندر او منافع هاست **زهره** اکر زهره او با روغن زیت بیامیزند و بر دیوار خانه اندا ایند هیچ پشه در ان خانه نیاید **خون** اکر خون او در سنک یاقوت کنند و در آتش نهند چون بیرون آرند رنک
و بکدازند

وشورند

آرند زنکرا ونیکوتر اید و اکر دیوانه خون او بخورد درست شود و خوردن خون او سنک
از مثانه دان پاک کند **سرکین** سرکین بر جای کند که کردم کزیده باشد درد بیت
کوشت او دیوانه را سود دارد اکر خون او بر کوشت اندایند هر که از ان بخورد و خر به
دیوانه شود **خایه** خایه او بریان کرده بخورند مجامعت را قوت دهد **شاخ** سه درم شا خ
او با شکر طبرزد بسایند و بخورند خون از شکم باز کیرد **دنبال** دنبال او بسوزانند و با پیه
کهن بر ذکر مالند قوی و سخت کردد **استخوان** استخوان او خر او نزد باخود دارد سود کند
شیردان شیردان او بخورد مار کزیده را دهند سود دارد در بعضی از آن پادزهر یابند بریان کرده
بر مثال سنکی سفید رنک منفعت کند زهرها را و داروی بد را **بول** اکر زنی باز خورد
بچه بیفکند شپش سر او پاک کند پامیز ند خورده در آن نیفتد **صفت اشتر** هر شتر
که چشم او بر سهیل افتد بمیرد و از همه کینه ورتر باشند از اشتر تا بغایتی کینه ور بوده که کویند
یکبار شتری جای میکذشت و وردی سنکی بدو زد سال دیکر مست بود و هم آنجا میکذشت

وآن ورد را دید — که می آمد و اشتر
آن ورد بکرفت هر چند — که او را زدند
دهانکرد و بس اشتر — ببریدند و مجان
دهانمیکرد و ورد — هلاک شد و کویند
اشتر چون بیمار — شود برک بلوط
بخورد درست شود — واند را و منافع
مارست کف — اکر کف دهان
اشتر بر کیرند و — حوض کما و بود — دیوند
هد که از آن اب بر — سر ریزد قضید
او سخت شود و — اکر بخورد د



کسی دهند انکس را صرع پیدا شود و سرما بیفتد **مغز** اکر مغز استخوان اشتر با انکبین
بیامیزند و بخورد کسی دهند که او را درد کلو باشد درست شود **مغز** اکر مغز او بکد
ازند و با روغن زنبق بیامیزند و بر جایکاه زخم نهند از کزدم و غیره درد بنشاند و اکر
مغز او با انکبین بخورند درد پهلو را سود دارد و اکر مغز او یک مثقال با روغن
کنجد در چشم مالند تاریکی ببرد **شقشقه** اکر شقشقه اشتر مقدار دانکی کسی بخورد دهد کی
او را درد کلو باشد **موی** اکر موی او بسوزانند و خاکستر ش بر جراحت نهند سود دارد

وهمچنین اگر در بینی افکند که خون آید خون بایستد **دل** اگر دل اشتر بریان کرده
کسی بخورد دلیر و قوی گردد **استخوان** ساق اشتر لختی بکوبند و در آب کنند
و در سوراخ موش ریزند همه بمیرند **شش** اگر شش اشتر گرم بر روی نهند
زردی برود که از بیماری روی زرد شده باشد و اگر شش اشتر خشک کنند و باید
و بجداوار در خایه دهند تا بخورد سود دارد و اگر سگ اشتر بخورد بیمار شود
کوهان اگر کوهان اشتر با روغن استخوان زردالو در پشم کنند و بر ناسور نهند سود دارد
و اگر بگدازند و پیاز سفید با او بریان کنند و بخورند آب اشتر بیفزاید و بسیار آورد و اگر
اسبی از اشتر ترسد توبره او بر از سرگین شتر کنند و بر سر اسب کنند تا مدام تا نیم روز
پس برگیرند و سرگین بریزند و جو در توبره کنند و بخورد اسب دهند و سه روز چنین
کنند بعد از آن نترسد **سرگین بچه شتر** آنگاه که از مادر جدا شود و بر دارند و بطعامی
در کنند و به کودک بدخوی دهند تا بخورد خوش خوی گردد و سرگین شتر سود دارد
نقرس در عرق النسا را و اگر کسی گوشت شتر بسیار خورد بدمهر و خون ریز گردد و خورند
را گرمی غالب شود و سردی پیرد **خون** اگر کسی خون او بگرم در پای مالد کند پای بپرد
و اگر خون شتر با عود خام میان دو کس در آتش نهند میان ایشان عداوت افتد **موی**
اگر موی دنبال شتر مست برگیرند و جایگاهی که مستان باشند بر آتش نهند میان ایشان عداوت
افتد و جنگ **بول** اگر بول شتر بر آماس در مالند آماس بنشاند و اگر سر به بول شتر
بشویند سود دارد ریش سر را و سبزی سود دارد کرد را و مالند بغایت و اگر
گوش چکانند که آنجا ریشی باشد هم سود دارد **شیر** اگر کسی را از بیماری روی زرد شده باشد
و خواهند که سرخ شود شیر شتر گرم در او مالند نیکو شود **زهره** اگر زهره شتر
بگوش در چکانند دیر در **صفت آهو** هیچ جانور پاک تر از آهو نیست و بوی
دهن او بغایت خوش است و چنانک
او را بیستد و او از بد و گند دنبال بجنباند
و آواز دم او را خوش آید و از دور
بایستد و در دم مینگرد و سر و دنبال
می جنباند و اندر اعضای او منافعهاست
سرگین اگر سرگین او بسایند با روغن
تا سیه غم در موی مالند موی نیک سیاه
شود



شود **شش** اگر شش او با سداب بیامیزند و روغن زیت در او کنند و برجای
دندان کودک نهند چون دندان بر آید **سنب** اگر سنب او بسوزانند و برپیش نهند سود دارد
و درست شود **زهره** اگر زهره او با پاره قطران و نمک تلخ کسی را دهند که سرفه باشد
وخون از گلو آید چون بآب گرم بخورد درست شود و اگر زهره او در آب بجوشانند و
کبد او کرده کشته را بنهند آهو دران کشته زیان نکند **گوشت** گوشت آهو و بچه خرگوش
بپزند تا نیک از هم جدا شود پس زیره و جربه و آبیش کوهی و سلیخه و گل سرخ در او افکنند
و بسایند و گروهه کنند هر گروهه درمی بود و درد شش و پهلو و بهق بر اندام دارد یک
گروهه از آن بآب گرم بخورد درست شود بعون الله تعالی و گوشت او بادهای گرم را بشکند
و وردی غالب کرده اند و اگر مغز او بخورند دل کوبه را سود دارد و درد معده ببرد اگر
استخوان سینه او بکوبند و برگ کهن بجوشانند و بسایه خشک کنند و خرد کنند و جایگاهی که دنبل
بود یا دلبنی زشت بر او کنند درست شود **سر** اگر سر او بسوزانند و خاکسترش
بردارند و با روغن زنبق بیامیزند و بر کوفتگی نهند درست شود **صفت خرگوش**
حکیمان گفته اند که خرگوش یک سال نر باشد و یک سال ماده و هیچ جانور ترسنده
تر از او نیست و رفتن او الا دوید
وجستن نباشد و آهسته نتواند رفتن
وچون بخوسبد چشم باز کرده بود و



اندر او منافعهاست **خون** درکتاب
نیرنج گفته اند که خون خرگوش گرم بر
روغن در چراغ کنند و بیفروزند هرچ
دران خانه بود سیاه نماید واگر خون
خرگوش بچشم درکشند آب دویدن



بازدارد وخون خرگوش بر کودک
اندایند تب برد وخون او بباید خشک
کنند و بآب غوره بسایند و میلی در چشم کشند خارش ببرد و حکیمان گفته اند که حیض
خرگوش و شیشا و زنی که آبستن بود در خورد مالد فرزندش نرینه باشد بقدرة خدای تعالی
وزادن بر او آسان بود و هرکه بیمار دق باشد او را خون حیض خرگوش دهند با نمک کافور
ومعصفر درست شود **سرگین** اگر سرگین او با بخور در مجلسی بر آتش نهند تیز

برود مجلس افتد و اگر خواهند که بشوند تا نزاد روغن بادام باید داد اگر کسی سرگین او اندر
مایه بخورد کسی دهند آنکس خردمند گردد و بدخوئی از او بشود و اگر چند دم باشد
با بخورد کسی دهند چندان تیز بروی افتد که باز نتوان داشت **استخوان** اگر استخوان او بر پای
کسی بندند که نقرس بود سود دارد **بستان** اگر پستان او بکوبند و زنی را دهند تا بخورد
هرگز آبستن نشود **موی** اگر موی بر پستان در موزه نهند سرما برو کار نکند و اگر موی او
دود کنند آنجا که سرما رسیده بود درست شود اگر اطراف تن را بوی خرگوش دود کنند سرما
ببرد دست و پای خرگوش هر چهار بر چهار دست و پای کسی بندند که نقرس دارد درست
شود **باشنه** اگر باشنه خرگوش بر پای جذام و نقرس بندند درست شود **هر اشه مایه باشد**
خرگوش بریان کنند و کودک را دهند تا بخورد زود چیزی یاد گیرد و اگر زنی در جامه خواب
شاشه کند از آن بخورد از این رنج خلاص یابد و اگر بر جای نهند که آنجا خاری یا پیکان مانده
باشد بیرون آید چون بازیت و خطمی بر آنجا نهند و اگر بخورد کودک دهند نترسد و دلیر
شود **زهره** زهره او شوره دارد سپیدی چشم را چون در چشم کشند و اگر کسی زهره خرگوش
بقضیب در مالد با هر که مجامعت کند دوستی افزاید و آن زن جز او را نخواهد زهره خرگوش
را دود کنند و کندر و سداب کوفته و پخته در سر کنند و بر پیشانی اندایند درد بشود
و اگر زهره خرگوش با روغن بان خالص بیامیزند زنی که خواهد آبستن شود با پشم باره
بخود بر گیرد چون مرد با وی نزدیکی کند آبستن شود و اگر زهره خرگوش بسایند و در چشم
کشند شب کوری ببرد **مغز** اگر مغز او کودکی را دهند تا بخورد در جامه خواب کمیز
نکند و اگر بر جای کاهی کنند که موی از آن بر کنده باشند بعد از آن باز نیاید مغز او بر کنندگی مالند
سود دارد به شود و اگر بخورد کسی دهند که دست و پاش لرزد سود دارد **جگر** او خشک
کنند و یک درم اب شاه دانه بکسی دهند تا بخورد تب ببرد **دل** اگر دل او بر بازو بندند
هر چه از دست بیند از دراست زود **بیه** او بخورد فربه شود **گوشت** اگر گوشت بخورد باد
کرم بکند و فایده گیرد اما سودا انگیزد چشم او بر سرما رسیده دود کنند سود دارد **شش**
اگر شش او خشک کرده نیم درم سنگ در نبید افکنند و بخورد کسی دهند که تب ربع میگیرد
سود دارد **صفت سگ** هیچ جانوری از سگ بحفاظ تر نیست تا غایتی که اگر وقتی یک ناب
بکسی دهند هر وقت که آن سگ آنکس را ببیند مطیع و رام او باشد و اگر کندش بکوبند و بر گوشت
بر آکنند و سگ را دهند تا بخورد سگ بمیرد و اگر نیش گژدم بسایند و بگوشت بر آکنند و سگ را
دهند تا بخورد جمله دندانش بیفتد و نیز گویند که اگر تخم بید انجیر بخورد سگ دهند بمیرد

ریاد وانزود

یا دیوانه شود و در کشتی کردن عجایب آنست که چون کشتی کنند نر از ماده بهیچ حال جدا
نشود و بچه بیح و ششی بیکبار بیاورد و اگر سگ را بشویند و آب عنب الثعلب بر او اندایند کفتار
و روباه هیچ با سگ نتوانند کرد از بهر این دارها و اندر او منافع هاست **زبان** سگ
خشک کرده خرد کنند و بر سگ گزیدن نهند سود دارد اگر کسی زبان سگ بزیر موزه درزد
هیچ سگ بر او بانگ نکند
بپزند و با روغن گل بر زخم
درست شود **سرگین**
کنند و بر آماس نهند درست
که سفید شده باشد از خشکی
خرد مند کرده و بد خوبی
گفته اند که سرگین سگ بهر دردی
دندان نیش سگ با گوش

موی اگر موی قفای سگ
کنند و بر کودکی سگ نهند
اگر سرگین سگ با آب
شود و سرگین باید
و اگر بخورد کودک دهند
از او بشود و حکیمان
که نهند سود دارد و اگر
روباه از گوش خود بیا

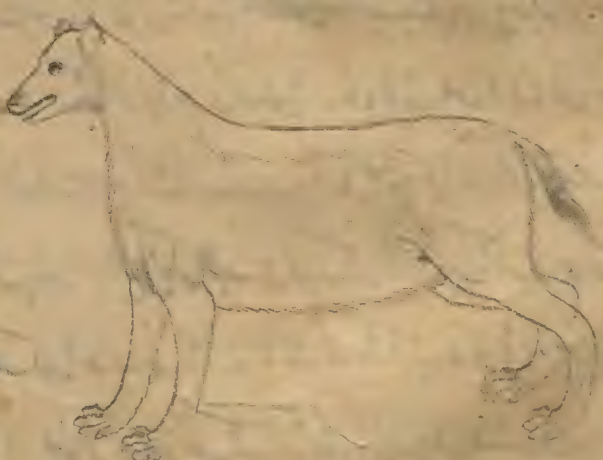


ویزند هیچ سگ بر او بانگ نکند **پوست** اگر خداوند صرع بر پوست نشیند فایده کند **بول**
اگر بول سگ بر قضیب اندایند و جماع کنند زن بار گیرد و اگر بر کنده کنند ببرد اگر قضیب
او بر ان بندند و جماع کنند شهوت بسیار خیزد **شش** اگر شش سگ بخورد کسی دهند که سگ او را
گزیده باشد سود دارد **ذنب** اگر ذنب سگ بسوزانند و خاکستر ش بکوبند و بر ریش تر کنند سود دارد
استخوان استخوان سگ و . بر خوک نهند که بر گردن بود سود دارد **شیر** اگر شیر سگ بهر جا
که بمالند موی بپرد شیر سگ با نکبین زنانی را دهند که کودک در شکمش مرده بود بیرون
آید **ناف** سگ با کودک خرد بدارند هر گز درد دندانش نباشد **چشم** اگر چشم سگ ازرق یا سفید
بگیرند و بسایند با سنگ مغناطیس در چشم کشند پس از نماز شام انگه در شب جنیان بیند که در دو
و اگر چشم او بگیرند و در پوستی کنند و دفن کنند در خانه یا در دیواری از بیرون ان جایگاه
خراب شود و بهیچ گونه آبادانی نبدید تا ان باشد **صفت روباه** هیچ جانوری بحیلت از
روباه نباشد و از او بوی ناخوش آید پیوسته اگر بادام تلخ بکوبند و در گوشت بر آکنند و روباه
بخورد بیهوش شود اندر او منافعهاست هر که درد پشت باشد شکنبه روباه نیم بخورد
بریان کرده درست شود هر که یک شکنبه روباه بخورد هم هر گز از طعام سیر نشود **پیه**
هر که پیه روباه بر دست و پای مالد سرما او را زیان نکند و اگر بگدازند و بگوش چکانند درد
گوش بنشاند پیه او با مغز سر خر گوش بر جای اندایند که موی نباشد بر اید و اگر موی باشد

بیرد هرکه بیه روباه بر پیشانی مالد خوابش بیرد بیه روباه با روغن سوسن جون بکدازند
وبابانگ بنبه در کوش نهند سود دارد درد کوش
ودرد دندانرا ببرد **زهره** اکر زهرهٔ او ببوید
هم در ساعت خواب براو غلبه کند هرکه زهرهٔ



روباه بشیر بپرورند وخشک کنند وکسی که او را
درد زهار بود قدری ازآن بر زهار کودکان
وغیره طلی کند شفا یابد واکر بخورند با قدری تخم
خیار وتخم بادرنک درست شوند مغز او هر
جاکه بمالند موی برارد **دندان** دندان روباه
ازکودک بیاویزند دندان اولی درد بر آید
وصرع نیرد واکر دندان او راست براست وچپ بر چپ بر خداوند درد دندان بیاویزند سود
دارد **کوشت** اکر کوشت او با دوشاب بیک بپزند تا بخته شود سود دارد بر هرکه درد دندان
وبندها باشد وبخویشتن اندر مالد درست شود واکر کسی کوشت او بخورد بادها بشکند ومعده قوی
کند **قضیب** اکر کسی را درد سر بود قضیب روباه از او بیاویزند درست شود **شش** اکر
روباه خشک کنند وبسایند وبایک درم جوز بر قضیب کنند جماع کردن وشهوت بیفزاید
سپرز سپرز روباه خشک کنند وخرد بسایند وبانکبین بیامیزند هرکه بخورد طپیدن دل باز دارد
دست وپای روباه هر چهار بر خداوند نقرس بندند سود دارد وپیکر تا کرده روباه از کودن خداوند
خوک که بیاویزند سود دارد **صفت شغال** هیچ جانوری لجوجتر از شغال نباشد تا آنکه در باغ
زیانی کرده باشد او را دشنام دهند شب دیگر
در آن باغ زیان بیشتر کند بعضی از آن باشد
که بانک بشکلی دیگر کنند وآن نر باشد بعضی
بانک بدان صفت کنند که الحق بانکی سخت ناهموار
کنند وبفال بد دارند وکروهی کویند که نیک



نباشد وکروهی کویند که کسی بمیرد از بندکان
یا لشکری غریب برسد ودر وقت میوه وانکور
سخت بنشاط باشد واز میان رز نشود وزیانی کند وبانک کمتر کنند واندر وقت انکار میوه وانکور بسیار
بانک دارند وبیشتر وقتی که بانک دارند کرسنه باشند وانزدا ومنافعهاست **کوشت** شغال جون
خورند بادهای

خورند بادهای زشت را سود دارد اگر خداوند ناسور بر پوست شغال نشیند سود دارد
خون شغال اگر برگ بید بپرورند کسی را که درد سر بود بر بنا گوش وی مالند درد
بنشاند **پیه** اگر پیه شغال بگدازند و با روغن بیامیزند هر کرا درد سر بود باشد اگر اگر درد
کند بپزند آید سود دارد **صفت کپی** جانوری باشد که بازی کند آدمی بوده است

که ایزد تعالی صورت وی مسخ کرده است
و زود آموز باشد و اندر دریا بسیار از
این جنس یابند و شنیدم که بمیان این جنس وردی
افتاده بود در جزیره و یکی از این جنس آن
مرد را بخود کشید و دست بر همه اعضای وی می مالید
تا دست بر ذکر وی نهاد محکم گرفت و خویشتن
را در پیش او نهاد تا با او مجامعت نکرد رها نکرد
و حکایت بسیار است **دل** کپی اگر دل وی بگیرند
و خشک کنند و یک درم در نبید افکنند و بخورند



سود دارد دل را و دلیر کند و درد سر نیک بود اگر **خون** او بخورد کسی دهند
گنگ گردد **صفت گربه** جانوری سخت غریب دوست بود چنانک که کسی در خانه رود
و در آن خانه گربه باشد پیرامون غریب گردد و در کنار او نشیند و سر در او مالد
بضد سگ که غریب دشمن بود و چشم او بشب عظیم فروغ دهد و گویند که گربه دشتی
از بوی سداب بگریزد و انس نیز مجنبد و اگر بینی گربه بروغن و خاکستر بیالایند

دیوانه شود و اگر سر او با آب سداب بپزند آید
مجنبد و اگر خواهند که گربه مهمانرا صداع ندهد پشت
دست او بروغن چرب باید کرد تا میلیسد و
مشغول باشد و این را اشکال گربه گویند و میان
گویند که گربه فربه بشود کنند تا بریان شود و بخورند
دایم تن درست باشند و جوان باشند و دیگر
شوند بجی ماموبه گویند هر که شکنبه گربه باشکنبه



راسو بریان کند و بروغن گاو دیوانه را دهد تا بخورد درست شود هر که خایه گربه بپزد

کند و بساید و بقضیب در مالد با هر که مجامعت کند جز او را نخواهد و این مجربست اگر
خایه گربه سیاه با پیه بز سرخ تازه کنند و بگدازند و روغن آن بذکر در مالند و مجامعت کنند
زن عاشق او شود و کردد و جای دیگر قرار نگیرد اگر خایه گربه سیاه بکوبند و نمک و کندر و ورق
بدان کنند و بر سر آتش نهند مار از آن خانه بگریزد **دل** هر که دل گربه سیاه بخورد تب دلیر
شود و اگر کسی دل گربه سیاه بر پوست اندر گیرد و بر بازوی راست بندد هیچ کس بروی ظفر
نیابد **خون** هر که یک قطره خون گربه سیاه از گوش برگیرد و با غالیه بیامیزد و با خود دارد
دارد
هر که بوی آن بشنود محب او گردد **سرگین** اگر سرگین گربه بخورد دیوانه دهند سود
و بصلاح باز آید و اگر دانه لوز آید سرگین گربه با روغن مورد بیامیزند و در زیر
بخور مالد تب ببرد و اگر سرگین گربه سیاه نیم مثقال روغن زنبق بیامیزد و در بینی کسی
کند که لقوه باشد درست شود **مغز** اگر مغز استخوان گربه با کنکر بیامیزند و بر بندند و اندر
کرماوه گرم بخورند سود دارد درد کلو را و تقطیر البول را سود دارد و تقطیر
البول آن باشد که قطره قطره مکین چکد **پیه** گربه به روغن گل و سداب تر بکسی دهند
تا بر خود انداید دیوانه شود و اگر پیه او بگدازند و حلوا کنند و بخورد کسی دهند
آنکس مطیع او شود بلا محال **صفت دلق دله** این جنسی باشد مثال گربه و زیادت
نباشد و در زمین روم باشد و مار از
او عظیم ترسان باشد و اندر او منافع
هاست اگر کسی گوشت او بخورد باد
لقوه را سود دارد و اگر پیه او بخورند
فربه شوند و اندامش سفید شود اگر پوست
او بر آتش نهند جمله بگریزند **صفت**



خاربشت این جانور از دو جنس باشد یکی سیاه و یکی سفید و انرا هندو چی
گویند و شاخها دارد دارد و سر در تواند کشید و در کهدها باشد و سوراخها
و انجا بچه کند و چون کسی بگرفتن آورود بدود و خویشتن را بدوزد و چند شاخ در
وی نشاند اما این جنس دیگر که سیاه باشد و سفید کوچکتر از هندوئی چون کسی را
ببیند سر در کشد و صحرا باشد و مار را عظیم دشمن باشد و مار را بگیرد و سر در خود کشد
و مار خود را تا سرش باز ماند و دنبال پس رها کند و اندر او منافعهاست اگر کسی
خاربشت

اگر کسی خارپشتی بریان کند و سیاکی بخورد سیاکی بادسبز را ببرد و اگر بنجی بخورد بنجی ببرد
بادسبز را و اگر همه بخورد همه ببرد و این کسی که خورد باید که سبزرا و اماسیرع بود
اگر خارپشت بگیرد و بسوزاند و بوی تا مودنهاد درست شود و اگر بروغن بپزد و
آن روغن برجای مالد که موی از انجا شده باشد
هرگز باز نروید و هر که خارپشتی بروغن
یاسمن بجوشاند و از آن در وی مالد از هر که



حاجت خواهد بیابد و اندرو منافعهاست
اگر کسی را بول گرفته باشد و شکنبهٔ خارپشت بریان
کرده بخورد شفا یابد اگر زهرهٔ او بیابید
و بر سر خفاش بگدازند و بپیه سگ بیامیزند
تا مانند عسل شود و طلی کنند هرگز انجا موی
نروید گوشت او خوردن سود کند درد جگر و درد پهلو و بادی که از سردی
باشد و اگر از گوشت او بریان کرده کودک را دهند در بستر نمیزد و خوردن
سود دارد جذام و سبل و پیسی را جادرست و پای خارپشت بر چهار دست و پای کسی
بندند که او را نقرس باشد سود دارد و باید که بندکی ببرند و اگر بر خداوند تب
لرزه اویزند شفا یابد مغز او با یند و بر سر اماس ریلح کنند سود دارد مغز هندوی
قوی تر باشد پوست پوست او بسوزانند و بسایند و بعسل بیامیزند و طلی کنند
داء الثعلب را سود دارد و موی بر آرد پیه اگر پیه او بر بادهٔ بشم اندایند و در میان
خانه بنهند هر چه در آن خانه کیک باشد همه انجا گرد آیند صفت موش اگر موش
در جای بسیار باشد خاکستر بلوط در آن خانهٔ



ایشان کنند همه بگریزند و اگر و اگر یکی را بگیرند
و خصی کنند همه بگریزند و اگر یکی را بگیرند و در
میان خانه بیاویزند دیگران همه بگریزند و اندر



او منافع هاست و اگر کسی را داء الثعلب باشد
موشی را بسوزانند و خاکستر را بدو دهد چراغ
برشد و برجای داء الثعلب کنند سود دارد
و اگر کسی را مار گزیده باشد موش زنده بدو نیم کنند و بگرم بر آن نهند سود دارد خون

اگر خون او با زاج سفید اندر ریشی و بهق مالند سود دارد اگر خون موش خشک کرده
بر جایگاه کارد و شمشیر نهند سود دارد اگر خون او بر زخم کژدم گزیده مالند سود دارد
سرگین اگر سرگین او دانگی بخورند بر گیرند و زیر خورد دود کنند قولنج بگشاید
و آن مجربست اگر زن خایه موش بخورد آبستن نشود پوست اگر ناخن ده انگشت
کسی که ناخن چیدن باشد با گلاب در پوست موش کنند و بره گذر کسی دفن کنند که خود
بر وی عاشق شود جگر اگر جگر موش نر بخورد خداوند درد جگر دهند سود دارد
سر موش و دندان بر مصروع آویزند درست شود دنبال اگر دنبال او بر خداوند
سر بندند درد بشود صفت یربوع موش دشتی را گویند و اگر یکی را بچهار پاره کنند
و در چهار حد کشته زار نهند تا اله اذان کشت بگردد خون اگر خون او بگیرند آن ساعت که
کودک از مادر جدا گردد در چشم او کشند تیز بین شود و هر جا که چیزی پنهان کرده باشند
او ببیند و بداند صفت سمندر جانوری باشد آتش دوست و در میان آتش رود
و درست بیرون آید و حکیمان گفته اند
که از انست که تولد او از گوهر آتش است



و اندر او منافع هاست زهره اگر زهره
او چند دانگ درمنگی با ب بجوشانند و در
شیر تان کنند و بخورد کسی دهند که زهر قاتل
داده باشند شفا یابد و اگر در چشمی کشند
که آب سیاه درآورده بود درست شود



صفت خفاش این خفاش بپارسی شب
پره باشد و پرو زطاقت بدیدن ندارد و شب
قوت زیادت دارد و وطن در جایگاه تاریک
سازد چنانکه نور خورشید بانجا کم رسد و بول او
بر مار زهری قاتلست و عجب نه از جنس طیور
و هی بی دلی پر سبحان الله العظیم اگر شب پره را
خشک کنند و بسایند و بروغن یاسمن بر ذکر اندا
یند مردی بسته را بگشاید و اگر در ذکر مالند قوی گردد
و اگر خفاش از درختی بیاویزند ملخ از آن نواحی بگریزد و حکیمان گفته اند که اندر سر وی دو
مهره سپید

مغاسات سپید وسبز سبز را هر کجا بر اندایند موی بر آید واگر آنجای که موی بر کنند یا بتر
اشند وآن سفید بر ان مالند بعد از آن باز نروید **دل** اگر دل او از کسی بپاو یزند
خواب ببرد او را واگر از گردی بیاویزند هر که با زن جماع کند آن زن دوست دار او
کردد **زهره** اگر زهره و کرمی هست که بشب و روز بر دمانند ش در آتش یا نکرشب در
آب روشنای می دهد هر دو را بگیرند و خشک کرده بکوبند و در چشم کشند مجهان که بروز
بیند بشب بیند اگر زهره بر کتش بیاویزند و سایند و در چشم کشند شب کوری ببرد **اگر** او
را از خویشتن بیاویزند بوقت جماع سود دارد **صفت راسو** عدو مرغ خانگی باشد

ناخنی که اگر صد بینه مرا
تنک فرو شود واگر نبید
که اندر آن اب باشد هر چه آخر
ونبید خالص بماند **استخوان**
دارد ابستن شود **گوشت**
دلیر کند **شکنبه** اگر شکنبه
ایمن باشد **بینه** او بر دند آن

یقتلا آورد و بسوراخی
خالص اندر جای باشد
باشد از آن بر کیرند
اگر استخوان او زن با خود
او باد سرد بشکند ور دا
او کسی بخورد از دیو انای
نهند پی در دبر آید





کعب کعب او بندی بیرون آرند و زن با خود دارد بار نگیرد **خایه** اگر خایه او
در پوست شیر کیرند و زن با خود دارد حیض فحل کند تمام شد مقالت اول در منافع
انسان و بهایم و سلم تسلیما کثیرا **مقالت دوم در رد و فصل در منافع الطیور**
و هوام و حشرات ی در جنس از فهرست ۷ عقاب ۷ باز ۷ کرکس ۷ کلنک
بوم ۷ زغن ۷ کلاغ ۷ کلاغ پیسه ۷ **عقعق** کراچک ۷ **هدهد** ۷ **کبوتر** ۷ **کبک** ۷ **تیهو**
قمری ۷ **خروس** ۷ **ماکیان** ۷ **بط** ۷ فاخته ۷ موسیچه ۷ تذرو ۷ باشه ۷ کیبو
غواص ۷ بلبل سیاره ۷ خطاف ۷ همای ۷ **لقلق** ۷ **عندلیب** هزار دستان ۷ **بنجشک** ۷ **شقراق** ۷ **طوطی**
عوهق ۷ **صفت عقاب** همه مرغان چون رعیتند و عقاب چون سلطان
همه مرغانست و او را نیروی باشد هر چه تمامتر چنانکه خرکوش بر باید و کشف و غیرها و
در هوا برد و بر زمین زند تا کشته شود و بپای آن بپاید و بخورد و در طبع او بینائی است
چنانکه کویند که چون بر هوا نشیند چهل منازل به بیند و در جهان ماده نر یا ترد خود نکذارد
بس بپرورد و سنکی بیاورد بر کوه از آستخوها هندی لیکن از هم انواع باشد و در آشیانه
بنهد و ماده را کم کردد و انرا **حجر المودة** کویند و یادسی لیف ادمنی و در آشیانه او یابند

وهر که بیابد و با خود دارد دزد نه گرفته قیمت و قدرش بیفزاید و نیز محتشمان و همه
کس او را عزیز دارند و چون کسی آهنگ آشیانهٔ او کند آنرا برگیرد و بیندازد و
نیز در شکم عقاب سنگی باشد بر مثال چشمکاو سیاه و سفید هر که آنرا بیابد و با خود
دارد قدرش بیفزاید و عطارد حاسب گوید که عقاب از بوی صبر بگریزد و اگر بوی او
بشنود بیمار گردد و اندرو منافعهاست اگر **پر او** در خانه دود کنند مار بگریزد



اندر میان مغز او استخوانی
باشد کوچک هر که با خود
دارد بر همه کس بانیرو باشد
جنگال اگر جنگال او از عنان
ستوری بیاویزند نیک تواند
دوید و نیک پوی و تیز بین باشد

صفت باز جایگاه باز اکثر
در حدود روم باشد و به میان
مرغان مجون استر است که مادرش
از جنسی بوده است و پدرش از جنسی و چون بیمار شود کتان بخورد درست شود و
در آشیانهٔ او البته کتان بنهند و اندرو منافع هاست اگر باز بپزند و اندر روغن سوسن
اندازند و از آن روغن طلی کنند بر چشم فایده دهد و ابتدای آب را نیکو بود اگر **خون**
اگر خون او بخورد کسی دهند خون خوار و دلیر گردد **استخوان** اگر استخوان پای او بسوزانند
و خاکسترش بر جای سوخته کنند درست
شود **مغز** اگر مغز او با شکر بخورند دل
کوبه را سود دارد و معده را قوی کند و درد
ببرد **جنگال** اگر جنگال او از درخت بیاویزند
هیچ مرغ بران درخت زیان نکند **چشم** اگر
چشم او بگیرند و با آب سرد بسایند و در
چشم کشند شفا یابد **پر** اگر پر او در خانه دود



کنند مار بگریزد **سرگین** اگر سرگین او با شراب بگدازند و با انگبین روشن و زن عاق را
دهند تا بخورد بی شبهه با وی مجامعت کنند در وقت بار گیرد و اگر با انگبین بیامیزند و
بمالند

دنبال نهند زود سر کند و بیند و اکر بر جشم طلی کند جشم روشن کند **صفت کرکس** کرکس مرغی باشد
بانیرو و میم دور طلب مردار کند و صید کم کند جون مردار بیند جندان بخورد که نتواند جنبید و
بجند حیلت بیرد و در اشیانه او بر کرجنا دیا بند و نیز سنکی یا بند سفید که هر که بیا بد هان

کیرد یا هر کس که سخن
او منافعهاست اکر
ذهن کرمانی وانکبین
کند بن اکر کسی را بحود
این دارو باب بخورد
ذهن او با انکبین
جمع کند دشنای جمع
باب سیسنبر و آب
بخته کند و بدید دیوانه



کوید جیره باشد و اندک
کسی کوشت بیند و نمک
دار کند و اندر ختین
با الله ماد یا کژدم بکزد
ذهر بنشاند **ذهن** اکر
بیا میزند و بمیل اندر
بیفزاید و اکر ذهن او
شاسفرغم واب سبند
دود کنند شفا یابد

مغز اکر مغز او و ذهره او بقطران خام بیا میزند و روغن زیت کهن در وکنند و در بینی کسی
کنند که کل بود منفعت کند **استخوان** هر که استخوان پای کرکس بار نه بود کند پاک از کوشت
و بر ان انکس نبد ند که باد داد د شفا یابد و هر که استخوان ساق پای او بر باشنه خداوند
نقرس بندند راست بر است و جب بر جب درست شود و اکر سو زنی را بجون او اب دهند
هر کوش بدان سوراخ کنند باز هم شود **صفت کلنک** مرغی باشد عظیم نادان بانکی کند
عظیم ناخوش و از سبب آن کردن دراز بود و دنبال کوته جون بیرد پای باز قفا برد

واکر جای بیند که تخم دیزند
و بعقل کو بید که تخمی که کلنک
واکر باقلا باکوکرد بیزند
او بخورد بیفتد در حال
و اندرا او منافعهاست
با خردل بسایند و بر جای
هر کند باز نروید **خایه**
شکنند و ان دیکر بر برف



استیصال آن تخم بکند
دید نرست و نه روید
و جای بریزند و کلنک
جنانک نتواند دفت
سرکین اکر سرکین او
کنند که موی بر کنند باشد
اکر خایه کلنک در دیکی
نهند بجوشند و کف برارد
پی آتش مر او بنام کسی دهند انکس که بنام او داده باشند دشمن کیرند **مغز** او بار وغن بنفشه بیامیزند

واز آن روغن کسی را دهند که درد شقیقه بود شفا یابد یا در بینی افکنند آن نیم که درست
بود نیکو بود استخوان اگر استخوان پای او جایگاهی که مستان باشند بر آتش نهند میان ایشان
خصومت افتد چنگال اگر چنگال او دود کنند مگس بگریزد خون اگر خون او با به خشک
کنند و با تخم و بکوبند و بر دنبل نهند شفا یابد اگر خون او با روغن بیامیزند و در سر مالند
همه ریشکر و شپش بکشد و اگر خون او بنام آنکس که خواهند بر دارند و با به خشک کنند و با شراب
بیامیزند و بآنکس دهند که خواهند و او فرزندش کشته باشد بر دل فراموش شود و دوستی افزاید

صفت بوم اگر گوشت
وبطعامی اندر کنند و
میان ایشان دشمنی افتد
و بر سینه زن خفته نهند
بگوید و اگر بار دارد
بیفکن این زغن



بایه خشک کند و باید خرد
بکسی دهند تا بخورد نام کسی
دل اگر دل او بیرون آرند
هر چه کرده باشد در خواب
کودک از او جدا شود صفت
مرغی باشد همچون عقاب ولیکن

موش رباید و ورا عظیم دوست دارد و از شوش نترسد و اگر بوی او بشنود بیمار شود و
گرمیر باشد پشت اگر پوست او بر جدا و نرد مد بندند درست شود و اگر زهر او زن
آبستن بخورد کودک از او جدا شود بخوری اگر بسیار خورد دیوانه گردد چنگال اگر
چنگال او کودک با خود دارد در خواب نترسد خون اگر خون او خشک کنند خرد کرده
برجایگاه ریش بر آکنند درست شود صفت کلاغ چون بچه بکند تعهد و تیمار داشت او نکند

و علف ندهد مگر
و بچه کلاغ دهان
خدای تعالی روزی
سبحان الله الرزاق
خود بطلب روزی
نتواند خورد و
باشد و اندر او
سیاه را بکشند و
زیت بریشند و بر جای



آنکه مگس و پشه گرد آید
باز کند و از آن میخورد و
بچه کلاغ چنین کرده است
الحکیم پس چون قوی گردند
روند و اندر تموز آب
کلاغ سیاه را عمر دراز
منافعها است اگر کلاغ
بسوزانند و بر روغن
ساده کنند موی بالد و

گرم بکشند و بنهند تا عفن گردد آنگه خشک کنند و بسایند و در موی مالند اگر سفید بود
سیاه گردد

اگر خایه او در سرکین کنند یک هفته و بشکنند و بچه از او بیرون آید و آن بچه را بر گیرند و بزیر
کبوتر نهند و نگه دارند تا بزرگ شود پیش از آنکه موی تمام بر آرد او را بکشند و خون او
بگیرند و با خون خر بیامیزند و کسی را دهند آنکس مفلوج گردد **چشم** اگر چشم کبوتر بخورد
کسی دهند شب کور شود والله **صفت کبک** مرغی بود نادان و بر بچه کردن حریص بود



وخایه بسیار نهد و بپای نیک تواند دوید و نیز
نیک تواند پرید و اگر پنیر کهن بخورد او فربه شود
و بانگ خوش کند و اندر او منافع هاست اگر **خون**
او بنبید بیامیزند هر کرا بهق بود بران مالند بهتر شود
اگر بخورد کسی دهند زناق شود و اگر **گوشت** او بخورند
بادهای گرم بشکند اگر پر از پشت کبک نر بر گیرند
و در میان ران زنی مالند و دست باز دارند آن
زن بحب آن ور شود اگر **زهره** او در چشم کنند
شب کوری ببرد و اگر **بیه** او در گردن مالند فایده دهد و اگر بگدازند و روغن آن بر
بر سرما رسیده مالند درست شود **صفت تیهو** درکاه میحا عظیم رعنا باشد و از



خویش خبر ندارد تا بدان حدی که اگر کسی تیهو را دام گیرد بر
و بصحرا رود و او اندر راند از در دام آید و اگر کسی
آواز تیهو کند در آن وقت از مستی که باشد بدنبال او
می دود تا بدام افتد و اندر او منافعهاست **گوشت**
او بغایت گرم بود و گویند که بخورند جماع را قوت دهد
و نیرو بیفزاید و بادهای سرد را بشکند و هر که بیار
خورد قوی گردد **زهره** اگر زهره او در چشم کنند شب کوری ببرد **بیه** اگر بیه او در بهق مالند
فایده دهد **صفت قمری** هیچ مرغی از قمری





سزاوارتر نباشد تا حدی که مانند طوطی آموخته باشد
و اگر کسی شبی در خانه بخسبد بانگ کند و در وقت صبح
نماز بانگ کند و بانگ او مغز را سود دارد و مار از بانگ
او بگریزد و هیچ مرغ از او بارگ تر نباشد و در آن خانه
تناسل بیفزاید و هیچ دشمن و دزد و ساحر در آن خانه

دست نیابد **صفت خروس** نیز هم چون قمری بوقت نماز بانگ کند و مردم را آگاهی
دهد بر آمدن صبح در خبر است که زیر عرش با دجاجی خروسی سفید است که او چون بانگ



کند خروسان دنیی بشنوند و بانگ کنند و اگر
کون خروس چرب کنند بانگ نکند و اگر چنگال
او با زهرهٔ گاو بیالایند بانگ بسیار کند و عجب
اگر بروغن گاو و زیت چرب کنند بانگ نکند و اندر
او منافعها است اگر اسبی مانده باشد جوزهٔ
بکشند و بکرم اندر دهان اسب افکنند بیک لقمه
بس دو رطل سیاکی بخورد اسب دهند در ساعت بهتر
شود اگر خروس را بسوزانند و خاکستر وی
بخورد کسی دهند که کمیزد در جامهٔ خواب کند سود دارد و اگر خروس سفید در خانه دارند
مار از انجا بگریزد **مغز** اگر مغز سر خروس سفید و ساقش با به خشک کنند و خرد
کنند و بچشم اندر کشند انکس که کرده باشد چون ببیند او را دوست دارد و اگر مغز
او بر گزندگی مار و کژدم نهند سود دارد اگر مغز او با روغن یاسمین بر قضیب مالند چون
مجامعت کند دوستی افزاید **خون** اگر خون او بر بهق یا بر سپیدی مالند و بر کسی دهند
که بلویه محب او شود و اگر خشک کرده بطعامی در کنند و بکسی دهند که بسیار گوید
زبان او بسته شود اگر **ناخن** پای خروس با خود دارد با هر که بکوشد ظفر یابد
و اگر خار بن پای خروس با خود دارد و بسوزانند و بسایند و بخورد کسی دهند
در ان خانه او را خواب نیاید اگر استخوان پای خروس بریان کنند و با نمک هندی
بسایند و بر جایگاه آزرده کنند و بمالند سود دارد اگر بازوی راست خروس بر
بازوی چپ خداوند تب بندند تب برود و اگر **زهرهٔ** خروس سپید بروغن زنبق
و آب گرم بیامیزند و بخورد کسی دهند دل کوبه را سود دارد اگر زهرهٔ خروس خشک
کنند و بسایند و بچشم اندر کشند آب دویدن باز دارد و اگر خروس کوچک بکیرند و
بکودکی دهند که محتلم نباشد تا بکشد بس زهرهٔ او بر دارند و بروغن دارچینی بیامیزند
و بر ذکر طلا کنند و زن را انجا باشد خانگ سرا و بیرون استانه در باشد و تن بخانه
و باوی مجامعت کند بار گیرد **صفت ماکیان** قاعل است که چون خایه نهد
کاهی عقار بر دارد و از آن سر بیفکند و اگر خمیر با عسل بیامیزند و بمرغ دهند که خایه
کند خایهٔ

کنند خایهٔ او بزرگ باشد و اگر مرغ از خایه باز ایستد او را خمیر باید داد یا شیر تا با
خایه آید و اندر و منافعها اگر مرغ سیاه که هیچ سپیدی ندارد بکشد و هرچه در شکمش
بود بسوزانند و هم سنگ آن سوخته بلبل سوده در کنند و سه روز با آب ناشتا
بخورند قولنج را سود دارد و اگر دندان او را سرگین دود کنند درد دندان را سود
دارد و اگر بخورند با سرکه و عسل قولنج را سود دارد و سرگین خروس بهتر و قوی تر
بیه اگر پیه او بگدازند و با آب بیاز اندر افکنند تا ستبر شود پس در گوش کودک
افکنند درد بنشاند و شفا یابد و اگر پیه او و خایه مرهم کنند و بر آماس کنند بنشاند و اگر
پیه او در موی ... مالند سود دارد و اگر پیه او با روغن بنفشه بگدازند و در بینی
چکانند درد سر زایل کند و اگر پیه ماکیان سرخ یا سیاه بر قضیب اندایند با هر کس
که جماع کند بعد از آن
نیاید الا با نکس **خایه**
نهند نرم گردد پس
سخت شود اگر خایهٔ
او در گلو را سود دارد
سود دارد و زردهٔ
قوی کند کسی را که شکم
سرکه بپزند و بخورد



با هیچ کس دیگر کرد
اگر خایه با سرکه در
چون در آب سرد افکنند
مرغ گرم کنند و بپاشانند
و شهوت و جماع را
خایه چون بخورند معده
براند بود خایهٔ مرغ با
سود دارد اگر
گوشت ماکیان بخورند فربه شود **مغز** اگر مغز او بخورند آب پشت بیفزاید و اگر استخوان
او بسوزانند و بسایند و بر سوختگی و جراحت کنند سود دارد **زهره** اگر زهرهٔ
او با مرداسنگ بیامیزند و بوقت مجامعت بر قضیب اندایند زن عظیم عاشق
او گردد و اگر زهرهٔ مرغ سیاه با زبان او بکوبند و سه روز ناشتا با روغن
کنجد کسی بخورد پیش از سپیدی موی هرگز موی او سپید نشود **صفت**
بط مرغی بود بغایت ابله و از آب نشکیبد و در کتاب نیرنج بسیار منافع اوست
اگر بطی سیاه بکشند و پوست او با تازه گوشت کودک بر بازوی بندند بر رشته که زنان
رشته باشند آنکس هر کجا که رود کس او را نه بیند **چشم** اگر چشم او در کاسه بر شکم خفته
نهند هرچه از او بپرسند در خواب بگوید پی آنکه خبر دارد **گوشت** جالینوس حکیم
گوید که گوشت بط گرانست ولیکن گرم است بدان که در آب باشد و او را با سرکه باید پخت

وسداب وسیر باضافت باید کرد و
اگر کسی بسیار خورد فربه گردد و اگر بریان
کرده خورند با آب کامه و کرفس و سعتر
باید کرد تا قوت گیرد **سرگین** اگر سرگین
او بر بهق کنند ببرد اگر **مغز** او بخورند آب
پشت بیفزاید و ذکر قوی کند **زهره** اگر زهره
او با بیه خشک کنند پس خرد کنند و با سرکه
کهن بر کلف نو و کهن کنند ببرد اگر اثر آن
بر سوختگی بر آتش کنند سود کند **بیه** اگر بیه او بر کلف مالند ببرد و اگر بیه او با روغن
یاسمین بگدازند و به قطن در گوش چکانند هرگز در همه عمر او آنکس کر نشود



صفت فاخته بهنگام نور و زنشاط
آید و بانگ کند و دو خایه نهد و بچه را عظیم دوست
دارد و تعهد کند تا حد بزرگی یکی از نر یا ماده
بر سر بچه باشند و اندر همه عمر یک جفت گیرند و
اگر جفت او بمیرد بعد از آن هیچ جفت نگیرد
واندر او منافع هاست اگر خون فاخته یکدرم
سنگ با هم چندان روغن جوز بر بیق مالند سود
دارد و اگر خشک کرده سایند و کودکی را دهند



که در جامه خواب شاشد سود دارد اگر کسی فاخته خورد محتال گردیده گردد و اگر بروغن
جوز بریان کنند و بخورد کسی دهند با دفتق را و درد زهار سود دارد و شهوت انگیزد
و مجامعت ارزو کند **صفت موسیچه**
چون بانگ کند کسی که نزدیک باشد او را عجب آید
که در دست او آوازش باواز آدمی ماند و وطن
او در گرمسیر بود و اندر او منافع هاست
اگر گوشت او بخورند بادلقوه ببرد و اگر
بروغن جوز بریان کنند و بخورند بادفتق
را و درد زهار را سود کند **بیه** اگر بیه او با روغن
گوش نامیزند



کوفی بپامیزند و شب بینی بدان چرب کنند خشکی مغز ببرد و پاک کند **صفت تذرو**



عجب تر از همه است که چون تکرگ خواهد آمدن
پیش از آن تذرو بآواز آید و چون زلزله خواهد
بود همچنین بانگ کند و چون باد شمال آید فربه شود
و حالش نیکو بود و اندر او منافعهاست
اکر تذرو باتش بریان کنند و نان بدان روغن
که از آن بپاید بپالایند و بخورد مجامعت قوت
کند و اندامها را کرم کند و کونهٔ روی نیکو کند
و کوشت او بهتر از کوشتها باشد **پیه** اکر پیه او
بکدازند و بکوش اندر چکانند درد کوش ببرد و اکر پیش از آن بود او را هر کز درد
کوش نبود **پر** اکر پر او بسوزانند و خاکسترش بکلاب تر کنند و بر سر نهند درد
شقیقه ببرد **صفت باشه** بر مثال باز صید کند و نیرو بیش از اندازهٔ



خویش دارد تا غایتی که حکایت کنند که عقابی
در کوهی او آشیانه داشت و باشه بر دیکر آشیانهٔ
او آشیانه داشت یک روز اتفاق چنان افتاد که عقاب
آهنک هلاک باشه کرد بر هوا بر پرید و عقاب بر (عقب)
او بر باشه بالاتر از عقاب شد و فرو مالید و
منقار بر سر عقاب زد و هر دو بر زمین افتادند بر
هر دو را دیدند بدان صفت هلاک شده و از زاو
او منافع هاست اکر **زهرهٔ** او با نیم دانک سنک ارد
جو بخورند دل کوبه را سود دارد و باشه و شاهین و چرخ هر سه بطبع یکدیکر باشند و
زهرهٔ ایشان کرم و تر است و سبیل و ناخنهٔ چشم ببرد **مغز** اکر مغز او بناشتا خورده شد
باز دهٔ تخم مرغ آب بت بیفزاید و ذکر قوی کند اکر استخوان او بکوبند و بسوزانند
و خاکسترش بر جراحت بر اکنند درست شود **کوشت** اکر کوشت او با بنه دانه بجوشانند
و زن درش کند و زنی را دهند تا بخورد از حیض پاک شود **چنکال** او حمایل کودک
کنند شب نترسد **پر** اکر پر او بر بالش نهند خواب خوش آرد **صفت کیبو** این
مرغ را بتازی دو نام است یکی کیبو و یکی مرغ مبارک و بتازی او را تنوط خوانند و چون

بانک کند در نتوان یافت که از کدام درخت میکند و اشیانه او در درخت باشد و بقدرت
ایزد عزوجل رشته چند از درخت اویزد و خانه در میان آن نهد و مسکن او بپشت
در کوه باشد و از بهر آن تنفط گویند او را که از رشتها در آویزد و اگر خواهند که بدانند
که بر کدام درخت است باید که طاسی پر آب کنند و بر دارند و بر زیر هر درختی
ساعتی بنهند و گوش بطاس دارند تا انگاه که آواز از طاس شنود پس بنگرد که بدان
درخت باشد که طاس زیر آن نهاده است و اگر درختی که این مرغ بدانسته است
در بر گیرد هر حاجت که از حق بخواهد روا شود و اگر خواهند که او را بگیرند بر در
روند هر جای که این درخت باشد مرغان بسیار بر او گرد آیند و گونه او بر گونه



باشه باشد و همه چیز های او به مثال باشه باشد
الا دهن او فراختر باشد و اندر او منافعهاست
استخوان اگر استخوان او بگیرند و اندر آن سوراخ
لبها
کنند و بیا زوبند در هر کس شیرین باشد و اگر
بنام کسی بود و اشد انکس مطیع او شود گوشت اگر گوشت
او خشک کرده بخورد کسی دهند انکس مطیع او شود
خون اگر خون او با شکر سفید دشمنی را دهند تا
بخورد دوست گردد و واگر خون او برادر بخورد
و کسی را دهند یکدم تا بخورد کمیز بسته بگشاید مغز اگر مغز با غالیه امیخته بدماغ کسی رساند
محب او شود و اگر بگدازند و روغن آن به نیت کسی در روی مالند انکس انکس چون او را
بیند حالی مطیع او شود زهره اگر زهره او در چشم کسی کنند سبیل ببرد اگر چشم راست او
بگیرند و بر روغن شیره بجوشانند و در جای سپید کنند هر که از آن اب در چشم مالد حرمش



روز و شب روشن شود صفت خرا
ص مرغیست کم دنی و منقاری دراز دارد و از
جمله مرغان آبی است و او را ماهی خوار خوانند
و صید او عجب باشد اگر هوا گیرد و خویشتن
در آب زند و ماهی بر باید و اندر او منافع
بسیار است اگر خون اگر خون خشک کرده بخورد
با چیزی شیرین بخورد کسی دهند انکس مطیع او
شود و اگر

شود و اگر استخوان او بگیرند و بنام کسی بسوزانند اندیشه او بدل آنکس افتد اگر گوشت او بخورد باد زشت بشکند و اگر مغز او با غالیه بدماغ کسی رساند محب او شود اگر خنکال او بسوزانند و بر سوختگی نهند درست شود و اگر سرگین او با شکر سفید بسایند و بکودکی بدخوی دهند سود دارد و منافع او بسیار است صفت کبوتر

سار یعنی سارو

سار این سار بتازی زرزور خوانند و از دو رنگ باشد بعضی سبزفام و بعضی سیاه فام و در وقت بهار و خزان او را بسیار یابند و در وقتها دیگر کمتر یابند و گاه گاه بانگ کند بر مثال هزاردستان و اندر او منافع هاست اگر گوشت او بخورند جمله بادها بشکند و اگر خون او در طعامی بخورند آنکس بسیار اندیشه و سیاه دل شود صفت خطاف این مرغ



با آدمی موانست باشد و طاقت سرما ندارد و بزمستان در گرمسیر باشد و بتابستان در سردسیر بود و دو جنس باشد جنسی خود را (خانهٔ) بر فراخ و در تنگ سازد و آن خطاف بود و در فصلی جدا کانه بیاید و اندر او منافع هاست هر که هفت خطاف بگیرد و بریان کند

ابابیل

و هفت روز بخورد هر روز یکی در حمام خواب کمینه نکند و سنگ مثانه پاک کند و اگر یکی را بدبختی بیاویزند که بر آن و دم خفته باشد آنها خواب نیاید خون خطاف بود که مالند و هنگام جماع ان زن دیگری را تو اهد اگر بچهٔ خطاف بتراشند آنکه چشم بر کند بگیرند و بکشند و خون کسی دهند که خواهند تا بخورد طاعت دار او گردد و اگر جنین خشک کرده با غالیه بیامیزند و بدماغ کسی رساند محبت انگیزد و اگر استخوان او در زیر



بالین کسی کنند تا روز نخسبد و خوابش نیاید اگر استخوان او با بخوری بیامیزند با سرگین موش و در خانه دفن کنند که آبادان باشد زود ویران شود و اگر خایهٔ او بیرون آرند و بروغن بنفشه در کنند و بهم بیامیزند و زن ابستن بر دارد زادنش آسان بود و اگر زنی

گوشت او بخورد از حیض پاک شود **صفت همای** مرغی باشد مبارک و سایهٔ او

فرخنده دارند چنانک گویند هر که این مرغ سایه بر او افکند بدولتی رسد و بر این اعتقاد هست و

او را بلفظی دیگر استخوان شکن گویند از بهر آن که کعب شتر در منقار گیرد و بیک حرکت خرد

کند و بر سر او موی نباشد بتازی او را رخمه گویند و اندر او منافعهاست اگر استخوان



پای او از راست بیه | خداوند نقرس مالند و

به بندند درد بنشاند | و باید که راست بر راست

وجب برجب بندند | تا فایده کند زهره اگر

زهرهٔ او با زهرهٔ باشه | و زهرهٔ مرغ آبی بهم بیا

میزند چما آطل بیامیزند | و از آن آب است که

ایدبارانی

برصدف افکنند و در | چشم کنند نجا د پاک کند

و آب دویدن باز | دارد و اگر زهرهٔ او

از سرغه و اویزند جانک | نه دیگر چشم باشد دو

بید اگر مغز او مغز | کلاغ سیاه و مغز سواق

و مغز کوبه سیاه خشک کند و جدا کانه باید بس بهم بیامیزند از هر یکی برابر بس بباید شبکی

و در سرمه دان کنند هر که از آن در چشم کشد جنیان را ببیند جنین یافتم در کتاب نیرنج که

مجرب است اگر پر او بر در خانه دود کنند مار و کژدم و هوام بگریزد **صفت**



لقلق اندر زهره | لقلق بسیار منفعت

است و صفت او | کردن دراز کرده و

اندر او منافعها | اگر زهرهٔ او بخورد

کسی دهند بیم هلاک | بود و چون شکنبهٔ او

بدهند به باید اگر گوشت | او بریانی کنند و بخورند

مغل را قوت دهد | و کرم و تر است و طبع

او شهوت افزاید و | بچهٔ او از او بهتر باشد

اگر شکنبهٔ او بریان | کنند و با روغن گاو

و سرکه کسی بخورد که | زهرهٔ لقلق خورده

باشد سود کند و مار گزیده را هم سود دارد اگر خایهٔ او چهل روز بنهد در سرگین اسب

دفن کنند و بعد از آن بیرون آرند و موی سفید اندر مالند سیاه شود **صفت**

عندلیب را در

عندلیب را در وقت کل آواز بسیار دهد و با کل عظیم موانسة دارد و شب و روز
آوازی خوش دهد و چون کل نماند آواز کمتر کند و اندرا و منافعها ست اکر عندلیب



بریان کرده هر که بخورد نشنکی بنشاند وجماع را
قوت دهد **کوشت** اکر کوشت او خشک کند و
بساید و با روغن بلسان بیامیزند و زن برکیرد
کودک بیفتد از کفتار هرمز حکیم اکر کسی کوشت
او بخورد بسیار کو وسلیط شود **خون**
اکر خون او بخورد کسی دهند حافظ زیرک
شود و اکر با به خشک کند و کلاب در وی
کند و در بینی کسی افکند که خونش از بینی رود باز دارد اکر استخوان بای او کسی بر دارد و وسله
کند در کردن کودک افکند آن کودک از چشم زدکی ایمن باشد [illegible]
[illegible] بنجشک
با ودم آنسی عظیم دارد و در خانه که ودم نباشد کم [illegible] باند و ماده دشمن
او باشد و او را کیاهی هست که چون ماده با او نسازد بمنقار شاخی از آن بکند و بماده نماید مطیع
او شود و آن کیاهی است که همجای باشد و اکر کسی
بنز شاخی از آن بکیرد و کسی را نماید دوستی انکیزد و
شناختن آن انست که بیشتر در جای باک روید و بیوسته
سبز باشد و در زمین بهن باز شده باشد و
شاخها را زدارد و اشته باشد و بار یک و بیراون
شاخ بر کر بر آورده بر کلی خرد این کیاه بر این صفت
باشد و اندرا و منافعها هر که بنجشک با روغن
کاو بریان کند و بوی ادمی در افکند و یک هفته از



آن میخورد فربه کردد و قوی شود **ذهنه** اکر زهره او چندانک خواهند در هم چندان عسل کنند و بر
ذکر اندایند بس از ان که شراب خورده باشد و با زن صحبت کند آن زن بی ارام شود و یک
ساعت از او نشکیبد و اکر زهره بر قضیب اندایند و جماع کنند زن ابستن شود و اکر **خکال**
او با سرکه بجوشانند و با آب بیاره بر کلف مالند بیک هفته پاک شود اکر بچه او بیش از ان
که موی بر ارد بستانند و بروغن کنجد بیامیزند و بجوشانند و بخورند اب پشت بسیار
شود و اکر بنجشک بر بر های او پاک بکنند و ساده کنند بس در اشیان ز نبور نهند تا او

بکیرند چندانک بمیرد و بر اماسد پس انرا بر دارند و بروغن بجوشانند و وقت مجامعت لختی
یک قطره ازان روغن بر زیر پای مالند جماع چندانک خواهد بتواند کرد و در جماع کردن
باید که بر سر پای نشیند تا قوت بیفزاید **مغز** اگر مغز سر هفت بنجشک با شکر بیامیزند و بخورند
آب پشت بیفزاید و اگر بر قضیب مالند سخت شود و همچنین مجامعت را قوت دهد و هر
بادی که از سردی بود ببرد اگر **خایهٔ** بنجشک بگیرند و در زیر سرگین کنند روز بعد ازان
و بروغن بپزند انک بجوشانند و بر ناسور کنند ببرد و هرگز باز نیاید **سرگین** اگر
سرگین او بآب باران در چشم کشند شب کوری ببرد و اگر سرگین او بناشتا با آب دهن
بر آنچ کنند پاک کند **گوشت** گوشت او گرم بود هر که بسیار خورد آب پشت بیفزاید و ذکر
قوی گرداند و اگر بآب انار و آب غوره بجوشانند مجرور چون ازان بخورد زیان
نکند **صفت شقراق** بپارسی کاسه شکنک گویند و دشمن مگس انگبین بود و اورا



منافعهاست اگر گوشت او خورند
قوة بیفزاید و اگر خشک کنند و
بسایند و بآب گل اندر کنند و
کودک را دهند که سخن را شکسته
گوید زبان او راست شود **زهره** اگر
زهرهٔ او با نوشادر بر سر کنند موی
سیاه شود **صفت طوطی**

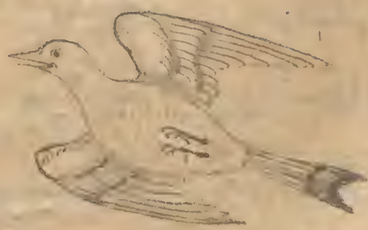
و مرغیست که در هندوستان بسیار باشد و ازانجا بجایها برند و در سخن آموختن



او چیزی لطیف است آینهٔ روشن بباید
گرفت و آنکس که سخن آموزندهٔ وی بود خود
را پس آینه پنهان کند و آینه برابر طوطی دارد
و از پس آینه با او سخن گوید و طوطی گرد خود
کرده و در آینه نگرد و صورت خود نگرد
پندارد که طوطی است که سخن میگوید و آن
سخنها بیاموزد و اندر او منافعهاست
پر اگر پر او در برج کبوتر افکند کبوتر ازانجا
بگریزد سرگین او بر جراحت نهند سود دارد **صفت عق عق** این

عق عق

حق هو جنسي از خطاف ترکی کويد و اشيانه خود را بن فراخ و سر تنک سازد
و مخصص کوچک از خطاف باشد و اندر کوه
بیشتر وطن سازد و چون اشیانه او بجویند چیزی
یابند بمثال توتیا و اکر بیابند و در چشم
کنند سپیدی چشم ببرد و اندر و منافعها
اما مختصر کردیم اکر استخوان ساق این
مرغ با خود دارند محبوب باشند و همه کس او را
دوست دارند و چون بیند او باشند



فصل

دوم از مقالت دوم در منافع الهوام و الحشرات

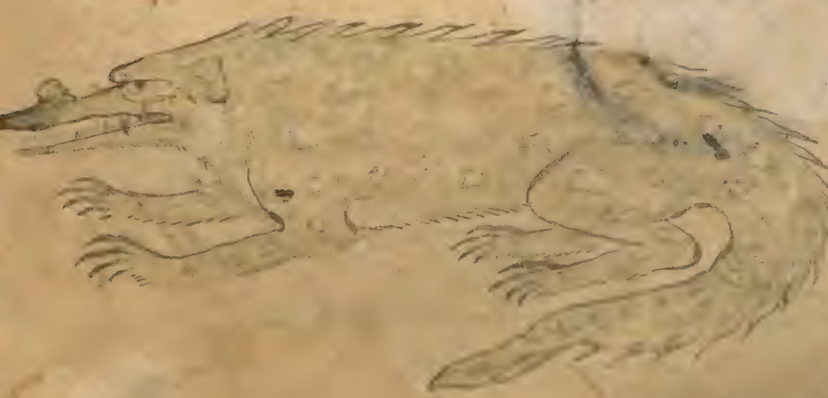
فهرست بر بیست و شش نام نهادیم مار ٭ ماهي ٭ نهنک ٭ سقنقور
خرجنک ٭ کشف ٭ صفدع ٭ سوسمار ٭ سام ابرص ٭ عطایه
عقرب ٭ عنکبوت ٭ زنبور ٭ ملخ ٭ مکس ٭ مورچه ٭ بشه
کیک ٭ شبش ٭ خنفسا ٭ سلخ الحیه ٭ حمار قبان ٭ خراطین
دود الخل ٭ نارده ٭ علق ٭ زلو

صفت مار منفعتش بسیار است و حکیمان
و حکمان بخوردن احتراز نمایند و اکر استخوان کاو کوهي با خاکستر یا کاسه پشت
یا عقاب با اعضای ایشان در خانه دود کنند مار بکریزد اکر مار بقصبت یک
ضرب بزنند سست شود چنانک نتواند رفت و اکر دو ضرب کنند درست شود
و کویند که اکر مار بدست کسان کیرند زخم نکند و اندر او منافعهاست اکر مار
را سر و دنب چهار انکشت بیندازند
و شکمش پاک کنند و بروغن زیت بریان
کنند و بخورند بسیار منفعت کند و در
مثل کویند که زندکی بیفزاید یعنی علتها
ببرد و قوت حرکت زیادت کند و اکر
دندان او بر خداوند تب جهارم بندند سود
دارد و همچنین اکر خداوند درد دندان سود دارد
و اکر نیش افعی از دان زني بیاویزند آبستن



نکردد و اکر از کوشي بیاویزند که خداوندش درد دندان کند سود دارد آن

زهر ماری که داشته که زهر ندارد بگیرند و تای موی و کسی دهن باز کند و اندر گلوی
وی افکنند چنانک نکشد بس اگر سه فرسنگ به دود نفسش گران شود زهر افعی زهر
مطلق است در حال بکشد بوست مار و موی خروس چون گرد بسایند و در رحم شیفته
کشند سبحی آید و اگر سر مار افعی ببرند و اگر گردن خداوند خوک پیاویزند درست شود
مغز اگر مغز او سخت باشد همچون سنگ بر زن ابستن بندند تا ان با بوی بود ترا ید دل
اگر دل افعی از خداوند تب چهارم بیاویزند تبش برود **صفت ماهی** اجناس
ماهی بسیار است بعضی را در ترجمت نامه علای شرح داده است و حاجت بشرح دیگر
جایگاه نباشد و گویند که ماهی چون در آب شود بود زبان و مغز ندارد و آن آب
شیرین هم زبان ندارد اما مغز دارد و اندرا و منافع هاست اگر ماهی تازه با روغن
گاو بریان کنند و گرم بخورند آب پشت بیفزاید
و اگر برد خوردن آن فعل نکند اما اگر ماهی تازه
بریان کنند و میان گرم بچیزی از مس در نهند
و سر آن محکم بکنند و دو هفته بگذارند بس پیدوست
آزند باید که تن خود را نگاه دارند و ببرهیزند
تا بوی آن بدماغ نرسد که در وقت هلاک شود **بینه**
اگر بینه او در چشم کشند روشن شود و اگر
بچون شکم او چیزی نویسند و مهر نهند چیزی
ما ندر ز پیدا آید و اگر بر زهرهٔ او چیزی نویسند شب بر توان خواند و بروز نه **گوشت**
گوشت او سرد و تر باشد و اگر ماهی رود بر روغن جوز بریان کنند و خولنجان بر آن
کنند و بخورند مجامعت را قوت دهد **چشم** چشم ماهی شور کسی بر خویشتن کند شکم
بگشاید سر پشم ماهی بگدازند و بر سوختگی اندایند درست شود اگر کسی ماهی آبه خورد
موی یا چیزی که برود ماند بود ببرد و توی دهن خوش کند و اگر بر زخم کلب الکلاب
اندایند درست شود و آب ماهی شور که در حال آغشته باشد هم نیکست **خایه** اگر انثت
وسنگی گوار **صفت نهنگ** بتازی


سوسمار است و گویند که سوسمار
چون سه گز شود نهنگ بود و اندر
دو دنیا بود و در هیچ جای دیگر

زهره ماهی تلخ چون آن را مودن باید

نباشد و اندر او منافعهاست اگر دندان او بر خداوند تب سرد بندد سود
دارد **صفت سقنقور** این بر مثال ماهی بود اما در خشک باشد و اگر
از آن نمک که در او کرده باشند کسی بخورد
شهوت بجنباند و مجامعت را قوت
دهد و هر که یک هفته گوشت سقنقور خورد
فربه شود و اگر بو ست او خداوند
ناسور بر خود دود کند ناسور ریزد
و کرده او تن پاک نیک باشد مار



گزیده را **صفت خرچنگ**
او را دو سر باشد و کژ رود و دهان بسینه دارد و اگر چیزی بدندان بگیرد تا
آنگه با دبر و نکشد رها نکند و اندر و منافعهاست اگر خرچنگ با فتاب خشک کنند
و بکوبند و با روغن بر تابه کنند و بجوشانند بس روغن
از او صافی کنند و فتیله کنند از کتان و آن روغن
بدان فتیله در چراغ نهند و بیفروزند آن خانه
در حرکت نماید بچشم و گر نبود بالله کسی را مار
بگزد خرچنگ زنده بدو نیم کنند و گرم بر گزندگی
مار نهند زهر ببرد و بگشاید و درد بنشاند پوست
چشم خانه او خداوند تب بابر بازوی بندند شفا
یابد اگر بلبل پوست با زنده با چشم او در پوست
گوزن بندند و بر ساعد کسی بندند آنکس را خواب



نیاید اگر چشم او از کودکی بیاویزند دندانش بی درد برآید و نیز تب را سود دارد
اگر گوشت او زنی بخورد او را حیض نباشد اگر کسی را کواعر باشد و آن مقعدی باشد
که در بهلو بدید آید خرچنگ بریان کنند و بخورد درست شود اگر گردن خرچنگ را از
سر خداوند درد سر بیاویزند سود دارد **صفت کشف** این کشف را کیاهی است
در صحرا که آن را گاه کشن خوانند بجا ماده نماید و ماده او را مطیع شود و اندر او منافعهاست
اگر خون او در بینی مالند بپرد و اگر خشک کنند با یه و با آب پیاز بر کله و بر کلف مالند
سود دارد اگر خون کشف تمام برگیرند و یک نیم از آن در هاون کنند با روغن بنفشه و نیک

بکوبند و در شیشهٔ کنند و بر آتش نهند تا گرم شود بس روغ بر گیرند و آن روغن با آن بر نخایهٔ
در مالند بقدرت خدای تعالی بهم اندر شکند و دبه خایه از آن برهد و اگر زهرهٔ او دیوانه



بخورد شفا بدهد اگر خایهٔ او بایند
با شکر سفید و بخورند سرفه کهن ببرد و
اگر زردهٔ خایه او بگیرند و خشک کنند
و مقدار دو دانگ سنگ در نبید کنند
و بخورند سرفه بنشاند هر که گوشت او
بخورد چندان نبید که خواهد تواند خورد
و مست نشود و اگر از بوست او تخته
بنی کنند و بر سر دیگ نهند هر چند که آتش
کنند بجوش نیاید و اگر جوش دارد باز
ایستد استخوانش همین فعل کند **صفت ضفدع** جانوری ابی است و در خشک
زندگانی نتواند کرد و اگر او را و اگر او را بدست اندر گیرند و بمالند انکه آتش بر دست

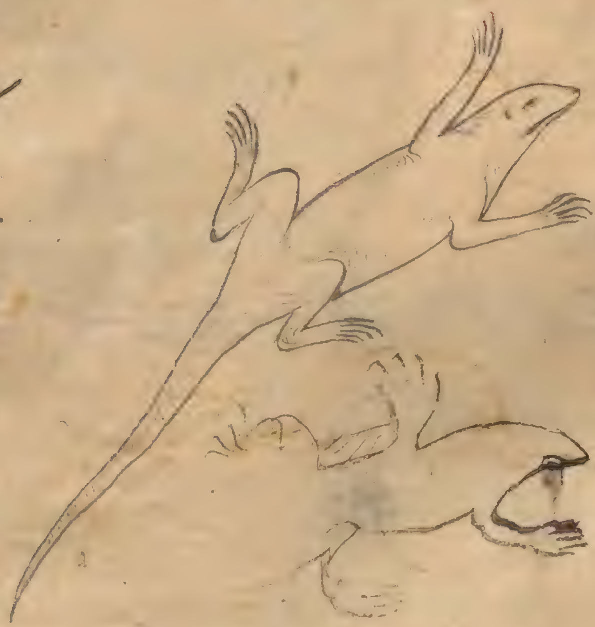


گیرد نسوزد و اندر او منافعهاست ضفدع
و بزغ و غوک هم یکی باشد اگر غوک را بدو نیم کنند و
نیمی با آفتاب و نیمی بسایهٔ خشک کنند آنکه با آفتاب
خشک کرده باشند بازهر باشد و آنکه در
سایه خشک کرده باشند زهر قاتل باشد اگر کسی را
چیزی گزیده باشد پارهٔ ان بازهر بخوشانند
و بخورند درد بنشاند و اگر غوک را بسوزانند
و خاکستر آن نبات دد کنند و زنی که کنه کار باشد بدهند تا بخورد هرچه کرده باشد بگوید اگر
انرا خشک کنند و استخوان او بر دیگ جوشان بر نهند از جوش باز ایستد اگر غوک سبز بگیرند و
خشک کنند و بکوبند و با خطمی بیزند و بر جایگاهی کنند انجا موی نروید اگر انرا با آب بپزند و
جربش او در دست مالند و دست در دیگ جوشان فرو برند و در قدحی آب نشانند و زیت خالص
در او کنند و با آفتاب نهند تا درنشود بس بهم حل کنند و بر اندایند بهر جای که خواهند که موی ببرد و
اگر غوک بسوزانند و خاکسترش بگیرند و با سرکه بیامیزند و بکل اندر مالند کل ببرد و اگر خاکستر
آن با موم و بهم کنند و بر سر کل کنند موی بر آرد و درست شود **بیه** اگر بیه او کسی در دست مالد

وارنی بردرد نهند

و آتش بر دست نهد نسوزد و اگر پیه او با پیه ماهی اندر بینی مالند سموم کار نکند و اگر پیه او
بر دیک مالند و هرچند که آتش کنند بجوش نیاید و اگر پیه او بر دندان نهند پی درد برآید
و اگر زبان او بر ناف خفته نهند سخنها گوید پی آنکه خبر بوده باشد او و اگر خون او اگر با آب
بجوشانند و بر مقعدی نهند که از گلو بیرون آید درست شود و اگر خون او بکرم دندان
مالند درست شود **صفت سوسمار** از زیرکی ناباشد که خانه در جایگاهی سازد که بحری

باشد و بیالا باشد
خراب نکنند و پای
خویش را بسنگی
تا چون بطلب
خانه خویش برد
و چون پیر شود
منافعها ست اگر
دادند ابستن نشوند



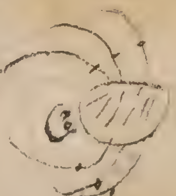
تا چهارپای و ماننده خانه
کوفته نشود و مقام
با درختی نشان کند
معاش دور راه
و نبایدش طلب کرد
موی برارد و انزاو
زنان موی او با خود
و اگر خون او با روغن
بلسان و کتان اندر چراغ دان کنند و بر آتش نهند تا بجوشد و انگه بپفروزد هرچه اندر
آن خانه باشد بر نگی دیگر نماید **صفت**
سام ابرص کو باسه گویند که بوبود
و بپارسی کرباسه خوانند و کشتن بدهان
بدید دوسری بزرگ داد و اگر دل
او را بر بازوی زن ابستن بندند کودک
اندر شکم درست بماند و درد او هیچ نقصان
نپذیرد **صفت عظایه** این هم از جنس



کرباسه است اما از قیمت جواهر افتاب است و اگر او را بروغن بپزند و از آن
روغن اندر تن کسی مالند موی از او ببرد و هرگز باز نروید و اگر
بروغن گاو بپزند و بر گزدم گزیده مالند درد بشود و اگر دنبال او وقت
زادن بر زنی اویزند نتواند زادن **صفت گزدم** گزدم
را چشم نباشد و کر باشد و راه با خانه کم برد و چون زخم زده باشد ما
تدگنه کاران بکریزد و هرگز خفته را و بی هوش را زخم نکند



تا انکه که عضوی از اعضای او جنبان نشود
زخم نزند و اگر کژدمی در خانه پیدا شد
کژدمان دیگر بگریزند و اگر کژدم بلو
و برگ کندلی کژدم نهند سود دارد و همچنین
آب برگ فنیمون و اگر آب بادروج در کژدم
حکا شد در وقت بمیرد و اگر کژدم در کوی



بدندان تا خشک شود اگر از کودک خردیا ویزند
انکه آن کودک بماند از قول عطار
حاسب **صفت عنکبوت** هیچ جانوری بجا بکی عنکبوت شکار



نکند و اندر او منافع هاست اگر خانه
بوره تر دود کند عنکبوت بگریزد اگر
عنکبوت بر بازوی خداوند تب بندند سود
دارد و اگر همچنین در نپید کند و خداوند
تب بلغمی باشد باز خورد سود دارد **صفت زنبور** اگر زنبور



زنده در زیت افکند یا در عسل بمیرد
پس در سرکه افکند زنده شود و این
خداوندان ذوق کند و اندر مقالت
نیابد و اگر سا سیرغم از در خانه زنبور بیاو
یزند هم بگریزند و اگر افیون با سرکه باید
و بزخم او کند سود دارد **صفت ملخ**



اگر بعضی از ملخ بو نا شد دیگران بگریزند
اگر خواهند که ملخ از ورز بگریزد شب بوچند
بیاید گرفت و بدرختهای بزرگ زنده در
بابد او بجت که ملخ در آن ورز نیاید منافع
ملخ اگر ملخ سبز بر خداوند تب بندند بهتر شود
اگر ملخ دا از پای از خداوند تب غب بیاویزند سود دارد **صفت مگس**
گویند تولد از عفونت کند و اگر مگس با زیبق بیامیزند و بر دیوار خانه مالند مگس
بران نشیند

بران ننشیند و اگر مگس در آب افکنند تا بمیرد و در زیر خاک کنند حالی زنده شود
و اگر مگس بروغن زیت بریزند تا آنگاه که خشک شود پس بسایند و بموی در مالند
موی برآید و سیاه شود و اگر مگس بگیرند و بشاخ موی و دم ببندند و در زیر
حوالی افکنند که و دم از آن تار بیجوند همه یکبار
بخندند و گویند که بجنگ افتد از کتاب نیرنج و
اگر بر کنند پاک کژدم مانند سود دارد صفت
مورچه اگر قطرهٔ زیبق که در روغن بگذارند حل کرده
باشد در سوراخ مور کنند همه بمیرند اگر خواهند که بدانند که بدین زمین دور است
یا نزدیک آنکه در مورچه آن زمین باید کرد که اگر سپید و سنگل و سیاه بود آب نزدیک
بود و اگر دو تن و لاغر بود آب دور باشد منافع
او اگر مور یا خایه مور در حلوا کنند و بخورد کسی دهند
تن او بی اختیار او بانگ آید تا آنکه که پوست ترب
بخورد و اگر مور در روغن بریزند پس آن روغن
بپالایند و اگر گوش کنند که درد از باد باشد نیک
شود و اگر خایهٔ مورچه خشک کنند و بسایند و بر اندام کنند موی ببرد و
اگر خایه مور و کف دریا و زعفران و شکر طبرزد از هر یک برابر بکوبند و به
بیزند و بچشم اندر کنند سپیدی ببرد طلسم اگر در گوی حیض زده یار خرمن
بنهند یا بیاویزند هیچ مورچه اندر آن خرمن زیان نکند و این گفته شد و اگر
گوگرد و بوده در سوراخ مورچه کنند همه بمیرند و اگر در زیر سرخ در کنند
همین فعل کنند و اگر کل مورچه که از خانه بیرون آورده باشد بسایند و با گوگرد
و سرکه بیامیزند و اندر معدن مورچه کنند یکی نماند
صفت پشه اگر برگ سیسنبر یا برگ
سوسن در خانه دود کنند پشه بگریزد
وچوب انجیر همین فعل کند و اگر جایگاه باب نمک در کنند همین فعل کنند
صفت کیک اگر خواهند که کیک در خانه
نباشد اندر میان خاک گوی بباید کند و پر از خون
بباید کرد که همه آنجا روند و اگر جوزی را

را میان تهی باید کرد و پیر کرخر زهر بیاید اکند و در میان خانه بنهند که کیک
هم انجا کود آید و اگر برگ سپستها اندر جامه خواب براکنند تا در خانه کیک بگریزد
واگر خانه بکنند و دود کنند کیک بگریزد و اگر بوقت خواب جای بر آب کنند و سه
بار ادا فلذ لزله بر خوانند و باد در آن دمند و بر بالین نهند هرچه در آن حوالی کیک
باشد یا باشد خود را در آن آب افکند و آن آب را در خانه بریزند کیک هم بمیرند و اگر
شاسفرغم در خانه دود کنند همچنین صفت شبش
اندر سر آدمی چون موی سیاه باشد شبش سیاه باشد
و ما طبع موی دارت و اگر به برگ انار سر بشویند شبش
نباشد و اگر بگل سفید بشویند همچنین باشد صفت
حنفسا هندوک اگر برگ حنا در خانه دود کنند حنفسا بگریزد و اگر کسی هفت
خنفسا بگیرد و یک یک در طشتی بر آب می افکند
پس ساعتی بگذرد آن آب کسی را دهند که بولش
گرفته باشد تا باز خورد بولش گشاده شود
صفت بنات الحیه این بیادسی
بالش مار گویند و از عفونت خیز د بوی خوش نتواند شنید و اگر و ابا د د
گل نشانند بمیرد چون در میان سرگین زنده شود
اگر بالش مار در کون خری نشانند از هوش
بشود چون بیرون آند خر باز هوش
آید و بلجیان این صنعت نمایند صفت
حمار قبان خوک کودستان گویند اگر در دکون
بچند و خداوند تب سیوم باخمد داد دتب
برود صفت خراطین
کرمی بود سرخ اندر زمین نمک تنک باشد اگر انرا بگیرند
و خشک کنند و بسایند و با روغن گاو و با روغن
زنبق جند بار در ذکر مالند بغایت قوی و بزرگ شود
صفت دود الخل و ان کرمی بود که در بالین
بود و اگر او را در سرکه و انکبین کنند و بنهند تا بهم انجمند
شود بس

شود پس بکلف اندایند کلف ببرد و پاک کند **صفت**
باد مگس سگ باد بزرگ را بگیرند و اندر سایه
خشک کنند و با کف دریا بسایند و سرکه و کافور و حریر
بیزند و در چشم کنند سپیدی ببرد و اگر موی از چشم یا
از جای دیگر بر کنند و خون باد بر پشت کنند در باد موی بازنروید **صفت**
علق زنق باشد اگر علق را بسوزانند و خاکسترش با سرکه بر چشم طلا کنند موی
دیگر بازنروید و اگر بخوشانند و با آفتاب و با عسل
بیامیزند و بسایند و ور بر ذکر طلا کنند و با زن
مجامعت کنند زنا لذتی عظیم باشد و الله اعلم
مقالت سیم در منافع الاشجار
و الاسپرغام و البقول و الحبوب و الخلات هفت فصل
فصل اول در اشجار بیست و فهرست به امرود شفتالو الو
انجیر توت جوز نارجیل بادام فندق اسفیدار فستق
طرفا قصب چنار غبیرا خرما جلغوزه انگور سیب
انار **صفت خرما** هیچ درختی بآدمی نزدیکتر از درخت خرما
نیست و اگر از آهن میخی در درخت خرما بازکوبند خشک شود و اگر خار گلیوان
چون سبز باشد بگیرند و دود کنند سرخ شود اگر خواهند
که جای خرما نباشد خرما برنشانند خیار بزرگ بدو نیم
باید کرد و دانه از وی بیرون باید کرد و خرما تنک
اندر میان آن باید کرد و باز هم باید نهادن و گیاهی سخت
بر و باید پیچید پس آب قدری اندر دیگی باید کرد و چوبی
اندر دیگ باید نهاد چنانک خیار بر آن چوب نهی آب بخیار
نرسد و سر دیگر سخت باید کرد و آتش کنند تا خیار
بپزد پس بیرون آرند و خرما تازه از آنجا بیرون
آرند چنانک خالی از بر چیزی باشد و اندر او منافع ها
کرم و نرم است هر که بسیار خورد در قوت بیفزاید ولیکن
خون سیاه انگیزد و سلخ جگر و درد سر آورد و دندان را زیان دارد اگر آب خار



کیسوان بگیرند و با کافور سایند و در بینی کسی کنند که خون آید باز دارد و اگر بآب خار کرد
چون خرما سبز باشد کنابت کنند سبز پیدا آید و چون خرما زرد باشد زرد و چون
سرخ باشد سرخ صفت رز شعیوثا گوید که انگور هرچند شیرین تر طبع او گرم تر
و در انگور لختی باد انگیزد و از انگورها طایفی گران تر است و باد انگیزی او بر پوست بود
چون بیندازند باد هیچ باد نباشد و هر که انگور طایفی بسیار خورد باد ناسود انگیزد و
خواهند که انگور او را زیان نکند دانه و پوست وی بباید انداخت از انک دانه او سرد
خشک است و پوستش باد در معده افکند چون لید و خورند منفعت کند و قوت افزاید
و رنگ روی نیکو کند و هیچ زیان نکند و اندر
رنگ گردانیدن او چاره هست شعیوثا
گوید انگور سفید را بباید گرفت و سپید او
ستدن و بار دهد چو بباید آمیخت و اندر
انگور انبار باید کرد در آن وقت که آب
بخویشتن می کشد دیگر سال سفید باشد
و همچنین انگور سیاه هم این فعل باید کرد
تا سیاه شود و نفط در آن میان باید
کرد تا سیاه بر آید منافع رز محمد زکریا



هر که بیخ رز بکاود و دودم سنگ غافیقون به بیخ او در افکند پیش از انک آب بخویشتن
کشد دیگر سال چون انگور بر آرد هر که از آن انگور بخورد شکمش براند و علت صفرا ببرد
و اگر بیخ رز بکاوند و تریاک یک درم بدو اندر نهند دیگر سال چون بر آرد هر که از آن
بخورد آن سال زهر بروی کار نکند و زخم مار و کژدم و او را گزند نکند و اگر برگ او
بکوبند و بر گزیدگی مار و کژدم و زنبور نهند در ساعت درد ببرد و اگر انگور سرخ بگیرند
دو دلتد سفید شود و اگر خوشه انگور در میان جو نهند مدتی بماند و اگر سوسن اندر رز
بکارند انگور شیرین تر بود و اگر خواهند که زود برسد بیخ نفط فرسانی اندر این درخت
باید کرد تا زود برسد و اگر اسبت با کلم اندر زیر رز بکارند زیان دارد و بار کم آرد
و اگر شاخ رز بر مصروع بندند فایده دهد و صرع ساکن کند اگر آب برگ او با آب سداب
و کافور معجون کنند هر که نبید خورده باشد از آن بخورد مستی ببرد صفت
غوره سرد و خشک است صفرا بنشاند و شکم ببندد انگور شیرین گرم و تر است چون
چون کسی چه داند

چون کسی بی دانه و پوست خورند تن را فربه کند و آب پشت بیفزاید و طبع نرم کند و انگور
ترش سرد و تر است دل و جگر را خشک کند مویز سپید گرم و تر است و طایفی معده
را قوت کند و نشاط آورد مویز سیاه گرم و تر از کشمش است اما معده قوی کند خاصه که
بی دانه خورند کشمش از هم لطیف تر و گرمی قوی دارد و تر است منافع او آنست
که صفرا دفع کند اگر بیخ رز بشراب در افکند خوش کرداند و رنگش نیکو کرداند وصل
کردن اگر خواهند که شاخ رز دو گونه انگور بار آورد از هر یکی شاخ بستانند و در هم بندند
و در میان نایژه سفالین کنند و شاخها در هم بپیچند و بگذارند تا سال بر گردد و
شاخها هم در هم رویند و یک نوبت بیاید برید و دیگر سال بر آید و هر خوشه دو
رنگ باشد و اگر شاخ چون خواهند کشت اندر اشکافند چندانک که در زمین خواهد
بود پس آن مغز که درمیان چوب خواهد بود بچیزی بیرون کنند چنانک چوب را
آفت نرسد پس بکارند چون بروید و بار آورد بی دانه باشد و اگر انار را بکنند
همچنین نگاه داشتن اگر خواهند که انگور دیر گاه بماند و تباه نشود برگ رز بیارند
کوفته بجوشانید و بگذارید تا آن آب سرد شود و بر انگور ریزند و انگور نگون سار
بیاویزند و اگر انگور در خنبی نهند که در آن نبید بوده باشد ~~دیگر دیر~~ دیر گاه بماند
و تباه نشود و غوره هم چنین اگر سوجال ترد انگور بنهند تباه کند بگرداند آفت
اگر خواهند که سرما رز را زیان نکند یک وجب پوست بوزینه از درختی که بلند باشد
بیاویزند که ژاله و سرما او را زیان نکند و خوردن انگور چون بچینند پس از سه روز باید
خورد و چون انگور خورده باشد از پی آن مصطکی باید خورد تا زیان نکند صفت

سیب سیب ترش
شیرین گرم و تر
بیرون نیست و اندر
وی چاره هست اگر خواهند
کرد اند مغاکی در بن
اندر سالی چهار بار د
و در اندران مغاک کنند
باد آورد سرخ باشد
کرد اند مغاکی در بن



سرد و تر است و
و بهیچ نوعی از تری
رنگ کرد اینست
که سیب سپید سرخ
درخت بیاید کند
قوت کوفته و خون
چون سال دیگر
و اگر سرخ سپید
درخت کند و

وبوی ازمنی اندر انجا انبار باید کرد و اکر خواهند که سیاه کردد کل سیاه و نفط سیاه
اندر بن درخت انبار باید کرد در سالی چهار بار و دو دنگ کردانیدن او هر سال چهار بار باید
کرد اکر خواهند که با نشته سفید بر سیب سرخ پید آید سیب بنشانند و در کل کیرد بس
بکوکردد و دلنداید در کل بود سرخ بود و انچ بیرون بود سفید ماند و همچنین اکر پیش
از آن که سیب سرخ شود بموم یا بکل چیزی بر سیب نویسند چون سیب شود آن نوشته پاک
کنند سفید باشد **منافع** سیب انست که دل را نشاط آورد و جکر را منفعت کند و آب
سیب ترش همه زهرهای کشنده را سود دارد و هر که اندر زیر بالین کند و بخسبد در
خواب نترسد و اکر سیب را در نبید افکنند و آب اندر نبید بود فرو شود و اکر نبید
خالص بود بر سر آب باشد **وعمل** درخت سیب اکر دغر و روعل کند سرخ ابیه نکاه داشت
اکر سیب اندر عصار انکور نهند دیر بماند و اکر سیب اندر برک جوز کیرند و اندر کل کیرند
هر چند که خواهند بتوان داشت و اکر سبوی نو را بن و پهلو چند جای سوراخ کنند و سیب که
هنوز نارسیده باشد در انجا کنند و سرش استوار کنند و از جای کشاده بیاویزند دیر
ماند و تباه نشود **صفت انار** شیرین بکرمی میل دارد و لطیف بود و نرمی



کند و سرفه ببرد و سینه را نیک بود و جکر
را قوی کند لیکن آب پشت بکاهد و شهوت
بنشاند اما دماغ را تر دارد و بعضی کویند
آب پشت بیفزاید اما انار ترش سرد است و
لطیف شکم را ببندد و صفرا بنشاند و تبش
دل و معده و جکر را بنشاند اما قولنج آرد
و ترش و شیرین بهم آمیخته معتدل بود و اکر در پهلو
درخت انار مورد بکارند انار بار بیشتر آورد و خوش
بوی بود و اکر خایه ضفدع بن درخت انار در
انار در کنداب دارند کود اندر آب انار سرخ
بجامه سفید رسیده باشد با انار سفید بشویند برود و اکر سفید بود بسرخ بشویند پاک شود و کویند
کوشه که در میان کلوی انار است بکوچکی بیرون کنند انار بزرک شود و اکر انار از بار باز کنند
و دانه او بشمرند از آن درخت همه انار دانه همچندان بود و اکر نیزی که بر سر انار باشد بشمارند اکر
جفت بود دانه او جفت بود و اکر طاق بود دانه طاق بود و اندر طعم کردانیدن او چاره
است اکر

و اکر خواهد که ... بود در کل کیرد و

هست اگر انگبین بجوشانند و اندر بن درخت اناری که سخت ترش بود ریزند شیرین گردد
و اگر در بن درخت مغاکی کنند انگه ثفل انگور و قوه گوفته و خون مردم و سرگین گاو اندر آن
مغاک کنند بوقت انار انار شیرین بود و اگر خواهند تا انار ملیسی گردد شاخ انار راست فرو باید کرد
و در زیر خاک باید کرد بوقت بهار و رها کنند تا آن وقت که بگیرد و ان شاخ باید برید تا سر زیر
باشد و بن در بالا چون انار انبار کنند انار بار بیشتر آید و رنگ سرخ گردد اندر انار
کفیدن اگر انار کفیده آید و خواهند که نیکو شود مغاکی اندر بن درخت بباید
کرد چنانک بیخ او پیدا آید انگاه سنگی گران بران بیخ نهند و خاک بر سر آن کنند
تا بوسیده شود نیکو شود و اگر پوست درخت انار بکوبند و بجوشانند و بجوشاند
شکم بر اندباید و گران زیر ببالا تواند قی آورد و اگر پوست انار ترش خورد کند
واندر کرمابه در خود مالند هرگز او را گزند نباشد **جرب** اگر عصای از
چوب انار بکنند که انار سیاه آورد میان عصا سوراخ کنند و موی شیر و سخاله
آهن چنانک تواند بقوه در و نهند و سر دو کانه محکم کنند هر که آن عصا با خود
دارد از او شکوهی آید و اگر بر شیر بکذرد گزند نکند و دد و دام از او بگریزد
و اگر بیخ انار و اندام بشویند شپش نباشد **صفت سفرجل**
اگر سگ مرده اندر بن درخت سفرجل انبار کنند آبهای آن درخت بزرگ



آید پارسیان گویند که اگر آبی از درخت
باز کنند بی ازار و به برگ نی درپیچند
بس مغاکی بکنند تا میان ورد انگاه
بگذارش ریگ اندر بن مغاک کنند بس
آبی اندر بن مغاک نهند بی ازار و به برگ
نی زبرش بپوشند و ریگ بر زبر
آن بپوشند تا هموار شود بس هر به با
بجه دو زاب بر زبر آن بر آیند تا یک سال
آن آبی بماند و سیب نیز همچنین باز توان
داشت و گویند که اگر هم در میان جو نهند دیر بماند و گویند هیچ جای آبی بهتر از
نشابور نیست و گویند ایشان بر یک درخت بیخ یا شش که نیکوتر و راست تر بود
بگذارند باقی بچینند و اول چون گل بریزد و آبی پدید آید همه را بروغن زیت چرب

کنند انگاه این بیخ شش که نیکو تر بود بر کاغذ گیرند تا بغایت رسد انگاه از درخت باز
کنند و بنهند یکی از آن صد درم قیمت کنند و اندرا و منافعها است سنجل سرد و خشک
و معده و جگر و دل را نیکو ست و بیش از طعام اگر بخورند طبع سخت کند و تشنگی بنشاند و
در کتاب ترنج گویند هر که اپی بخاید و ثقل بیندازد در نبید خوردن نبید بشمت شود و
آپی شیرین قی بازدارد وصل درخت آپی با انار نیکو تر و بار بیشتر ارد جون اپی خورند از
پی آن بنفشه پرورده باید خورد تا دفع مضرت بکند **صفت امرود** از دو جنس است

یکی چینی و یکی کلاپی



هر درخت که در
واکر از دو درخت
خاصیت چینی
و معده خشک کند
امرود کلاپی بعضی
بعضی گویند که معتدل
در و سینه گرم
و جون بسیار خورند
انگیزد و افراط

وصل نیکو بد بود در
آن وصل کنند بید بر د
دو وصل کنند نیکو باشد
را دل و جگر آب دهد
و بطبع سرد تر است اما
گویند گرم و تر است و
است قوت دل دهد
کند و آب تا خشن براند
معده سست کند و باد
خوردن قولنج آورد

برگ او بر جراحتها نیکو باشد جون بکوبند و بر او نهند و جون امرود خورند زنجبیل
پرورده باید خورد تا دفع مضرت کند **صفت شفتالو** بسبوس جو اندر کنند در

بماند یکی سفالین یا
سوراخ کنند و شفتالو
نبید نهند مدتی بماند و
خواهد که مغز شفتالو
دو مغز را بیرون
میان هر دو نهد و بکار
بپیچد و بگل اندر
انگاه جون بر آرد
نه دیگر او درخت



سبوی خبانک که یاد کرد
دند انجا نهند و بر شرب
شعیو تا گوید که هر که
شیرین آید یک بادام
کند و مغز شفتالو در
جون بر اید هر سه بهم باید
باید کرد تا همه یکی شود
مغز شیرین بود و اگر
گل بکارند خوش بوی باشد

خاصیت او

خاصیت او سرد و ترست و تشنگی بنشاند و جکر و معده را ساکن کند چون
بسیار خورند تب بلغمی آرد و اکر برک او بکوبند و بر جایکاهی کنند که کرم در افتاده بود
همه بمیرد و اکر بکوبند و آبش بر دست کسی کنند که چیزی بر دست او کنده باشد بدلی ببرد
و سفید کرده چنانکه بوده باشد و اکر برک او در خانه دود کنند مار بکریزد و اکر برک او
بکوبند و با املج و زرنیخ بر خود مالند تن نیکو کرداند و موی ببرد و اهل زبان نکنند
و اکر برک او در میان جامه نهند دیوجه تباه کند و اکر برک او خشک کرده و سوده کسی بخورد
هر کرم که در شکم بود همه بمیرد و بیفتد و اکر چوب او مسواک کنند بن دندان سخت کند
و کرم بن دندان بکشد و بوی دهن خوش کند اکر مغز دانه او بسوزانند و در میان
سرمه کنند و بسایند و در چشم کشند حرارت چشم زایل کند و سرمه نیکوتر باشد و اکر
سوخته در ریشی که ریم اندر او باشد بیرون آرد اما شفتالو کمتر باید خورد که معده
سست کند و اکر انبی ان باره فیفرا غرغره کنند بسیار علت ببرد و اکر خواهند که شفتالو
بی دانه باشد با درخت بید وصل کنند بی دانه آید و سرخ و کرد و سخت نیکو و در رز
وصل کنند شیرین تر آید و نیکو خورده دانه باشد و اکر با بید وصل کنند بی دانه آید
صفت زردالو چون ترش باشد طبع او طبع شفتالو یکی باشد و صفرا
بنشاند و چون سخت شیرین شود اندکی
مایه کرمی دارد و معده ساکن کند و اکر بیخ درخت
او بکاوند و درم سنک سقمونیا در بیخ
وی کنند بوقت آب بخود کشیدن دیکر
سال هر که از آن بخورد شکمش براند و صفرا
فرو آورد و اکر زفت بجوی بکدازند و آن
آب برو ریزند دیر بماند و تباه نشود
و مغز استخوان او شیرین کردن چاره است
مغاکی اندر بن درخت باید کرد و هر سال
چهار بار نمک در بن او انبار باید کرد



و هر بار مقدار یکمن تا ششمن شیرین شود و مجربست اکر سرکین خوک در بن او افکنند همین
فعل کند و اندرو منافع هاست اکر استخوان او بکوبند و با خربق و آرد سرشته بیا
میزند و بکر دهند که بخورد بمیرد و مغز استخوان او با سیر و زنکار بکوبند و

و با بنبه باره بر مقعد نهند خارش مقعد را سود دارد و اگر مغز او بجلایه بسایند تا دوغ
بیرون آید و کسی را که جندره در گوش افتاد. بود یا ده در گوش نهند چون بوی آن بجندره
رسد در حال بیرون آید و اگر برگ او بخایند دندان تیز کند چون زرد آلو خورند از
آن سکنجبین باید خورد تا دفع مضرة کند **صفت انجیر** اگر انجیر بادام او
در از درختی شاخی بیرند و از شاخ او
بیاویزند منفعت کند و بار بسیار آورد
و اگر سوسن از شاخ انجیر بیاویزند بر
نگاه دارد اگر گاوی حرون باد دیوانه
باشد بر شاخ انجیر دشتی ببندند نرم و
رام و زیرک گردد اگر سر گاو به بیخ انجیر
فرو برند زود برسد و اندر او منافع هاست
طبع انجیر گرم و ترست وگرده را سود دارد
و اب بشت بیفزاید لیکن چون بافراط



میخورد ود وتن سنگین کند و شپش در اندام افکند و اگر ناشتا خورند منفعت کند
و زهرها از تن ببرد و خوردن انجیر بسیار خوردن تن قوی کند و بلغم ببرد و اگر کسی را
سپرز باشد انجیر در سرکه اغازد و سه روز بخورد سود دارد و هر که انجیر بجو
شاند و آبش بخورد سرفه ببرد و آواز بگشاید و گرده. قوی کند و شهوت بیفزاید و
اگر انجیر با دوغن زرد آلو بیاغازند و سه روز بخورند بادها را ببرد و درد را نو
بشکند اگر انجیر بجوشانند و آبش بر سر نهند درد شقیقه که از سردی بود ببرد و اگر
بکوبند و بر پهلوی جپ طلا کنند باد جای خود ببرد و اگر با سرکه بجوشانند و در دهان
گیرند درد دندان ببرد و اگر بکوبند و در دانه نهند نه آماس بنشاند و اگر خواهند
که انجیر از جای بجای برند و تباه نشود سبوی نو بیاید گرفت و سه انجیر در زفت
بحری بباید آلود و یکی در بن سبوی باید نهاد و انجیر بر کند تا نیمه شود و یکی در
میان باید نهاد و دیگر انجیر بر کند و یکی بر سر نهد هر جا که برد تباه نشود و از پی او
بادام سفید باید خورد تا دفع مضرة کند **صفت توت** رنگ توت سیاه بد است
و چون دست با ب غوره یا با اب توت سفید بشوید رنگ ببرد و اندر رنگ کردن اندرست
جامه هست اگر خواهند که توت سفید سیاه شود مغاکی بیاید کند اندر بن درخت
توت و مقدار

توت و مقدار دو غربال توت سیاه اندر آن مغاک انبار کنند و یکسال سیاه آورد و
اگر سیاه سفید کند عجب فعل کند و اندر او
منافعهاست طبع توت سرد و تر است و
توت سیاه صفرا بنشاند و اگر و اگر کرم بود
پدید و توت دانه انجیرین است گرم و تر است
بد و سینه نرم کند و اسهال آورد و اگر آبش
غرغره کنند خناق و درد گلو سود دارد
وانچه ترش باشد صفرا ساکن کند و خون
بنشاند و چون بافراط خورند هیضه آورد و
و هر که توت خورد از پی ان آب انگبین
باید خوردن تا زیان نکند **صفت جوز** اگر خواهند که درخت جوز بار
بیش آورد و نرمه باشد و مغز درست بیرون آید گردکان بکارند و از مورچه
نگاه دارند تا تباه نشود و چون بگیرد
سال دیگر بجای دیگر تحویل کنند چون در بر
آید درست نیکو باشد و بسیار بار آورد
و اگر سه خار از درخت غرور بر درخت
جوز بندند به باشد و دیگر مغاکی بیاید کند
در بن درخت بوده از منی و سرگین
کبوتر اندر وی انبارد باید کرد اندر
سالی چهار نوبت تا جوز ترمه کورد خوردن
جوز چون تر خورند با نمک تا زیان
نکند و چون خشک خورند از پی آن اسکابه
باید خوردن و اندر او منافعهاست اگر مغز جوز بریان خورند منفعت کند دهریا
کشتن را **بقراط حکیم گوید** که جوزی که خرد باشد بمثل نخودی پاندر کتف بگیرند و با
شکر کوفته بخورند امید بخدای جهان دارم که درد چشم نباشد تا سال دیگر و جوز
تر گرم و تر بود و آب بیت بیفزاید و جوز خشک صفرا انگیزد و دهان بجوشاند
و سرفه آورد و بخارهای بد بدماغ رساند **صفت نارجیل** روغن

نارجیل در موی مالند سخت کند و زود سفید نشود و طبع او گرم و قویست و بافراط
خوردن درد مقعد و ریش مثانه و گرده پدید
است اگر بیخ او پاره در چراغ نهند بجای فلیته
بیفروزد اگر چوب او مجلسی در آتش نهند یا
پوست او مردم زود مست شوند **صفت**
بادام اگر بادام تلخ با خربق سیاه اندر آب سرشته
کنند و سگ را دهند تا بخورد سگ بمیرد و همه
دردی بچینن و اگر بادام تلخ با گوگرد بکوبند و بسگ
دهند بی هوش گردد و چون سوزنی بدنبال او
فرو برند با هوش آید اگر مغز بادام تلخ بکوبند
و بر سگ گزیده نهند سود دارد و درد ببرد
اگر مغز بادام تلخ خرد کرده با روغن زیت در میان
ناف نهند و بخورد سگ دهند از پی او روان گردد



اگرچه وحشی باشد و حکیمان بادام کوهی
زیبق خوانند و روغن او در منافع بکار
افتد و بادها بشکند و بادام شیرین را
طبع سرد و ترست بر و سینه نرم کند و
رودها را نیک بود و دماغ را تری و نیکی
دهد اگر با شکر خورند آب پشت بیفزاید
و تن فربه کند و گونه روی نیکو گرداند
بلکه در معده گرانی کند و باد انگیزد الا
اگر بی پوست خورند بریان کرده و اگر بیست درم مغز بادام خوش بوی بگزینند و بکوبند و
یک درم زعفران با آن بیامیزند و مرد و زن را بشیر معجون کنند و یک هفته همچنین بخورند یا دو
هفته فربه گردد اگرچه لاغر بود و خشکی ببرد و گوشت گیرد و فربه شود و اگر روغن
بادام در بینی کاو دیوانه کنند نرم گردد و اندر شیرین کردن بادام تلخ چاره ایست
اگر بن درخت بادام تلخ باز کاوند و سرگین خوک در آن کنند یا نمک بسیار و آب دهند
بادام شیرین گردد **صفت فندق** اگر کسی فندق بسیار خورد جماع هرچند
خواهد توان کرد

خواهد توان کرد و اگر شاخ از درخت وی بر کژدم
کژدم نهند در دم بمیرد و اگر فندق بر بند شپ
جامه نهند عقرب گرد او نگردد و اگر کسی
فندق خورده باشد عقرب اگر انکس بزد
درد نکند و اگر فندق سوخته با روغن
زیت بیامیزند و بر میان سر طفل کنند که چشم او
ازرق باشد سیاه گردد و طبع او بقول بعضی
گرم است و بقول بعضی سرد است و از ان
دلیل گویند سرد است که بد گدازست و روغن
ش را اسهال بکند **صفت فستق** طبع فستق گرم و خشک درد
پشت را که از سردی بود سود دارد
و سال را بگشاید و آب پشت را و صفرا
و خون برانگیزد و بادهای سرد را سود
دارد و اگر پوست او بسوزانند و
خاکسترش با روغن مرهم کنند و بر کودن
کنند سود دارد و بسیار خوردن
وی معالج را زیان دارد **صفت سپیدار** اگر بسوزانند و خاکسترش
بر جایگاهی برآکنند در ان کرم باشد بکشد و اگر
شیره او بگیرند و بر شراب کنند و بکسی دهند
تا بخورد بیهوش گردد **صفت**
طرفا طبع گز سرد و خشک و از او چیزی
آید در تابستان مانند عسل قطره قطره و طبع او
سرد و ترست معالج قوی کند اگر کسی طعام خورده
باشد و بادی ازان بخورد بدود هضم کند برگ او
بر آماس نهند سود دارد و اگر آب برگ او در آبله
نشد سقیم ریش و وجع درد دندان مالند درد
ببرد و اگر چوب او بسوزانند و اندر آب افکنند

تا سرد شود پس آن اب بخورد هر کس که دهند بیم هلاک باشد و جماع نتوان کرد و اگر طفلی نیکو

باد کنند و زبان آن کنند از چوب کز تا دو

برطبت نشینند پس بشوید آن آب با سرکه

صرف همچنان کسی با دهند که درد دل باشد

در حال بیرد صفت قصب نی را بتازی

قصب گویند و جا چو که دود کنند مار بگریزد

و مار اگر بوی آن بشنود بیمار کردد و گویند خورش

چون بیمار باشد برگ قصب بخورد بهتر شود

و اگر مار بقصب یک ضرب بزنند چنان شود

که نتواند جنبید پس اگر یک ضرب دیگر بزنند نیکو شود و اگر بیخ او بجوشانند و بآن بشوید

موی دراز شود صفت

حناب اگر بوست او بگیرند و بکو

بند باز نکا دو نمک و بگیرند و وم برآرخ

کنند بیرد و نیز ناسور را سود دارد

اگر برگ با آب بجوشانند و تخم حنظل

پیش از برآمدن آفتاب و برکشت ریزند کرم از

آن کشت برود و اگر برگ او درخانه دود

کنند خفاش بگریزد و اگر بکوبند و آبش در

درخانه بزنند هوام بمیرد و اگر شاخ او دود کنند مار و حرات بگریزد صفت

غبیرا سنجد بتازی غبیرا گویند و درختی

است مبارک مسیح را خت غبیرا نه بینند که راست

بر او اهل باشد بلک همه کژ باشد و طبع او

گرم و خشک است و بجای غله بکار دارند

سیری کند و اگر در میان نهید غبیرا

خورند مستی باز دارد و اگر خورد

کرده کسی را دهند که طبع ش نرم باشد

سخت کند صفت جلغوزه طبع او گرم و نرم است درد پشت و

درد و معده



درد معده و درد جگر از سردی بود بود سود دارد

صفت عناب بمعجم جیلان

بتازی عناب گویند و طبع او سرد و خشکست خون را تسکین کند و بر و سینه نرم کند و تب له و سرفه که از خون بود زایل کند و خون بنشاند و چون در میان نبید خورند مستی باز دارد و بعضی حکیمان گویند



که جنسی هست که تر است طبع او و چون بافراط خورند طبع نرم کند و چون بدست مالند خون تسکین کند **فصل دوم از مقالت سیوم در درختان مشموم هفت جنس فهرست**

ترنج ۲ نارنج ۲ لیمو ۲ مورد ۲ گل ۲ سرو ۲ صنوبر ۲ **صفت ترنج** حکیمان گفته اند اگر پوست ترنج بگیرند



و خشک کنند و بسایند و ببوزانند و اندر کولی تنگ کنند و زنی را دهند که او را سرچم بود دو شیخ کرد اگرچه دوشیخ نبود و اندر او منافعهاست پوست ترنج گرم و خشکست و گوشت او نرم و تر و ترشی او گرم و خشک و دانه او سرد و تر و پوست او دل قوت دهد و قوی کند و معده را قوت دهد و نشاط آورد و اگر رنگی بجامه سفید رسیده بود بترشی ترنج بشویند رنگ ببرد و اگر مروارید بترشی ترنج بشویند حل شود یا در میان ترشی ترنج نهند حل شود مغز دانه او زهر کشنده را سود دارد **صفت نارنج** پوست نارنج گرم و خشکست و ترشی



همچنین صفرا بنشاند اما آب بسیار ببرد و مغز پوست او زهر است و تراشه او رنگها را سیاه ببرد و اگر روغن پوست او در موی مالند قوی کند و سفید

نشود

شود **صفت لیمو** طبع او گرم است هر که از شاخ او حلقه کند مانند انگشتری و در انگشت انکس کند که سرش آماس



دارد بهتر شود اگر آب او بتر بگیرند و در نبید کنند و بکسی دهند سخت مست شود و دیر بیدار شود و اگر برگ مورد با ورد اشنه (مغز مورد)

و صندل بپزند و بغال بدان بشویند هر کز گند (گنده ش) نباشد و اگر برگ او با برگ چغندر بپزند و سر بدان بشویند بن موی قوی کند و سبوسه ببرد هر که روغن مورد (دانه) در سر مالد موی سیاه کند و چعد در و شن و اگر آب مورد بر سر نهند

درد شقیقه ببرد و اگر مورد بکوبند و با سپیده خایه مرغ بر کوفتگی نهند درست شود و اگر مقداری بجوشانند و بر مقعدی نهند که بیرون آید درست شود و اگر دانه او بجوشانند و آبش بخورند سرفه ببرد و خون از شکم باز گیرد **بقراط گوید** هر که دانه مورد بریان کند و هر روز مثقالی بخورد چندانک که خون از مقعد آید باز دارد و ناسور ببرد **صفت**



گل اگر هر بامداد در زمستان آب گرم در بن درخت گل ریزند ممکن باشد که سالی دو بار بشکفد و اگر غنچه گل سرخ پیش از آنک بشکفد در میان نی نهند و هر دو سر آن بگل بگیرند و بنهند تا آنکه که خواهند چون باز کنند و آب گرم بدو ریزند در ساعت بشکفد



معجون گل تازه و اگر گل سرخ بگیرند و در کنند سفید کرد (را) و همچنین اگر با مل در کنند اگر خواهند که گل را وصل کنند بباید خمانید و میان بباید شکافت و آن شاخ که وصل خواهد کرد بمیان آن در باید نهاد و بگل اندر کنند تا بگیرد و طبع او سرد و خشک است خوردن و بوییدن دل (را) و معده را قوت دهد جگر و سپرز قوی کند آب گل موی را زود سفید کند و درد سر که از صفرا باشد بنشاند و برگ او خشک کرده و کوفته در چشم کسی مالند تا بینا شود

جمی اگر خواهند

پس اگر خواهند که تنگ شود بفرمایند تا چیزی بر سر کشد و تخم کیکنج بپاشد او
دود کنند چنانک دود او بدماغ و چشم او رسد
روشن شود **صفت سرو** بغایت گرم
است بدان دلیل که در سرما و سرد همچنان سبز ماند
و سردی بدو کار نه و کسی را که طبع او گرم باشد بوی
آن نتواند شنید که درد سر انگیزد اگر آب برگ او
در شراب بکسی دهند تا بخورد زود مست شود و
اگر برگ سرو در خانه دود کنند بزودی که مار بگریزد
و اگر گوز سرو بر خداوند درد شقیقه دود کنند بدودی
درد ببرد و بهتر شود **صفت**
صنوبر اگر زنی صمغ صنوبر بگیرد و بساید



و به شافه کند در جماع لذید گردد و قطران
از صنوبر اید و اگر زنی بر دارد آبستن نشود
تخم وی شهوت را قوت دهد و منی بیفزاید و قوت
باه بدهد **فصل سیوم از مقالت**
سیوم در اسپرغام سیزده نام
فهرست ٭ نرگس ٭ سوسن ٭ لاله
لفاج ٭ یاسمن ٭ ضیمران ٭ مرزنگوش
بنفشه ٭ آذرجون ٭ نسرین ٭ نیلوفر
شنبلید ٭ صفت نرگس



چون هنوز نشکفته باشد در آب چوب بقم زنند
چنانک آن آب جوشیده بود چون بشکفد سرخ فام
باشد و سخت نیکو بقراط گوید در وقت مجامعت
در حال آب ریختن اگر ورا چشم بر نرگس افتد
بسته شود و بعد از آن بر زنان قادر نشود و گویند
اگر بوقت مجامعت در وی نگرد فرزندی که آید
نیکو و معتدل مزاج باشد و طبع او معتدل است

اما میل بکرمی دارد و دل و دماغ را قوت دهد و چشم روشن کند **آب** اکر زنی آن نرکس بکیرد و بنبه پاره بدان تر کند و بر کیرد آن وقت که مرد ازوی باز کردد زهد انش به بر و هرکز بس از آن ابستن نکردد و هرکه آب نرکس در چشم کند شب کوری ببرد برک نرکس بکوبند و بر زهار طلا کنند بکشاید



صفت سوسن طبع او کرم و خشکست بلغم را بکدازد ولیکن دماغ کرم را زیان دارد و صرع و فالج را سود دارد و سوسن سفید درد سقیفه را نیک بود و سوسن اسمان کون معده را قوی کند و سستی عصب را ببرد و اکر بکوبند و در کوش کن کنند کری بیکبارکی ببرد

صفت لاله نکرستن در لاله چشم را روشن کند و اکر آبش با شکر بخورند صفرا ببرد و طبع او نرم کند و بیخ ببرد و سرفه را نیک بود و هر که را درد آن بود و اماس کیرد لاله با کلاب و بنفشه بکوبند و بر طلا کنند اماس بنشاند و اکر لاله بر سر نهند درد سر ببرد و اکر آب او بر سر کنند موی نیکو کند خاصه باد وغن تازه بجوشانند و بر وی کنند و آب او کرم شکم بکشد خداوند قولنج را زیان دارد



صفت لفاج تخم سوسن اکر لفاج در مجلس بنهند چنانک بوی آن مردم بشنوند زود مست شوند اکر بوست او با بخور بر آتش نهند هم این فعل کند و مار چون بیمار شود بوی آن بشنود درست کردد

صفت یاسمن طبع او کرم و خشکست باد را بشکند و دماغ را از رطوبت صافی کند روغنش بندها را نیکست و اکر برک او بکیرند و خشک کنند و با شیر سایند و بر کلف کنند سود



و بر کلف کند ببرد **صفت شاسبرغم** اگر شاسبرغم در مجلس پیش
نبیدخوارگان بنهند چون بوی بایشان رسد خواب برایشان افتد و زود مست
شوند و طبع او گرم و لطیف و چون گلاب
بر وی فشانند بوی آن خواب و نشاط دل آورد
و دماغ را قوت دهد و بوییدن شاسبرغم درد
شقیقه ببرد و چشم روشن کند و اگر بکوبند و بر آماس
بندند که از سردی باشد ببرد و درد بنشاند
و اگر آب شاسبرغم بر خایه آماس گرفته طلا کند آماس
ببرد و اگر بجوشانند و آب آن در مقعد کسی مالند
که بیرون آمده باشد باز جای جای کالاخورده
و خون باز گیرد و اگر یک ستیر تخم او بکوبند
و یک مثقال باز و آن سه شب بخورد کودکی دهد که در جامهٔ خواب شاشد
فایده دهد و اگر شاسبرغم با روغن گل بریان کنند و هر روز یک مثقال بخورند خون
شکم ببندد برگ او با مغز دانهٔ زردالو هر زن که شافه کند و برگیرد زهدانش
گرم کند **صفت ورزنگوش**
اگر ورزنگوش خشک و کبریت زرد و
روغن بهم بیامیزند و آب بران زنند بیوزد
و از آن آتش بزرگ خیزد و اگر ورزنگوش
زیر بالین کسی نهند از خواب بیدار نشود
و اگر ورزنگوش در بینی خداوند فالج دمند
سود دارد و طبع او گرم و خشک است و بلغم
ببرد و فالج و لقوه و رعشه و صرع و هر علتی که
از رطوبت خیزد بوی آن روغن از آنرا سود دارد
صفت بنفشه اگر بنفشه بگیرد زرد
کند سپید گردد و دود اهک ممیز فعل کند
و طبع او سرد و تر است خواب آرد و درد
بنشاند و طبع نرم کند و اسهال و صفرا کند و

ببندد مرد و اگر بویند

چون بجوشند و اگر طلا کنند اماس و دردها را سود دارد و بوییدن گرمی و خشکی مغز بنشاند
و خواب آورد و دل را نشاط دهد و تب گرم
را سود دارد



صفت آذرخون

اگر کسی اذرخون بوید هرچه فضول بود از
دماغ بیرون آید و اندر نبید خوردن چون
بیوید مستی باز دارد و گل او چون خورند رنگ
صافی کند و برگ او چون سر شویند سبوسه ببرد

صفت نسرین

طبع او گرم و خشک است
مصروع چون بوی آن بشنود منفعت دهد و صرع ببرد

صفت نیلوفر

اگر نیلوفر در نبید خوردن
بیوبند مستی باز دارد و گل او چون بجوشند خون
صافی کند و چون بکوبند و در روی مالند نشان آبله
ببرد و چون بسیار بیویند معده قوی کند و درد سر
ببرد و خواب خوش آورد برگ او چون بجای
نهند که خون آید باز ایستد و طبع او سرد و تر است

صفت خیری

اگر خیری
بر مقعد خداوند سرفه مالند سرفه ببرد و اگر تخم
خیری و خون هدهد و روغن زیت با یکدیگر
بیامیزند و زنی را دهند که برگیرد چون ورد تر داو
شود هرگز آبستن نشود و اگر عورت را با آب برگ
خیری طلا کنند و مجامعت کنند زن بار نگیرد



صفت شنبلید

شنبلید را طبع معتدل
است اما سپهادانم کنند و دردها ببرد و دماغ
را تری و لطافت دهد و دل بنشاط آورد و بو
بیدش معده را سود دارد

فصل چهارم از مقالت سیوم

در شمالیات فهرست ۲ خربزه ۲ کدو ۲ بادنجان

ترب بهار

ترب و پیاز سپیت جغندر کزر
کرنب شلغم عنصل **صفت**
خربزه بابستانی گرم وترست همه کس را
موافق باشد وهمه طبعها را سازد هیچ
علتی نینکیزد الاچون بافراط خورند صفرا
انکیزد واز پی آن آب کامه ومغز نان باید
خورد واگر زنجبیل پرورده خورد سود کند
وهرچه شیرین باشد طبع او گرم تر وهرچه
پخته تر گوارنده تر **صفت خربزهٔ هندی**
سرد وترست دل وجگر وگرمی مغز را نیکست
وتشنگی بنشاند وطبع نجیب کند وتنها دانیک
بود وچون از پی طعام خورند معده بیالاید
اگر پوست او در تنور افکنند نان فطیر شود
واگر در دیگ افکنند زود پزد واگر تخم آن
در آغاز ندویس بکارند شیرین تر آید واگر گوید کی
دانه گرم آید دو خیار بیارند یکی بر دست راست
او نهند ویکی در دست چپ او نهند در ساعت تب او پیت شود وخیار دو کانه گرم شود
صفت کدو طبع کدو سرد وترست
ودرد سر زایل کند وتب گرم ببرد وتبش
جگر ومعده ساکن کند آب برگ او بر اماس گرم
نهند سود دارد واگر بر سرکند سبوسه ببرد اگر
تخم او با شکر بخورند مجامعت را قوت دهد و
اگر او سه روز در روغن کنند پس بکارند کدو
بی دانه بر آید واگر او در خانه دود کنند مار
بگریزد واگر پوست کدو کهنه بسایند با زعفران
وبر کلف مالند ببرد **صفت بادنجان** بغایت سوداییست چون بروغن
بریان کنند بهتر باشد واگر بکوبه بپزند بهتر طبع او سرد وخشکست وهرکه بافراط

خورد سودا پدید آورد و درد شقیقه انگیزد و
هر کسی روز پیوسته بادنجان بخورد بیم است که
دیوانه شود و دکاد دکاو وسواس و سرفه
انگیزد و بادنجان شامی علت کمتر دارد و ایمن
تر کسی که بادنجان خورد آنست که برشته خورد که
علت آن آتش بسوزانیده باشد و اگر برگ باد
نجان با خیار بیامیزند و پای در آن نهند همه رنجها
و حرارتها که در تمکن بود زایل کند **صفت**



ترب طبع ترب گرم و خشکست اگر ناشتا خورند بلغم ببرد و معده قوی کند
و ناگوار بگشاید و خوردن آن آب بست بیفزاید و سرفهٔ بلغمی ببرد لیکن دیر گوار
است و معده کند و اگر بر سر غذا خورند
بهتر باشد و اگر خشک کرده در خانه دود
کنند کژدم بگریزد و اگر بکوبند و آبش
در بهق مالند ببرد و اگر یک قدح آب ترب
و یک ستیر انگبین در گرمابه بخورند قی
آورد و اگر آبش در گوش چکانند درد
و بادها را سود دارد اگر تخم ترب با سرکه
بیامیزند و با نشین مردم بر بهق کنند ببرد
و اگر تخم او زیر جامه خود دود کنند جندهٔ جامه بکشد و پاک کند **صفت**



پیاز طبع پیاز سرد و ترست و اگر یک پیاز اندر اندر اسیا افکند از گردیدن بان
باز ایستد هر که پیاز خام بسیار خورد درد شقیقه
پیدا اید و اگر پیاز با آتش بریان کنند و بکوبند و بر
ناسور نهند ببرد و خون باز دارد و اگر پیاز پخته
خورند بلغم در معده جمع کند و پیاز خام چون بسیار
خورند چشم تاریک کند پیاز چون در دهن دارند
باد سموم کار نکند و اگر در دندان مالند خون باز
ایستد و عیب دندان ببرد و اگر پیاز با سیر بگدازند
و برابیکن



وبر آبگینه اندایند و بآتش گرم کنند آبگینه سخت شود و شکسته نشود و اگر آب او با
نمک سوخته طلا کنند موی برآرد و اگر آن آب در چشم کنند شب کوری ببرد و اگر آب
پیاز با گوشت بکار دارند شهوت بیفزاید و اگر آب پیاز در سر کنند در خود مالند کر
ببرد و اگر تخم پیاز با روغن گل بریان کنند و بخورند بادها از خایه ببرد **صفت**
سیر اگر سیر در وقتی کارند که ماه در کاستن باشد بوی آن گند نبود و اگر داس



ببر بپالایند هر درخت — که بدان ببرند آن
آن درخت را کرم نخورد — و اگر با دانهٔ مویز بکارند
چون بروید شیرین بود — و اگر بکوبند و بر گزدم
گزیدگی نهند درد ببرد — و اگر نطفه بجامه رسد
سیر با نمک بکوبند و بدان — بشویند ببرد و سیر
از جمله تریاک است اگر — کسی را مار بگزد دانهٔ
بدو بهم کنند و بر زخم مار — نهند درد بنشاند اگر
دانهٔ سیر بروغن بزر — بجوشانند و شافه کنند
خارش مقعد بنشاند خوردن سیر بسیار بوی دهن خوش کند بلغم از معده پاک
کند لرزهٔ دست و پای ببرد لقوه را نیک بود لیکن صفرا انگیزد و درد شقیقه و
خارش اندام و تاریکی چشم آورد از بهر آن که طبع وی گرم و خشک است و اگر سیر در
آتش افکنند تا پخته شود بخورند بواسیر را و درد ناف را سود دارد و اگر سیر و زهرهٔ
گوسفند بجوشانند و در گوش افکنند کری نو ببرد بگرمست سیر پوست پاک باز کنند و بروغن
گاو بجوشانند پس کاغذ کهن کهن بسوزانند و خاکسترش با سیر بکوبند و بهم کنند



و بر زخم سگ نهند که — گشته باشد درست شود
و اگر پوست سیر — مصروع دود کند سود
دارد و اگر پوست او — بسوزانند و با روغن
زیت بیامیزند و بر جای — طلا کنند موی برآرد
صفت — **جغندر** چون جغندر
نشاید تخم آن بانگشت — میان و دیگر که با وی
است پس باید گرفت — تا جغندر نر نباشد
و طبع جغندر سرد و تر است اگر بیخ او چهار روز در شراب افکنند آن شراب ترش شود

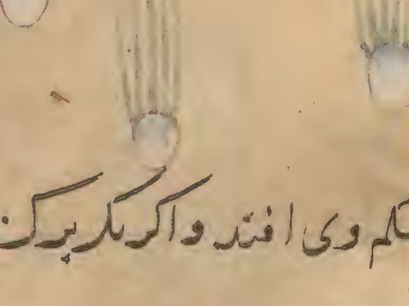
مجهول سرکه و اگر ببیزند و سر بدان بشویند موی سخت کند و بن موی قوی کند و اگر بعد از پیاز
خندر بخورد بوی پیاز ببرد و چون بسیار خورند بر و سینه نرم کند لیکن قولنج را زیان
دارد و سرفه ببرد اگر برگ او بشویند سبوسه ببرد و موی جعد کند و اگر آب برگ او با
روغن گل بجوشانند و طلا کنند موی برآرد **صفت گزر** طبع گزر گرم و
نرم است چون پخته بیاشنا خورند او از بکشاید و سرفه ببرد و محمد ذکریا گوید اگر کسی گزر
خوردن عادت کند عجب دارم که او را ده
کنیزک باشد همه را خشنود نکند و اگر بجوشانند و
آبش با انگبین بخورند شهوت قوت کند و گزر
قوی کند و خوردن گزر سپری آب و نان
کند و سستی قضیب ببرد و اگر تخم او زیر
زنی دود کنند کودک مرده از شکم بیفکند و
اگر یک درم تخم او با دو درم فانید بجوشانند
د آب ان صافی کنند و بخورند ریگ از مثانه
پاک کند و اگر آب گزر بر خود مالند خارش اندام ببرد **صفت کرنب**
جالینوس حکیم گوید که هرکه کرنب بجوشاند
و بخورد طبع او نرم شود ولیکن باد اندر
شکم افکند و خوابهای اشفته بیند و سود ا
انگیزد و اگر نبید خوارده بریان کند و با نمک بخورد
مست نشود و قی نکند و اگر تخم او با زهره بره
بسایند و بر اندامی کنند هرگز موی بر ان
نروید و در طبع او خلاف است بعضی گویند
سرد و خشک است و بعضی گویند گرم و
خشک **صفت شلغم** هرکه شلغم پخته بخورد بیاشنا سینه نرم کند
سرفه ببرد و او از بکشاید و پای سرما رسیده
بود شلغم پخته در بندند سود دارد و اگر شلغم
بگوشت بپزند و بخورند شهوت بیفزاید و روشنا
یی چشم را نیک بود و اگر آب برگ او در خود
مالند گر ببرد

مالند کوشت ببرد و اگر آب او در بینی مالند سپوسه سر ببرد و اگر تخم او در ماء مالند

در درون بن سران ببرد
عنصل اگر گرگ پای بر عنصل
باشد و بر ناسور نهند ظاهر
و روباه چون بیمار شود بخورد
بدهد فصل پنجم از مقالت
بادروج ۞ گندنا ۞ گیکن
کاشنی ۞ کرفس ۞ فرفخ
نعناع ۞ اسفاناج ۞ داشت
غاروع ۞ طرخون ۞ ریباس









و نیکو بود صفت
نهند بیمار شود و اگر
و باطن سود داد د
درست شود و از درد
سیوم در بقول
کاهو ۞ سداب
کشنیز ۞ سیسنبر
نانخواه ۞ سپندان
سعتر صفت

بادروج خود بهر بیکی کرمی در شکم وی افتد و اگر بکر بکی بخایند و در دهان کرم

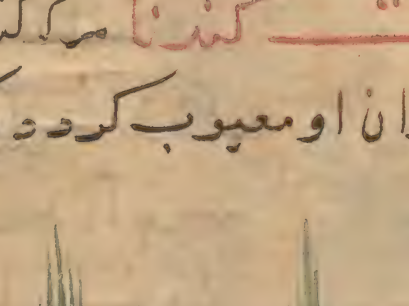
نهند بعدتی بیند یک آن کرم
سکین کبوتر در کرما به
و اگر آب او خون اسب
ببرند ببرد و اگر آب
در کوش کنند پلیدی از
سینه آب او جوشیده
راهند حیض باز ایستد



کردد و اگر آب او با
بخورد در مالند کو بپزد
بر پهلوی جب طلا کنند
او با زهره خرگوش
گوش باز دارد و اگر
با مجذان آب سیب زنی
و اگر آب او با فورد د

بینی افکند خون باز دارد صفت گندنا سرکه گندنا خام بسیار خورد
بوی دهنش نا خوش شود و دندان او معیوب کردد لیکن قضیب سخت کند

و اگر تخم گندنا در سرکه
اگر آب گندنا در بینی
و اگر با روغن بهر بزند
بسیار خوردن بواسیر
و خشکت معده را
بد نا بغایت بد بود
اگر آب گیکن بگیرند







افکند ترشی سرکه ببرد
افکند خون باز دارد
بواسیر ببرد و خام
آورد و طبع گندنا کرم
موافق بود اما دندا
صفت گیکن تخم
و بخورد و کشد

دور آنکه خشک کند و بکوبند و در چیزی کنند و با شیر و فانید روغن بخورند آب پشت
را قوی کند و جماع افزون کند و اگر کیکر با گوشت سقنقور معجون کند و بخورند مجرّب جماع
افزون کند اگر برگ او در دست مالند و مار بگزیند زخم نکند آب او در چشم کودکی کنند
که از درد چشم باشد سیاه چشم گردد
و هر که کیکر و زهرهٔ بز کوهی بجوشاند و بر
قضیب مالد سستی ببرد و قوی گرداند
و اگر کسی در ورم تخم کیکر بخورد چندان
که او را چوب زنند حس نتواند کرد اگر
تخم او با عاقرقرحا و سیر بکوبند و به روغن
زنبق بپالایند و بر قضیب اندایند و
جماع کند زن لذتی تمام یابد و هر که
سه شب هر شب یک مثقال تخم کیکر با دو
زرده تخم مرغ بخورد کودک قوی کند و شهوت بیفزاید و طبع او گرم و خشک است
و بلغم را ببرد و اگر در گر مالند گر و خارش را ببرد **صفت کاهو**



طبع او سرد و تر است خواب آورد درد
سر ببرد و سرفه و تبله و زکام ببرد و
درد گوش و درد شکم و درد چشم که از گرمی
بود نیک است لیکن چون بسیار خورد آب
پشت ببندد و چشم تاریک شود اما معده قوی
کند و تب گرم ببرد و تشنگی بنشاند و جگر
قوی کند و اگر از قضیب خون آید سه
روز سرکه بخورد خون باز ایستد و خوردن
آن خون صافی کند و گر برگ او در نبید
خورند دیر مست شود اگر موی سر خوک در برگ او و تخم او با گلاب بپالایند و بر
بینی اندایند خون باز ایستد و اگر در زمین کنند روز دیگر همه کرم باشد و اگر
آب او با کافور در بینی افکنند درد سر ببرد **صفت سداب**
طبع سداب گرم و خشک است اگر با طعام بخورند بادها بشکند و بلغم ببرد و
لیکن آب

لیکن آب بجوشانند و هر که خورد خون سوخته انگیزد و شهوت ببرد و اگر برگ
او بکار دارد قضیب سست کند اگر کسی مار گزیده بود برگ او و برگ انجیر و مغز
جوز کهن هر سه بهم بکوبند و بخورند زهر بروی کار نکند و بجای تریاق باشد و اگر کسی را
درد معده دیگر بود یک شاخ سداب بخاید درد بنشاند اگر برگ سداب در روغن
تان بجوشانند و اگر اندر خود مالند جمله درجه نبیفتد و اگر و اگر شاخ سداب در
مصروع اویزند بهتر شود و اگر سداب از بن بسیار بخورند بوی سیر ببرد و اگر

تخم او بخورند سستی و لقوه
بنشاند اگر تخم سداب روغن
و با انگبین معجون کنند هر روزی
بخورند سستی و لقوه و بادها
بکار دارند اگر آب او
دهند که تا بر دارد کودک
و آب سداب و انگبین معجون
آن بخورد سستی ببرد



ببرد و بادهای سخت
زیت بریان کنند
از آن یک مثقال
زشت ببرد و بپوسته
فلفل کوفته زنی را
بیفتد و اگر فلفل
کنند هر که ماری از
و اگر آب سداب اندر

دهان کوبه کنند کوبه را صرع بید و بانگ کند و از قول عطار حاشیه و آب سداب
سود دارد زهرها را اگر زنی که حیض بسته بود یک درم آب سداب با یک درم روغن
جوز بخورد در ساعت حیض بگشاید اگر آب سداب در خانه مورچه کنند همه بمیرند
اگر آب سداب در بینی افکنند درد شقیقه ببرد اگر کسی یک قدح آب سداب بخورد در
وقت هلاک شود و آب سداب و مویز سیاه بکوبند و اندر دندان کیرند درد ساعت درد
بنشاند و اگر آب سداب با سرکه بجوشانند و دکوی را بدان تر کنند و بر پهلوی چپ نهند
باد سپرز بنشاند و درد پهلو ببرد و اگر کسی را خوره در اندام باشد پنبه با آب سداب
تر کنند و بر وی نهند خوره را بکشد و سود دارد و اگر آب سداب و کشنیز با هم بکوبند و
بجوشانند و بچشم اندر کشند شب کوری ببرد اگرچه ده سال باشد **صفت کاشنی**
طبع کاشنی سرد و خشک است سده جگر و تبهاء گرم و تب مطبق و درد سینه و تب همه دقه
را نیکست و تشنگی بنشاند و سود دارد هر علتی که از جگر خیزد و از دل و معده و تپش و اماس
قوی بنشاند و چون بسیار خورند خون صافی کند و جگر تازه کند و آب زهر بنشاند و چون
بنان و سرکه خورند زردی روی ببرد و اگر با نمک خورند آب دو بدن از دهان باز دارد

از خون باشد

دارد معده را قوی کند و اگر بکوبند و بر اماس نهند سود دارد و اگر دوغ بکشند و شکمش بکاشنی بیا کنند
و بریان کرده خون از شکم باز ایستد و تب را ببرد و اگر تخم کاشنی در قدح نبید افکنند و بنهند



از آن خورند مست شوند و اگر بکوبند و بگلاب
بر پیشانی طلا کنند درد سر ببرد و خواب خوش
او ببرد و اگر کاشنی با کافور در بینی افکنند درد شقیقه

صفت کرفس

محمد زکریا گوید هرکه بنا
بستان کرفس بخورد اگر کژدم او بکرد هلاک
شود و معجون هرکه بنا شنا خورده باشد و ان
تخم کژدم هلاک کند و اگر در زمستان بخورد
بلغم ببرد و معده قوی کند و بوی دهن خوش
کند و بادها را بشکند اما مصروع را زیان دارد و او را نباید داد البته اگر بنا شنا



برین خورند مست شوند و اگر تخم او با انگبین بیا
میزند و بر قضیب طلا کنند جماع را لذتی باشد
و قضیب سخت شود و تخم او چون با شکر خورند
سل بگشاید و جگر قوی کند و اگر تخم او بجوشانند
و آبش بخورند اماس از شکم ببرد و قولنج و
تب چهارم سود دارد بگشاید تخم او بکوبند با انگبین
معجون کنند و بخورند ریگ مثانه و سردی زهار ببرد
و طبع نرم کند و اگر آب او با سرکه و روغن گل
در گرمابه در خورد مالند گره ببرد و آب او چون با شکر بخورند سدها بگشاید و اگر آب
کرفس و نوشادر غرغره کنند او از گرفتگی بگشاید



صفت فرفخ بکرگ

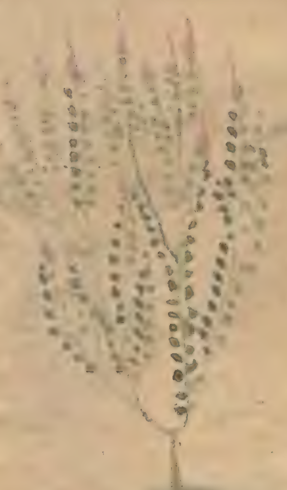
طبع فرفخ سرد و تر است آب تخم او بگیرند و با
خورند جماع را قوت دهد اگر با ترنگبین
بخورند طبع نرم کند و صفرا بنشاند و حرارت
معده و جگر ساکن کند و اگر برگ او در جامه
خواب افکنند بیاشد شب را منع کند و نیک بود

صفت کشنیز

صفت کشنیز کشنیز طبع او سرد و تر است تنها گرم را سود دارد و اگر کشنیز
تر با یخ بر هم کنند و زنان ابستن بران بندند اسان بزایند اما چون فارغ شود زود باز
باید گشاد که زیان دارد
و اگر در زیر بالین
کسی نهند دیر از خواب بیدار
شود و اگر از بس نبید
خورده اند بوی نبید ببرد و
چون اندک خورند
خون صافی کند و چون
بسیار خورند خون را
بسوزاند و حفظ را زیان
کند و شهوت و جماع را
ببرد و اگر بر سر اماس نهند
درد بنشاند و اگر یک
مثقال کشنیز خشک و یک مثقال
شکر سفید بکسی دهد
تا بخورد که در جامه خواب
میزد از ان علت



برهد و نیز درد استخوان و اندام بنشاند و هر که را قی آید یکدرم گل ارمنی با آب
او بخورد قی باز ایستد آب کشنیز زهر است بغایت سردی و بخارها گرم از سر و مغز
باز دارد و بوی دهن ناخوش کند و اگر تخم او بر بانه بنه دود کنند بعد از ان بشیرد و دم تر
کنند زود شفا یابد ان شا الله
و اگر تخم او باد و غیر
بریان کرده بخورد درد معده
ببرد و جگر قوی
کند و خون صافی کند صفت
سنبل اگر کسی
برگی چند سنبل در طعام
بر آکسند کیک از جامه
بکوبند و اگر در خانه دود
کنند مجنین بگریزد
و طبع او گرم و بلغم را سود
دارد صفت
نعناع طبع نعناع گرم
و خشک است معده



قوی کند و شکم ببرد درد طعام بگوارد و شهوت طعام و جماع بگشاید و چشم را روشنی
افزاید و اگر نعناع را با نان
بسیار خورند بلغم
ببرد و بادها بنشاند و اگر
نعناع با نان خورد کرم
در شکم باشد و اگر در میان
جامه کنند بوی آن
جامه نهند و بخاک کوفته
بخورند اندوه دل
ببرد و اگر از بس نبید خورند
بوی نبید ببرد و
چون بسیار خورند شهوت
را ببرد و اگر بخوردا



وحای حفظ و

سنبل هندی

درم آب او بخورد هر که بر شاشب خواب نبیند و آب نعناع با شکر خورند قی باز دارد
و اگر با شکر بجوشانند و بر پهلوی چپ
طلا کنند درد سپرز ببرد صفت



اسفناج اسفاناج سرد و ترست در د
سر و تشنگی بنشاند طبع نرم کند و صفرا
بنشاند و اگر بر اماس نهند همچنین ساکن
شود و اگر بر چشم سرخ شاخ ورم کنند شفا
یابد خوردن وی بر و سینه را نرم کرده اند

صفت راشن

طبع راشن گرم و خشکست بلغم ببرد و معده قوی کند و طعام بگوارد و بادها را نیک بود و اگر



راشن را زیرکی دو دکنند بچه مرده بیفکند و هرکه
بسیار خورد خوابهای آشفته بیند و شهوت
ببرد و خاصیت خوردن او انست را ان
پاک کند و زنی را که حیض بسته بود آب او و
روغن جوز بخورد حیض بگشاید صفت
کرنک ناخواه گرم و خشکست و چون با شکر
کوفته خورند معده قوی کند و طعام بگدازد و
بادها بشکند و کرم اندر شکم بکشد و بلغم
ببرد و بوی دهن خوش کند و اب رفتن دهان باز دارد و بندها بگشاید و گرده قوی کند و
دیگر مثانه پاک کند و باد خایه ببرد و درد معده
بنشاند و بادهای مخالف بنشاند و شهوت
بیفزاید و جگر قوی کند و طعام اندر و کند و ب
حاجت آب تاختن بنود و اگر یک ستیر تخم
نان خواه و یک ستیر تخم کرو و یک ستیر تخم شبت
و یک ستیر تخم کرفس و یک درم عاقرقرحا و یک
درم قرنفل و یک درم عود خام همه بکوبند و
بیزند و معجون کنند با سه حبذان فانید و هر روز
سه درم بخورند



سه درم بخورند معده قوی کند و بادها بشکند و کرم در شکم بکشد و بلغم ببرد و بوی
دهن خوش کند و آب دفتن دهان باز دارد بقراط حکیم گوید عجب از آنکس باشد که
که اندر سالی یک هفته هر روز سه درم از این معجون بخورد او را در آن سال بهیچ
طبیب حاجت نباشد و بیمار نبود و بروی نیروی بود و اندر تنش هیچ علت و نقصان
نباشد و اگر دو کنیزک باشد همه را خشنود کند و زن اثار بکری بیند **صفت**
اسفندان طبع اسفندان گرم و خشکست هرکه بکار دارد در سرها بکشاید و زهها
را گرم کند و دیگر از مثانه پاک کند و اگر اسفندان
در نبید عصیر افکند از خوش باز ایستد
و همچنان بماند و اگر سفندان در شیر اغازند
و بخورند تخمه و ناگوارد پاک کند و اگر بکوبند
و در بالش مالند ببرد و اگر در خانه دود
کنند مار بگریزد و هر که سه روز هر روز
یک مثقال با روغن گل بخورد بریان کرده
با نان کرم دیستی که در اندرون معده
بود ببرد و پاک کند و در وقت خفتن چون بخورد معده گنده کند و بوی دهن ناخوش
صفت سمارورغ از سه گونه است یکی دشتی دیگر در زیر سرگین ستور روید
سیم از زیر خم نبید خیزد و آنک سرخ است زهری بود و آن سفید با زهر بود و سماروغ
از سرگین خیزد چون بخورند تن را فربه کند
و بادها را بشکند ولیکن کرم اندر شکم افکند
و آنکه از زیر خم خیزد چون خشک شود
هرکرا یک درم در شراب بدهند بی عقل شود
و پوست آن زهر است و سماروغ بیابانی هرکه
بخورد هر کرا او را فرزند نباشد و اگر سمار
وغ سرخ با زهر که بر قضیب طلا کنند با
هرکه جماع کند دوستی افزاید لیکن فرزند
نباشد اگر پوست آن با زعفران بسایند هرکه در شراب قدری اندک بدهند در حال مست
شود **صفت طرخون** در طبع او خلافست بعضی گویند گرم است

و بعضی گویند سردست اما در خشکی هیچ خلاف نیست و درد دهان را نافعست و بن دندان سخت کند و بوی دهن خوش کند و اگر کوفته یا خاییده بر اندام کژدم گزیده مالند سود بود و اگر طرخون با نان خورند معده قوی کند و سدهارا بگشاید و خون صافی کند و چون بسیار شهوت ببرد و گرده ضعیف کند و طرخون در دهان دارد با سموم سرد کار نکند



و اگر در دندان مالند خون از بن دندان ببرد

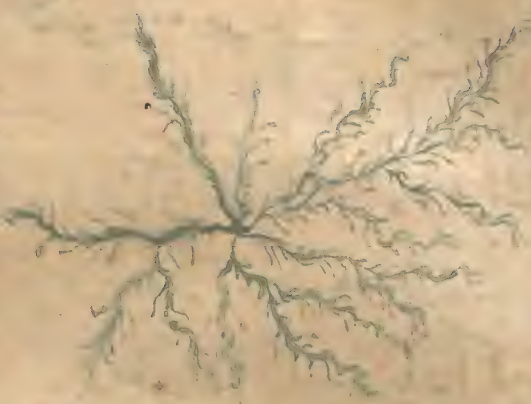
صفت ریباس طبع ریباس سرد و خشکست صفرا بنشاند و زهره را قوی کند و خون صافی کند و جگر را سود دارد و آبله و سرفه و درد سر ببرد و شراب او چون بکار دارند قی بنشاند و طبع را سود دارد و تشنگی را لیکن چون بسیار خورند شهوت ببرد و گرده ضعیف کند و هر که بکار دارد خونی که از قضیب آید باز دارد و اگر تخم وی به روغن تازه بجوشانند و در خورد مالند کرم ببرد و اگر مقدار سه درم تخم او بخورد در شراب بجای سقنقور بود و اگر برگ او بکوبند و آب در موی مالند پیش هنگام سپید نشود **صفت سعد آبیش** طبع او گرم و خشکست بلغم را ببرد و علتها را که از سردی بود سود دارد و چون بشیر غاز کوفته خورند ناگوارید را سود دارد و معده قوی کند و بادهای سرد بشکند و اگر یک کف سعد با مجدان سعدان بکوبند نیک و آب در آن کنند و بپالایند و یک کفچه عسل بدان در افکنند و گرم کنند هر که از آن غرغره کند حالی بلغم ببرد و قوت بیفزاید



هذا هذا

بیفزاید **فصل ششم ازیئم** (نعمت) **در غلات ده نام فهرست گندم * جو**
باقلا * نخود * عدس * برنج * حلبان * کاورس * لوبیا * ماش

صفت گندم طبع او معتدل است و بقولی
گرم و نرم و از آن نشاسته سرد و گرانست و
نشاسته اماس بیارد که از گرمی بود نیک بود و
گندم گرانست و بقوت است و باد انگیزد و
و اگر گندم با لوگر دزرد بپزد و بر جای براکنند هر
مرغ که از آن بخورد بیفتد و مجنی اگر بر روغن گاو بپزند
و کاغذ بان در میان گندم نهند بخند و زجان شود
که کاغذ ده ساله است **صفت جو** سرد و تر است و درجه جو سرد است
لیکن پوستش خشکی دارد و چون پوست باز کنند
و بپزند شرابی گردد چون باز خورند بستگی بنشانند
در و سینه نرم کند و اگر مداد بجامه رسد با آب جو
پخته بشویند پاک شود و اگر پوست کنده با شوید
بپزند و آب آن باز خورند کرم دراز از شکم
بیرون آید و جو هند و چون آب بر و زنند هم
در زمان بروید **صفت باقلا** اگر روغن
چراغ بجامه رسد با آب باقلا پخته بشویند پاک شود و
اگر با بوک خرزهره و کبریت زرد بپزند بط یا کلنگ
بخورند بیفتد و طبع او گرم و خشک است و چون بپزند
گرم و نرم و جماع را قوت دهد لیکن کشنیز زرد را
بد بود و چون بخشک بسیار خورند تب ربع را سود دارد و منفعت کند **صفت**
نخود گرم و نرم است آب پشت بیفزاید لیکن
صفرا انگیزد و گرفتن جگر را سود دارد و
بگشاید و زنی که دشوار زاید بر وی ببندند سود
دارد و گفته اند که مار از نخود تر بگریزد و اگر
برگ او در سوراخ مار افکنند بمیرد یا بگریزد



صفت عدس بروغن گاو بپامیزند و کبوتران بخورند بیفتند و طبع سرد و تریست و صفرا بنشاند و چون باسرکه جوشیده خورند تب صفرا ببرد و قوت دهد و خوردن عدس دل را روشن کند و اشک ببرد و آواز بگشاید و سرفه بگشاید



صفت برنج طبع خلافست در گرمی و سردی اما در خشکی هیچ خلاف نیست و خوردن آن تن را فربه کند و چون بافراط خورند علت بپالاید و اگر آب برنج بگیرند و وارید نادر بدان بشوید سفید گردد

صفت جلبان طبع او سرد و خشکست و باد انگیزد و سودا غلبه کند خون را تسکین کند و اردا او بر دنبل اندایند سود دارد و اگر برگ او کنند همین فعل کند

صفت گاورس گاورس سرد و خشکست لیکن چون با شیر بپزند شکم ببندد و گرمی و خشکی را سود دارد و رنگ روی نیکو کند

صفت لوبیا چون بپزند و آب او بگیرند و بپالیند و با نان خورند کرم دراز و خرد از شکم ببرد و اگر در بیخ درختی ریزند خشک کند

صفت ماش ماش سرد و خشکست و گشنیز سیاه انگیزد و تیرگی چشم آرد اما خون تسکین کند و درد چشم را و تب مطبق را چون خورند سود دارد

فصل هفتم از مقالت سیم در حبوب حبوب یازده نام در فهرست رازیانج

خردل ٭ حرمل ٭ شونیز ٭ ذین ٭ سپنک ٭ خشخاش ٭ تودری ٭ بزرقطونا ٭ **کنجید ٭ شاهدانه ٭**



صفت رازیانج

طبع رازیانج گرمست بول بگشاید و باد بشکند و سودش بود بتهاء دیرینه را و گر رازیانج با زنجبیل بخورند فهم تیز کند و مار چون بیمار شود رازیانه بخورد درست شود و اگر در تری خورند زنان را شیر بیفزاید و چوب او چون در دندان

رازیانه

مالند روشن کند و آبش چون در سر کنند چشم روشن کند **صفت خردل**
خردل با سرگین بوم بکوبند و بر جای که موی بر کنند و آنرا طلا کنند هرگز دیگر موی
نیاید و اگر خردل و زرنیخ هر دو بگیرند و بسرکه تر کنند و بروی کنند رنگ سرخ که
دارند زردی ببرد **صفت حرمل**



سپند

گرم و خشک است بلغم براند زنان را حیض بگشاید
و بر آماس نهند که از سردی باشد سود دارد
و اندر تازی سپند گویند و در منافع او
بسیار است اما در خورد کتاب یاد
کردیم **صفت شونیز**

سیاه دانه

اگر هر بامداد هفت دانه شونیز در سرکه نهند
و شب بخورند و شب بنهند و بروز بخورند
سپرز ببرد بمدت هفت روز و اگر شونیز
بپزند و آب او بر شکم مالند کرم بیفکند و اگر
بکوبند و با شیر بز بیامیزند و هر کجا که مالند موی
بر آرد و طبع او گرم است باد سرد را بشکند
صفت زیره اگر زیره کرمانی بکوبند



و بروی اندایند روی زرد کرده و اگر در
خانه دود کنند پشه بگریزد و اگر نفط بجامه رسد
و بزیره بشویند پاک شود و اگر زیره کوفته در
کون گوسفندی کنند چون بکشند پشم او بی آب
گرم پاک توان کرد و اگر زیره و انگژه بامداد
ناشتا خورند درد شکم را نیک است و اگر زیره



خرد بسایند و اندر خانه مورچه کنند پاک بمیرند
و بطبع گرم است **صفت بنگ** گرم و تر است
اگر سه درم بنگ کوفته کسی بخورد بیم هلاک بود
و اگر قدری ناکوفته کسی بخورد فربه شود و اگر
قدری کوفته در شراب بکسی دهند بی هوش شود





واکر بح بنک ازخواوند قولنج پا وبزند
بهتر شود **خشخاش** کرم ونرمست
وجون بسیار خورند بر وسینه نرم کند
وتن فربه کند ومجامعت راقوت دهد
صفت نودری نودری کرم ونرمست
آب پشت بیفزاید وشکم رامنفعت کند

صفت برزقطونا سرد وترست وجون
با جلاب خورند تب کرم سود دارد ور وسینه نرم
کند ووسودکی راسود دارد **صفت**
کنجید با حرین سیاه بپزند وبجنکال از آب
بجودد بیفشد وآکر به برک کنجید سر بشوید
کند ونرم ونیکو وطبع او کرمست وکنجید بریان



کرده زنرا حیض بکشاید وکودک فزده
صفت شاه دانه شاه دانه برک
شاه دانه برک او درخانه دود کنند کیک
بکریزد ولیکن مرکز نبزد یک شاه دانه نیا
ید واکر بیاید حالی بمیرد واکر برشاه دانه
هندوی زنند درزمان برو ید وطبع او
کرم وخشکست بلغم وصفرا انکیزد
تشنکی آرد وشکم سخت کند واب بیفزاید **مقالت جهارم اندر**



حشایش واوراق دردو فصل است اول اندر حشایش
سیزده نام فهرست ٧ حی العالم ٧ بوستان افروز ٧ عنب الثعلب ٧ عصفر
درمنه ٧ درخت مریم ٧ جنطیانا ٧ سوسن ٧ دقال ٧ آذخر ٧ کاکنج
بنج انکشت ٧ بیش ٧ کیش ٧ **صفت** حی العالم حکیمان کفته اند که اکر
خروسی بکیی وشاخی از حی العالم بر کردن او باشد تا او بکشاید نمیرد واکر حی
العالم در میان دو دشمن بنهند دوست کردند وطبع او ترست نیکو بود مر اماس را
که کرم بود واب او درد چشم را نیک بود وآتش سوخته را نیک بود **صفت**
عنب الثعلب

عنب الثعلب سرد و ترست جگر را نیرو دهد و بندها را بگشاید و ورم گرم
گرم را سود دارد و اگر آب او در دست مالند و مار مگیر نو گزند نکند و اگر شاخی از آن
با خود دارند گرفتار کردد و نگردد **صفت عصفر** اگر در کلف مالند ببرد و
روی پاک کند و بامداد در دندان مالند نیکو بود تخم او منی و شهوت بیفزاید اما معده سست
کرداند **صفت درمنه** اگر کسی بخورد کرم از شکم بیفکند خاصه ارمنی و اگر
شاخ او بر کودک بندند صرع ببرد **صفت درخت مریم** اگر زنی حب
درخت مریم بگیرد و بخورد بنیت یکسال آبستن نشود و اگر دو دانه بخورد دو
سال آبستن نشود و همچنین هر دانه سالی **صفت جنطینا** جنطینا گیا (جنطیانا)
که جیها بار آورد همه جایگاهی باشد و این گیاه یکه از زمین بر آید و به شب نیست شود
و چون پدید آید در حمل آید و در دوم و سیوم تمام شود و بیخ : بیش ورد تا دهم
باشد آنکه نیست شود بقدرت خدای تعالی و درختش چون به آفتاب خشک کنند



درد شکم را نیک بود … که از سردی بود و
درد دندان و معده … و بگشادن بول و
رطوبت و هر علت … که از سردی بود نیکست
و درازش مانند چیلغوزه … است ولیکن گرد نیست
بود و شاخ همچون باقلا … است و درمیان
سپید بود و پوست سخت … او هیچ کار نیاید و
و پوستد و هم اسهال بغایت … نیکوست خوردن آن
یک ستبر بود تخم او از آب … بنشت بیفزاید و معده

را قوی کند و گونه روی صافی کند و دندان سخت کند و بوی دهان خوش کند و زبان
فصیح کند تا بدان حد که بقراط که اگر گنگ مادر زاد باشد و یک هفته از این تخم بخورد هر
روزی مقدار دو جو دیگر هفته همچنین هفته سیم بهم حالی گویا باشد **و این بیک کوچک**
که در میان است دو کس از آن هر یک نیم بخورند رجوع هر کی از یکدیگر جدا نشوند
بهیچ وجه من الوجوه و سبب من الاسباب و اگر کسی نیم زیادت تر خورد دوستی او
زیادت بود **صفت سوسن** چون سوسن شیر بگویند و هر که
نزدیک سوسن نبود و هر کجا که سوسن باشد شیر آنجایگاه نباشد و اصل سوسن
سرد و ترست کهنه و دگاگا را نیک بود و سود دارد و چون آب اصل بجوشانند و

ونگدارند تا سرد شود وانزادب السوسن
گویند سرفه را نیکست واگر بیخ او با آب بجوشانند
وآن آب بر غله زنند وبکارند هیچ جیز آن
غله را زیان نکند اگر بیخ او از کسی بیاویزند که
ازوی جون دود باز ایستد واگر برگ او وتخم
حنظل وعکل با آب بجوشانند وهر کجا که بزنند
کیک بگریزد **صفت دفلی** اینرا
یا رسی خر زهره گویند و زهریست قاتل مرجهار



پای کراز آن بخورد یا آدمی در حال بمیرد وموش
از آن بهراسد واگر برگ او در خانه دود کنند کیک
بگریزد واگر در زمین افکنند که خراطین
باشد همه بمیرند واگر با زیت بسایند و بر
سگ طبق یا بکار در مرکز کند نشود **صفت
اذرخون** اگر شاخ اذرخون جون بکیرند
زیر جامه دود کنند یا بنهند جماع نتوانند کرد
وهمچنین زنرا نیز شهوت بجنبد واگر جوب او بر پای زنی
بندند که حیض دارد پاک بشود **صفت کاکنج** اگر کاکنج در دست مالند وما
بکیرند گزند نکند وبیارسی انرا ذکوهی
گویند واگر در اندام ورم مالند بیم دیوانگی باشد
ومار از او بهراسد واگر در گردن خروس
بندند ودر خانه رها کنند که در آن خانه هیچ جیز
نباشد وکاردی که هر دو سر تیغ باشد در آن
خانه بزمین فرو برند آن خروس خویشتن
را بدان کارد می مالد تا خود را بکشد از آن
خارش که در گردنش باشد واین خدا
وندان زدق کنند **صفت بنج انگشت** اگر یک درم بنج انگشت وهمچندان
فلفل وبیخ درم برگ سرو با زهره گوسفند بسایند ودر جشم کشند شب کوری ببرد
وجشم روشن کند

وچشم روشن کند **صفت پیشن** این درختی است که در کوه باشد و آنرا
بروین خوانند و دانه چند بار دارد که اگر دانهٔ از آن کسی با خود دارد همه کس اورا
دوست دارند خاصه زنان **صفت قیصوم** قیصوم اگر دود کنند هوام بگریزد
محمد ذکریا گوید اگر شاخی از آن در دست گیرند در سفر مانده نشوند و رنجور
نباشند و اگر خاکستر او وکفدر یا خرد کنند و با روغن در موی مالند نیکو شود

فصل دوم از مقالت چهارم در اوراق برگ گل وبرگ ساذج
وبرگ سرو **صفت برگ گل** اگر دانگی برگ گل و چندان قرنفل بکوبند بوی آن
هر که بشنود محب دادل گردد **صفت ساذج** برگ ساذج را بکوبند و برگ
گل سرخ از هر یکی دو دانگ بوی آن هر که بشنود محب دادل گردد **صفت
برگ سرو** اگر برگ سرو بگیرند و بکوبند و آبش در بینی خداوند افکنند سود
دارد

مقالت پنجم در صموغ بیست دوم فهرست مقل مومیایی
اشق علک کندر ضمغ عربی ضمغ الملاط سقمونیا افیون
سندروس کهربا صبر انگشرد مر ضمغ صنوبر
ضمغ عافرقرحا ضمغ زردواند ضمغ الخوخ ضمغ الدلب ضمغ سفرجل
ضمغ الساذج

صفت سقمونیا انطاکی محموده سقمونیا وآن ازرق بود
و یکی حرمقانی وان سیاه بود باید که از آن سیاه پرهیز کنند که زهر است
وخوردن انطاکی شربتی نیم دانگ یا دانگی بیش نباید خورد که بیم هلاک باشد
صفت افیون اگر حبه افیون بگیرند و در نبید کنند و بکسی دهند بخواب
مست شود و بخوابد و اگر مقدار دو دانگ سنگ افیون کسی را دهند تا بخورد
بمیرد و اگر افیون با سرکه بسایند و بر گزندگی نهند زنبور سود دارد و اگر با نبید
بسایند و در بینی خوی کنند صرعش برسد و بانگ بسیار کند و شربت افیون که زهر دهند دو
مثقال بود **صفت سندروس** اگر بکوبند تا چون غبار شود و اندر پاره بوی
کنند و در دهن نهند و شمع افروخته در دست گیرند و آن سندروس در روشنایی بدمد
آتش بزرگ آن برخیزد چنانک هرکجا برسد بسوزد و مردم پندارند که از دهان آتش
می ریزد و اگر سندروس بکوبند و گل نسرین شمعی کنند از آن هر که نزدیک آتش برند مجهول
شمع افروزد و اگر بوزن نیم دانگ سندروس با دانگی ضمغ تودیع بدیوانه یا مصروعی دود
کنند سود دارد **صفت کهربا** همه کس پندارند که کهربا سنگی است اما صمغیست

اگر کهربا زن آبستن با خود دارد کودک نگاه دارد و هیچ چیز بد و نرسد و کهربا نیز همچون
آتش افروخته کردند و دروس یاد کردیم و اگر از خداوند یرقان بیاویزند اورا سود بود
و اگر بکوبند و بر جایگاهی که آتش رسیده باشد درد ببرد و طبع او سرد و خشکست و خون
از هر جا که آید باز دارد **صفت صبر** اگر صبر بکوبند و با آب کبست بیامیزند و بر دیوار
خانه مالند مگس از آن خانه بگریزد اگر صبر با حضض بیامیزند و بر جای کنند که دنبل
باشد از آن جا ببرد و طبع او سرد و خشکست و معده را از صفرا پاک کند و بستگی جگر بگشاید
و بویش گوشت باز آورد **صفت انگژد** اگر آب انگژد بر مار یا کژدم گزیده ریزند
حالی بهبود و طبع او بغایت گرمست چون با انگبین بخورند تب ربع ببرد و تب لرز
هم سود دارد **صفت مُر** طبع او گرمست و حیض بگشاید و تب ربع و لرز
هم سود دارد **صمغ** طبع او گرمست حیض بگشاید و اگر آب او بر کژدم گزیده نهند سود
دارد و درد بنشاند صمغ عاقرقرحا نیم درم بگیرند و با نیم درم صمغ عربی
صمغ صنوبر اگر دو دانگ صمغ صنوبر و صمغ الوخ بوزن دانگی و صمغ حنا
نیم دانگ مار گزیده را دهند شفا یابد صمغ الخوخ بوزن نیم دانگ و بادام دانگ صمغ
صنوبر با خود دارد یا بر صاحب جنون دود کنند شفا یابد صمغ دلب بوزن
دانگی صمغ الوخ بوزن نیم دانگ با خود دارد یا بروی مالند هیچ زن ویرا نه بیند که اورا
نخواهد و مجامعت او آرزو نکند و بر او حریص باشد **صفت صمغ سفرجل**
سفرجل دانگی صمغ سفرجل بکوبند و با صمغ نارجیل دانگی در آب کنند و بخورد خداوند
سل دهند چه قدیم و چه جدید شفا یابد صمغ الساج اگر صمغ ساج دانگی و صمغ تفاح دانگی
بخورد سعال دهند در آب قدیم و جدید ببرد و پس از آن اورا هرگز سعال نباشد **مقالت**
ششم در جواهر و احجار و مولد و معدنی هفت فصل
اول از مقالت ششم در جواهر و از ده نام فهرست ، لعل ، یاقوت
زمرد ، فیروزه ، لاژورد ، جزع ، جمست ، بیشار ، عقیق ،
بیجاده ، مروارید ، صدف ، **صفت لعل** چون ابدا بود قیمتی تمام دارد
و مبارک است در لعل نگاه کردن گونه روی سرخ گرداند و چشم روشن شود **صفت**
یاقوت کسی که در یاقوت بسیار نگرد گونه روی او سرخ شود اگر بزردی بچون
زر باشد اگر کسی با خود دارد خون در تن او نه بندد و خون از او نبرد و گویند که
یاقوت نسوزد و نپوسد و پوسیده نباشد و اگر در آتش نهند سرد بیرون آید
و باز خوش

و پازهرست و اندر آب و هوا از کار نشود و بهترین یاقوت سرخ است پس
زرد پس کبود هر که با خود دارد دلش افسرده نشود صفت
زمرد اگر زمرد سوده بر جای بر آکنند که خون آید باز دارد و اگر بر کسی
بندند که خون آید همچنین عمل کند و اگر زمرد با زعفران بسایند و در چشم کشند
چشم نیکو گرداند و بصر تیز کند و روشنایی قوی کند و چون بسایند داروی
نکند همین فعل کند و اگر با خود دارند منفعت کند و پازهرست و اگر کسی مار
گزیده بود زمرد یا یاقوت سرخ بسایند و بدهند سود دارد و زهر کار نکند
صفت فیروزه گفته اند که فیروزه اندر هفت مردم زیان کند
یعنی هر که با خود دارد هیبت بکاهد بضد لاژورد که هیبت بیفزاید و اگر فیروزه
سوده در چشم افگنند چشم او روشن شود و همچنین از چشم مردم تاریکی ببرد
و فیروزه هم پازهرست هر که بساید و بخورد زهر بر وی کار نکند و هر چه آب
دارتر قیمت او بیشتر و نافع تر بود و فیروزه بفال نیکو دارند صفت
لاژورد لاژورد چون بر زر نهند نیکوتر آید و پیوسته بچشم مردم زیبا و محبوب
آید صفت جزع شنیدم که زنی بنهند که می زاید کودک از اولی زودتر جدا
شود و اگر جزع بر کودک بندند که صرع باشد ببرد صفت جمست اگر جمست
بر نقرس بندند درد بنشاند و اگر بر بالین کسی نهند خوابهای نیکو بیند صفت
بسد بسد اگر بر پای کسی بندند که نقرس دارد درد ببرد و اگر نیکو بندد و باز خورند
معده قوی کند و اگر بر خداوند صرع بندند سود دارد و اگر کسی را سموم بزند و دم
بسایند و بخورند درست شود صفت عقیق اگر زنی آبستن عقیق با خود دارد
کودک از وی بهیچ حال جدا نشود الا بوقت خویش بزاید صفت بیجاده
اگر بیجاده بر خداوند نقرس بندند و یرقان رنج از و جدا شود و ببرد و اگر زیر بالین
کسی نهند دیر بیدار شود صفت مروارید اگر مروارید در ته اش ترنج نهند نرم
شود و خواجه ابوعلی سینا اندرین علم لطیف کرده و گفته آید و اگر بر خداوند درد
دل نیکو بندد و باز خورد سود دارد صفت صدف اگر صدف پارها بر
کودک بندند دندان او زودتر بر آید و اگر میان صدف خرد کنند و در میان ارزیز
گداخته کنند سخت شود و همچنین نقره آوازش نباشد و جنسی از صدف بود که اندر
میان دو سنگ بود آن سنگها در سرکه افکنند در آن بجنبش آید و اگر بسایند و آب آب

بسوراخ موزه ریزند همه بکوبند **فصل دوم از مقالت ششم در اجساد**
صفت نام فهرست ۳ زر ۳ سیم ۳ مس ۳ آهن ۳ سرب ۳ ارزیز قلعی ۳ روی
سوخته **صفت زر** اگر زر میل کنند و در چشم مجروح کشند فایده دهند و اگر سرمه
بمیل زر در چشم کشند چشم روشن شود و اگر گوش کسی بسوزن زر سوراخ کنند هرگز
گوفته نشود و صحیح چنین از زر سنگین تر نباشد بدان دلیل که اگر حبه زر در میان
صد من زیبق افکنند و اگر بنج من آهن در میان زیبق نهند در زیر بایستد و کوانی از
خاصیت زر است و در حل کردن ان فصل دیگر بیاید و طبع زر گرم و معتدل است
و طالع آفتاب دارد و بیوی سرب منفعت دارد **صفت سیم** اگر در زیر
بالین کسی نهند خواب نگیرند و اگر سخاله سیم با سرکه بیامیزند و زن بر گیرد هرگز ابستن
نشود و طبع او سرد و تر است و از جواهر ماه است **صفت مس** اگر از مس
سوزنی سازند و اندر آتش گرم کنند و اندر خون تازه آب دهند بعد از آن
چون گوش کودک بدان سوراخ کنند هرگز بسته نشود و اگر از مس میکانی و مجلنب
و آب دهند و بر درخت که بدان بزنند خشک گردد و اگر سخاله از مس در تنور کنند
همه نان در تنور افتد و از جواهر زهره است طبع او سردی با عتدل است **صفت**
آهن اگر مسماری از آهن بر کسی بندند که در خواب می ترسد فایده دهد اگر آهن
در روغن بلسان افکنند یا در آب کافور بس چون بهند یک آتش بر بند بیفروزد و اگر
در آب افکند سیده در آب ادد و طبع او گرم و نرم است بطالع مریخ **صفت**
سرب اگر سرب بر غل بندند بگدازد و اگر مجلن جای که گوشت افزون بود ببرند ورم
در وی بندند بگدازد و اگر از سرب طوقی کنند و در شاخ درخت افکنند بار بسیار
آورد و صحیح نیفکند و اگر بار سرب بر شکم بندند جماع را منع کند و اگر مجمان بگدازند
بوشانب به بندند از قیمت جوهر زحل است و طبع او سرد است و خشک **صفت**
ارزیز اگر از ارزیز طوقی کنند و بر شاخ درختی کیرند بار بسیار آورد و صحیح
نیفکند و اگر ارزیز در تنور افکنند نان در تنور نرود بیزد و از قیمت مشتری
و طبع او گرم و تر است **صفت روی سوخته** روی سوخته اگر یکدرم روی سوخته بگیرند
و یکدرم لادن و نیم درم کندم سفید همه بکوبند و در روغن زیت کنند و بر موی اندایند موی
سیاه شود و نیکو **فصل از مقالت** ششم در احجار یازده نام فهرست
حجر الدم ۳ حجر الیرقان ۳ حجر السودا ۳ حجر الصبیان ۳ حجر النوم ۳ حجر الخل ۳ حجر الحدید
حجر الذهب

حجر الذهب حجر التبن حجر الفضه حجر الیهود حکایت کفته اند که سنکی
هست که مردی را جذب کند و ببرد و سنکی هست که جذب مردم کند و سنکی
هست که جذب سرو کند و سنکی هست که جذب خون کند و سنکی هست که جذب
سودا کند و سنکی که جذب مکس کند و سنکی که جذب عنکبوت کند و سنکی هست
که جذب یرقان کند و سنکی هست که جذب کودک کند و سنکی هست که خواب آرد
و سنکی هست که منع جبل کند و آن معروفست بلج و سنکی هست که جذب آهن کند و
سنکی هست که سرکه جذب او کند و سنکی هست که آب از او بکریزد و سنکی هست
که چون آب بر وی ریزند باز ایستد و سنکی هست که جذب سنک مثانه کند و سنکی هست
که قولنج را بکشاید و ببرد و جذب کند و آن در وادیها و رودخانها باشد و
دران سوراخ بود و سنکی هست که جذب مس کند و در ناحیت شیراز باشد
و سنکی هست که جذب ابکینه کند و سنکی هست که جذب سرب کند و محمد ذکریا
کوید که من در شهری سنکی دیدم که رنک او چون رنک کل بوی او چون بوی کل
واکر بر خداوند تب بندند تب ببرد و ما انج در کتب متفرق دیده بودیم یا
شنیده اینجا یاد کردیم و بنا دیده اکر چه شنیده بودیم بر منفعت و مضرت آن
اعتماد نکردیم اکنون یاد کنیم انچ بر وی اعتمادست حجر الدم باز ریکدانه دم
کند و انرا نیز شاذنه کویند و جذب خون کند و اکر بر اندام مرد جای خون ورد بود
حجر الدم بر انجا نهند خون از انجا ببرد و عجب است حجر الیرقان حجر الیرقان را خطاف
بتوان یافت که بچه خطاف بکیری و بزعفران زرد کنند و در خانه خطاف بنهند
خطاف بیاید و بچه را زرد بیند برود و سنکی بیارد و در پیش بچه افکند در اشیانه او
انست که جذب یرقان کند حجر السودا اکر ان سنک بر خداوند سودا بندند سود
دارد و آن لاژورد است و جذب سودا کند حجر الصبیان اکر زنی با خود دارد
کودک از شکم او بیفتد اما باید که در کیسه بسته باشد و این را جزع کویند که جذب
کودک کند و اکر بنزدیک فرج زنی بنهند یا ساقی بار بنهند حجر النوم هرکه با خود دارد
خواب آرد و آن مرقشیثاست حجر الخل حکایت ان دراز است و کفته شد بعضی در
باب صدف که در میان آن دو سنک باشد انست که حجر الخل کویند که در سرکه افکنند
بر خیزد حجر الحدید آن سنک مقناطیس است سیر یا خیو دهان دران مالند جذب
آهن نکند و باید که حیوة مردم کرسنه باشد پس چون خواهند که جذب کند بسرکه یا بخون

بر وی بیاید ست و اگر این سنگ بر پای کسی بندند که نقرس دارد دردش ببرد و اگر بر
خداوند مفاصل بندند سود دارد و زن چون زاید در ران وی بندند بی رنج بزاید و
کودک درست باشد و اگر در دست زن بندند زن بمیرد و این تجربه شده است
تا داشتند و اگر سوراخ مور سنگ مغناطیس بکوبند همه بگریزند و اگر زیر زلی دو
کنند اگر دو و بگوییان او بر شود و شنیع است و اگر بدامن بد درآید دوشین نیست
این حجر الحدید گویند که جذب آهن کند حجر الذهب اگر بر خداوند درد سر بندند
دردش ببرد و زیرا حجر الذهب گویند که جذب زر کند حجر التبن اب سراب دو مالند
جذب بکند و این کهرباست و نه سنگ است لیکن سبب انرا در احجار مقالت یاد کردیم حجر الفضه
این سنگی است که جذب سیم کند و با عجوبه گویند که ان سنگ در دهان ماهی از آبگینه سا
خته باشند سلسله یا رشته در وی بسته بود و درمی سیم اندر حوضی آب افکند و زمانی بله
کنند پس بیرون آرند درم بر دهان او گرفته باشد و این لطیفست حجر الیهود
خاصیت او انست که چون ببندد آنک سنگ با شیر بسایند و بخورند سنگ از مثانه بشکند
و بیرون آرد باوحی فصل چهارم از مقالت ششم در احجار معدنی
ده نام دارد فهرست مغنیسا ، طلق ، شب ، سرمه ، زاج ، قلقند ، قلقدیس
نمک ، وقشیشا ، کف دریا صفت مغنیسا اگر در سرکه افکند
و بر کژدم گزیده مالند بهتر شود صفت طلق اگر طلق محلول با خطمی و سرکه بیامیزند
و بر چیزی اندایند و در آتش افکنند بسوزد و اگر معجون طلق محلول و شب یمانی
و مغز دانه پنبه همه بکوبند و بر کاغذ اندایند و در آتش نهند بسوزد و محلول کردن
ان فصلی بیاید صفت شب اگر شب یمانی در نبید افکنند که با آب امیخته
بود آب از او جدا شود و اگر شب با روغن زیت بسایند و بر شمشیر و کارد یا
استره کنند بعد از ان کار نکند و اگر ملو زکوم کنند و در شب نهند محلول بسته شود
صفت سرمه اگر زنی سرکه با سرمه با خود دارد آبستن نشود و نیز اگر کودک
دارد بیفکند و چون در چشم کشند چشم تیز کند و درستی نگاه دارد و زنان از
بی غازی باز گیرد صفت زاج اگر زاج با سرکه بسایند و بدان کتابت بنویسند
بر خایه مرغ و با آب نمک بپزند چون پوست ان باز کنند کتابت از او پیدا آید و عجب است
اگر زاج اندر نبیذ کنند و نبیذ اندر قدحی و آب بر سر آن ریزند آب با نبیذ نیامیزد
صفت قلقند اگر در سرکه کنند و آهن مالند و در آفتاب خشک کنند سرخ شود خاصیت

خیابکران

خانک با آتش سرخ کرده باشند و اگر در تنور افکنند نان همه باز افتد و انزاز اج بر
گویند و زاج سوخته خوانند و طبع او سرد و خشک بود جسم را نیک بود
صفت قلقندیس اگر رگوی بقلقندیس بکند و چون نبید خورند نهند هیچ باز
و می بویند مستی باز دارد صفت نمک اگر نمک در آب گرم کنند شود و در اهک
و زرنیخ کنند موی ببرد و اگر خواهند که نیم رنگین در آن کنند و اگر نمک بسیار در
دیگ کرده باشند و خواهند که شیرین شود گردکانی چند سوراخ در کنند و در دیگ
افکنند شیرین شود صفت مرقشیثا هر که با خود دارد خواب آرد و طبع
آن سرد و خشک است صفت کف دریا اگر در آب کنند و کودک باز خورد
فهم او تیز شود و طبع او گرم خشک گرد او بهق را و داء الثعلب را سود دارد اگر کف
دریا زنان راست زن بندند و دنبال آید و اگر جسم زن آبستن باشد بر آن افتد ناگاه بزاید
کف دریا و صدف بحری در آب افکنند و آن آب را در بن درخت ریزند میوه آن درخت
گرم شود و درست باشد فصل پنجم از مقالت ششم در احجار معروف
نوره * و مرداسنگ * قلیا * سپیداب * نوشادر * زنگار صفت نوره
اگر اهک و نوره بهم کنند و بر ریشها سوخته نهند و آب بر آن ریزند ببرد در میان آن
اگر سنگ اهک در میان کاغذ نمناک نهند چون نم بدو رسد بشکند و اگر در دولچه کنند و خایه خام
در آن نهند و دلو در چاه کنند خایه پخته بیرون آید و این زراقان بکار دارند صفت
مرداسنگ اگر در سرکه افکنند شیرین گردد و همچنین نبید کهن شود و اگر مرداسنگ
در اهک و زرنیخ افکنند اندام ورد سیاه کند و چون خواهند که سفید گردد با آب نمک
بشویند سپید گردد اگر با سرکه بر چوب صنوبر مالند یا بر کدوی شکسته شود و طبع او سرد
و خشک است خوی از مردم بچیند و ریشها را نیک بود و با گلاب سوف بر آبله کنند آزموده است
و مجرب و با گلاب بر درد بول نحل بیوم صفت قلیا چون آب قلیا بجامه سرخ رسد
سیاه فام شود و طبع آن گرم است در صبغها بکار آید صفت سپیداب با آب
زیت بسایند و به شمشیر یا کارد بمالند کند شود صفت نوشادر طبع نوشادر سرد
خشک است گلو را و خناق را سود دارد و در جسم کشند سپید گردد و اگر با بی آن کتابت نویسند
چون نزدیک آتش برند سیاه شود فصل ششم از مقالت ششم اندر ادویه پنج
نام است کبریت * زرنیخ * زیبق * قطران * بورق صفت کبریت طبع او گرم و
سوزنده است و اگر زیر درخت جوان دود کنند موی او سفید گردد پس اگر بسرکه بشویند

باز سیاه شود و چون در گرمابه در گرما اندر رود دماغ را سود دارد اگر کوفته در
حوض گرمابه افکنند هر که از آن آب بر خود کند در خواب شود و چون آب سرد بر وی ریزند
بیدار شود **صفت زرنیخ** طبع زرنیخ از همه گونه گرم بود و سوزنده است گرد او
شپش را ببرد و چون در اندام مالند موی ببرد که ریش سود دارد و دماغ را نیک بود
و چون بدو دود کنند خون و ورم که در اندام باشد چون بر و اندایند سود کند اگر زرنیخ
سرخ و زرد اندر طشتی کنند و بروغن حل کنند و در خانه نهند مگس همه در آن افتد و اگر با آب
حی العالم و زهره گاو بیامیزند و بر دست مالند و آتش بر دست نهند نسوزد و اگر با شراب
بیامیزند و در صرع کنند و زن با خود دارد آبستن نشود و اگر صمغ صره از مرغ خایه دار
بیاویزند بیک خایه نهند **صفت زیبق** طبع زیبق گرم است چون بکشند سوزنده بود
و نیک بود گر را و چون با روغن گنجد بسرشند اندایند و در میان نهند شپش بکشد **صفت**
نطرون بوره سرخ اگر خواهند که با عجوبه کتابت بر آب نویسند نطرون بکوبند با مداد و تر
بیامیزند و بسایند و بر سر آب ایستاده بنویسند کتابت پیدا آید سیاه نیکو **صفت بورق**
اگر بورق و سرکه کنند چون شپش بزرگ پیدا آید طبع او گرم و خشک است فی اند شکم نرم کند و امعا را
سخت را سود دارد و کلف را ببرد **فصل هفتم از مقالت ششم اندر احجار**
وادی است و هشت نام است حجر المصری ۰ حجر الوادی ۰ حجر البحری ۰ حجر الحاج
حجر الخوارزمی ۰ حجر البلخی ۰ حجر السلوی ۰ حجر العمانی اموختن معرفت احجار علمیست با منفعت
و طول و عرض آن بسیار است لیکن از جهت این کتاب مختصری چند سنگ که معروفست یاد کردیم
تا با طبیعت نکشد **حجر المصری** سنگی است که در بیابان مصر باشد و از همه رنگ باشد و اگر بصلابه باج
کنند چنان نماید که اندر میان او چیزی هست و گفته اند که هر که او را با خود دارد دست گیرد و
پیش سلطان شود یا پیش هر که خواهد حاجت او روا شود و اگر کسی را آب از چشم رود و آن
سنگ در آب اندازد و آن آب بازخورد شفا یابد **حجر الوادی** سنگیست که اندر رود خانها
باشد بر گردی فندقی خطی سیاه بر وی هر که بیابد در شیر افکند و آن بر جایگاهی که نهنگ
باشد یعنی کلف پاک **حجر البحری** سنگیست که بر آب توان یافت بهن باشد رنگ او سرخ بود
خطی سفید کشیده بر گرد او چون هر که بیابد و با روغن بساید و در چشم کشد سپیدی ببرد
حجر الحاج سنگیست اندر حدود حاج بر مثال رنگ ادیم زرد بر آن هر که بر اندام او جراحتی
افتد آن سنگ بگدازند و بدو بیالایند و بر جراحت براکنند جراحت باز هم آید و او را نیز بر رنگ سفید باشد
حجر الخوارزمی سنگی باشد در حدود خوارزم سیاه رنگ بگدازد و سنگ کارد و او را نیز هم
جراحت نیکو

جراحت نیکو بود **حجر البلجی** سنگی باشد درحد و د بلخ بکردار دسته کارد کوچک سیاه
وسفید هرکه بپاید در طعام اندازد و زنی بخورد کودک ازاو جدا شود و بچشم زدگی
نیک است **حجر السلوی** سنگیست در آب سکون دارد بکردار ابسته سرخ شفتالو
هرکه بپاید بدانرا باشیر زنان بجوشاند و کودکی را دهند که از شیر باز گرفته باشند بعد از آن
او را آرزوی شیر نکند **حجر العمانی** سنگیست در آب بکردار دسته سرخ گویند هرکه بپاید
وخرد بساید کسی را که بواسیر بود با سپیدی زرد با روغن بر طلا کند درد ببرد و درست
شود **مقالت هفتم در معرفت دارها و طبع آن و عطران در فصل**
فصل اول در دارها و طبع آن طالب حکمت را از شناختن دارها و طبع او کزیر نباشد
زیرا که نام این کتاب فرخ نامه است این فرخی دانستیم و بحساب ابجد یاد کردیم و
اناردون طبع او گرم و خشک است و جگر را و راهها را بگشاید و معده را قوی کند و سدها را
بگشاید **آذرخش** گرم و خشک است درد معده را و اماس را سود دارد **آبهل** گرم و خشک و
گشاینده است زنانرا از حیض بگشاید و سنگ زهار بشکند و بیرون **انجره** گرم و نرم است
آب بشت بیفزاید و بلغم را بگدازد **افتین** گرم بارهٔ خشک دارد بلغم را از اطراف سا و درد
را سود کند و خوردنی از آن بیخ درم است **انیسون** گرم است شهوت انگیزد و معده را قوت
دهد **آمله** سرد و خشک است معده را درشت بهی کند و بواسیر را سود دارد
اسقولوقندریون سرد شئی است گرم و خشک معده را نیکو بود بندها را بگشاید و موی دراز
کند **اذاده** گرم و خشک بندها را بگشاید موی دراز کند و معده انده دهد و بیم هلاک باشد **ابنه**
بادیس سرد و خشک صفرا بنشاند و جگر را سود دارد **اذخر** حیض بگشاید **اسبغوسفاخ**
گرم و آنرا اسبندان گویند و خدا وند رطوبت را نیکست **اناردون** گرم و خشک است درد شکم
را نیکو باشد **اسقولوقندلیون** نیکو بود خدا وند سپرز را **آمل** گوشت برویاند و
هرکه زرو نیکلو دارد غرغره کند زرو بیرون آید انگ ریش کند **انزروت** نیکو بود درد چشم
را و پلیدی زایل کند **انکژد** خون از شکم باز دارد کسی را که صرع باشد و سپرز و مار گزیدگی
و دمادم کهن را سود دارد **بابـ ـنج بلادر** گویند گرم و خشک است خون را
بسوزاند و نیک بود بیماری که سرد مزاج بود و حفظ روشن کند و روشنای چشم بیفزاید
بادآورد گرمست بادکهن را سود دارد و بندها را نیک بود **بیخ آنکت** گرم خشک
بود آب پشت بیفزاید و اماس را سود دارد **پوست جناز** چون با سرکه بپزند و دهان
بدان بشویند دندانرا سود دارد **بهمن** گرمست آب پشت بیفزاید و خون دل را قوت

درخت

دهد بوزیدان دردپای کهنه که نقرس دارد بمالند نیکو بود بیلوس آب بینی بیفزاید ولیکن زود
مدبیش کند برسیاوشان دمه را و سرفه را سود دارد چون بسوزانند و بر جای نهند موی
برآرد و بر و یابند بسباسه گرم نرمست سودا را نیک بود بنج گرم و نرمست و گونه است یکی سیاه
ویکی سفیدان سیاه زهراست و آن سفید اگر بکوبند و بر اماس نهند درد کمتر بود بلیله مجوف
اما سرد و خشکست معده را درست کند بنفشه سرد و تر است گشن زردی ببرد و خون صافی کند و درد
سر ببرد و سرفه را نیک بود و خوردن آن سه درم سنگ با بنج درم است بقم اگر تخم مرغ را بد
بقم بپزند تا سرخ شود پس در موم گیرند و بر کارد نقشی بدان موم کنند چنانک بوست تخم مرغ
بدید آید و در سرکه نهند آن نقش سفید گردد و آنکه در موم گرفته باشند سرخ بماند و اگر
باو ربر که بجوشانند رنگ بدخش گیرد برنگ گرم و خشکست بلغم ببرد و معده را سردی
خالی کند و کدو دانه را سود دارد جندبیداستر گرمست بلغم را نیک بود و قی آورد و با خطرست
واز شمار زهرست جوز ماثل هم زهرست مغز را خیره کند و هوش ببرد جوز بویا
گرم و خشکست و گشاینده را نیک بود معده سرد را جلنار سرد و خشک اسهال ببندد
و خون شکم باز دارد جبسین سرد است خون از شکم باز دارد جاوشیر گرم و گشاینده است
باد زشت را بشکند جرد دون البری عندارديه است بینی بیفزاید و قوت جماع دهد و از آن بلفظی دیگر
سقنقور گویند دالی ددونه گرم بود بادها بشکند گزدم گزیده را نیک بود دقلی خرزهره بود
گرمست گر و خارش را سود دارد و از جمله زهرست دارموس نجمل معده را قوت کند گرمست دیو
دارو گرم و نرمست آب بینی را نیک بود دار شیشعا گرمست نیک و خون دندان را چون بپزند
و دندان بدان بشویند و محکم گرفته را بگشاید و نیکست دارچینی بکوبند با آن سرشته کنند و پای
در دهان کبوتر افکنند تا فرو برد رقص و بازی کند و سگ را همچنین چون بخورد او دهند
پس چون خواهند که نیک شود آب سرد بر وی ریزند طبع وی گرم و نرم بود سل بگشاید
دارچینی چینی گرم بود معده را قوت کند دلب چنار گونه داب سرد و خشک چون با سرکه بسایند
و بر سوختگی بروی نهند سود دارد دبق گرمست و خشکست اماسها بنشاند و نیکو بود دم الاخوین
سرد است شکم باز دارد و جراحتها فراهم آورد دردی الخمر گرم است نیک بود بیماری سرد را
واماسها را سود دارد دردی الخل بثیل ببرد و چون بر اماس گرم نهند اماس بنشاند الرماهلیلج
زرد صفرا را نیک بود هلیله کابلی گرم و نرمست و سودا را دهیل و هو هر دو گرمست نیک بود باد
ها را الواودج دادبرست گرم و خشکست بلغم را و لقوه را نیک بود وسمه گرمست موی را سیاه کند
ورق الذرابح گرم و خشکست سودمند بود بادها را و سپرز سخت گشته بگشاید و گریانی زنانرا

سود دارد

سود دارد الزوفا آنچه خشک است گرم و خشک و آنچه تر است گرم و تر است و سینه را
پاک کند بادها و آب پشت بیفزاید زنجبیل گرم و نرم است بلغم را و سردی از معده ببرد
مازریون از همه گونه گرم و نرم است شکم بگشاید و کرم کدودانه را سود دارد دارزند
چون بخورند بادها بشکند و آب پشت بیفزاید و اگر جامه بدو رنگ کرده باشد باب
بوره بشویند سفید گردد زرنباد گرم و خشک است بادها را بشکند و بوی پیاز و سیر از
دهن ببرد زجاج را خاصیتی است که سنگ از کمیزدان پاک کند و چون سر بدان
بشویند سبوسه از سر ببرد زبیب گرم و خشک است نیک بود معده را و خون از شکم
باز بندد حی العالم سرد است و نیک است آتش سوخته را و درد چشم را و اماس را
چون جگر را گرم کند و شکم نرم کند و کرم اندر شکم بکشد و ضماد ضما سود دارد و آبش
چون زن بخورد کودک از وی بیفتد حاما گرم و خشک بود کسی را که جگرش سرد بود و درد
سر را سود دارد و معجون درد زهدان را حنا سرد و خشک است دهان و ریش و آتش سوخته
را سود دارد حضض مکی معتدل است نیک بود اما سهار گرم را و کلف را و کلوی کوفته
و چون غرغره کند سود دارد حاشا گرم است و سود دارد چشم را که از تری تاریک شده باشد
و چون بخورند کرم بیفکند و طعام بگوارد و لیکن اسپش را زیان دارد خشک سرد
است سنگ اندر مثانه بشکند و باد انگیزد و کمیز بگشاید حب النیل بلغم را و افزونی
را فرود آورد و مرهیجی و بهق را سود دارد و از او بیهوشی اید بیش کردن حنظل گرم و
خشک است بلغم را ببرد و فضولی که در معده بود ببرد و عرق را و نقرس را و داء الفیل سود دارد
حدید سیم آهن است معده را نیرو دهد و خون بواسیر کم کند و آب دهن برد را باد
انگیزد الطباطبا شیر را اهل و نخ بود و سرد و خشک است سوخته را نیک بود مرتهار گرم
را و تشنگی را و اسهال و جستن دل را و دهان و دندان را سود دارد طین الرومی طین
مختوم بود نیک بود کسی را که خون اید از شکم لیکن نشاید نکیرد اندر جگر و امرش تباه کند اما
معده را نیرو کند و قی بنشاند و گرانی و زهومت خوردن ببرد و طین ارمنی جدا است
و طین مختوم و لیکن طبعش همانست طالیسفر گرم و خشک نیک بود درد شکم را و ریش
روده و کانی و بواسیر الیابیتوع از چند گونه است همه گرم اندر شکم افکند و قی آرد و اگر بر
اندام اندایند انجا بکه ریش کند الکاف کمافیطوس گرم است و نیک است تکبیر کرفته را و
یرقان را و عرق النسا را کندش گرم است قی افکند و شکم فرو دارد و تشنگی انگیزد
و کلف پاک کند و عطسه آرد چون در بینی کنی افکند کزمازک سرد و خشک است شکم

بازبند و خون رفتن را نیک بود و دندان خورده را چیندن را سود دارد لادن گرم و
تن فربه کند و معده را نیک بود خاصه زنان را کبابه گرمست بستگیها بگشاید و مثانه را قوت دهد
و راههای گمیز پاک کند کیلدار گرمست کرم از شکم بکشد و کدو دانه بیارد کاد
کرم دبوس گرمست و گشاید و بستان و ستبری سپرز را ببرد و یرقان را نیکست
اگر برگ کرم بکوبند و بر آماس گرم نهند سود دارد و ترشی ورا درد سر را سود دارد
و سستی ببرد لسان العصافیر یاد سرد انگیزد لوف طبع لوف گرمست سل را بگشاید
و دمامه کهن را سود دارد و هو شی من البقول لک لک نیک بود درد جگر را و استسقا
را لبلاب سرد و ترست شکم گرم کند و تب گرم ببرد لوبیا گرمست بر طبع نحو زنان را حیض
آرد و چون بشیر بپزند تن فربه کند و مغز را خیره کند لسان الحمل نیک بود و آماسها را
و آتش سوخته را که بر اندایند و درد گوش را که از گرمی بود و ریش روده کانی را نیک بود هم
بیک را و هم بخم را لاعیه گرم است شکم نرم کند و قی آرد لسان الثور نیک بود اندوه دل
را و دهان دمیده و حلق گوبه لوز سده‌ها را بگشاید و دمامه را نیکست و سنگ از گرده
و زهار پاک کند و الیم محلب سرد است نیک بود و آماسها را اگر از گرمی بود چون بر نهند
است ماهی زهره گرم و لطیفست نقرس را سود دارد و درد پای را نیک بود ماهیان تریخ
درد چشم را و آماسها را سود دارد ماهیزان جینی درد چشم را و سرخی را ببرد مازریون
گرمست کرم را از شکم براند مشکطرا مشیع گرم و گشاینده است زنان را حیض بگشاید
نارمشک البون نارمشک گرم و خشک است خون دل را روشن کند و نیکست نفط گرمست
بادها را بشکند و اگر شافه کنند کرم شکم را بگشاید خاصه خرد سنبل گرم است معده را گرم کند
و قوی و باد زشت ببرد و سل بگشاید سلیخه گرم و خشکست بول بگشاید و بینایی بیفزاید ساذ
گرمست معده را قوی کند و باد زشت را ببرد و جستن دل بنشاند و تن فربه کند سورنجان
درد پای و نقرس را سود دارد سوسن اسماگون بلغم از هر جای بردارد سعد چون
پس از نبید بخورند بوی نبید ببرد و کلاغ چون بیمار شود سعد بخورد درست شود سپستان
سرد و ترست شکم بگشاید و بر و سینه نرم کند صوغین گرم و ترست قولنج را پاک کند و باد
کوده کانرا و باد سرد نیک بود و کژدم گزیده را درد بنشاند عنب الثعلب سرد و ترست
جگر را قوت دهد و سل را بگشاید عفص مازو را که بدان آب بکیرند و کلابه نویسند
پیدا نباشد پس چون در آب زاج افکنند پیدا آید و نیکو و اگر بکوبند و بر مثانه اندایند درد
ببرد و اگر درد دندان مالند سخت کند و اگر آب آن در قضیب مالند و با زن مجامعت
کنند زایل

کنند زن خایان دانند که قضیب مرد سخت بزرگ باشد و مردمان دانند که فرج زن تنگ است
قلبیج گرم و خشک است پی سست شده را و بلغم را نیک بود و زنان را حیض بگشاید و مردان را
کمیز بگشاید قرانیون گرم است زرد آب از شکم براند ولقوه و فالج را نیک بود فوه
راجون پای سوخته باشد و کوفته بران کنند سود دارد پودنه گرم و خشک است معده قوی کند و
راهیها معده و جگر بگشاید فرمو گرم و نرم است و سنگ از کمیز دان بگداز د و حیض فرو آرد
صعبون گرم است تن ریش کند و شکم براند صدف سوخته سپید از چشم ببرد قرنه مانا
گرم و خشک است فالج را و لقوه و صرع را نیک بود قرنفل بقولی سرد و خشک است و بقول
گرم و خشک است اما سپهار گرم را نیک بود قطران گرم است درد دندانها ببرد چون
بدندان گیرند و حیض بیارد و کودک مرده از شکم بیارد قنب نغایت گرم است اما کونه دوی
روشن کند قنبیل گرم کند و دانه را نیک بود قاقیا سرد و خشک است معده با بجای
آرد قاقله گرم و خشک است طعام را زود کند قرفه دارچینی را قرفه خوانند گرم و نرم است
و بقولی گرم و خشک نیک بود باد سودا این قلیا و قلقد و قلقطار سه نیک بود خشم را
و مره سرد و خشک زینانه تخم صنوبر است گرم است و گوشت برویاند جراحتها را و اندر
مرهمها بکار دارند ریحان لمن ریحان سلیمان بوا سیر سود دارد حل المغراب سود دارد
قولنج را رجل الجراد سود دارد تب گرم را رطبه گرم است نیک بود آب پشت را
و تخم اندر معجونها بکار دارند ریوند گرم است نیک بود جگر را و معده را و شکستگی
و زخم رسیده ماد گرم و خشک و سوزنده اما سپهار را بگشاید شفقند گرم است و نرم و درد
پشت و درد دها را نیک بود شقاقل گرم و خشک است آب پشت بیفزاید شیرخشت
سرد و نرم است شکم نرم کند و صفرا را نیک بود شبا ذرق نیک بود ظلمت چشم را و شقیقه را
که از سردی بود شیطرج گرم است بلغم را نیک است و درد بندها را سود دارد خاصه بهق را
ببرد شاه تره گر را سود دارد که یا هلیله بود ترهندی سرد است نیک بود و صفرا ببرد
گرم است بلغم را و خام باد را نیکست تربد جشم را تر کو دانند و خشکی ببرد تاقنا گرم است و
سوزنده کمیز براند و سنگ از مثانه پاک کند و موی ببرد و بازوسود کند داو الثعلب را
خیار جنبر هوا راست اماس بگشاید و فساد معده را پاک کند گلو نیک و کشت سوخته فرو
آورد و گرمی خون بنشاند شربتی از آن سه درم با پنج درم شکر است خروع طبع او گرم است
شکم را بگشاید اگر از بلغم بسته بود و درد باد فالج و لقوه بکار دارند سود دارد خطمی
سرد و تر است اما سپهار نرم کند و خون صافی کند خردل گرم و خشک است اگر بر بدن بنهند

سفید باشد و بلغم و کودک مرده از شکم بیارد خربق قی و اسهال آرد و درد ران کند.
ذراریح زهرست هر که بخورد از مثانه خون آرد و بیم هلاک باشد و اگر حد بیهی مالند
پاک کند صرف تراب هر که از شکم رود سود دارد و غاریقون گرمست و اماس را نیک
بود و تخم او سنبر را از شکم بیرد و درد عصب را نیک بود و مارگزیده را سود دارد غری
الجلود نیک بود داء الثعلب را و خون رفتن را سود دارد غاریقون گرمست و کشاینده سدها
و مغز پاک کند از فضول و دماغ را نیک غافت گرم و کشاینده سدها که اندر جگر بود
و اماس رحم و تب کهن سود دارد غرب الهلث کیونه است و گوشت بروباند و زدو
بیفکند که اندر گلو باشد چون بدو غرغره کنند لی انک ریش کند فصل دوم از مقالت
هفتم اندر عطرها یازده نام مشک عنبر غالیه زعفران عود کافور
سنبل صندل قسط قاقله سک صفت مشک گرم و خشک مغز را بپرورد و کند
و بلغم ببرد و تقطیر البول باز دارد و شکم سخت کند عنبر گرم و ترست مغز را سود
دارد شنوایی بیفزاید و روشنایی غالیه گرم و ترست مغز را سود دارد و دردها که از
سردی بود و صداع سر را نیک بود زعفران گرم و خشکست سردیها ببرد و ریشها را انک
گشاده کند و خوردن او خنده بیار کند و بزرگان او را مفرح القلب خوانده اند
دل شاد دارد اگر کسی ده درم زعفران بخورد و کسی دهند چندان بخندد که بیهوش شود
اگر زعفران بر سینه کسی اندازند که درد کند یا باد در او افتاده باشد سود دارد
عود گرم و خشک و کرند معده را بپرورد و باد معده بگذارد کافور سرد و خشکست
آب غوره در بینی افکند خون باز دارد و تب را از گرم بود ببرد سنبل گرمست و معده را
گرم کند و قوی و بلغم ببرد و سدها بگشاید که به جون بوی سنبل بشنود مست شود و عظیم
دوست دارد صندل سرخ و سفید سرد و ترست اماسها گرم را سود دارد و درد
سر که از صفرا بود بنشاند قسط گرم و ترست زهر گزنده را سود دارد سک مسک و قاقله
قی باز دارد و عصب را نیکو کند مقالت هشتم در روغنها دانستن و علم فوائد
او فصل اول در روغنها روغن کاو باز هرست اماسها گون گون
چون بر و نهند سود دارد و طبع او سرد و ترست روغن کوسفند نرمست معده را قوی
کند مسکه گوسفند بر اماس نهند سود دارد روغن کاو میش قوی دارد تمام و سودا انگیزد
روغن مردم درد جراغ کند بیرون زند غیر الاجای که کنج باشد و اگر تب نشند مولی حجدکرد الله
روغن بادام سرد و ترست رگهای اندام نرم کند و معده را به کند روغن جوز گرمست
بلغم ببرد

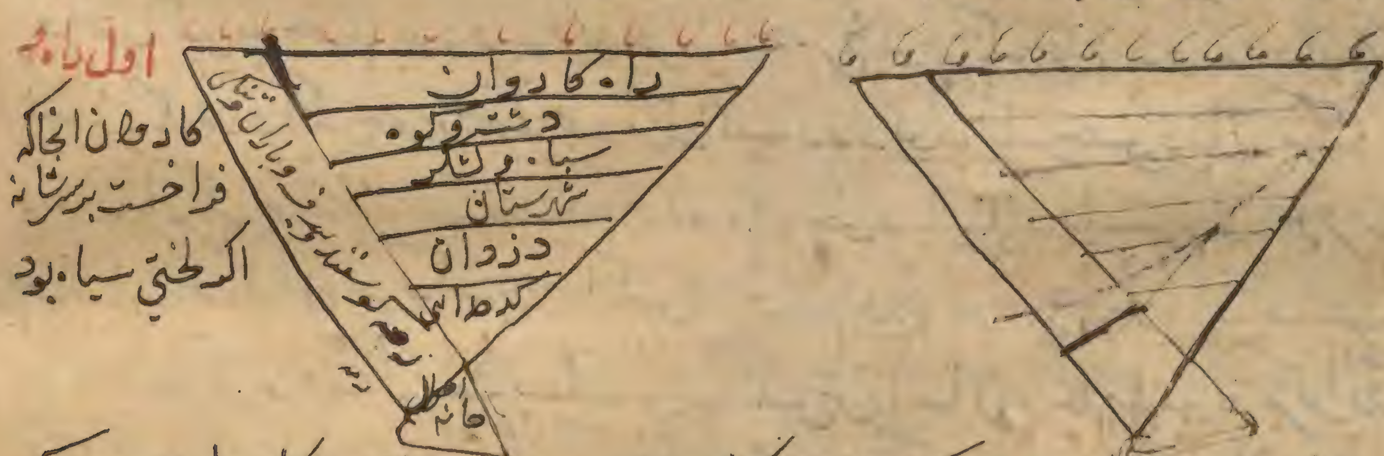
بلغم ببرد وشهوت افزاید روغن زیبق موافق باشد همه دردهارا روغن فستق
بادهاء سرد را سود دارد مفلوج را نیک بود روغن نارجیل اندر موی مالند سخت
کند ونود سفید نکند روغن بنفشه سرد وسبک بود اما سرشند سود دارد ودر گرمابه
چون در روی مالند سرخ کند ونیکو روغن خیری موافق بود ونیکو همه دردهارا اگر روغن
خیری بر زیر پای مالند بعد از ساعتی بر پهلوی خویش بیند واین از لطف روغن است
واگر ذکر بروغن خیری چرب کند زن بار نگیرد روغن نیلوفر سرد وتر است خواب
خوش آرد اگر در خورد مالد تن فربه کند ونرم وخشکی ببرد روغن مورد موی را جعد
کند وسیاه. روغن گل سود دارد سبوسه سر را ببرد نیک بود روغن سرو اگر از جوز
سرو بگیرند روغن گیرند آن روغن نوبار وریشهاء زشت را سود کند روغن صنوبر
بوزن یک درم ودو روغن خروع نیم درم بر آمیزند وبخورد زنی که محروره باشد
یا ممنوع باشد از حیض حبل شفا یابد وبا زحال حبل حیض آید روغن نرگس بر قضیب
مالند سستی ببرد روغن سوسن بگیرند وبا فلفل وفرافیون وبورة وخردل
بجوشانند از هر یکی قیراطی بر قضیب مالند سخت شود ومجامعت را قوت دهد واگر
روغن سوسن قطره بگیرند ودر وی بروی خورد مالد حاجت از کس نخواهد وپیش سلطان
شود الا همه حاجتها او روا باشد وپیش وضیع وشریف روغن لاله تا نیم جوشیده
بر موی کنند موی نیکو کند روغن یاسمین با فرافیون بجوشانند وبر قضیب مالند
سخت شود ودرد بندها را نیک است روغن شاسپرغم در گوش کنند گری ببرد
وهر علتی که از رطوبت بود آن روغن نیک است روغن تخم خیار قوت افزاید وخواب
آرد روغن تخم کدو درد سر که از صفرا بود نیک بود ومغزها را سود دارد روغن
سپندان در خورد مالند بادها بشکند وعلتهای بلغمی را سود دارد روغن بورق تنها
را نرم کند روغن خایه موی دراز کند واول باید که بیضه ببرانند پوست باز کنند وسپیده
بپندازد وزرده خرد کرده در تاوه کنند وآتش نرم نرم در زیر آن میکنند تا
بسوزد وسیاه شود روغنی سیاه از وی پیدا آید است روغن خایه در اعمال
صنعت بسیار بکار آید روغن گندم موی سیاه کند وریشهاء زشت را وگر را سود
دارد وساختن آن گندم اندک مایه نم باید چون نم داده باشند بر سر سنگی پهن و
اندند وبر سر آن گندم نهند وبیفشارند همچنان روغنی سیاه از آن بیاید روغن قرنفل
باگل بجوشانند هر دیوانه که بوی آن بشنود سود دارد واگر قدر دو درم در بینی

جعد

خداوند فالج ولقوه کنند سود دارد و مجنون را و التعلب را روغن حنظل نافع بود
پیسی و بهق قدیم و جرب و چون بر او طلا کنند روغن کاکنج و آن را زکومیدیت
و روغن خروع از هر یک نیم درم چون بگیرند و در بینی کسی افکنند موی او
او سیاه شود و اگر سیاه باشد هرگز سفید نشود روغن بان وزن نیم درم روغن
بلسان نیم درم نیکست دستی را و نیم دیگر انک بود از غایت درستی روغن
کهربا اگر حب کهربا روغن بگیرند و کسی روی و بینی را بدان مسح کنند و شناس گردد
پیش مردم و کسب او فراخ شود روغن نوره موی از اندام ببرد و آن چنان توان ساخت
که بیست درم سنگ آهک خالص بر دارند و ده درمسنگ پی ارمنی بنک و به وقدره روغن
شیره در اغارند و سه شبانروز دست باز دارند و روز چهارم بر گیرند و بر آتش نهند
نرم نرم و آتش میکنند تا روغن از او جدا شود و آنرا در کرباوه یا در پیش آفتاب
یا بر آتش بر اندایند موی اندام ببرد و جایگاه ساده کند روغن ورد درسنگ موی سیاه
کند یک وقیه روغن شیرج بگیرند و پنج درم سنگ ورد درسنگ در او اغارند و سه شبانروز
دست بدارند پس بر آتش نهند نرم نرم آتش میکنند تا روغن از او جدا شود پس آنرا در
کرباوه در موی مالند سیاه و روغن شود و اگر بجز از موی بجای دیگر رسد سیاه
و زشت کرداند فصل دوم از مقالت هشتم اندر دانستن علم فراست علم فرا
علی سخت نیکوست نخواستم که از این کتاب خالی ماند یاد کردم جگر هر کرا جگر
کمتر بود خداوندش دلیر و با حیاتر باشد زهره هر که را زهره بقوت
تر باشد صفرا بر و غالب تر باشد و تبش تن وی بسیار بود و آب بسیار
خواهد شش اگر شش او بقوت تر بود فراموشکار بود و کند فهم بود قضیب
قوی موی زهار بسیار و رگها بر و خاسته دلیلست بر مزاج قوی اگر تن مردم در
شت بود دلیلست بر محکمی طبع و اگر نرم بود و طبعش رقیق دلیل کند و هر آن مردی
که سخن بشتاب گوید دلیل بود بر گرمی گوهرش و هر که سخن چون زنان گوید طبع تری
دارد و هر کرا آواز تیز و باریک بود طبعش خشکی دارد هر کرا آواز گران و فحل بود طبعش
بقوت بود و هر کرا آواز و غان ماند و بسیار گوید ضعیف بود و هر کرا آواز تاریک بود
بداندیش و دون همت بود و اگر لون مردم سفید و رصاصی بود مزاج او سردی دارد و اگر
لون او سرخ بود یا زرد مزاج او گرمی دارد و اگر لون او صافی بود طبع او لطیف بود
و اگر رویش سرخ و سفید آنکس باعتدال بود هر کرا موی نرم بود خوی زنان دارد و
هر کرا موی

و هرکرا موی درشت بود و دانا بود و هرکرا موی بر سینه بسیار بود دلیر و زورمند
بود و هرکرا موی بر گلو بسیار بود آنکس احمق بود و هرکرا موی سر اندک بود آنکس شاد
خواره بود و هرکرا موی بسیار بود ساعد بود هرکرا جسم بزرگ بود غافل و جاهل
بود هرکرا جسم بزرگ بود بسیار گوی بود و زشت خوی مجنبن هرکرا جسم خرد و تنگ
بود بدنام و بی ننگ بود هرکرا جسم پیش کوتاه بود خوش خوی بود هرکرا موی ابرو سیاه بود
همیشه اندوه گین و غم خوار بود و هرکرا موی ابروی کمتر بود آنکس دروغ گوی بود
و دون همت و زشت خوی بود هرکرا بینی بزرگ بود بد فهم بود هرکرا بینی باریک بود
خنک خوی بود هرکرا بینی دراز بود و باریک حرب دوست دارد هرکرا بینی پهن بود
دزد و پلید همت بود هرکرا بینی کژ بود جاهل و کاهل و متکبر بود و حسود هرکرا بینی
بلند بود و نیکو و بزرگ همت بود هرکرا پیشانی بزرگ بود بر هنر کار و متکبر بود و هرکرا
پیشانی پهن بود فراموش کار بود هرکرا دهن کژ بود بدخوی بود هرکرا لب بزرگ بود
و ضخیم آنکس بدخوی بود و بدطبع هرکرا لب سرخ بود آنکس جماع دوست دارد هرکرا
لب باریک بود آنکس خوش خوی بود هرکرا لب زرد بود آنکس حسود بود هرکرا
دندان باریک بود دزد و ... باشد و هرکرا دندان خرد باشد دلیل بر کوتاهی عمرش
هرکرا دندان بزرگ بود آنکس بدخوی بود هرکرا دندان کژ بود دنا
طی بود هرکرا روی گوشت بسیار بود آنکس تن آسان و کاهل بود هرکرا روی
باریک بود دون همت بود هرکرا روی لاغر بود آنکس را اندیشه بسیار بود
هرکرا روی خرد بود بدخوی بود هرکرا گوش بزرگ بود زنند کانیش دراز بود و
کاهل بود هرکرا گوش کوچک بود او را عمر کوتاه بود و زیرک بود هرکرا خنده اندک
بود عاقل بود و عالم هرکرا خنده بسیار ماعد بود هرکرا در خنده سرفه برافتد
بدخوی بود هرکرا گردن دراز بود احمق بود هرکرا گردن کوتاه خیانت کار
بود هرکرا گردن کژ بود دزد و بدخوی بود هرکرا شکم بزرگ بود جماع
دوست بود هرکرا شکم کوچک بود دزد و بد بود لیکن مردم دوست و مشفق
بود هرکرا پشت بزرگ بود لیکن وارو جفاکش بود هرکرا پشت کژ بود آنکس
بدخوی بود هرکرا پشت راست بود نیکوخوی بود هرکرا دست و پای دراز
بود نیک اندیشه بود هرکرا دست و پای کوتاه بود بر زنان مبتلا بود هرکرا
دست نرم بود خوش خوی بود بالا معتدل باید نه دراز نه کوتاهی کوتاه

نه نزاری نزار نه فربهی فربه که مردم فربه را از مرگ مفاجات بود و مردم نزار را از سل
دق بیم بود بالای دراز خداوندش بی خرد بود و دون همت و بالای کوتاه خداوند
مجب و سبک بود **مقالت نهم اندر معرفت شانه و نجوم و معرفت موافقت**
و مخالفت سه فصل حکمان گفته اند که معرفت شانهٔ گوسفند با علم نجوم برابر است
و همگی اندران ازا پدا شد و انرا در شناختن بزرگان داد اند و هم علمی سخت نیکوست
و معتمد و خواستیم تا درینجای یاد کنیم تا کسی را که رغبت باشد بداند و بشناسد
مرکرا باید که بداند در شانه نگاه کند بهر نیک و بد و کدخدایی و ایمنی راه و از جنبش لشکر
ها و از برف و باران و سرما و از بهر رمهٔ گوسفند و ستوران از نیک و بدها یکی گوسفند
میشینه بیاید کشت در ان وقت که ماه در افزون بود و شانه چپ بیرون باید کرد
و نشان هر یک بر شانه بران موجب که یاد کرده آید انجا یکه مصنف گوید که مرزبان دانم
که شانهٔ هر گوسفند که باشد شاید مقصود بتوان یافت صورت شانه



دلیل سلامتی کاروان بود و اگر همان جایگاه سفید بود دلیل نا امدن کاروان بود و اگر
همان جایگاه سرخ بود دلیلست که در کاروان جنگ افتد و اگر بر کرانهاش سیاه بود دلیلست
بتد یک آمدن کاروان شهر اگر اگر بر جای دشت و کوه سیاه بینند دلیل علف بسیار
و اگر سفید بینند دلیل بی علفیت و خشکی صحرا سپاه و لشکر اگر بجای سپاه و
لشکر سیاهی یک یک تنها در آمده بود و شانه در زیر آکند دلیل جنبش لشکرست
در ان شهر و اگر سیاهی باشد بعقبا رد و انگشت پیش نباشد دلیل سلامت و
آرام لشکرست و اگر هم در جای سیاهی سرخی باشد دلیل خون ریختن است
در ان شهر و اگر سفیدی باشد دلیل مرگ و تنگی در ان شهر و اگر سیاهی خرد
باشد دلیل قوهٔ اعمال است و اگر در میان سیاهی نقطه سرخ باشد دلیل سوزش
آن شهر باشد و اگر سیاهی باشد دلیل نیکی حال همگر است و اگر بجای دزدان سیاهی بیند
دلیل قوت دزدان است و اگر سرخی بیند دلیل خون ریختن ایشانست و اگر سفیدی بیند
دلیل ضعف

دلیل ضعف ایشانست و اگر در جای کدخدای سیاهی بیند دلیل سود است و سپیدی بیند
زیانست و اگر در مغاک احوال خانه دستهٔ شانه نگرد و درست باشد دلیل آبادانی
و شادی خانه است و اگر سوده و اندرو زخمها باشد دلیل شوریدن خانه بود
و اگر در مغاک شانه سوراخی است چنانک سر سوزنی دلیل کند که از مردمان خانه یکی
بیراه باشد و اگر بر کرانه شانه آنجا که ستبر است نه از سوی کوه که از سوی سر سوراخی
بود دلیلست که از اهل بیت آنکس که شانه او را باشد کسی را از مرگ آفت رسد یا رنجور
سخت شود و اگر خواهند که از بهر مال و سود و زیان خویش نگاه کنند اندر کوه باید
نگریست اگر بر آنجا لختی سیاه بیند دلیل افزون شدن مالست اما اگر سپیدی بیند
با سیاهی آمیخته دلیل نقصان خواسته است و اگر در میان سیاهی لختی سفیدی بیند جدا
گانه بیست که از دزدان زیان رسد رمهٔ گوسفندان از آن سو که نیک و پهناتر است
از نیمهٔ زیر باید که بنگرد اگر سیاهی بیند دلیل که رمه در کوچیدن است از لشکر یا از باد
یا از دمه یا از دزدان و اگر سیاهی بدو جای باشد از بهر یکدیگر دلیلست که رمه بجای
خویش آرمیده است و ایمن است و اگر بر هم آنجا سفیدی بیند دلیل بر آگندن و آشوب بیند
و اگر سفیدی پهن شده باشد بر یک جای دلیل دزدمندی ستوران بود و اگر خرد
باشد بعدد از جوی پهنک دلیل مرگ ستوران است و اگر از سر کوه تا بکرانه شانه سیاهی
بود دلیل افزونی گوسفند و ستوران خداوند شانه باشد اگر آنجا سفید بیند
دلیل نقصان ستور و گوسفندانست و اگر کرانهای شانه تنک بود دلیل لاغری رمهٔ گوسفند
است برف و باران و تنگی اگر از آن سوی که نیک پهن تر است بر نیمهٔ بالای شانه چند دو
انگشت سپیدی باشد آن سال بسیار باران آید لیکن طعام تنگ بود و اگر سیاهی خرد بود و
پهن باز شد آن سال برف بسیار بود و اگر هم آنجا سپیدی باشد نه سخت سفید ابرگون
دلیل سرمای سخت باشد آن سال و اگر بر کنار شانه سوراخی بود خرد خرد دلیل قحط
و تنگی بود آن سال و اگر بر پوست شانه سرخی بود چند یک شپ دلیل باد و دمه باشد
آن

فصل دوم از مقالت نهم در مدخل نجوم چند

بابست که مرجع مبتدیان بکار آید آورده اند از بهر آنکه سخت مفید بود و روشن یاد کردیم

باب اول اندر صدر کتاب
باب دوم اندر شناختن تاریخ
باب سیوم اندر شناختن حساب حمل
باب چهارم در شناختن برجها
باب پنجم در شناختن اسامی بیع
باب ششم در علامات کواکب
باب هفتم در شناختن اتصال کواکب
باب هشتم در شناختن ابواب
باب نهم در شناختن رسوم تقویم
باب دهم شناختن اتصال و اجرام
باب یازدهم شناختن سیر وسط کواکب

و از خدای تعالی توفیق تا بر قلم خطای نرود که در آن عذابی باشد یا تفرقه خیزد اول در صدر کتاب هر کرا باید تا از نجوم چیزی بیاموزد او را ناگزیر بود از شناختن تقویم و اصطرلاب هر که این هردو بداند هیچ بر وی پوشیده نماند و موضع کواکب و ساعات و روز و بیرون آوردن طوالع و اوقات در معرفت اصطرلاب بسیار کتابها کرده اند متقدمان چون علی عیسی و ثابت قره و جز از ایشان و از محدثان بوریحان کتابی کرده است در معرفت همه اجناس اصطرلاب هیچ کوه موفر از کفتا کبحر و سزاوی از این فصلها یاد کنیم تا مبتدی را چون بخواند از آن فایده بیابد و بداند و اگر خواهد که در علمی سعی برد او را سلم و دست آویزی باشد که مدخلها دیگر حاجت نباشد و در باب استعانت خواستم از ایزد عز و جل باب دوم در تاریخ شناختن که درین روزگار در تقویم در کار می برند است یکی تاریخ فارسی یزدجردی و آن اول روز ناست از پادشاهی یزدجردی بن شهریار آخر ملوک عجم و سالش سیصد و شصت و پنج روز است هر ماهی سی روز و پنج روز در آخر آبان ماه است در قدیم اما از آن که کبیسه سلطان کرده اند از مختار وقت با آخر اسفندارمذ ماه آورده اند و در سال پارسیان نزدیک سال شمسی که هر سال بربع یک روز از آن کمتر است و این ربع چون سالها بسیار شود و جمع بسیار شود و پارسیان هر بیست سال یک ماه کبیسه کنند تا سالشان مقابل سال شمسی کرده و نام روزها و ماهها ایشان معروف و این سالها هجری هیچ کبیسه ندارد البته چنانکه جهودان کنند چون اسلام پیدا شد خدای عز و جل از آن نهی کرد چنانک انما النسیء زیادة فی الکفر اما تاریخ رومیان ابتدا اول نو روز است از ملک اسکندر بن فیلسوف و سال او شمسی است هر سالی سیصد و شصت و پنج روز و چهار یک روز و هر سال یک روز کبیسه کنند و بر آخر شباط بر افزایند و نام ماههای ایشان معروف و بعضی سی روز است و بعضی سی و یک و از آن جهت که سال ایشان شمسی است بسیار چیزها که بحساب تقویم نویسند بماههای روم مفید است چون طلوع انوا و اسراج طبایع و جز آن بیشتر چیزها که بتقویم نویسند و بدین سبب این سه تاریخ ضبط کرده اند و می کنند و تاریخها دیگر رها کرده اند و میگویند که تاریخ هلالی از آن ناگزیر است و ملت اسلام را و هیچ حال از آن استغنا نیست و زیج حبش بدان بنا نهاده است و تاریخ پارسی همچنین بکار می باید و زیج یحیی و بسیاری زیجها بدان زیج است

ازان سبب که آسان ترست و زیج بتانی بتاریخ اسکندر نهاده است پس ناچارست از
این هر سه تاریخ اما اگر کسی خواهد که از این تاریخ هر سه یکی دانسته باشد آن دوی دیگر
بیرون آورد که آسانست از زیج که انجا همه مخلص و مرتب است **باب سیم**
در شناختن حساب جمل باید دانست که هر که خواهد که چیزی از تقویم
و غیر تقویم بداند او را ناگزیر بود و از شناختن حساب جمل که از زیج و تقویم
تعلق بدان حساب دارد هر که این حساب نداند از تقویم هیچ بروی گشاده نشود
و چندانک که بیش نگرد دل کورتر گردد و فایده ازان نیابد و چون این حساب متتبع
و بتحقیق آموخته شود و سهل شد و این شمار بدین حروف ابجد نهاده است **ابجد**
هوز **حطی** **کلمن** **سعفص** **قرشت** **ثخذ** **ضظغ** بعضی گویند
که این نام هشت پادشاست و بعضی گویند نام هشت فیلسوفست بعضی گویند این
وضع است که یونانیان نهاده اند و بدست آورده و هیچکس حقیقت این نمی داند اما
اهل عقل دلیل میکنند این حرفها با سخن یونانیانست یا آن عرب که در پارسی نیست
و پارسیان حساب بتقویم در روزگار پیش بلونی دیگر نهاده اند بیرون از این
حساب و چون اسلام پیدا شد و عرب این حروفها می دانستند پارسیان این
وضع بشناختند و با حروفها کردند و شمارش چنین است بدین جمله

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع
یک	دو	سه	چهار	پنج	شش	هفت	هشت	نه	ده	بیست	سی	چهل	پنجاه	شصت	هفتاد

ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
هشتاد	نود	صد	دویست	سیصد	چهارصد	پانصد	ششصد	هفتصد	هشتصد	نهصد	هزار

حرف اول یکی باید گرفت و دوم دو و سیم سه تا پنج انکه از ده آخر یکی ده می افزاید تا
بعد انکه از صد صد می افزاید تا هزار شود در نوشتن باید که جیم و یا معرج کنند و
قاف و ف نقطه بر ننهند الا که تاجاری باشد و عدد بیشتر مقدم دارند و ان کمتر موخر
چنانک که اگر خواهیم که صد و بیست و یک نویسیم **قکا** و اگر دویست و بیست و دو نویسیم
رکب و این جایها بترتیب حساب هندی نویسند و هر که چنان خواهد نوشت
عدد کمتر مقدم دارد چنانک خواهیم که سیصد سی و دو نویسیم **ب ل ش** و این حرفها
نه پیوندند و بجای دو هزار کاف بود و بجای بیست هزار کاف بود و هر کجا عدد نبود
صفر او **٥** بنهند تا ترتیبش پیدا آید مثال خواستیم که بیست و دو هزار و دویست و یک

نویسیم چنین کردیم ا ب ک از بهر آنکه عرات در میان این بنود وصفری بجای آن نهاده اند و زراقان ازین حرفها هرچه بیشتر داده باشد و آنده از آن افکنده اند و باقی نوشته و هرچه باقی ماند ساقط خوانند و در حساب حرف خلاف کرده اند و در این جای یاد نکنیم از آنکه حاجت نیست باب چهارم در شناختن بروج حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت و هر برجی از این سی درجه قسمت کرده اند تا جمله درجه فلک سیصد و شصت باشد و هر درجه شصت دقیقه و هر دقیقه شصت ثانیه و هم چنین می رود تا عواشر و حوادی عشر تا آنکه که خواهند و علامت برجها در تقویم چنین بود که در زیر هر یک نوشته شد و از آن حمل را صفر نهاده اند یعنی که هیچ چیز که برجی با سی درجه قسمت کرده اند و چون سی دقیقه بود دیگر برج رفته باشد و چون کوکبی در حمل بود بیست درجه نویسند چنین باید نوشت ک تا دانند که برجی رفته است تمام و آن برج دیگر و درجه بعد چنین نویسند ح سی و اگر مثلا حمل را نه صفر نهاده بودندی یکی حساب زیج و تقویم راست نیامدی چون حمل را صفر نهادند هیچ اشتباه در حساب نیاید باب پنجم در شناختن اسابیع بیشتر ملتی اسبوع هفته ها باشد و اهل اسلام و غیرهم چنین گویند که از این سبب هفته هفت روز است که خدای عز و جل جهان را بهفت روز بیافرید و جهودان گویند که آغاز آفرینش یکشنبه بود و هر روزی چیزی بیافرید روز شنبه هیچ فرمان نداد و از این است که روز شنبه جهودان هیچ کار نکنند و مسلمانان گویند شش روز فرمان داد بآفرینش و هفتم بعرش مستوی شد چنانک در قرآن مجید عظیم گفت فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و نام هفته در تازی و پارسی معروفست و در تقویم علامتش اینست
الاحد الاثنین الثلثا الاربعا الخمیس الجمعه السبت و در تقویم
یکشنبه دوشنبه سشنبه چهارشنبه پنجشنبه آدینه شنبه
سطر نخست نام هفتها باشد و بر سر آن نوشته ایام ایام اسابیع یا ایام الجمعه هر کدام که خواهد و هر روزی از روزها هفت ستاره است چنانک که در زیر این نوشته شد شنبه یکشنبه دوشنبه سشنبه چهارشنبه پنجشنبه آدینه و این در احکام نجوم بکار آید باب ششم در شناختن علامات کواکب زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره عطارد و قمر و راس و ان سبب راس و قمر را هر دو حرف نخست از نامها نوشته اند که اگر راس را حرف آخر نوشتندی با شمس مشتبه شدی و از یکدیگر باز نشناختندی
وحرف راس .

وجون راس حروف تحت نوشتندی قمر را هم حروف تحت بایست نوشت تا اشتباه
نیفتد و خلاف نباشد باب هفتم بدانک نظر کواکب بیکدیگر از پنج شکل
باشد وجز از این نباشد ونام اتصالات تازی چنین بود که اینجا نوشته امد و علامت
ان در زیر هر یک نوشته شد تا معلوم باشد مقارنه تسدیس تربیع تثلیث
مقابله اما مقارنه آن باشد که دو کوکب در یک برج باشند و درجات متساوی
باشد و نظر تسدیس از سیم و یازدهم افتد و تربیع از چهارم و دهم و تثلیث
از پنجم و نهم و مقابله از هفتم مثال به ما. مثلا در حمل است بجوزا و دلو نظر
تسدیس دارد و بسرطان و جدی نظر تربیع و باسد و قوس نظر تثلیث و بمیزان
نظر مقابله دارد و با هر ستارهٔ که در حمل بود مقارنه دارد و اتصالات را علامتی
دیگر هست چنانک اینجا نوشته شد تا دانسته آید مقارنه تسدیس و تربیع
تثلیث مقابله رجوع استقامت احتراق اختفا ظهور و همچنین قمر را این
علامتها که زیر این نوشته شد و همچنین احوال مهمات را هر یک را علامتی هست و این
نیز نوشتیم تا معلوم شود تحت الشعاع خالی السیر هبوط شرف ذهاب
انصراف مغرب مشرق باب هشتم این باب سخت مفیدست که بیشتر اعمال
تقویم بدین تعلق دارد که روزهای سبک و سنگین ازین معلوم شود و قوت و ضعف
همچنین چون اغاز شغلی خواهد کرد و قمر را حال نیکو بود آن شغل از دست بر آید بآسانی و چون
در ضعف بود بدشواری بر آید و ما اینجا یاد کردیم تا خواننده را از آن فایده شود بباید
دانست که چون ماه در عقرب و جدی ضعیف بود مگر بسعدی پیوسته بود و در
میزان تا درجهٔ عقرب طریقهٔ محترقه خوانند و در حمل نیز گویند که نیکو نباشد و هر گه
که تحت الشعاع یا خالی السیر بود یا مقارنه عقده باشد هم نیک نباشد و معنی تحت
الشعاع انست که ماه و افتاب مقارنه باشد طرف الشعاع انست که ماه از افتاب دوازده
درجه بود و خالی السیر انست که ماه در برجی بود که بهیچ ستاره پیوسته نباشد و بعید
النور و خالی السیر و بعید الاتصال هم یکیست و معنی انست که ماه در آن وقت بجد
ستارهٔ پیوسته است و حقیقت اتصال ماه بستارها آنست که ماه تا به ستارهٔ کمتر از
شش درجه باشد اگر از این بیشتر بود قمر بدو پیوسته نباشد اما اگر درجهٔ قمر بیشتر
بود گویند منصرفست از ستاره و اگر کمتر بود گویند ذاهب است بستاره و تا تمام
دوازده درجه ذاهب و منصرف بدان می افتد چون بیش از این بود ذاهب

بودونه منصرف وماهها با سینه درجه بد است و در مدخلها معلومست احکام را
بکار آید و ماه. چون بزحل و مریخ و آفتاب پیوسته بود اگر شکل تسدیس و تثلیث بود
نیک بود و از شکلهاء دیگر بد باشد و چون بزهره و مشتری پیوسته بود از هر شکل که باشد
نیک باشد اما تسدیس و تثلیث نیک بود و سعدتر و هرکه بعطارد قوی بود از شکلهای
دیگر هم نیک بود پس اگر ضعیف باشد بجدا از تسدیس و تثلیث نیک نباشد و هر اتصال
که ماه بستارهٔ داده کاری را شاید و اگر زحل مثلا ناظر باشد بقمر از تربیع و مشتری
از تثلیث از برجی موافق روزی میانه بود که نحوست زحل با سعادت مشتری برابر کرده
و متوسط باشد و اگر بزحل پیوسته بود مقابله و بزهره و مشتری هرده از تثلیث
روزی بود نیک که دو سعد از نحس قوی تر باشند اگر بزحل پیوسته بود از تربیع
و بزهره از تثلیث قوت زحل بیشتر است و نشاید گفت که متوسط است که غلبه
نحس راست پس هرکه میخواهد که از اتصال ماه روز نیک و بد بداند نخست برج ماه تامل
کند تا برجی موافق است یا مخالف و معتدل و ستارهٔ که بدو پیوسته است نگاه باید
کرد که سعد است یا نحس می باید دانستن و از شکلهای موافق است یا
مخالف و سعد و نحس می باید دانست که ضعیف است یا قوی تا داند تا داند که روز
نیک است یا بد اکنون معلوم شد که تامل حال قمر از برج و از اتصالها که با زان باشد
می باید کرد تا دانسته آید که روز نیکست یا بد و در هر برجی بموجب اتصال اختیار
کرده اند چنانک در مدخلها پیدا است و چون از جهت برج و اتصال احوال بدانسته شد
که نیکست یا بد بر حاشیه تقویم نگاه باید کرد که اتصال کواکب ان چونست اگر قمر را حال
نیکست و اتصاله کواکب که بر حاشیه است نیکست و روز گزیده است و اگر اتصال
بد باشد و قمر را حال نیک بود روزی میانه باشد و اگر اتصال و حال قمر بد بود روزی
بد باشد و بسیار سخن در ان هست که اگر بگویم دراز شود و این کتاب بیش ازین
احتمال ندارد و نکند **باب نهم** در شناختن رسوم تقویم صفت ورق کاغذ
بود اگر کسی خواهد روابتها بدان افزاید چندانک خواهد در ان بکار برد و روابتها
که در تقویم بود زجر و فال و اختیارات کارهاست و در بروج و اتصال قمر بکواکب علوی
و شغل صفات بروج و صفات کواکب و حدود و وجوه تواریخ و رویت الاهله و طالع
تربیع سال و طالع برجها آفتاب و طالع بودن آفتاب بدرجه نوزدهم از میزان بیست
و یکم از عقرب و طالع جزو مقدم و طالع اجتماعها و استقبالها و اگر کسوف آفتاب

بالا نما بارز.

باان ماه باشد سه طالع بیاید نوشت و باشد که او باشد که هیچ ورق که فروردین ماه از
نیس ان باشد طالع تحویل سال این جمله اگر بوده بکار می باید که از آن ناگزیرست واگر مختصر
کنند خانک که درین وقت می کنند انجا اسان تر باشد بنویسند و باقی بگذارند و در سر ابان
هر ماهی ابتدا بدان تقویم چهار سطری میکنند اول نام هفته باشد ترتیب ایام الاسابیع
بنویسند و انرا ایام اهله خوانند و سیم در ان روزهای گذشته از ماه رومی نویسند و انرا
ایام روم خوانند و چهارم ایام یزدجرد خوانند و در ان روزهای پارسی از یکی تا سی نوشته
بود و این چهار سطر دیگر باشد که بهنا بیش از ان سطرها چهار کانه باشد و در یکی موضع
شمس و دیگر موضع قمر و زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و جوزهر و ارتفاع و ساعات
این جمله بوجهی نویسند و جهی دیگر نامهای پارسی هرمز بهمن اردیبهشت شهریور اسفندارمذ
خرداد مرداد دیباذر آذر ابان خورماه تیر جوش دیبمهر مهر سروش
رشن فروردین بهرام رام باد دیبدین دین ارد اشتاد اسمان زامیاد مهر
اسفند انیران و بروج قمر و منازل نویسند پس اگر سطری می نویسند خانک رسم رفته است
بنویسند و اگر بر فرق نویسند درین وجه دیگر شش جدول از بهر ستارگان که قمر
با ایشان متصلست فرو کشد و یک سطر ان بر انتقال قمر و ان جدول حساب در
هر خانه از جدول کواکبان سه علامتست یکی علامت آن برج که ستاره بدان برج باشد
دیگر علامت درجه سه دیگر علامت دقیقه و در جدول ارتفاع و ساعات دو علامتست
یکی علامت درجه و دیگر علامت دقیقه و درجها و جه دیگر دیگر سه علامتست یکی علامت
اتصال دوم علامت ساعات سیم علامت شب و روز علامت روز ر و علامت شب
ل است و بر جدول حساب نامهای پارسی نوشته بود اتصالات یا اختیارات هرکدام که
خواهد و اتصال کواکبان و اعمال و جز ازین هرچه بر حاشیه است در تقویم جمله درجات
حساب نویسند دیگر برابر منازل قمر و درو شدن آن نویسند که منازل قمر بیست نه است
و حکایت و صفات جای دیگر گفته شود پس پارسیان تقویم از لونی دیگر نویسند که از
جانب دست راست در ان جای دیگر که حساب است چهار سطر باشد یکی از ان نامها
هفته دیگر عدد روزها که از ماه هلالی عربی گذشته است دیگر روزهای پارسی چهارم
عدد گذشته از نامهای رومی انگاه کواکبان بر رسم که گفتیم و در جدول نام هفتها و دیگر
بروج قمر و درین وقت جدول دیگر در این وجه می کنند از بهر روزهای فارسی
قدیمی و اعیاد طلوع منازل بوج حساب نویسند و اتصال کوکبان یکدیگر از جانب دیگر

که اختیارات نویسند و بیشترین ازین ایام مختاره با آخر ایان ماه بود و درین سالها که سلطان
ملکشاه کبیسه فرمود با خراسفندارمذ ماه آوردند و در این وقت که این تاریخ کرده شد
میان پادشی قدیمی و سلطانی بیست و شش روز بود در مدت بیست این سه روز نیز بگذرد دیگر
ماه کبیسه کنند و قدیمی سپندخانک پیشتر از این کرده اند و پارسیان گویند که نام دوازده ماه
بجنین نام سی روز چون ماه هرمز و بهمن هر یک نام ملکیست که خدای تعالی بچیزی گماشته است اکنون
باید که هر سال روزی بوافزاییم گوییم ملکی زیادت شد و از کبیسه چاره نیست که اگر چنین
رها کنیم روز گار دراز باشد که نوروز تیرماه آید تا مدتی آید چنانک سال جلالی می‌گردد
و نخواستند که وقت ماهها در انتظام شود که نام این ماهها نام چیزیست که بدین ماهها
وقت بود که لایق است پس چاره آن دانستند که هر صد و بیست سال ماه بیفکنند تا ماهها
با نظام خویش شود و سال ایشان با سال شمسی موافق آید و در تقویم نیز عرض هر کوکبی و سایه
نیم روز و سایه وقت نماز دیگر و ارتفاع و وقت نماز دیگر باشد که نویسند و کوکبی
که تقویم کنند و آن گویند که کوکبی نحس است هر کز پیدا نشود و این نیز نویسند **باب**
دهم در شناختن اتصالات بباید دانست که ستارهٔ سریع السیر بستاره بطی السیر پیوندد
و بطی السیر هرگز سریع السیر نپیوندد چنانک زحل که از همه کوکبی سیاره بطی السیرتر است
لاجرم بهیچ ستاره نپیوندد و همه ستارگان بدو پیوندند و ماهتاب از همه ستارگان
سریع السیرتر است پس چون هیچ ستاره بدو نپیوندد و او بهمه ستارگان پیوندد
و نظر کواکب با یکدیگر حدی معلومست که چون بدان وقت رسد نظر بدو کرده بود
و چون بدو نرسیده بود هیچ نظر بدو نکرده باشد و چون از آن حد میگذرد نظر
قوی‌تر می‌شود تا آنکه که از او بگذرد بمقدار حد معلوم آنکه منفصل شده باشد و این
حد بمقدار نصف الجرم باشد که هر کوکبی را جرمی هست چنانک که در زیر نامهاشان نوشته
است تا معلوم باشد

زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
ط	ط	ح	یه	ز	ز	یب

چون قمر باتصال کواکبی شود و میان هر دو شش درجه باشد گوییم قمر بدو آغاز پیوستن
کرد تا آنگاه که میان ایشان بقدر نصف الجرم الکواکب آنکه اتصال تمام شد و در اتصال
باشد تا هر دو بیک درجه آیند آنکه حقیقت اتصال بود و قمر بهمه حال از ستارگان
میگذرد چون بقدر نصف الجرم ستاره اندر گذرد ستاره جرم افکند و جرم می
افکند و از دور می‌شوند تا آنکه که بدو از ده درجه رسد چون بدو از ده درجه
هیچ اتصال نمانده بود تا معلوم باشد چنانک قمر در حمل و زهره در جوزا شکل نیست
است اما

است اما قمر همچنین جرم بزهره افکند نیست پس چون قمر بیست درجه رسد

گویم زهره نیز جرم بر قمر افکند و چون بیست و سه رسد گویم زهره جرم از

قمر افکند و چون به بیست و پنج رسد گویم قمر جرم از زهره افکند منفصل شد

و بدین مثال باشد اتصالی کواکب بیکدیگر و این عدد اجرام کوکبان است که بمقدار

جرم خویش از آفتاب دور باشد یا بمشرق پیدا شود یا بمغرب و این اقدار از جرم

را حدود تشریق و تغریب نام کنند تا معلوم گردد **باب یازدهم** در شناختن

سیر وسط و معتدل ستارگان بباید دانست که هر کوکبی را سیری هست که سیر

وسط خوانند و در زیج بکار آید و سیری دیگر هست که معتدل خوانند و آن در

تقویم بکار آید و باشد بدین سیر معتدل تشریق و تغریب و احتراق و تصمیم و طلوع و غروب

و قران و اتصال شاید دانست و ما در این هر دو باب هر دو سیر را پیدا کنیم که

بسیار فایده دانستن اما سیر وسط خود ثابت است و زیادت و نقصان نکند و سیر

معتدل که در تقویم بنگرد و با سیر وسط مقابل باشد که اگر کمتر از انست دانند که ستاره

بطی السیر است و اگر بیشتر بود بدانند که ستاره سریع السیر است و چون بنگرد و بیشتر

از انست که واجبست یا کمتر از آن که واجبست نبود بدانند که تقویم غلط است

و معظم شناختن تقویم اینست که چون بدانی اگر خلافی در تقویم کرده و سیر

وسط هر کوکبی که اینست که زیر هر یک نوشته شد زحل ب مشتری ه مریخ لا زهره

عطارد ... راس ... ذنب ... این جمله سیر وسط ایشان است اکنون سیر معتدل

گویم آفتاب هر که بطی السیر بود معتدل او نط و هر که سریع السیر بود سیر او

اآنو پس در تقویم چون بنگری اگر زیادت و نقصان رفته باشد تقویم خطاست

و ماهتاب سیر کمتر او یاعو و سیر بیشتر او یدع اگر بطی السیر بود و بیشتر

از این بود خطاست و اگر سریع السیر بود و بیشتر از این بود هم خطاست زحل

بیشتر سیر زحل هشت دقیقه یا نه دقیقه بود هر که مستقیم بود چون راجع بود کی

سیر نکند چند روز باشد که سیر میکند و بیشتر او در رجوعش پنج دقیقه باشد و چون

در رجوعش باشد که هیچ حرکت نکند و دو سه روز غایت سیر او در رجوعش هشت

دقیقه باشد مریخ غایت سیر او در استقامت چهل و نه دقیقه باشد و در رجوعش باشد

که دو روز هیچ سیر نکند و بیشتر سیر او در رجوع سی چهار دقیقه باشد زهره را در

استقامت بیشتر سیر یک درجه باشد و پانزده دقیقه و در رجوع بیشتر چهل و درم

وچهل دقیقه بود عطارد سیر مخالف دارد و بیشتر او در استقامت ده درجه و یک
دقیقه بود و در رجوع غایت سیر او دو دقیقه بود و یک درجه و کواکبان در وقت راجع
و مستقیم شدن باشد که روزی سه هیچ سیر نکند خصوصا زحل و مشتری کی بطی السیر اند
انکه در وقت مستقیم شدن سیر او می افزاید تا بغایت که گفتیم رسد انکه باز نقصان اید
و روی برجوع نهد و دیگر سیر ایشان از هیچ چیز می افزاید تا بغایت ان رسد که در
رجوع که گفتیم باز نقصان اید و روی باستقامت نهد تا دیگر بار باشد چنانک گفتیم تا
معلوم باشد **باب دوازدهم** در شناختن مدت رجوع و استقامت ستارگان بباید
دانست که ماه تاب و افتاب هرگز راجع نشوند البته و ستارها دیگر وقتی راجع باشد
و وقتی مستقیم و هر یکی را مدتی معلوم است در رجوع و استقامت که از ان بیشتر و
کم نباشد **زحل** کمترین مدت استقامتش دویست و سی و سه روز و بیشترین دویست
وچهل و چهار روز **مشتری** مدت استقامت دویست و هفتاد و پنج روز باشد
و بیشترین دویست نود و چهار روز **مریخ** کمترین استقامتش سالی دویست چهل
شش روز است و بیشترین دو چهل و هفت روز **زهره** کمترین استقامتش
یک سال و صد و شصت و نه روز و بیشترین یک سال و صد هشتاد و یک روز **عطارد**
کمترین استقامت هشتاد و چهار روز است و بیشترین صد و دو روز این مدت کم و بیش
هر ستاره است اگر ازین حدود پای بیرون نهد خطاست **رجوعات** زحل کمترین
مدت رجوعش صد و بیست روز و بیشترین صد چهل روز و یک روز **مشتری** کمترین
مدت رجوعش صد و هشتاد روز و بیشترین صد و بیست و سه روز **مریخ** کمترین مدت
رجوعش پنجاه و هفت روز بود و بیشترین هشتاد و نه روز **لمه زهره** کمترین مدت
رجوعش چهل روز بود و بیشترین چهل و شش روز **عطارد** کمترین مدت رجوعش
بیست روز بود و بیشترین بیست و سه روز اگر ازین بگذرد غلط است چون این
احوالها معلوم شد باید که احوال قمر معلوم کند که چون در برجی باشد چه کار را شاید ۸
باب سیزدهم در اختیار کارها که اختصاص بیرجها دارد بباید دانست که
هر برجی ازین بروج دوازده کارها کاری را شاید خصوصا چون قمر در ان باشد یا طالع
ان وقت باشد ما جمله بگوییم **حمل** نیکست کارهاء آتشی و فعلی که با آتش کنند و شغلهائی
که بادشاهان افتد و منازعت و مغالبت و صید و کار لشکر و طلب فساد کردن و علمها
بستن و سفر کردن و چهارپای خریدن و گوی زدن و ابتدای کارها کردن و خون
بر داشتن.

بر داشتن وجامه پوشیدن وبوییدن و در شهر شدن و دارو مسهل خوردن وپیک و
رسول فرستادن **بد است** تزویج کردن وبنده خریدن وانبازی کردن وبنای عمارت
کردن وخرید و فروخت ملک ودیدن وزرا **الفال** دیدن جامه غم گریستن سگ
امدن غبار **دغل بادشاه** آمدن اواز گوش **بشارت** ترسیدن در خواب **تفکر** شادی آمدن
بانگ طشت **شادی** افتادن مرغ از هوا **سفر** افتادن کلاه از سر **نعمت** افتادن
چیزی از دست **سفر** شکستن چیزی **غم** گریستن در خواب **شادی** دیدن روباه
ناگاه **تفکر** گربه بر کنار نشستن **شادی** لرزیدن اندام **خویل** بانگ آتش زیر دیگ **مال**
خندیدن در خواب **تفکر** زیر دیگ آتش گیرد **مال** بریدن انگشت **شادی** دیدار
سلطان ناگاه **تفکر** بانگ کبوتر **خوپی الثور** نیک بودن عمارت زمین و معدن
کندن وکلکاری وهر شغلی که با عام بود وعلامت بربستن وحاجت خواستن
و دیدار بادشاه وعقد نکاح ودر شهر شدن وختنه کردن وخرید وفروخت
وملک خریدن وبنده **بد** بود جامعت کردن وجامه پوشیدن ودر کشتی نشستن وقباله
نبشتن وپیک ورسول فرستادن **الفال** دیدن جامه **مال** گریستن سگ **نامه بود** آمدن
غبار **نیکوی** آواز گوش **نیکوی** ترسیدن در خواب **مال** بانگ اتش زیر دیگ **مال** لرزیدن
اندام **دروغی شود** امدن بانگ طشت ودار وچوب **بشارت** شکستن چیزی
خبر گریستن در خواب **شادی** فتادن مرغ از هوا **غم** افتادن کلاه از سر **بیماری** افتادن
چیزی از دست **شادی** خندیدن در خواب **غریبی بند** دیدن روباه **شادی** گربه
بر کنار نشیند **مال** بانگ اتش مرد دیگ **شادی** بریدن انگشت **نیکوی** دیدار سلطان ناگاه
نامه بود بانگ کبوتر **شادی جوزا** نیک باشد کارها که بمراد ملوک کنند وشغلهای
که به پاک کنند وهرچه تدبیر کنند وهرچه تعلق با انبازی وشمار خواستن مال واسباب
وخراج باشد وتعلیم کودکان وتدبیر کارها وبنده خریدن و نجیب کردن وصیدالی و انبازی
وجامه نو بریدن وموی باز کردن وابتدای کارها کردن وعلامت بربستن ودیدار
بادشاهان و وزرا دیدن وچهارپای خریدن **بد** بود رگ زدن وناخن چیدن
ووام ستدن وحاجت خواستن وبنای عمارت فرمودن وخون بر داشتن
وختنه کردن ورسول وپیک فرستادن **الفال** دیدن جامه **صدمه** گریستن سگ
مهمانی امدن غبار **باران** امدن اواز گوش **شادی** ترسیدن در خواب **غم** لرزیدن اندام
خوبی امد بانگ طشت ودار وچوب **بیماری** افتادن مرغ از هوا **غم** افتادن کلاه از سر نعمت

افتادن چیزی از دست خیر گریستن در خواب مال شکستن چیزی خیر خندیدن در خواب
طرب دیدن روباه ناگاه شادی گربه بر کنار نشستن سفر بانگ آتش زیر دیگ یاران
بریدن انگشت هدیه دیدار سلطان خیر بانگ کبوتر خیر **سرطان**
نیک بود کاری را تعلق باب دارد و هر شغلی که باز رکانان افتد و صید باز و کشتی ساختن
و سفر کردن خصوصا بجانب دریا بار و بندگی کردن و گوی زدن و ناخن چیدن و
گریختن و پنهان شدن و خلاف جستن و علامت بربستن و تحویل و خوف برداشتن و حجامت
بریدن و پوشیدن و دارو و مسهل خوردن و ختنه کردن و ملک خریدن بد بود تزویج
کردن و خرید و فروخت و بنای عمارت فرمودن و عقد و نکاح بستن الفال دیدن
جامه غم گریستن سگ دروغ آمدن غبار هدیه آمدن آواز گوش دیدار دوستان رسیدن در خواب
غایب رسد لرزیدن اندام ترس بانگ طشت و دارو جوب سفر افتادن مرغ مضرت
افتادن کلاه از سر بیماری افتادن چیزی از دست شادی شکستن چیزی سود گریستن
در خواب خیر دیدن روباه خوش بود گربه بر کنار نشیند نیکویی بانگ آتش زیر دیگ شادی
بریدن انگشت سفر دیدار سلطان دروغ شنود بانگ کبوتر جنگ **اسد**
نیک بود دیدار سلطان و ملوک و کارهای آتش و تاج بر سر نهادن و عقد کارها کردن
و عهد بستن و از شغلها خبر رسیدن و بر تخت نشستن و صید کردن و درخت
نشاندن و نیل خریدن و علامت بر نشستن و دیدار سلطان و بنای عمارت فرمودن
و عقد و نکاح و خون برداشتن و دستور شدن و ختنه کردن و ملک خریدن
و چوگان زدن بد بود دارو خوردن و وام ستدن و انبازی کردن و
حجامت و ناخن بریدن و حاجت خواستن و جامه بریدن و خرید و فروخت
پیک و رسول فرستادن الفال دیدن جامه غم گریستن سگ دروغ آمدن
غبار شادی آواز گوش بشارت رسیدن در خواب خیر لرزیدن اندام خیر
بانگ طشت مال افتادن مرغ از هوا خیر افتادن کلاه از سر شادی افتادن
چیزی از دست تفکر شکستن چیزی هدیه گریستن در خواب منفعت خندیدن
در خواب بیماری دیدن روباه غم گربه بر کنار نشیند علت بانگ آتش زیر دیگ
فساد بریدن انگشت جنگ دیدن سلطان خرجی بانگ کبوتر جنگ
سنبله نیک بود عمارت زمین کردن و بعرف کارها کردن و علم آموختن از کارها
پرسیدن و کودک بکتاب بردن و بخشش کردن و حجامت و علامت بربستن و حاجت

خواستن و دیدن

خواستن و دیدار پادشاه و وزرا و بیگ و رسول فرستادن بدبود رگ زدن
و نعل خریدن و انبازی کردن و بوی های خوش آمیختن الفال دیدن جامه
سود کرباس پوشیدن سگ خیر آمدن غبار اندوه آواز کوس سفر ترسیدن در خواب
مال لرزیدن اندام فساد بانگ طشت و جوب غم افتادن مرغ از هوا مرگ ظالم
افتادن کلاه از سر شادی گریستن در خواب جنگ دیدن روباه زیان گربه بر کنار
نشستن مال بانگ آتش زیر دیگ خیر بریدن انگشت شادی دیدار سلطان دیدن خوبی
بانگ کبوتر تفکر میزان نیک بود قباله زنا شوهری کردن و ترتیب
و بازی را ادب آموختن فرزند و نعل خریدن و داروی مسهل خوردن و
ختنه کردن و جامه بریدن و نو پوشیدن و گوی زدن و حاجت خواستن و خون
برداشتن و صید و چوگان زدن و چهارپای و نعل خریدن بدبود سفر کردن دریا
و زفاف و انبازی و دیدار ملوک و ابتدای کارها و دیدار پادشاه و عمارت و بنا
و عقد نکاح و سفر و تحویل و در شهر شدن و رسول فرستادن الفال دیدن
جامه سوخته کرباس سگ هدیه آمدن غبار سفر ترسیدن در خواب شادی آواز
کوس هدیه بانگ طشت و جوب خیر لرزیدن اندام دروغ افتادن کلاه از سر
مضرت افتادن مرغ از هوا هدیه افتادن چیزی از دست جنگ شکستن چیزی سفر
گریستن در خواب شادی دیدن روباه هدیه گربه بر کنار نشستن غم بانگ آتش تفکر بریدن
انگشت جنگ دیدار سلطان نیکویی بانگ کبوتر شادی عقرب نیک بود دیدار
بازرگانان و کاریز کندن و لشکر فرستادن و عوض دادن و خون برگرفتن و وام ستدن و در
کرباس شدن و درخت نشاندن و علامت بربستن و داروی مسهل خوردن بدبود نعل
خریدن و جامه نو پوشیدن و در کشتی نشستن و سفر و ختنه کردن و انبار و دیدار ملوک الفال
دیدن جامه سفر کرباس سگ پاک آمدن غبار مال و آواز کوس زیان ترسیدن در خواب نفع
لرزیدن اندام جاه بانگ طشت و جوب خوش افتادن مرغ از هوا بیماری افتادن چیزی
از دست شادی گریستن در خواب شادی خندیدن در خواب غایب دیدن روباه ناکاه
شادی گربه بر کنار نشستن شادی بانگ آتش زیر دیگ غم بریدن انگشت شادی
افتادن کلاه از سر شادی دیدار سلطان ناکاه مال قوس نیکو بود دیدار قضات
و فقها تدبیر طلب کردن و نصرت دین داد بشب پیش معشوق رفتن وام معروف و نهی از
منکر کردن و بر بخت نشستن و در کرمابه شدن و فرزند را علم آموختن و نعل خرید

وصید کردن و وام دادن و کشتی ساختن و ابتدای کارها و علامت بربستن
و دیدار پادشاه و بنای عمارت و خون بر داشتن و جامه بریدن و پوشیدن و ختنه
کردن و خرید و فروخت و صید و چوگان زدن و دیدار وزرا و پیک و رسول فرستادن
بد بود درخت نشاندن و داد و خوردن و حاجت خواستن و حدیث خواندن
الفال دیدن جامه علت گریستن سگ حاجت آمدن غبار باران آواز گوش شادی ترسیدن
در خواب دیدار دوست لرزیدن اندام تفکر بانگ طشت مال افتادن مرغ از هوا خبر
افتادن چیزی از دست شادی شکستن چیزی خوشی گریستن در خواب کسوت
خندیدن در خواب بیماری افتادن کلاه از سر شادی دیدن روباه بشارت گربه بر کنار نشیند
غم بانگ آتش زیور دیگ حاجت بریدن انگشت شادی دیدار سلطان شادی بانگ
کبوتر نیک جدی حاجت نیک بود دیدار مشایخ و وام ستدن و دادن چهارپای
خریدن سفر کردن و قی و غرغره و ختنه کردن و ناخن چیدن و حیلت ساختن و علم
بستن و پیک رسول فرستادن بد بود ابتدای کارها کردن و رگ زدن و نیل خریدن
و انبازی کردن و علاج سر و چشم و دیدار پادشاه. و سفر و تحویل و خون ریختن
و جامه بریدن و پوشیدن و در شهر شدن و داروی مسهل خوردن و صید و چوگان زدن
الفال دیدن جامه بدیه گریستن سگ زیادت آمدن غبار غایب آواز گوش جنگ ترسیدن
در خواب سفر لرزیدن اندام سفر آمدن بانگ طشت وحشت غم بیماری افتادن
مرغ از هوا غم افتادن کلاه از سر خبر افتادن چیزی از دست بیماری
شکستن چیزی شادی گریستن در خواب تحویل خندیدن در خواب زیان دیدن روباه ناگاه
غایب بیاید گربه بر کنار نشیند بشارت بانگ آتش نعمت بریدن انگشت منفعت زیادت دیدار سلطان
بانگ کبوتر مال دلو نیک بود زراعت و عمارت و بنا نهادن و جوی ها راندن
و نیل خریدن و فرزند بکتاب بردن و وام ستدن و درخت بزرگ نشاندن و ضیاع
خریدن و قباله کردن و ابتدای کارها و عقد و نکاح و خون برداشتن بد بود سفر
و جامه بریدن و نو پوشیدن و حاجت خواستن و داروی مسهل و ختنه کردن و رسول
و پیک فرستادن الفال دیدن جامه آشوب گریستن سگ خبر آمدن غبار غایب آواز گوش تحویل
ترسیدن در خواب زیان لرزیدن اندام غم آمدن بانگ طشت فرج افتادن مرغ از هوا
خرمی افتادن کلاه از سر نعمت افتادن چیزی از دست نعمت شکستن چیزی غم گریستن
در خواب مال خندیدن در خواب سفر دیدن روباه بشارت گربه بر کنار نشیند نیکویی
بانگ آتش بشارت

۱

بانگ آتش بشارت بریدن انگشت مضرت دیدار سلطان دیدن خبر بانگ کبوتر
شادی ؟؟ خوب ــــــ نیک بود دیدار بادشاه و تطهر در حکومتها
وطلب مال کردن وفرزند بدست آوردن وصید باز کردن ووام ستدن
ودارو خوردن وانبازی کردن ودرخت نشاندن وحجامت وجامه
بریدن وبوشیدن وختنه کردن وخرید و فروخت وصید وجوکان ودیدار
وزرا وبیک ورسول فرستادن بد بود نیل خریدن ورگ زدن وشطرنج باختن
الفال دیدن جامه نعمت کریستن سگ غایب آمدن غبار شادی آواز کوش مهمان
ترسیدن درخواب غم لرزیدن اندام هدیه آمدن بانگ طشت هدیه افتادن مرغ از هوا
خرمی افتادن کلاه از سر شادی افتادن چیزی از دست خوشی شکستن چیزی
مال کریستن درخواب زیان دیدار دوبار شادی که به بدکار رسید تفکر بریدن انگشت
ضرر خندیدن درخواب ترس بانگ آتش شادی دیدار سلطان دیدن هول بانگ کبوتر خوشی

باب ـــــ چهاردهم در اختیارات کارها وچند کارها اختیار بگوییم که
از آن ناگزیر است تا هرکه را باید که بداند او را حاجت بمدخلی نباشد دیدار ملوک باید
که ماه در حمل یا در قوس یا اسد بود و اگر تثلیث یا تسدیس آفتاب بود بهتر
باشد ب دیدار بزرگان چون ماه در میزان یا در جوزا باشد و تطر مشتری باشد
نیکست خاصه دیدار وزرا وقضات وعلما ج نیل خریدن یا ماه در جوزا یا سنبله یا
میزان یا در دلو بود و آخر قوس هم نیکست وچون ماه در عقرب یا حوت یا
سرطان بود نباید خرید که نیک نیست د طلب فرزند کردن باید که ماه در سرطان
یا در عقرب یا حوت یا نیمهٔ آخر جدی ه وغان خریدن اگر صید را خرند چون
ماه در جوزا وسنبله وحوت باشد و نیمهٔ از آخر جدی و چهارپای خریدن
هرچه سم دارد باید که ماه در آخر قوس بود و هرچه کفش دارد باید که قمر
در حمل یا ثور یا نیمهٔ از اول جدی و هرچه دندان و چنگ دارد باید که قمر در اسد
بود و بهر حال اگر بتسدیس یا تثلیث مریخ بود بهتر ز درخت خریدن و هرچه بالا دارد
چون خرما و هرچه بدان ماند باید که قمر در جوزا و اسد و میزان بود و هرچه نه
دراز بود و نه کوتاه باید که در سرطان وعقرب وحوت بود و هرچه کوتاه باشد
باید که در سنبله باشد ح تخم کشتن در سنبله و ثور و جدی بهتر باشد ط جوی
راندن باید که قمر در سرطان وحوت وعقرب و دلو باشد و در راندن و ...

جایگاه آب کردن هم در این برجها نیکو بود ی طلب فرزند کردن باید قمر در حمل یا در اسد و دلو هم نیکست یا جامه نو بریدن و پوشیدن باید که قمر در سرطان و حمل و جدی و میزان باشد و اگر بسعدی متصل باشد بهتر و در ثور و اسد و عقرب و دلو البته نباید برید و پوشید و اگرچه مسعود بود ب و در جوزا و سنبله و قوس هم روا باشد که بپوشند و در زند و کودک بکتاب بردن چنان باید که قمر در جوزا و سنبله و میزان و قوس و دلو بود و بعطارد پیوسته و عطارد مسعود بود یج سفر کردن در اسد و عقرب نهی است خصوصا در عقرب که مکروهست و اگر خواهند که در آن سفر دیر نکشد باید که از برجهای ثابت کنند و اگر دیر نمی خواهد در منقلبه و اگر میانه در ذو جسدین و از منقلبه میزان روا نمی دارد زن کردن و قباله نوشتن را قمر در میزان بود باید که در حوت و قوس باشد هم شاید اما باید که بزهره پیوسته بود و دخول بزن کردن در ثور و جدی و جوزا و اخر عقرب بهتر بود یه خوردنی خریدن اگر شیرینی باشد که ماه در جوزا و دلو و میزان بود و اگر ترش بود در سنبله و جدی و ثور و اگر شور بود در سرطان و عقرب و حوت و اگر تلخ بود در اسد و قوس و حمل باید یو دارو مسهل خوردن و غیره چون ماه در عقرب و میزان بود و عقرب نه نیکست که در حمل و ثور و جدی بهتر است یز حجامت کردن چون ماه در ثور بود البته نباید کرد که نه نیک باشد و در قوس و اسد و حمل نیکو بود یح رگ زدن چون در جوزا بود مکروهست و در قوس و اسد و حمل نیک بود و در دلو و میزان روا باشد یط ختنه کردن چون ماه در عقرب بود نیک نباشد و در حمل و اسد و دلو هم نیکست ک در قلعه شدن باید که زحل ضعیف بود و منحوس بود و اگر با دم اژدها بود بهتر کا در سلاح ساختن باید که مریخ که مریخ منحوس بود یا سر اژدها باشد و راجع بود این بیست یک فصل اختیار کارهاست که از آن ناگزیر است

باب پانزدهم در ختم رسالت در باب تقویم و در شناختن خطا و ثواب آنست

آن قدر که مبتدی را بکار آید و چون بخواند از آن فایده یابد پس اگر خواهد که امتحان کند در علم نجوم و مدخلهای دیگر بخواند تا بداند هرچه خواهد و درین یک باب بیشتر چیزها که در بابها بتقویم گفته ایم باز خواهیم گفت بطریق اختصار تا ازین یک باب معرفت تقویم معلوم شود علامت اسامی شنبه یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه آدینه علامت بروج الحمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت علامت اتصال مقارنه

تسدیس

تسدیس، تربیع، تثلیث، مقابله احوال قمر فی شرف، ذاهب، منصرف، تحت الشعاع
خالی السیر بعید السیر بعید الاتصال فی هبوط علامت کواکب، شمس، قمر، زحل
مشتری، مریخ، زهره، عطارد، راس، ذنب علامت احوالهم رجوع استقامت
تشریق تغریب احتراق اختفاء اکنون چون علامت بدانستیم هر تقویم که بدین
نمط بود بدانستیم پس اگر اختیار خواهیم حال ماه از تقویم بدانیم و در باب اختیار
کارها بنگریم اگر کاری میخواهیم شاید که بدست گیریم پس اگر نه رها کنیم مثاله خواستیم که
بدانیم که روز دوم از فرودین ماه چگونه است نگاه کردیم در جدول نخست ا
دیدیم دانستیم که یکشنبه است و در ایام تازی دیدیم و دانستیم که پنج روز از شوال
گذشته است و در ایام فرس بهمن دیدیم دانستیم که بهمن روز سلطانی است و در ایام
روم دیدیم دانستیم که با ترده روز از اذر روم رفته است بوجه دیگر امدیم در ایام
مهین علامت دیدیم و در ایام قدیم را میاه دیدیم دانستیم که دا میاه از فرودین
ماه از قدیم است و در جدول بروج قمر ب دیدیم دانستیم که علامت جوزا است و ماه
در جوزا پس در جدول شمس برسران نوشته است عو سا دانستیم که ماه با آفتاب متصل
است از تربیع ساعت روز زیرا که علامت تربیع است که علامت ساعت است و ه
است علامت روز در جدول زحل این علامت دیدیم دانستیم که زحل از تربیع بسته
است چون هفت ساعت از شب گذشته بود در جدولهای دیگر هیچ ندیدیم دانستیم
که هیچ ستاره دیگر پیوسته نیست و چون بحاشیه بنگریدیم این دیدیم عو ل دانستیم که مقابله
زهره و مشتری است چو خواستیم که بدانیم که روز نیکست یا نه نگاه کردیم بروز تربیع
آفتاب بود و ذنب در تربیع زحل دانستیم که روز نه نیکست که در باب ما تقدم گفته
بودیم که تربیع از نحوست آفتاب و عطارد نیکست و چون در حاشیه نگریدیم اتصال سعد و
بود گفتیم که روزی میانه است پس خواستیم که بدانیم که کواکبان درین روز هر یکی
بچند درجه بروج اند و چند دقیقه برج در جدول آفتاب چنبره دیدیم ا یا دانستیم
که در حمل است بیک درجه و یازده دقیقه که علامت حمل است و او علامت یک درجه
است با علامت یازده دقیقه و در جدول ماه چنبرین دیدیم لا کط ر دانستیم
که ماه در جوزا است به بیست و نه درجه و هفده دقیقه زیرا که ب علامت جوزا
است ی ط علامت نوزده درجه بر علامت هفده دقیقه و در جدول نوزده
بر زحل چنبره ع ه س دانستیم که زحل در حمل است به پنج درجه و دوازده دقیقه

و در جدول مشتری چنین دیدیم **طح** دانستیم که مشتری در اسد است بهشت درجه و یک دقیقه و دانستیم که راجع است که سیر او نقصان بود نه زیادت و در جدول مریخ چنین دیدیم **یا کاکو** دانستیم که مریخ در حمل است به نه درجه و بیست و هشت دقیقه و در جدول عطارد چنین دیدیم **یا ل** دانستیم که سرا ثر دها است و در حوت است بهفت درجه و سی دقیقه دانستیم که ذنب او در سنبله است بهفت درجه و سی منت دقیقه که دایم راس و ذنب مقابل باشد و در جدول ارتفاع چنین دیدیم **سه سط** دانستیم که غایت بلندی افتاب شصت درجه است و بیست و نه دقیقه و در جدول ساعات چنین دیدیم **یمل ط** که روز دوازده ساعت است **سه و فصل سیم از مقالت نهم** در معرفت موافقت و مخالفت این بابی لطیف است که جعفر صادق رضی الله عنه نهاده است در شناختن موافقت و مخالفت شو زوزن فرزند و مادر و غیرهم اول باید که نام آن دو کس که خواهد بحساب جمل بر گیرد یک یک بس از هر یکی نه نه می رود بس بنگرد که از هر یکی چند بماند و انچه بماند درین جدول بنگرد اگر مخالف اید دلیل مخالفت ایشانست و اگر موافق دلیل موافقت ایشانست

١١	٢١	٣١	٤١	٥١	٦١	٧١	٨١	٩١
مخالف	مخالف	موافق	موافق	موافق	موافق	موافق	موافق	موافق

٢٢	٣٢	٤٢	٥٢	٦٢	٧٢	٨٢	٩٢
مخالف	مخالف	مخالف	مخالف	موافق	موافق	مخالف	مخالف
٣٣	٤٣	٥٣	٦٣	٧٣	٨٣	٩٣	
مخالف	موافق	مخالف	موافق	موافق	مخالف	مخالف	
٤٤	٥٤	٦٤	٧٤	٨٤	٩٤		
مخالف	موافق	موافق	مخالف	مخالف	موافق		
٥٥	٦٥	٧٥	٨٥	٩٥			
مخالف	موافق	موافق	موافق	مخالف			
٦٦	٧٦	٨٦	٩٦				
مخالف	موافق	مخالف	موافق				
٧٧	٨٧	٩٧					
مخالف	مخالف	موافق					
٨٨	٩٨						
مخالف	مخالف						
٩٩							
مخالف							

مقالت دهم در اختلاج اعضا

وجدول حیات و ممات و معانی الفاظ بهلوی سه فصل **فصل اول** در اختلاج اعضاها از بهر انک مردم را بدین فصل حاجت بسیار افتد درین جایگه یاد کردیم **فصل دوم** در جدول حیات و ممات **فصل سیم** در الفاظ بهلوی **فصل اول** در جستن اندامها میان بادشاهی · بس سر خرمی · بنه سر عز بود · بیشانی کشایش بود · زلف کاه خواسته · ابروی فرزند نرینه آید · گوشه چشم دلتنگی بود · دنبال چشم خرم شود · بشت چشم شادی بود · زیر چشم اندوه · هم چشم غم بود · مان سی شادی · بهلوی بینی از بدی بجهد · میان رخ حرمت یابد · هم رخ تن درستی · زنخ بیماری سبک · دهان دوستی بیند · لب گفت و گوی کند · بهلوی گردن خبری رسد · گردن غم بود · دوش برهین باید کرد · بازو ناتوانی بود

نا توانی بود ، ارشته رنجی رسد ، ساعد وصلت کند ، کف دست خصومت کند ، انگشت ابهام نیکی
خبری شنود ، انگشت شهادت عز و جاه بود ، انگشت میانه خصومت یابد ، انگشت دیگر زیادتی
مال ، انگشت کوچک سعادت ، همه کف عز و جاه ، پستان شادی بیند کتف زیادتی مال ، شانه فرزندی
ایدش نیکبخت ، سینه چیزی خوش رسد ، پهلوی تحویل کند ، تهیگاه سود یابد ، ناف شادی بود
زهار بزنی پیوندد ، خایه بکامی رسد ، قضیب وصلت کند ، سرین عشرت کند ، ران خرمی یابد ۷
نشتگاه شاد شود ، زانو بزرگی پیوندد ، ساق خصومت بود ، شتالنگ بر و دمان کرانی شود
پاشنه سفری کند ، پشت پای خوار شود ، همه پای خرم شود ، انگشت بزرگ بیماری ، انگشت
دیگر زیادتی مال ، انگشت میان شادی ، انگشت دیگر خصومت ، انگشت کوچک سفری کند ،
همه انگشتها به بیرزگی پیوندد **جانب چپ** میان سر خبری رسد پس سر سفری کند ، پیشانی
روزی بود ، پیشانی عز و جاه ، زلف کار خوش ، ابروی توانگری ، گوشه چشم شاد شود ، دنبال
چشم گریستن بود پشت چشم عیش ، زیر چشم روزی ، همه چشم وام ، میان بینی کام یابد . پهلوی بینی شاد شود
میان رخ بیماری ، همه رخ سماعی شنود ، زنخ شاد شود ، گوش غایبی رسدش ، لب سلامتی بود
گوشه لب ثنای وی گویند ، همه لب دوستی نهند ، پهلوی گردن سعادت بود ، گردن بد بود ، دو بر خبری
رسدش ، بازو شاد شود ، ارشته خرمی بود ، ساعد روزی بود ، کف عز و جاه بود ، انگشت
بزرگ نام نیکو ، انگشت شهادت نیکویی ، انگشت میان روزی بود ، انگشت دیگر عیش ، انگشت کوچک
زیادتی مال ، کف دست توانگری بود ، پستان شاد شود ، کتف وصلت کند ، شانه شاد شود ، پهلو
بیماری سبک ، تهیگاه زیادتی مال ، دل اندوه ، ناف جاه یابد ، زهار وصلت کند ،
قضیب فرزندی آید ، خصیه خرم شود ، سرین خبری خوش رسدش ، نشتگاه شاد شود
ران اندوه بود ، زانو غم بود ، ساق بزرگی یابد ، شتالنگ شاد شود ، پاشنه رازش پیدا شود
کف پای از بس خانه به بود ، پشت پای بزرگی بود ، انگشت بزرگ روزی بود ، انگشت دیگر
غایبی رسد ، انگشت کوچک غم خورد ، همه انگشتان خبر شنود **فصل دوم مقالت**
دهم در جدول حیات و ممات بتحقیق بباید دانست که از هلال چند روز
گذشته است آن روز که بیمار شود و نام بیمار بحساب جمل بر باید گرفت و بیست روز بر افزاید
و اگر نداند که بیمار چند گاه است که خفته است بیست روز دیگر بیفزاید آنکه در جدول
طلب کند اگر در جدول حیات یابد دلیل صحت است و اگر در جدول ممات بود دلیل
خوف و مرگ والله اعلم بالصواب **لوح حیات**

لوح حیات	لوح ممات
یک ده سه	چهار پنج شش
هفت یازده سیزده	هشت نه ده
چهارده شانزده هفده	دوازده پانزده هشتده
نوزده بیست دو بیست سه	بیست یک بیست چهار بیست پنج
بیست بیست بیست	بیست بیست سی
شش هفت نه	هشت

فصل سیم از مقالت دهم در معانی الفاظ فیصلی
پهلوی بدانکه این معنی لطیف است در همه لفظها
پارسی لفظی چند باید که بدین جا افتد و ما درین جای

جانور

ابیات قطعه ۱۲۰ ... بنشینم ... ممات ...

Rehematism

یاد کنیم ابتدا کنیم بجند نام خدای عز وجل خارج حروف تهجی الله وهو خدای یزدان
خدیو دادار فرمان داور دادگر کردگار کرد گار بیچون کو مهربان بخشاینده بخشایشگر
یلنبغ ز اسمان را جند نامست سپهر چرخ گوژپشت گردون گردنا افتاب را
جند نامست خورشید شید هور مهر افتاب سیارات را نیز جند نامست زحل را کیوان
مشتری را اورمزد و هرمز و برجیس مریخ را بهرام زهره را ناهید عطارد را تیر قمر را
ماه کل و ستارگان را جمله اختران و درخشندگان و فروزندگان اکنون فهرست یاد کنیم حروف
التهجی در معانی الفاظ بهلوی الالف مرغوا و مروا مرد و فال بود که زنند بلفظ از جهت نیک و بد
نیا برادر و پدر پدر بود و پدر مادر هم نیا خوانند مینا ابگینه بود و بهشت نیز گویند خواکیاهی بود
که در میان کشتها بود فالا و بزرگ مرد و یکیست و وردی که اهل بود گویند و الاکبر است خارا
و خاره مرد و یکیست اندر کوه بکار دارند یا د سنگ که سخت باشد و نیک لخت کانا ان بود
که علمها داند جون طلسمها و کیمیا گری زیبا زیبنده و نمکین همه یک معنی دارد ترا افسوس بود که
بر کسی کنند کیا را و بناسه مرد و یکیست کسی که کاری بی فایده کند گویند ترا از این کار کیا
نمی اید یعنی تا سه نمی کشد ب شب دال تا زیانه بود وان رشته که در پای فلاسنگ فکنند
اندپای او هم شبهت خوانند اسیبا انست که بتازی نکبت گویند جنانک گویند فلان را اسیبی رسید
یعنی نکبتی رسید ناب جیزی که خالص بود ان را ناب گویند یعنی خالص تاب یعنی تعجیل
زفت انست که بتازی بخیل گویند الجت جشم داشتن و نیز پوشیدن بود نخوت کبر بود و جد
سنگ پشت بتازی کشف گویند خار پشت انرا بتازی قنفذ و جوجه مرد و یکیست تبت تباه
زمین
مرد و یکیست پت و هامون و هموار و ساده همه یکیست لیکن هامون و هموار و ساده دله
گویند و بت در همه جیز گویند جنانک گویند دیوار را یا وردی را که کوتاه باشد یا غیر بت
است یا کسی دون همت بود گویند پست همت است کتو سرد و ش شانه بود فرتوت خرف
باشد وردی که پیر پیر باشد کهل گویند کث دیوث بود اخشیج اخشیج طبایع جهارگانه
شکنج و شکن مرد و یکیست واین لفظ اندر موی و جامه بود که شکن موی و جامه را بکار
دارند اکج را قلاب خوانند جیزی بود که اهنی خفته دارد در زیر تابه اکنج و لکانه
همه یکیست بتازی عصیب خوانند بیلغنج والغنج کار کردن بود جنانک هر کس که کاهل بود
اوج و اونج نور بود و کسی نورمند بود گویند اجمند است اوج میدان بود و جیزی تهی بود
اوج خوانند تاراج انست که بتازی غارت گویند لاخ انبار باشد و معدن نیز گویند بمثل
گویند جای که سنگستان بود گویند لاخ است ناخ سلاخی باشد تبرزین الا انکه تاج را
مغ دراختر باشد کاخ و کوشک مرد و یکیست آورند لطیف است تیر دیک و ادج
کی که بنگو

کسی شکوه بود کویند و دیست با فروانح فاورند نوند واسب وستور هم یکیست
نبرد آن بود که در کارزار مبارزت باهم بکردند کرد وکنارنک هم نادراید اگر کسی
بود که او را قدری و بالای نیکو بود کویند کرد است وکنارنک جغد آن مرغیست
که بویرانها باشد و انرا بوم کویند ژند جامه باشد دریده چنانک رشتهها از وی درآویخته
بود هرجامه که چنین بود کویند ژنده است و رند نرنفیر باشد حاجتمند و درویش
و نیاز هم یکیست نژند و دژم و مستمند و آواره و سرکشته و اسیمه یکیست شنبلید
و اسپرغم بود و زرد که هم زردها بد و مثل زنند نوید خبر و آکاهی هم یکیست
فره آنست که بتازی انرا نور خوانند و کسی را که نورانی بود کویند فرمند و فرهمند ست
نبر ببر بود و قسط بود و تیر کشتی بود و عطارد بود و تیر بر جامه بود و ویر فهم بود
و محنت هم کویند تکاور و بادپای و بارکی و اسب و ستور هم یکیست بیکر آنست
که بتازی صورت کویند و دو بیکر جوزاست کدیور هم برزگر بود هم کدخدای
برنه آذر شمیری بود که کوهری نیک دارد اختر فال بود و ستاره را نیز
کویند بهار دوتن و نوبهار و نوروز بود و خانه که بنقش بود انرا هم بهار خوانند
نهار آن کوسفند بود که پیش کوسفندان رود و انرا نهادی خوانند فرخار بتکده بود
و بتخانه خاور بود انست که مغرب کویند باختر آنست که شرق خوانند آغار
آنست که چیزی درمیانه چیزی آغارند آژور آنست که بتازی حریص خوانند
تندر آنست که بتازی رعد خوانند شدکار و شیار و شومین هر سه یکیست و
شکافتن زمیراست کیفر و باداش هردو یکیست و مکافات کویند کنار پیراهن
است و کنار رود و دریا و هرچه بدان ماند راستی آن بود که کویند با زستن شو
کشور آنست که بتازی اقلیم خوانند افسر آنست که بتازی تاج کویند زیور آنست و زینه
و سیمینه که بر زنان کنند و رنک همین بود خوالیکر آنست که بتازی طباخ خوانند زیاوار کما
صواب بود کم خوره جونخانه رفتن و خدمتی که در سرای کنند خانک که کار زنان بود کرز
آنست که بتازی حدی خوانند چون در حد مهتری باشد که سپاه داره کویند و زبانت
کوزسلاح بود که پیشینکان داشتندی بر عمل سر و کاوی ناژکفتارها و بیهوده بود
بوده و ناژ و تا هردو یکیست کراز بیل بود که برزیکران بدان کار کنند و خوک را نیز
کراز کویند خرزه قضیب خر بود کوژ وجعنه وجعل و خوحل هم یکیست و ویر آنست
که خاصه باشد کویند فلان از خاصکانست یا بهلوی از ویرکان است شرزه درنده

یادوی رود که از خشم دندانها برهنه کرد. بوذ نغز و جابکا انست که بتازی طرفه گویند نایژه
آنست که بتازی مزبله خوانند کواژه افسوس و مسخره بود سندروس صمغی بود روغن آن زدو غن
احمر گویند و نقاشان بکار دارند جابلوس و فریب همه یکی بود هراس و ترس و بیم همه یکیست دفش
علم بزرگ بود که اندر حربگاه همه لشکر چشم بران دارند و انرا قلبگاه گویند پژوهش بحث است
بورش انست که بتازی عذری خوانند درخش برق بود که از ابر بجهد نهایش و نیایش
حمد و عبادت بود برخاش جنگ و پیکار و آشوب همه یکیست رامش و شادی و شادکا
و شادکامی همه یکیست کشا انست که بتازی صفرا گویند و سودا یا بلغم چون غلبه کند زود تند بود
کامش آن بود که بتازی دق گویند یا دش و حواکیامی بود که در میان غلبه بود و از جوک که لکیکوان
بران نشسته باشند و کار کنند خروش و زاری بود و گریستن و بانگ بلند سروش فرشته
بود و خرد نیز گویند و خرد چون بکمال رسد خود فرشته اماغ انست که مقدار گویند
داغ و دست همه یکیست بوغ آلق بود که بر دیگران انرا جمع خوانند فغ تب بود فروغ
روشنای بود که چون در وی نگرند چشم خیره شود ژرف معنی دارد جاه و دو دخا
چون بالاش بسیار بود ازان که گویند ژرف قعر جاه و جز آن بود و کسی که تیز بین بود
گویند ژرف بینست سیم کسی که در سخنها غامض نیک داند گویند ژرف دانست شکاف
و چاک و دریغ همه یکیست و شکاف انست که بتازی غار خوانند نوف آوازی بود که از کوه
بشنوند و بتازی انرا صدا گویند و چون وجون اشوب و غلغلی آید نوفیدن گویند و اصلش
همانست شنگرف انست که نقاشان بکار برند و رنگی سرخ که دبیران کنند اورنگ تخت بود
محل پیکار بود که بچ وزد کنند کلک و خامه قلم باشد کنا رنگ کسی باشد که بالای خوب دارد
نهنگ انست که در دریاهای بزرگ باشد و نیز اژدری باشد که بر اندام بود سیا. انرا هم نهنگ گویند
اشکال ابر چشم بود اژنگ انست که بجدار وی خود را ترش کنند چنانک هیچ تازگی ننماید
و این نیز باشد که نشانها بر وی کسی پدید آید مغاک آنست که بتازی قعر و عمق خوانند رنگ
یک معنی گون چیزهاست و معنی دیگر رمه گوسفندانست و گاو و گوسفند کوهی و گوزنی و
رنگ خوانند نشک نیش سباع باشد زیذک بتازی غلام گویند اذرنگ و رنج هردو یکست
و شتاب گویند موک انست که بتازی مصیبت گویند سترک و شوخ و تند و درست
همه یک معنی دارد شرنگ بتازی تلخست و همه تلخی بدان مثل زنند نوک نیز سر چیزها بود چون
پیکان و قلم و حدان و حران خیاک کهوار بود نیرنگ و دستان و بند و تنبل و جادو همه
یکیست کادک درختیست که گرد بر گردش کیخت مانند باشد و میان تهی و مجنیی دندانی که
نخود بود

مجوف بود کاواک خوانند غاک و ناک و شاخ هم یکیست و اندر درخت بکار دارند بنگو
آنست که بتازی جلار خوانند اهنگ آنست که بتازی حمله خوانند نهال درخت است یال
گردن و بروش بود مال و خوشی هردو یکیست و بتازی لذت گویند همال و همتا و همبر
و همباره هم یکیست نالی و نای هردو یکیست و بتازی قصب گویند گوبال و لخت هردو
یکیست لال و گنگ بود بتازی اخرس گویند بیغوله و کنج و گوشه هرسه یکیست و چیزی که از
بالا و میان دو شانه بر آمده باشد هم کنج گویند هیکل بت خانه بود وان بندها که تعوید
در آن افگنند هم هیکل خوانند ژاله آن بود قطرها که بامدادان بر نبات نشیند و آلتی
هست که در دریا کار فرمایند ژاله خوانند یل بزرگ خوانند و سترگ هم ژاله خوانند و کسی که
هنرمند و منظری بود او را یال خوانند یله رها کرده بود چنانک گویند یله کرد تل کوهی بود
که درمیان بیابان بود و بلفظی دیگر چکاد خوانند تنبل و نیرنگ و چاره و دستان و بند
هم یکیست دیهیم و گرزن تاج بود رام و آرامیدن فرمان بردن بود بزم مجلس و برخوردن
و شادی کردن بود رزم کارزار بود غرم گوسفند و میش کوهی بود سرانجام و فرجام
هم یکیست و آخرکارها بود قدم و همیشه و همواره هم یکیست گرم و تف و دود و تبش
و اندوه هم یکی بود تالوسه و تاسه هم یکی معنی دارد خیم خو بود و جراحت هم درخیم
آنست که بتازی جلاد خوانند ورهم گشد خرام آن بود که کسی را خبر دهند بهانچه
آن رفتن را خرام گویند دم آنست که بتازی نفس گویند سونام یعنی اندک مایه بود تهم
آنست که بتازی عظیم خوانند [illegible] و ایوان و صفه هم یکیست بلخم آنست که بتازی مقلاع
خوانند بدرام و رامیدن و شادی بود کاودم بوق بود گوزن تاج بود یاشکوفه
و غونه و واره هم یکیست [illegible] بود خیربان گیاهی بود باریک [illegible] جامه
نرم بود بروان و بروانه که بچراغ حریص کند و خود را هلاک کند و نیز رسولی بود که کسی را
گویند نوشتم بروانه فلان یعنی برساله فلان اهریمن و اهرمن و ابلیس بود زیان آشفته
بود و این معنی اندر سباع بکار دارند پهلوان و اسفهسالار پهلوان خوانند یا جری بود
که اندر کارزار نامدار بود زلفین و فریب هر دو یکیست بدیان تلفظمت اندر موی بکار
دارند چنانک موی جعد شد گویند بداشت است و همچنین چیزی که بپفشانند گویند پریش
کیان آنست که بتازی حیا خوانند ادین آنست که بتازی جمله خوانند آیین آنست که بتازی
رسم خوانند خرامیدن و انچه رفتنی بود بتکلف و تیغم همایون و فرخنده و خجسته هم یکیست
جوان و جوانه و برنا هم یکیست فداکن و ناپاک چیزی پلید بود پالکانه چون دری مشکل

از چوب یا از آهن که در دیوار خانه کنند تا خانه روشن شود انجمن و انبوه مردم
بکیست و باری جمع گویند بر زمین گویند و افروخته نیز گویند بر زن است محله خوانند سپر
هرچه زیر پای مالیده کنند ستبیدن سنبیدن کشیدن بود خراشیدن و شخودن و خلیدن
همه یکیست و آن بود که بناخن موی را یا اندامی ریش کنند اما شخولن اندر موی رود که از هم
باز کند و خواهند شست طپیدن چیزی بود که بی آرام بود و طپیدن چون مرغی که از آب بر انداز
ند و جستن گیرد و جستن دل طپیدن گیرد غریدن و نریدن هر دو یکیست و این لفظ اندر
رعد و دریا و بانگ سباع چون آواز شیر و مانند آن غریوبدن و آوازه و آشوب و گریستن
باشد کاویدن لفظی که چنینان عمل کسی زمین کند و اندر آن خاک چیزی میجوید کاویدن خو
تندیدن و اندر گل و برگ درختان و بستان و خضران نوجوان بیرون آید گویند بتندید
دندیدن و لندیدن آنست که کسی خشم گرفته باشد و با خود چیزی میگوید از دندیدن و لندیدن
گویند غنودم خشم کردم کردنست از جهت خواب بخشیدن و گوشیدن بود چنانک گویند
مخ یعنی مکوش مرا این مرا به آنست که بتازی علم گویند علی حال هنوز شتری بود بحریدندش
بشن نیز آهنین بود یا برنجین و بتازی سرلغب خوانند غلتیدن مراغه است چون
استری و مانند آن مراغه گویدمی غلتید اغالیدن آن بود که دو تن بر یکدیگر کمان ند از جهت
سخن چیدن رفتن بود کش انبوه بود و هر رسنی که از آن رشته بسیار بر بسته باشند کش
خوانند پهنه آنست که بتازی کا. بدان گوی زنند یعنی چوگان دمیدن بوق و مانند آن دمیدن
گویند دنبدن آنست که بتازی بطر گویند هر چیزی که شاطر باشد و می رود و نشاط میکند
آن دویدن از آن خوانند و دوندرا دنات بشمان اندر. مندبود ریون چیزی
بود که بیش از کار به بیش کار دهند کلان بزرگ بود زلمن بلید بود شنبلیدن صفر ددل
بود توسن کره اسب بود که ریاضت نداده باشند میغو نابت بود گوه ردی مردانه
بود آملو آنست که بتازی عیب گویند جکاو آنست که بتازی قیره خوانند یتو و تاب
و طلت بود چنانک گویند مرا بتوان کار نیست یعنی طاقت این نیست تهو آنست که بتازی
شخ گویند تهو بر تو یعنی شخ بر تو کاه و اورنگ تخت بود و گاه خامه نیز بود که بر تخت
افکنند یا در پیش گاه و بلفظ دیگر ارادت خوانند پارک اسب بود و باده آن بود
که از دو گاه باد بنا مال زنند شکرده و ساخته و بسیجیده هم یکیست و معنی ساخته است
نهفیده آنست که بتازی دفین گویند نکوهیده آنست که بتازی مذموم گویند و مینجه آنست
که ریاضت داد. خوانند خامه و کلک هر دو قلم بود ولیکن خامه نقاشان دارند و تود
دیگر قلم خام گویند

ی

زیاکر را هم خامه گویند نبرد. مبارز بود پیغاره سرزنش بود پتیاره کارها
می فایل بود که مردم را از کار ما سود مندتر تدبیرها سخت کرد. بود خبانک
گویند رستنی بر چیزی سخت کن گویند بخ فرسوده وسوده چیزی باشد که بود
زکار نقصان یافته باشد انگشته بر زیک بود واین بر بال مرواست رخشان و
تابان وفروزنده وتابنده ودرخشان وفروزان ودرفشان ودرفشنده همه یک معنی
دارد خیره وبرگشته واسیمه همه یک معنی دارد وخیره عجب باشد ونیز چون
کسی در چیزی روشن نگرد وچشمش تاریک فام شود گویند چشمش خیره شد بویه رفتنی
بود نه تیز ونه نرم غنچه گل بود که هنوز نشکفته بود بویه آرزومند بیدار بود مویه
گریستن بنظم بود شهیل آن بود که از گریستن بسیار نفس بروی تنگ شود ودم به
نی باز کشد آن دم زدن را شهیق خوانند غمناک ساده چیزی بود نقش رخنه شکستگی
بود کرشمه وناز وکبتی همه یکیست خمیده خویل بود که کوژ گشته باشد ومالیده وخمیده نیز
هم بود جفیده وجفته وکوژ وخوهل همه یکیست فرزانه انست که بتازی حکیم گویند
خبه آن بود که کسی خویشتن را بردار کند کنگره منبکها بود که گرد بر گرد کوشک کرده باشند
بنجره وداد برزمین مرد ویکیست تود که بازی ماند آن بر هم نهند تا بسیار شود وانبار
نیز گویند نستوده ستیهنده وکلش همه یکیست بناه آن بود که کمتری بنا به بهتری آرد واو را بست
گیرد کفته وکفیده وشکافیده وترکیده همه یکیست سپنج آنست که بتازی سبیل گویند بالیده مردی
یادرختی بود که بالای او بلند شده باشد آغشته هر چیزی که در طبع سختی دارد وحرارت
نهند وآب اندر نم کند انرا آغشته خوانند آهسته مردی که با وقار وتدبیر بود گویند آهسته و
که از تطاع بیفتد گواژ افسوس وتسخر بود
کارا است فلاد. سخن هرزه بود کشفته کاری بود آماده هم چو بسیجیده است گویند فلان بکاره
آماده است ساخته دره انست که بتازی صف خوانند یاد بازی وبازیگی اسب است سبی انست
که بتازی تام گویند نهالی فرش بود که بر بالای صدر افکنند کاستی وکاست مرد ونقصان بود
مقالت یازدهم در محلول کردن زر وارید طلق شب جهار فصل اول محلول
زر باید گرفت بار درخت قرهانا وان درختیست که در باب ارس روید وانرا زیلوب
سک خوانند ودر صحرا روید وکوه ورودخانها وبار آن بغایت تلخ باشد ودران خار بود
وهمه کس انرا داند وانرا درخت زارج مانند کند وبرگی دارد باریک وشاخهای سرخ وگلش مانند
بهار اسبت بود ومانند زیتون سرخ بود پس سیاه شود باید گرفت پیش از انک سیاه گردد
نه سبز ونه سیاه میانه این مرد بکوبد تا چون خمیر شود ودر جامه از ابگینه قوی باید کرد

و بران افکنند مرسنج درم یک درم نوشادر پس آن آبگینه بباید کوفت تقدحی آبگینه و میان
هر دو قدح بگل محکم باید کرد و دفن کردن در سرگین اسب چهار ده روز هر سه روز سرگین
اسب تازه بر سر آن کنند پس از چهارده روز بباید دید که مانند آبی می جنبد و اگر نه تمام نیست
یک روز دیگر بگذارند پس زر خالص بستانند چندانک خواهی و بگداز و در آب نمک افکن چند
بار تا نرم شود پس دیگر بار دیگر بار بگداز و بسوهانی نرم بسای تا مانند ریگ شود
پس دیگر بار بر سنگی سخت افکن و از آن آب که گفته شد بران می ریز و قطره قطره و می سای تا مانند
موم گردد پس مانند خمیر شود آنگه برگیر و بر چیزی پاک نه و از گرد و خاک نگاه دار که مدتی از آن
زر نرم بود مانند موم و مدت چهار ماه برین صفت بود و عمر خیام گفته است که اگر یک مثقال
ازین زر محلول بر صد مثقال مس افکنند چیزی عجب بیرون آید **فصل دوم** در حل کردن
مروارید فراگیر و مروارید خرد در آب ترنج یا سرکه مصعد یا آب غوره کن تا چون
خمیر شود پس آن آب ترنج از سر آن بریز که حل شده باشد و در جامی آبگینه افکن و می
گردان تا گرد شود بعد از آن قدری صمغ عربی کوفته یا سریشم بدو و فکند با تی پس چون گرد
شد بتای سبلت خوک مانند آن دانه را سوراخ کن و آن شاخ سبلت همچنان در میان رها کن
پس دست بدار تا بجوشد آنگه ماهی تازه بگیر و در دهان آن نه و در میان آب نشان
از ابدست دو هفته پس بیرون آور را مسته و ماهی دیگر تازه بستان و شکم باز کن و آن دانه
را دانه در شکم آن نه و شکمش بر شته ابریشم بدوز محکم کن و بریان کن پس بیرون آور و یکبار
تا سوده شود پس شکمش بر کن و بیرون آور و دانه مروارید باشد هرچه نیکوتر و این از اعمال
بو علی سیناست **فصل سیم** اندر حل کردن طلق بگیر طلق خالص و پاره ها خرد کن فصل دو
و در شیشه انگور باس سخت کن و پاره یخ خرد کرده در سر آن کن و در سر محکم ببند و آن
کیسه را بدست می مال و آب از آن می ریز تا آنکه که آب پاکیزه باشد آن آب در کاسه کن
تا آنکه که آن طلق همه بگداز و هرکه که یخ نماند دیگر پاره پاره یخ در سر میکند پس آن آب گرفت
رها کن تا باز نشیند و آب از سر آن بریزد و آنچه در بن کاسه بماند طلق محلول است و دردو
کردن او چاره است اما این کتاب احتمال نمی کند **فصل چهارم** در حل کردن شب تا
چند روز در سرکه یا می خالص باید نهاد تا حل شود پس اگر خواهند که باز سخت شود آب
سرد بران باید ریخت که بسته شود **مقالت دوازدهم** در صفت زهرها و تریاکها
و حیلتها که در آن کنند در دو فصل فصل اول در صفت عنصل ، ماذریون ، خربق
کوزمائل ، ماهی سرد ، شیر ناخوش ، و قاع ، شیر صلیبون ، شیرم ، نیم آهن ، شنگرف

کندش

کنندش **صفت تریاک** خواستیم که دادن این زهرها را پاک کنیم اما از خدای عز و جل اندیشیدیم که مبادا که کسی ناپاکی کند و بدین حرکتی کند و صفت تریاک ثواب را شرح دادیم بیش
اگر کسی بیش داده باشند نشانش آن بود که سرش گردد و صرعش افتد و زبان اماس گیرد
و دو چشم او از سر بیرون آید **علاج** آنست که تخم شلغم با روغن گاو بپزند تا بخورد
و قی افکند چون سه چهار بار قی کند هنوز باید داد والا مشک هر ساعتی باید داد
تا بخورد و به باز هر شتی باز زده نیک بود و جوبدن و اگر نه روغن گاو همی باید خورد و اگر
تریاک افعی دهند نیک بود و خوردن مثرو دیطوس نیک بود و با تریاک برابر **زهرمار**
کسی را که زهرمار داده باشند **علاج** دوالمسک است و تریاک و اگر نه روغن گاو هر زمانی باید
داد **زهر بکنک** اگر کسی را زهر بکنک داده باشند او را قی افتد و سر و چشمش قی افتد
زرد گردد و دهنش تلخ بود و خفقانش بود **علاج** گل سرخ و حب الغار و مرو و تخم
سداب از هر یکی برابر بکوبند و در انگبین کنند و همی خورند و اگر قی افتد دیگر بار باید
خورد و انجیر در آب بجوشانند و بدهند تا بخورد هر که را این زهر داده باشند چون
یک روز بگذرد دیر هد و بمیرد بدین زهر **خوی اسب** اگر کسی را خوی اسب داده باشند
روی‌اش اماس گیرد و سبز گردد و خیو در گلویش بندد و از تنش خوی آید و اندر وی بسیار بود
علاج آب انگبین خوردن تا قی کنند و آن روز نباید خفت و از پس آن تریاک باید خورد
و اگر نه یک درم دیوند باید خوردن **ذراریح** اگر کسی را ذراریح داده باشند از وی رهد
مگر خدای تعالی رحمت کند و نشانش آنست که مثانه‌اش ریش کند و اماس گیرد و بولش خون
بود **علاج** آن بود که قی کند با آب گرم با انگبین و روغن و اگر نه آب انجیر تر شاید چون
قی افتاده باشد شیر تازه و اسفنوش از پس شیر باید داد نه بسیار اندر جلاب و اگر آب
باقلی بود نیز شاید و روغن و گلاب باید زدن و به بینش در فکندن و سر قضیب نیز
و اگر گرانی از زهارش نماید رگش باید زدن و لعاب اسفیوش همی باید داد و غذایش
به و منیجه باید داد **افیون** اگر کسی را افیون داده باشند اگر دو مثقال باشد بمیرد
و اگر کمتر باشد حیات و خارش بدید آید و نشانش آن باشد که بوی افیون از دهنش
و بینش آید و ناخنها سیاه شود و عقل شود **علاج** آنست که نمک هندی و شبت
بکوبند و اندر آب انگبین کنند و بدهند تا قی کند چون قی کرده باشد دارچینی یک درم با انگبین
باید داد تا بخورد و خرمای فرابینی و دانه و آب گرم بر سرش می ریزند و غذایش روغن
جوز و نخود و روغن زیت باید داد و از شیر گاو و روغن قسط اندر همه تن او باید

نالید و سکل فرا پیش وی دادند نیک بود و اگر خارش و کیذ نشود و اورا اندر آب گرم
باید نشاند و روغن گاو باید دادن تا نیک شود **رخام** اگر کسی را رخام داده باشند اندر
شکم او زهر کرده و قولنج بدید آرد **علاج** آب انگبین خوردنست و سقمونیا بجلاب
نیکست و اگر نه او را نپید باید داد تا سود دارد اگر کلی را ابروح داده باشند نشانش
آنست که چشمش سرخ گردد و سبات بدید آرد **علاج** آنست که قی کند و سرکه و گلاب
بر سرش باید نهاد و سرکه اندر دهنش باید کرد و افسنتین و سوغین اندر سرکه کنند و
آن سرکه بجوشاند و همی دهند نافع بود **جوز ماثل** اگر کسی جوز ماثل خورده باشد اگر
بیش از نیم مثقال بود بمیرد و اگر اندکی دهند سست وبی هوش شود **علاج** آن بود که مسکه
گاو اندر دهن او کنند چند بار و دست و پایش نیک بآب گرم بمالند و اگر بهتر نگردد قی باید کرد
اگر کسی را نیل داده باشند نشانش آنست که سست گردد و دست و پایش سست و چشمش سرخ
گردد و زبانش از دهن بیرون افتد **علاج** آنست که قی کند بانگبین و از پس قی شیر تازه باید
داد اگر کسی را آب کشنیز تر خورده باشد بافراط نشانش آن بود که سرگردان بود و سخن
نتواند گفت **علاج** آنست که قی کند ~~و سرکه و گلاب~~ و زرده تخم مرغ و بلبل و نمک و حب
فلفل دهند و غذایش مرغ و روغن گاو و بکفته دریا با آب بجوشانند و دارچینی بر و کنند
و بخورند **اسقنقوش** کوفته خورده بود نشانش آن بود که نفس تنگ گردد و رگها از جستن
فرو ماند و سست گردد **علاج** آنست که انگبین و بوره خورد و بری بکلوفر و بعد از آن قی کند
و غذایش انگبین و بوره و زرده خایه بریان کرده و بلبل و نمک و انگژه خورد نیک بود
و اگر کسی سماروغ خورده باشد نفس تنگ شود و خوانیق و خوی سرد بدو بدید آید **علاج**
آنست که آب با سرکه با بوره و نمک دهند و با آب ترب یا با آب بودینه بکوبند و بدهند تا قی کند
پس سکنگبین دهند تا نافع بود اگر کسی شیری که ناخوش بود بخورد زهرست و چون بخورد در
معده به بندد و مبیض اندر و مرجه خورد قی کند علامتش قی کردنست با آب انگبین و گوار
زیره و روغن نارد بر معده و شکم و ناف چرب کنند اگر کسی بلادر خورده باشد بیم آن
بمیرد و اگر اندک خورده بجوشی پدید آید **علاج** آنست که مسکه گاو و روغن و شیر گاو
و مرهم برو غن کرده و چرب کنند و مرزمان گوشت کباب خورد بروغن بادام و لعاب
اسفغول با جلاب از همه بهتر روغن کرده باشد اگر کسی خر زهره خورده باشد بمیرد
علاجش که تخم بنج انگشت دهند انکس را که خورده باشد اگر کسی عنصل بسیار خورد بکشد و ملح
ریش کند و جگر تباه کند هر که که خورده بود او را شیر گرم باید داد و ترشیها پرهیز باید کرد
غذا برنج زرد

موی باز پس افکنده و پنج دست راست بر گردنش نهاده و از پس باز می گیرد و در زیر
قدمش این چهار حرف نقش کنند ع ح د ح و انگشتری از آهن سازند و زبان عقاب
یا مرغی که آنرا خواص خوانند در زیر نگین نهند هر که با خویشتن دارد دیو شود مردم از او بشکوه باشند
و او را دوست دارند و از جنبندهٔ زمین و درد و دام نترسد باید که چون مردم آلوده شود
و آب بر آتش نریزد و آتش نکشد و گوشت خام نخورد و سگ را زخم نکند خاصه با هن
شمس روز یکشنبه چون قمر باشد (در ابتدا) نظر بشمس سنگی سفید که بر آن خطها باشد بستانند و نقش کنند
بر آن مردی ایستاده دست راست گشاده چنانک سلام کند و در دست چپ زوبینی دارد
یا اسبی و تازیانه و اژدهائی در زیر قدم و بر انگشتری زرین نشانند و در زیر
نگین گیاهی که پنج انگشت گویند و با زهره نهند و روز یکشنبه پیش از بر آمدن آفتاب در
انگشت کنند ایزد تعالی حاجتها او روا کند و نزدیک بزرگان عزیز باشد و حرمت
و هیبتش بیفزاید اما باید که گوشت نخورد و با زن از دور حیض نزدیکی نکند و نه
با ابرص و خویشتن را از مرده نگاه دارد و در آب حیض نرود زهره روز آدینه
ابتدا کند و قمر در ثور با میزان و بر سنگ لاژورد صورت زهره کند و زنی برهنه پنج تیر یک
او و سلسله در گردن نهاده (دارد) و پیش او کودکی خرد شمشیر بر گردن نهاده و زیر قدم هر سه
این چهار حرف ع ع ع ح و نگین بر مس سرخ نشانند و سحالهٔ مس در نگین نهند و دارنده
این انگشتری بر همه کس غالب باشد حرمت او بسیار دارند و قوت او را باشد بر مرد
و زن و عزیز و محبوب باشد و نزدیکان بزرگان و عزیزان دوست دارند و با زن
سیاه چشم باید نزدیکی کند و آب شور و آب دریا بخویشتن فرو نگذارد تا هر حاجت
که بخواهد خدای تعالی ارزانی دارد عطارد روز چهارشنبه ابتدا کند نقش و صورت
کردن بر خام مردی جامهٔ نیکو پوشیده قضیبی در دست راست دارد و در دست چپ کوزهٔ
سفالین بی دسته و دیگر پهلو در بر دارد و بر سر او عوج است مانند خروه و بر قدمش نیز
عوج دارد و بر پهلوی چپ خروهی خرد ایستاده و در زیر قدم جرهٔ آب و بر پهلوی
راست این چهار حرف کرده ٧٧٧٧ و بر انگشتری سرب نشانند و در زیرش گیاهی که
ماهی راست گویند در نهند هر که این خاتم با خود دارد چیزها فراموش نکند و زیرک گردد
و بر هر چه طلب کند ظفر یابد که دروغ نگوید و نامهٔ مزور ننویسد و در گرمابه [illegible] نکند
و بر پای نشاند و بگرمابه که حوض بزرگ دارد در نشود و در انبوه و طرازدانی باد
نکند و نخود تر و خشک نخورد قمر نور چراغ که قیمت ماه است نقش کند باول ساعت

دوزد و سینه قمر در سرطان مسعود صورت زنی اینکه بر دو گاو و بر دست راست تازیانه
دارد و بر سرش مانند ماه کرده و در زیر نگین اندرونی این حرف ب نقش کرده و
انگشتری از سیم سازد و دارندهٔ این باید که پاکیزه تن و جامه باشد و گوشت گاو نخورد
علمهاء غریب بداند و جادوی بر و کار نکند و کارها کند که همگنان از آن شگفت مانند

مقالت یازدهم در ادعیهٔ کواکب بدانک که هر کوکبی بچیزی مخصوص
است چون زحل به بنا و ضیاع و دشمنی میان مردم مشتری چون مشتری ~~برسد بیابد~~
درجه به مال و قضات و حرمت مریخ بزور و قوت و امارت و شجاعت و درود و حشمت
و تسلیط شمس به پادشاهی و حرمت از جهت پادشاهان و جمال زهره به جمال و زینت و دوستی
زنان عطارد به وزارت و دبیری و شاعری و کتابت و کیمیاگری و انچه بدان ماند
قمر به دوستی زنان محتشم و احوالهاء عام و علمهاء غریب اکنون بدعاهای هر یکی آن
چیز باید گو و خواست کند او مخصوص است ما مختصری از آن دعاها یاد کنیم دعای
زحل چون زحل برسد به سه درجه از برج جدی و قمر بدو پیوندد و ساعت زحل باشد بگیر
اشنک دو درم و فلفل سیاه نیم درم و مقل ازرق نیم درم و جعده دو دانگ و قسط
دانگی جمله جمع کند و بکوبد مجمره و بر بالای بام شود شب چنانک پوشیده کی نباشد با
همان و شلوار باز گونه در پای کن و بخور در آتش افکن و چون دود بر آید بگو ها ها
یا بیوخیا منوثیا بقرنوثیا اکرندی اکرندی قوت قوت موث موث
یا ازواج حلفطرات بحق میوثا یوثا اهیوثا شیا هیا اسلکم بحق بحرمتکم ا
تقضوا حاجتی فلان و حاجت بید آید بفرمان خدای تعالی مشتری
چون مشتری برسد به پانزده درجه سرطان در شرف او زحل باید که نظر سوی
او دارد و قمر بوی پیوسته بود بگیر طلق دو درم و ابرنوت دو درم
و سخاله یکدرم و نمک سه درم و مجمره برگیرد و بر شود موضعی بلند و مشتری باید
که بر بالای زمین باشد و بخور بر آتش نهد چون دود بر آید بگوید یا ازواج
المشتری بحق بیثطوس یا رطیلس خاثیرس براس منیرس اسلکم ان
تقضوا حوائجی واجه خواهد یابد که بمشتری مخصوص است مریخ چون
مریخ به برج عقرب رسد و در آن برج معتدل فرابح بود و بخد خویش رسد بگیر
کژدمی مرده خشک شده و یکدرم بابونه و سه درم نمک و بر بالای بلند شود و بخور
بر آتش افکن تا دود بر اید و بگو یا روحانیات یا شندایا حارخندا یا نوز

خذایا باهرطس

خندا یاما هرطیس یا هیبو رطس اسالکم بحق هل الاسماء و بحق کواکب القناء ان
تقضوا حوایجي وان چیزها که بمریخ منسوب و مخصوص است بخواهد که اجابت ١٠٠
شود **شمس** چون آفتاب بحمل رسد بنوزده درجه بگیر یکدرم مصطکی
و یک دانگ زرنیخ زرد و نیم درم عود هندی و بخور کند در آن وقت که دود
برآید و بگوید یا روحانیات الشمس بحق الینوس الینوس ماد منیر و رس ا
رکلیا انکلیا علیکم باهل الاعلم والهیا کل الاعظم و یا سعلا نیموس اسفلا نمنوس
اسلکم بحق ان تقضوا حوایجي و انچه خواهد باید که بشمس مخصوص باشد **زهره** چون
زهره بحوت رسد بدرجه شرف و قمر متصل بود بدو بگیر دو درم صندل
و نعناع و دو درم نخود و درمی فلفل سفید و بر آتش افکند چون دود برآید
بگوید یا روحانیات زهره بحق البوالیا نیقا شفیقا اسلکم ان تقضوا حوایجي و آن
خواهد که بزهره مخصوص است که اجابت آید **عطارد** چون عطارد متصل شود
بزهره بگیر دو درم طرشقون و آن پوست زهره ماهی بود و یکدرم قنه و ان بیرزد
بود و یکدرم کندر و وقت کوش دارد و روز زهره بخور در آتش افکند چون دود
برآید بگوید یا روحانیات عطارد بحق بحق مهو رما مور یا کثنا طی کثینا
اسلکم ان تقضوا حوایجي و آن خواهد که بعطارد مخصوص باشد **قمر** چون قمر با شمس
بود در دقیقه و دقیقه و ساعت اجتماع بود بگیر پاره موم که کار نفرموده باشند و دو
مثال بکن بصورت دو کس که خواهد و بگیر پوست آهو پاکیزه و بنویس بر رقعه از آن
این حروف در میان شکم آن مثال که بنام عاشق کرده اند هذا صورت فلان بنت فلان
فه ماحه لو و بنویسد رقعه دیگر و در میان شکم معشوق نهد طوبت ول فلانه بنت
فلانه بحب فلان بو ر محبه مه مسی و وقت نگاه دارد و صورت دو گانه را دست
درگردن یک دیگر آرد و در کوزه نو نهد پس از آن بس از آن بحرقه در پیچد از حریر سفید
و دفن کند در خانه معشوق تا اجابت آید **مقالت شانزدهم در دخنه**
و رزی حاجت خواه مرستانه دخنه است که در وقت حاجت خواستن
چون دود کند قوت بیفزاید و حاجت روا گردد **زحل** باید که چون حاجت
خواهد در آن وقت جامه سیاه بپوشد یا کبود و بر طریق جهودانه نشیند و در
انگشتري در دست دارد یکی از سرب و یکی از آهن و نقش آن ١٨ بدان برج نهد که
زحل اندرو باشد و این دخنه می سوزد از قیر و خره سرب و قلبا ذنوا مقه

وبلاد بوزن راست ودعا می خواند وحاجت بخواهد که روا شود مشتری
بوقت حاجت خواستن جامهٔ سفید وزرد بوشید وانگشترین عقیق دارد ونقش
آن ع وبرزی رهبانان برآید ومانند عابدان ودبیران ودبیر مشتری بایستد وآن
دخنه در آتش می سوزد وکافور وصندل سرخ ومرجان ومازو سنبل سوراخ و
زعفران اب جد وترسیل باشد بهم اندر جمله بوزن راست بایکدیگر ودعا میکند و
حاجت خواهد که روا باشد مریخ جامه سبز بوسید وقبا دارد وبرزی خداوند
سلاح برآید وشمشیر کشیده دارد در دست وانگشتری از آهن دارد ونقش
آن ٩ وبرعود سوزی از مس این دخنه می سوزد زرنیخ سرخ کلنار دود
که کبود اب ترسیل هم بیک وزن با آب باران بهم آرند باکینه وبر آتش می افکند که حاجت
روا شود شمس جامه فاخر بوشد وسبز وزرد وسرخ وبرزی پادشاهان
برآید وانگشتری زر دارد وصورت آفتاب بروا ونقش کند واین دخنه
زد کند ودومی ورندش عاج وسیاه دارد وان وشکوفهٔ کافور بوی برگ شقایق
سرخ با زعفران کوفته بهم آرند وبا روغن شیرخ وهمی سوزد وحاجت خواهد
اجابت شود زهره جامهٔ نیکو بنقش صورت بوشد وتاج برسر نهد واز هرگونه
بربسته از اسبرغم وبوی خوش با جواهر وبرزی زنان برآید وانگشتری از در
دارد برو ونقش ٦ ودخنهٔ او از زین سازد واز بوست ترنج وزعفران و
رندش مس وسیم بوزن راست وبا آب گل بیارد عطارد دراعه بوشد و
دستار کرد بندد وکاغذ ودوات وبرزی دبیران برآید وانگشتری از طالبون
برداد از طالیقوس ونقش ان ٧ واین دخنه بر آتش افکند وبوقت حاجت
خواستن میسوزد برگ شاسبرغم وبرگ لفاح ولاجورد سوده ودارفلفل
وبرگ ترنج با آب زعفران بهم آورده وحاجت خواهد قمر جامه سیمگون خوش
بوی بوشد وبرزی کودکان وکاربداران وپیکان برآید وانگشتری سیم دارد و
صورت ماه بود ونقش کرده واین دخنه بوقت حاجت خواستن در آتش افکند
عنبر اشهب ولادن کوفته با آب مورد که حاجت روا شود والله اعلم واحکم
وبدانک اصل این جمله قاعد اینست که کرتن وجامه باکینه دارند وبیت صافی
کرده اند وبه عبادت مشغول شود وبتضرع وزاری حاجت خواهد وشرطها بجای آورد
تا خداوند تعالی برحمت دعا او مستجاب کرداند والله اعلم بالصواب تمت الکتاب فرخ نامه جمالی
بعون الملک الوهاب فی تاریخ رابع محرم الحرام سبع وعشرون ثمانمائه

کشته حبشی از زیر ا...

عقیق نخ شغال کور دو ده دو قران

کور دو ده دا ... ور زیر انداخته

... بالا انداخته و ابر... لبی

... داده از ...

... اداره ...

...الاتی ... از زیرا...

[illegible]

نسخهٔ [illegible]

نه باده	درونج	بهمی کرج	[illegible]	قرنفل	
۱۰ل	۱۰ل	۱۰ل	۱۰ل	۵۶	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	زنجبیل	دار چینی	
۵۰۰	۵ل	۵ل	۲ل	۲ل	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	کبابه	الخولان	[illegible] بادام
۲ل	۲ل	۲ل	۲ل	۲ل	۲۵ل
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	
۱ل	۱ل	۲ل		۱ل	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	سرباره		

[illegible] ۳۵ل

تاریخ ۱۵ ماه شریف رمضان المبارک یوم [illegible] ۱۳۰۱

[illegible] عبد الفتاح ۱۳۰۱

۳۰
۵
۱۵ 35

خداوندا خداوند جهانی   خداوندا بحق ایچون
خداوند زمین آسمانی   که داده مهر لیلی را بمجنون

نسخه معجون یاقوتی بکبیر ... اسم ... زینت مشعال

بزر القطب
۷ ل
نخاشت
۷ ل
خولنجان
۷ ل
بهمن سرخ
۷ ل
بهمن سفید
۷ ل
شقاقل
۷ ل
پوست هلیله کابلی
۷ ل
بادرنجبویه
۷ ل
قصب الذریره
۷ ل
هیل
۳ ل
زرنب
۳ ل
راسن روی
۳ ل
بادرنج بویه
۳ ل
کبابه
۳ ل
پوست ترنج
۳ ل
درونج
۳ ل

زرنباد
۳ ل
صندل
۳ ل
حب الغار
۳ ل
انیسون
۳ ل
بسباسه
۳ ل
هلیله سیاه
۳ ل
بوزیدان
۲ ل
تخم کرفس
۴ ل
ریگ ماهی
۳ ل
ثعلب مصری
۳ ل
تودری سرخ سفید
۳ ل
شیطرج هندی
۱ ل
تخم خطمی
۱ ل
دارچینی
۷ ل
پوست بیرون پسته
۷ ل
جوز بوا
۷ ل

لعل ناسفته ۲ ل
زعفران
۱ ل
ناگرکیسر ۱ ل
عود البلسان
۱ ل
قند ملک

جوهر نشاع
۲ ل
فلفل گرد
۵ ل
انجدان
۲ ل
جدوار
۲ ل
کهربا
۲ ل
مروارید ناسفته
۲ ل
مرجان
۲ ل
گل سرخ
۴ ل
مشک نصف ل
عنبر
۱ ل
ورق طلا ۱۰ عدد
ورق نقره ۱۰ عدد
هلیله زرد
۵ ل
فلفل دراز
۵ ل
نمک هندی
۱ ل
گاوزبان
۷ ل
زنجبیل
۳ ل

[illegible]

کشته ... زر ... بریان مثل ... محبوب ...

... پنج دانه ... پنج دانه در میان ... گلی انداخته

... کاو در آتش جدا ده ... خاک سفید شود قدر یک ماشه

بخورد همراه شیر گاو

کشته ... و سیماب نوشادر ... کشته ... زرد ...

یک توله یک توله یک توله یک توله

... مس خوب یک توله ... که ... گلی میکویند ... شنگرف ... امیده ...

یک توله دو توله

در ... دالا ... انداخته در ... گلی انداخته ... را آتش دهد

تا که ... رنگ ... باشد ... نبات بخورد ... بر ...

از اوده فروبراندا
وزن ... براے ...
قرم بلند

برای تقطیر البول والانزال المنی صحاته مجربه

گلنار ۲ توله
بلوط ۳ توله
کندر ۲ توله

پوست ... ۱ توله

قد له ملک محمد سعید بیگ ۱۲

۱۳۰۶

نا حیث الملا ... شہر ۲۴

